

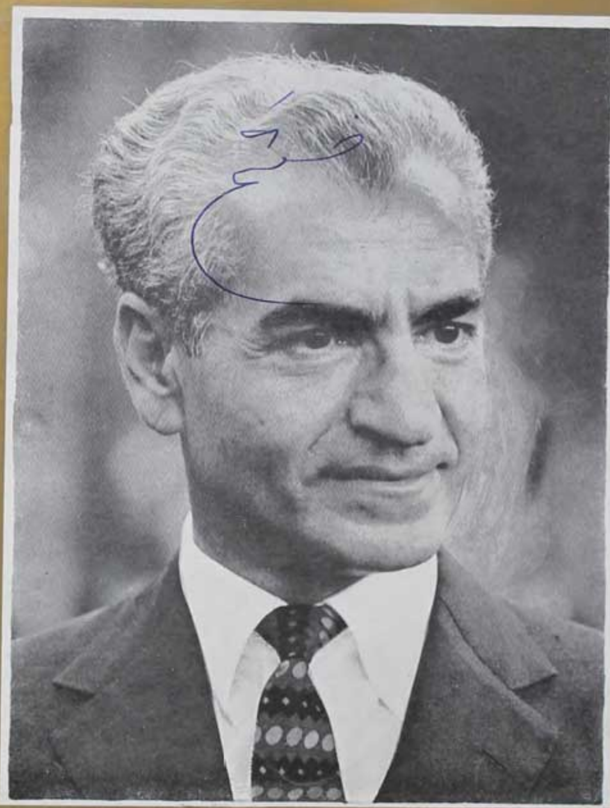
سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی
۶۶

تاریخ بناکتی

روضة اولی الالباب فی معرفة التواریخ والانساب

بکوشش
دکتر جعفر شعار

تهران ۱۳۴۸





سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی
۶۶

تاریخ بناکتی

روضة اولی الالباب فی معرفة التواریخ والانساب

به کوشش
دکتر جعفر شعار

تهران ۱۳۴۸

از این کتاب تعداد ۲۰۰۰ نسخه در چاپخانه داورپناه چاپ گردید

صحافی: چاپخانه بهمن

شماره ثبت در دفتر مخصوص کتابخانه ملی ۶۵۵ مورخ ۱۴ر۸ر۴۸

سرآغاز

به نام پروردگار بخشنده بخشایشگر

پس از سپاس بی پایان به درگاه خدای بزرگ بیهمتا و درود فراوان بر پیامبر جهانیان و سرور برگزیدگان حضرت محمد مصطفی (ص)

در پرتو الطاف و عنایات شهریار دادگستر و دانش پرور اعلیحضرت همایون محمدرضا شاه پهلوی شاهنشاه ایران، که موجد دورانی تازه و تحولی شگرف در تاریخ چند هزار سالهٔ سرزمین عزیز میهن است، نشریهٔ کنونی مشتمل بر یکی از بهترین متنهای تاریخی از آثار شیوای ادب ایران در اوایل سدهٔ هشتم هجری به اختیار دوستداران فرهنگ و تاریخ گذارده میشود.

دربارهٔ چگونگی کتاب و فایده و امتیازهای آن در مقدمهٔ جامعی که بقلم آقای دکتر جعفر شعار محقق و مصحح ارجمند کتاب نوشته شده توضیحات لازم آمده است.

خوانندگان گرامی خود به نکات و مطالب آن توجه خواهند فرمود. در اینجا سخن را کوتاه کرده با سپاسگزاری از استادان محترم آقایان مجتبی مینوی و دکتر خانبابا بیانی که برای به ثمر رسیدن کوششهای مربوط به چاپ و انتشار این کتاب همکاریهای ارزنده مبذول داشته اند این سرآغاز را پایان می بخشد.

انجمن آثار ملی

فهرست مطالب

قسم اول

قسم دوم

قسم سوم

قسم چهارم

قسم پنجم

قسم ششم

قسم هفتم

قسم هشتم

قسم نهم

فهرستها

به نام خدای توانا

مقدمهٔ مصحح

دربارهٔ تاریخ عمومی جهان کتابهای بسیاری به عربی یا فارسی در دست است. این کتابهارا به دودستهٔ بزرگ می‌توان تقسیم‌کرد: یك دسته‌کتابهایی‌هستند که به نثر فنی و ادبی نگارش یافته‌اند و در واقع قصد مؤلفان در این نوع آثار تنها تاریخ نگاری نیست و غالباً مطالب در گرو صنایع لفظی و معنوی و تعقیدو تکلف قرارمی‌گیرد، از این قبیل است‌کتابهای جهانگشای جوینی، تاریخ وصاف، ترجمهٔ تاریخ یمینی، تاریخ المعجم، تاریخ اولجایتو، تاریخ ابن بی‌بی و در زمانهای اخیر حبیب‌السیر و روضة‌الصفا و درهٔ نادره و جز آن که برخی از اینها جزو متون کهن فارسی به شمار می‌آیند.

دستهٔ دیگر کتابهایی هستند که به نثر مرسل و ساده نگارش یافته‌اند و مؤلفان‌این‌کتب‌جز تاریخنویسی غرضی‌نداشته‌اند، ازاین‌قبیل است تاریخ‌گردیزی، مجمل‌التواریخ والقصص، تاریخ‌سیستان، تاریخ بیهقی، جامع‌التواریخ رشیدی و... پیداست که اینگونه کتب برای محققان سودمندتر و سهل‌الحصول خواهد بود. تحریر و ساده سازی برخی از کتب تاریخی متکلف که در زمان ما آغاز شده (از

قبیل تحریر تاریخ وصاف به قلم آقای عبدالمحمد آیتی) مؤید این مقال است .

از جملهٔ کتابهای دستهٔ اخیر ، تاریخ بناکتی کتاب حاضر است که نثری ساده و استوار دارد و در همهٔ صفحات و فصول کتاب این امر به چشم می‌خورد و نیازی به نقل مثال نیست .

نام کتاب

نام اصلی کتاب **« روضة اولی الالباب فی‌معرفة التواریخ و الانساب »** است که به **تاریخ بناکتی** ، به نام مؤلف ، شهرت یافته است . علامهٔ قزوینی در مقدمه جهانگشای جوینی «ج ا ، ص د» و نیز اقبال آشتیانی در تاریخ مفصل ایران، مغول «ص ۵۲۰» نام کتاب را « روضة اولی الالباب فی تواریخ الاکابر و الانساب » آورده‌اند، اما در نسخه های خطی موجود بجز «با» به صورت نخستین است .

مؤلف

مؤلف کتاب ، فخرالدین ابوسلیمان داود بن تاج الدین ابوالفضل محمدبن محمدبن داود البناکتی است. وی در یك مورد ازخود چنین یاد می‌کند : «وجامع این تواریخ ابوسلیمان داود الملقب به فخر البناکتی که از جملهٔ دعاچیان آن حضرت (غازان خان) بود و به نظر رحمت و رأفت به حال این ضعیف نگریسته و به ملك الشعراء سیورغامیشی فرموده ، این قصیده در اردوی زرین به معرض عرض آورد و سیورغامیشی یافت و القصیدة هذه ... » (کتاب حاضر ، ص ٤٦٥) .

پدرش تاج الدین ابوالفضل محمد بن محمد بن داود البناکتی است صاحب کتاب میسور در شرح مصابیح و نیز کتاب مصباح الضمیر من صحاح التفسیر ، که در صفر سال ۶۸۲ در گذشته است[۱] . برادری هم به نام سید نظام الدین علی داشته

۱ــ نقل از یادداشت استاد مجتبی مینوی بر پشت برگ اول از نسخهٔ خطی متعلق به کتابخانهٔ شخصی خود .

است که از عرفای مشهور تبریز و شاعر بود. وی در ماه رجب از سال ۶۹۹ ﻫ ق. وفات یافت[1]. قصیده‌ای از او در همین کتاب (ص ۴۶۲) آمده است به این مطلع:

الا ای خسرو صاحب معانی   که بادت عمردولت جاودانی

داود بناکتی مؤلف کتاب از شهر بناکت[2] یا بناکث[3] است که شهری بوده بر کنار رود سیحون واقع در ماوراءالنهر[3]. یاقوت گوید: بناکت شهر بزرگی است ودانشمندانی از آنجا برخاسته‌اند. نگارندهٔ این تاریخ از ادیبان و شاعران[4] عهد غازان واولجایتو و ابوسعید بود و در دستگاه غازان خان سمت ملك‌الشعرایی داشت[5]. وی پس از سال ۷۱۷ ﻫ ق. که سال پایان یافتن تاریخ اوست سیزده سال دیگر زنده بوده و سرانجام به سال ۷۳۰ ﻫ ق. درگذشته است[6]. در مآخذ موجود کتاب دیگری جز دیوان شعرش[6] از او یاد نشده.

از جملهٔ اشعاری که فخر بناکتی سروده است، دو قصیده درمدح غازان‌خان در کتاب حاضر آمده، نخستین به مطلع:

دوش از بحرمعانی ازبنان در بیان   کردپیدا منطقی‌آن‌طوطی‌شکرفشان[7]

و دیگری به مطلع:

شکر یزدان را که از تأیید دور آسمان

یافت صحت ذات پاك خسرو صاحب قران[8].

و دولتشاه (تذکره، ص ۱۰۰) غزلی به مطلع زیر از وی آورده است:

باز این‌عتاب جانان باماچراست گویی   پیمان وعهد ایشان باد هواست گویی

اهمیت کتاب

موضوع کتاب تاریخ عمومی عالم‌است از خلقت آدم تا جلوس ابوسعیدخان

۱ـ رك: همین کتاب، ص ۴۶۲.   ۲ـ به فتح با و کسر کاف (معجم البلدان).
۳ـ رك: ترجمهٔ صورة الارض، جعفر شعار، ص ۲۴۶.   ۴ـ رك: فرهنگ سخنوران، دکتر خیامپور، ذیل فخربناکتی.   ۵ـ رك: اقبال آشتیانی، تاریخ مفصل ایران (مغول) ص ۵۲۰.   ۶ـ رك: اسماء المؤلفین، اسماعیل باشا، ۱: ۳۶۰ واستوری ۱: ۷۹.
۷ـ همین کتاب، ص ۴۶۵.   ۸ـ همین کتاب، ص ۴۶۸.

و در شوال سال ۷۱۷ ه ق . تألیف آن انجام یافته ، چنانکه عبارت « و این زمان که شهور سنهٔ سبع‌عشر و سبعمائهٔ (۷۱۷) هجری است ...» مندرج در جای جای از همین کتاب[1] تردیدی در این معنی باقی نمی‌گذارد .

بناکتی در تألیف این تاریخ از چند کتاب تاریخی خاصه جامع التواریخ رشیدی بهره برده ، وی می‌گوید : «در خاطر آمد که در علم تواریخ وانساب . . . کتابی سازیم ... و شطری از اقوال و احوال و حکایات ایشان که در هر کتابی دیده و از هر مورخی و نسابه‌ای شنیده و تفحص بلیغ نموده بتخصیص از کتاب جامع‌ـ التواریخ ... بروجه ایجاز باز نمایم «ص ۱» . علامهٔ قزوینی گوید : « [مؤلفان] تاریخ گزیده و تاریخ بناکتی و روضة الصفا وحبیب السیر و سایر تواریخ متأخره جمیعاً فصول بسیار ازجهانگشا را درکتب خود نقل نموده‌اند ... »[2] اما ظاهراً نقل مطالب جهانگشا به طور غیر مستقیم ازطریق جامع التواریخ صورت‌گرفته است.

این کتاب که به تاریخ بناکتی شهرت دارد ، برخلاف تواریخ دیگراسلامی مانند جامع التواریخ ، شامل شرح بالنسبه مبسوط دقیق است از احوال ملل غیر مسلمان مثل یهود و عیسویان و هنود و چینی‌ها و مغول (رك: فهرست‌کتاب)، و مؤلف علاوه بر اطلاعاتی که در این باب از جامع التواریخ استخراج کرده ، چون خود در دربار ایلخان عظیم الشأنی مثل غازان سمت ملك الشعرایی‌داشته ، ازاو و سایر مقیمان درباراطلاعات دیگری نیزکسب‌کرده و به همین جهت‌کتاب او با وجود صغر حجم از تواریخ معتبر عهد مغول است[3] .

در اینجا تذکار این نکته را لازم می‌داند که به عقیدهٔ نگارنده یکی از کارهای مهم در راه تدوین تاریخ جامع و مستدل ایران‌که مدتهاست به اندیشهٔ آن

۱ــ از جمله ص ۳۹۷ . ۲ــ مقدمهٔ جهانگشای جوینی ۱ : ف . ۳ــ رك : تاریخ مفصل ایران ، مغول ، ص ۵۲۰ .

هستند احراز منابع و مآخذ معتبر تاریخی است و این منابع به عربی یا فارسی است . مطالب مربوط به تاریخ ایران در منابع عربی هر چه باشد باید استخراج و ترجمه شود ، اما از منابع فارسی آن قسمت که هنوز به چاپ انتقادی نرسیده است باید در اسرع وقت به وسیلهٔ سازمانهای انتشارات دولتی یا ملی نشر شود . اگر در کتابی حتی ده نکتهٔ تاریخی باشد برای روشن شدن زوایای تاریك تاریخ ملت کهنسال ایران، طبع و نشر آن حایز اهمیت بلکه ضرور است .

از مزایای کتاب ، چنانکه پیش از این اشاره‌کردیم ، سادگی نثر آن‌است . خوانندهٔ این تاریخ هرگزمواجه با عبارات والفاظ مغلق و پیچیده ومتکلف نمی‌شود ، بعلاوه مطالب با نظم خاصی در فصول گوناگون آمده و وقایع تاریخی باقید ماه و سال و گاهی روز درج گردیده است و به اصطلاح امروز کرونولوژی است، اما مؤلف در ضمن وقایع تاریخی ، جای جای همانند سایر کتب تاریخی ، از بیان قصص و داستانها و نیز پند و حکمت فرو گذار نکرده است و گاه بندرت افسانه نیز گفته است[1] .

مزیت دیگر این کتاب نثر ادیبانهٔ آن است که از زیور فصاحت و بلاغت عاری نیست ومطالب چنان تلفیق یافته است‌که خواننده راملال نمی‌آورد.جملات کوتاه واستوار وطبیعی و خالی از تکلف و عبارت پردازی است . از این روکتاب حاضر را باید یکی از متن های کهن و اصیل فارسی به شمارآوردکه در حد خود نشان دهندهٔ سبك نثر قرن ششم هجری است و لغات تازه واصیل فراوان دارد ، از جمله به عنوان نمونه به چند واژه اشاره می‌کنیم :

پایندان (ص ۷۳) به معنی ضامن ، که در سایر متن های کهن نیز به همین صورت و نیز به صورت پایندانی (حاصل مصدر) دیده می‌شود .

۱ـ نظیر داستان دخمهٔ انوشیروان ، ص ۱۶۰ .

توکیل‌کردن ، در معنی باز داشت و توقیف کردن: فرمود تا در آن شب شیخ محمود را توکیل‌کردند ... (ص ٤٦٤) این واژه در گلستان سعدی نیز آمده: «اتفاقاً از او (خواجه) حرکتی در نظر سلطان ناپسند آمد ، مصادره فرمود و عقوبت‌کرد و سرهنگان ملك... در مدت توکیل او رفق و ملاطفت‌کردندی...» (چاپ فروغی، ص ٤١)که دراین‌عبارت نیز به معنی توقیف و بازداشت کردن است، و باید دانست که این معنی از فرهنگها ساقط شده است .

خصم ، در معنی اصلی یعنی طرف دعوی «نه دشمن» : بعد از آن رسول ـ (ص) ... علی را بگذاشت تا امانت مردم به خصمان باز سپارد «ص ٨٦» این واژه در متن های دیگر نیز آمده است .

شاهد ، در معنی معشوقه : « و شاهدی چون شیرین ، که به حسن مشهور جهان و افسانهٔ زمان بوده ، داشت (خسرو پرویز) «ص ٦٥» در فرهنگها این‌واژه به پسر زیبا رو و معشوق معنی شده است .

رسم خط کتاب

قدیمترین نسخه که در این چاپ (اساس) قرار داده‌شده است ، نسخه‌ای است متعلق به استاد مجتبی مینوی ،که به تشخیص دانشمند محقق آقای محمدـ تقی دانش پژوه در حدود قرن ۹ و ۱۰ کتابت شده است ، بنابر این اختصاصات قابل ذکری مربوط به رسم خط در این نسخه دیده نمی‌شود جز اینکه حروف پ ، چ و گ همه جا به صورت ب ، ج و ك آمده . ذالهای قدیم عموماً به صورت امروزی یعنی دال ضبط شده ، « به » حرف اضافه مانند متون کهن عموماً جز در موارد نادر، متصل به کلمهٔ بعدی تحریر شده ، اما در چاپ حاضر برای تسهیل خواندن خاصه برسر نامهای خاص جدا نوشته‌ایم .

در بیشترجاها پس‌از مضاف یاءِ حرف اضافه (به جای کسره) آمده که از آثار رسم خط قدیم است ، چنانکه درقصص قرآن (تفسیر سورآبادی) مکرر به

چشم می‌خورد، از جمله : «تا روزی **زنی وی** درسرای نوحـه می‌کرد» (ص ۷۸) و ر ك : همین تفسیر ، ص ۱۹ ، ونیز مقدمهٔ آن ، ص بیست وپنج ، و مانند «زانوبندی اشتر» (= زانوبند اشتر) (مجمل‌التواریخ والقصص، ص‌کو) و مانند : اندر مدتی سیصدو هفتاد سال (ایضاً ص کو) و مانند «چون ساعتی بود توقف‌کردم ، **خادمی‌او** درآمد ... (مقامات ژنده پیل‌ص ۳۵).

دراین کتاب مانند سایر کتب مشابه ، گاهی استعمال ناروا نیز دیده می‌شود مانند استمداد طلبیدن به‌جای«استمدادکردن» (ص۵۳) .

نسخه‌های کتاب

از تاریخ بناکتی نسخه‌های متعدد درکتابخانه‌ها یافت می‌شود که از ۳ نسخه در تصحیح و تنقیح چاپ حاضر بهره برده‌ام بدین‌قرار :

۱ ـ نسخهٔ خطی متعلق به کتابخانهٔ شخصی استاد مجتبی مینوی، کتابت شده درقرن ۹ یا ۱۰ به‌خط نسخ ، که فیلمی از آن درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۱۵٤۳ ف موجود است . این نسخه با وجود اغـلاط و اشتباهات بسیار بخصوص در اعلام ، قدیمترین و اصیل‌ترین نسخه‌های موجود است و از این‌رو اساس این‌طبع قراردادەشده (رك : عکسهایی از صفحات همین نسخه دراین‌مقدمه) علامت این نسخه درطبع حاضر «م» است .

۲ـ نسخهٔ خطی متعلق به‌کتابخانهٔ ملی پاریس به‌شمارهٔ 210 . S : p «باوشه ۲۵۹» که عکسی از آن درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شماره‌های ۱٦٤۱ و ۱٦٤۲ موجود است ، کتابت شده به‌خط نستعلیق درمحرم سال ۱۰۱۳ هـ ق . شامل ۲۰۹ برگ که هر برگ ۱۹ سطر است . مهر کتابخـانهٔ لارسنال l' Arsénal Bibliothèque برپشت برگ اول دیده می‌شود . نشانهٔ این‌نسخه «پ» است و ازآن به‌عنوان نسخهٔ دوم استفاده شده .

آغاز

الحمدلله حق حمده والصلواة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اما بعد چون حق جل وعلا توفیق رفیق این ضعیف و هو اضعف خلق‌الله تعالی ابوسلیمان بن داود ...

انجام

تمت‌الکتاب بعون‌الملك الوهاب بتاریخ شهر محرم‌الحرام سنه ۱۰۱۳ ثلاث عشر والف من‌هجرة النبویة .

۳ ـ نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ بادلیان (اکسفورد) کتابت شده احتمالاً درقرن ۱۱ یا ۱۲ ، که فیلمی از آن درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران بشمارهٔ ۹۹۵ ف و نیز عکس آن در ۳ جلد بشماره‌های ۲۴۹۶ و ۲۴۹۷ و ۲۴۹۸ موجود است . این نسخه بخط نستعلیق زیبا وپخته در ۲۶۸ برگ وهر برگ شامل ۱۶ سطر نوشته شده . علامت نسخه «با» است و در طبع حاضر از صفحهٔ ۳۷۳ بهبعد ، ازاین نسخه بهره‌برده‌ام .

آغاز

الحمدلله حق حمده والصلوة والسلام علی‌خیر خلقه محمد وآله واصحابه و خلفائه ، اما بعد چون حق تعالی توفیق رفیق این ضعیف گردانید و هو اضعف عبادالله ابوسلیمان داودبن ابی‌الفضل البناکتی ...

انجام

جهان از عدل او آباد گردان | دل خلق جهان زو شاد گردان
ببخشش ازفلاك هرصبح‌وهرشام | دوام عمر و کام و نام و انعام

تمت‌الکتاب بتوفیق‌الله تعالی م .

بجز اینها نسخه‌های دیگری از قرنهای ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ موجود است ، اما

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله حق حمده والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین [illegible] چون حق جل و علا
توفیق رفیق [illegible] گردانید [illegible] ابو سلیمان داود
بن ابی الفضل محمد بن محمد البناکتی [illegible] از اوایل [illegible] کتابی
در خاطر آمد که در علم تواریخ و انساب که معظم کتب [illegible] در جمیع ادیان بدان
مشحون است کتابی سازم مشتمل بر تواریخ و انساب عموم طوایف اهل عالم و بیان اختلاف
تواریخ هر قومی از آدم [illegible] و انساب مشاهیر انبیا [illegible] خصوصا سید المرسلین
و خاتم النبیین محمد مصطفی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات و شعب اولاد و ائمه
معصومین و خلفا و سلاطین و مشاهیر صحابه و تابعین و مشایخ طبقات و اصحاب حدیث
و قرا و علماء دین و ملوک و خواقین و امرا و خواتین و سایر اقوام بنی آدم [illegible]
از اقوال و احوال و حکایات ایشان که در هر کتابی دیدم و از هر مورخی [illegible]
و تفحص [illegible] بتخصیص از کتاب جامع التواریخ که بحکم یرلیغ [illegible] سلطان [illegible]
خان نور الله مضجعه خواجه رشید الدین وزیر طاب ثراه [illegible] کتاب تاریخ اقوام عالم
از [illegible] و [illegible] از آن ممالک [illegible] جمع کرده بر وجه
ایجاز [illegible] از حضرت باری تعالی و تقدس اعانت خواسته آغاز کردم و از ابتدا
عهد آدم الی یومنا که ایام دولت شاهنشاه الاعظم مالک رقاب الامم [illegible] العالم
ملوک سلاطین العرب والعجم سلطان علاء الدنیا والدین ابو سعید السلطان [illegible]

عکس صفحهٔ اول از نسخهٔ «م» متعلق به استاد مینوی

ذات شریف و عنصر لطیف او را بوشر کافه و اسلام سالهای ناتمام
در دولت و کامرانی و معدلت در جهان باقی و پاینده و مستدام داراد [illegible]

شعر

بخت و دولت همیشه جای تو باد / [illegible] و اقبال در صفای تو باد
هر سعادت که در جهان باقیست / دایماً آن همه برای تو باد
عون حق هر کجا که حضرت تست / پاسبان در همه سرای تو باد
هرچه خواهی ز کردگار جهان / حاصل آن جمله بر رضای تو باد
ظفر و عز و دولت و اقبال / دایم از فضل پیشوای تو باد
تا بماند بنا [illegible] / [illegible] عمر در پناه تو باد
بهتر از عمر خضر چون [illegible] / تا فنا [illegible] بقای تو باد

[illegible] خاتمة الکتاب
بسال [illegible] شوال [illegible] تمام [illegible]

ز تاریخ ملوک و پادشاهان / ز حال نیکوان و نیک خواهان
ز آدم تا بعهد شاه [illegible] / یکایک شرح هر قومی بداده
[illegible] یک ز ایشان چون [illegible] رفتند / اگر کوچک [illegible] شخص [illegible]
از ایشان در جهان چیزی [illegible] نیست / بجز نامی از ایشان در جهان نیست
چو می باید شدن زینجا بناکام / خنک آنکس کزو ماند نکو نام
چو بر عمر اعتمادی نیست [illegible] / ببین دانش و داد و دهش بخش
که نام نیک ازینها ماند / چنان کس را خرد مردم بخوانند
[illegible] تو عدل و داد بخشش / [illegible] مکرمت ارشاد [illegible]
جهان را [illegible] عدل او آباد گردان / دل خلق جهان زو شاد گردان
[illegible] از فلک [illegible] صبح و هر شام / دوام و عمر و کام و نام و انعام

[illegible]

پایان

عکس صفحهٔ آخر از نسخه «م»

وزیر چنین باید که خدا ترس و پادشاه دوست و جهانبان و رعیت پرور بود تمام
نیک بوصیها یغما داق ود و او دین نگارد و بیاد کار بگذارد و از آثار او بیضاء
شیراز است و از مشاهیر حکما سقراط عامل تلمیذ فیثاغورس و طیمارس و
جاماسب حکیم معاصر او بوده اند و مدت پادشاهی گشتاسب صد و بیست سال و گویند صد
شصت سال بود. بهمن ابن اسفندیار چون پادشاه شد سیرت خوب و رسم نیکو
نهاد و عالم آبادان کرد و دین زردشت را قوت داد و اطراف جهان را بگرفت و قصد
سیستان کرد و تا بستان را خراب کرد و فرامرز را بکینه پدر بردار کرد و از آثار او در
فارس بند بهمن در کوارست و شهر بهاوجوم و بوشکان و دیمقراطیس حکیم و بقراط
طبیب معاصر او بوده اند و مدت پادشاهی او پنجاه سال و گویند صد و چهارده سال بود

شعر

ایام عمر بهمن اگر چه بهار بود تغییر جور گردش افلاک تیره گشت
هر چند بود روشن چشم جهان بود هم عاقبت ز سیل فنا چشم خیره گشت

همای بنت بهمن چون بهمن درگذشت او را دختری بود با کفایت و رای نام او همای او را ولی عهد
کرد و بهمن او را خواسته بود و او از پدر حامله گشته بعد از نه ماه آن حمل بنهاد و پسری
زاد که در جمال رشک لعبان روضه رضوان بود همای ترسید که اگر این پسر را آشکارا کند
کار از دست وی ببرد چنان نمود که آن حمل که در وقت بهمن بود علتی بود فرو شد نبود
پس بفرمود تا صندوقی بساختند و او را در آنجا نهادند با چند صره زر و جواهر
یاقوت قیمتی در آب انداختند اتفاقا گازری آن صندوق را بگرفت و بخانه برد و
در آن چند روز او را بچه طفل نمانده بود گازر و زن او را بپروریدند و داراب نام نهادند
چون بزرگ شد روزی گازر را گفت که مرا گمان می آید که تو پدر من نیستی و مرا پدر
از تو بزرگتر باشد از بهر آنکه من در خود همتی می بینم که مناسب منصب تو نیست گازر گفت
چه زیان دارد که گوهر نتیجه سنگ است و ابریشم فرزند پیله است و شهد که غذای جان است

عکس صفحهٔ دیگر از نسخهٔ «م»

چون این نسخ چندان اهمیتی نداشتند مورد استفاده قرار نگرفتند و به همین سبب از شرح خصوصیات آنها چشم‌پوشی شد .

روش تصحیح

این‌چاپ بر پایهٔ نسخهٔ «م» ومقابله بانسخه‌های پ و با تصحیح شده، اماچون هیچیك از نسخه‌ها عاری از اغلاط و اشتباهات، خاصه‌دراعلام ، نبود ، ازاین‌رو با مراجعه به‌مآخذ معتبر عربی و فارسی صورت صحیح کلمات و اعلام درج‌گردید ، و برای سهولت استفادهٔ خوانندگان همهٔ سنوات تاریخی‌که به عربی مندرج بود با رقم در داخل پرانتز توضیح داده شد . بااینهمه مواردی لاینحل یامشکوك مانده یا اساساً کلمه ناخوانا بوده است که این موارد با نشانهٔ پرسش مشخص‌شده است .

ضمناً برای مزید فایدت ، فصل ششم ازکتاب حاضر را با تاریخ افرنج از کتاب جامع‌التواریخ رشیدی‌که جداگانه به‌تصحیح کارل‌یان چاپ‌شده است مطابقت دادیم وضمیمهٔ کتاب‌کردیم . این‌ضمیمه بسیاری ازدشواریهای اعلام تاریخ فرنگ را روشن می‌سازد ومحققان را در تحقیق اعلام به‌کار می‌آید ، و پیداست که درج اینهمه اختلافات درحواشی کتاب خواننده را سردرگم می‌کرد ونتیجهٔ مطلوب را نمی‌داد وبه‌همین سبب به پایان کتاب الحاق شد .

براهل‌فن پوشیده نیست‌که‌تصحیح وچاپ‌کردن چنین‌کتابی‌که تاریخ‌عمومی عالم است و اعلام گوناگون فراوان و غیرمأنوس، خاصه به‌سبب احتواء به‌تاریخ چین و هند ومغول و یهود ، دارد و نسخهٔ منقحی هم از آن به دست نیست تا چه اندازه دشوار است . باآنکه نگارنده درتحقیق نامها و جزآن به‌قدر وسع وطاقت کوشیده (که‌حواشی متعدد نمایندهٔ این امراست) ، بیقین این‌طبع ازاشتباه و خطا بدور نیست ، امیدوارم که خوانندگان دانشمند درهرجا که به‌اشتباهی برخوردند از راه لطف ومرحمت نگارنده را آگاه سازند تا به‌هنگام‌تجدید چاپ‌اصلاح‌شود.

در تصحیح این کتاب ، چنانکه اشاره کردم ، دشواریهای فراوان برسر راه بود،امایاری بیدریغ‌استادان‌ودوستان‌دانشمندسبب‌شدکه‌ازمشکلات‌وموانع‌نهراسم؛

و در نتیجه کتابی گردآلود و تیره رنگ از تاریکخانهٔ نسخه‌های عکسی که بلااستفاده مانده و درگوشه‌ای غنوده بود، پرده برانداخت و به‌صورت اثری منقح نمایان شد و به‌محققان فن تاریخ عرضه گردید. استاد مجتبی مینوی علاوه بر نسخهٔ خطی ایشان که از طریق عکس موجود در کتابخانهٔ مرکزی از آن استفاده شد، نسخهٔ خطی دیگری مرحمت کردند که در برخی موارد از آن بهره بردم، دوست دانشمند، استاد کتابشناس آقای محمدتقی دانش‌پژوه در قدم اول به‌یاریم شتافتند و دربارهٔ نسخه‌های موجود از تاریخ بناکتی، راهنماییهای سودمند کردند. دوست عزیزم آقای محمدحسین صدرعضدی زحمت استنساخ کتاب و تصحیح مقداری از نمونه‌های مطبعی و دوست گرامی آقای محمد تقی‌زاده فارغ‌التحصیل فوق‌لیسانس رشتهٔ ادبیات فارسی دانشسرای عالی تصحیح بقیهٔ نمونه‌هارا تحمل کردند، و تهیهٔ فهرست را که کار بسیار پرزحمتی بود جوان فاضل دقیق آقای مهدی مداینی برعهده داشت، سپاسگزاری از همهٔ ایشان بر بنده فرض است.

مشوق اصلی نگارنده دراقدام به‌تصحیح و نشر کتاب، دانشمندگرامی واستاد بزرگوار جناب آقای علی اصغر حکمت رئیس هیئت مؤسسین انجمن آثار ملی هستندکه همیشه منبع خیر بوده و در اشاعهٔ فرهنگ و نشر مواریث علمی وادبی کشور کوشیده‌اند، بذل توجه ایشان به این اثرموجب امتنان است. بانی نشراین کتاب انجمن آثارملی است که ریاست هیئت‌مدیرهٔ آن باتیمسارسپهبد آق‌اولی است. ایشان با سعهٔ صدری که دارند طبع این کتاب رادر جزو انتشارات انجمن مقرر داشتند، و بی‌یاری و مساعدت چنین انجمن شریفی هرگز امید نمی‌رفت که کتابی ازمواریث کهن ادب و تاریخ ایران بدین‌سان پاکیزه و منقح در دسترس طالبان تحقیق قرار گیرد و بالله‌التوفیق.

ابان ماه - ۱۳۴۸

جعفر شعار

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم
و به نستعین

الحمدلله حق حمده والصلوة [والسلام] [1] علی خیر خلقه محمد و آله [و اصحابه وخلفائه] اجمعین. امابعد، چون حق‌جلّ‌وعلا توفیق‌رفیق این‌ضعیف‌گردانید و هو اضعف خلق‌الله تعالی ابوسلیمان داود بن ابی‌الفضل محمد بن محمد بن داود البناکتی احسن‌الله عاقبته، تا در هرفنی از انواع علوم‌کتابی نوشت ، در خاطر آمد که در علم تواریخ و انساب که معظم‌کتب الهی و صحف سماوی درجمیع ادیان به ذکر آن مشحون است کتابی سازیم مشتمل بر تواریخ و انساب عموم طوایف اهل عالم و بیان اختلاف تواریخ هر قومی از ادیان مختلف و انساب مشاهیر انبیا و اولیا خصوصاً سیدالمرسلین و خاتم‌النبیین محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیّات و شعب اولاد و ایمهٔ مهدیّین و خلفا و سلاطین و مشاهیر صحابه و تابعین و مشایخ طبقات و اصحاب حدیث و قرّا و علماءِ دین و ملوك و خواقین و امرا و خوانین [2] و سایر اقوام بنی آدم‌کنم و شطری از اقوال و احوال و حکایات ایشان‌که در هر کتابی دیده و از هر مورخی و نسّابه‌ای شنیده و تفحص بلیغ نموده بتخصیص از کتاب جامع التواریخ که به حکم یرلیغ سلطان اسلام غازان خان ، نوّرالله مضجعه ، خواجه رشید الدین وزیر طاب ثراه از کتب تواریخ اقوام عالم از هند و خطا و مغول و افرنج و غیرهم از آن ممالك طلب داشته و جمع کرده ، بر وجه

۱ ــ کلمه‌هایی که در میان دو قلاب گرفته در همه جا از نسخهٔ «با» افزوده شده است و در نسخهٔ «م» نیست .
۲ ــ با : خواتین.

ایجاز باز نمایم .

از حضرت باری تعالی و تقدس [توفیق و] اعانت خواسته آغاز کردم و از ابتدای عهد آدم الی یومنا هذا که ایام دولت شاهنشاه الاعظم ، مالك رقاب الامم ، محرز ممالك العالم، مولی سلاطین العرب والعجم، سلطان علاءالدنیا والدین ابی‌ـ سعیدبن السلطان محمد [۲ـ ر] الجایتوخان بن ارغون خان بن اباقاخان بن هولاکوخان بن تولوی خان بن چنگیز خان است . و هوالخامس والعشرون من شهرالله المبارك شوال سنة سبع عشر و سبعمائه (۷۱۷) هجری است ، بر سبیل اتصال آوردم و آن را بر نه قسم کردم و **روضة اولی‌الباب فی معرفة التواریخ والانساب**[۱] نام نهادم ، [والعلم عندالله تعالی ، فهرست الکتاب] .



قسم اول ـ در معرفت انساب و شعب و تواریخ انبیا و اوصیا[۲] و حکامی که از ابتدای دور آدم تا آخر ایام ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه بوده‌اند ، و ایشان دو طبقه بوده‌اند ، عدد ایشان بیست تن است . مدت اعمار ایشان چهار هزار وهشتصد و سی و هشت‌سال .

قسم‌دویم ـ در ذکر ملوك فرس و مشاهیر انبیا[۳] و حکما که در ایام ایشان بوده‌اند از ابتدای عهد کیومرث تا آخر ایام یزدجرد بن شهریار که آخر ملوك عجم بوده است ، و ایشان چهار طبقه بوده‌اند . عدد ایشان شصت و هشت تن ، مدت پادشاهی ایشان چهار هزار و سیصد و بیست و دو سال .

قسم سیوم ـ در بیان نسب مطهر سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی علیه افضل‌الصلوات و اکمل التحیّات تا ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه ، و شرح احوال و شعب خلفاء راشدین و ائمهٔ مهدیّین تا آخر ایام مستعصم که آخر خلفاءِ بنی العباس بود . و ایشان سه طبقه‌اند . عدد ایشان پنجاه و هفت تن ، مدت ملك ایشان ششصد و پنجاه و شش‌سال .

قسم چهارم ـ در اخبار سلاطین عظام و ملوك کرام که در ایام خلفاءِ بنی‌ـ

۱ ـ با : فی تواریخ الاکابر والانساب. ۲ ـ با : اصفیا .
۳ـ با : مشاهیر آن.

العباس به استقلال در ممالك ایران پادشاهی کرده‌اند ، و ایشان هفت طایفه بوده‌اند . عدد ایشان شصت و نه تن ، مدت پادشاهی ایشان از وقت خروج یعقوب بن لیث تا آخر ایام خور [شاه] پادشاه ملاحده چهارصد سال .

قسم پنجم ــ در تاریخ یهودو ذکر ملوك و انبیاء بنی اسرائیل از عهد موسی علیه السلام تا آخرین پادشاه ایشان متنیا که بختنصر او را صدقیا نام نهاد . و ایشان سه طایفه‌اند . عدد ایشان پنجاه و نه تن ، مدت پادشاهی ایشان نهصد و چهل و یك سال و نیم .

قسم ششم ــ در تاریخ نصارا و افرنج و نسب مریم مادر عیسی علیه‌السلام تا داود صلوات الرحمن علیه ، و ذکر مملکت افرنج و قیاصره و بابان که خلفاء مسیح علیه السلام بوده‌اند از عهد مسیح الی یومنا هذا ، و ایشان دو طایفه‌اند : قیاصره و بابان . عدد ایشان سیصد و سه تن . مدت ملك ایشان یك هزار و سیصدو سی وهفت سال.

قسم هفتم ــ در تاریخ هنود و صور اقالیم و ذکر ممالك هندوستان و پادشاهان ایشان از عهد باسدیو تا زمان سلطان علاءالدین . و ایشان دو طایفه‌اند : هنود و مسلمان[۱] . عدد ایشان بیست و سه تن . مدت پادشاهی ایشان یك هزار و دویست سال .

قسم هشتم ــ در تاریخ ختا از عهد نیکو(؟) پادشاه اولین ایشان تا آخر پادشاهان ایشان شودی شو و سو[۲] نام که مغول او را التان خان گفتندی ، که چنگیزخان و اولاد او با او محاربت کردند ، و ایشان سی و شش طبقه‌اند . عدد ایشان سیصد و پنج تن . مدت پادشاهی ایشان به زعم اهل خطای چهل و دوهزارو هشتصد و هفتاد و پنج سال .

قسم نهم ــ در تاریخ مغول و نسب چنگیزخان باد و نوبانان[۳] وآلان قوا [۳ ـ ر] و شرح خروج چنگیزخان و گرفتن ممالك ایران وشعب فرزندان او الی یومنا هذا . و ایشان چهار طایفه‌اند از یك نسل . عدد ایشان سی و شش تن ، مدت پادشاهی ایشان صد و یك سال .

۱ــ چنین است به صورت مفرد. ۲ــ با : شودی شود سودو.
۳ــ درجامع‌التواریخ «دوبون بایان» است شوهر آلان قوا .

قسم اول

در معرفت انساب و شعب و تواریخ انبیا و اوصیا وحکامی که از [ابتدای] دور آدم علیه‌السلام تا آخر ایام ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه بوده‌اند . عدد ایشان بیست تن ، مدت اعمار ایشان چهار هزار وهشتصد و سی وهشت سال.

طبقهٔ اول

آدم و حوا و فرزندان ایشان تا نوح علیهم السلام ، و ایشان ده تن‌بوده‌اند . مدت اعمار ایشان دو هزار و سیصد و شصت سال ، و گویند : دو هزار و پانصد و نود و دو سال .

در بیان فطرت [1] آدم علیه السلام

علماء دین و ائمهٔ تفسیر چنین آورده‌اند که خدای تعالی جبرئیل را بفرمود تا از همه روی زمین خاك برگرفت و در میان مکه وطایف نهاد . خدای تعالی آن خاك را به‌باران بسرشت چنانکه فرمود : « خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً» [2] و صورت آدم بنگاشت ، سرش به طرف طایف . چهل روز چنان بماند ، قوله تعالی : « هل اتی علی الانسان حین من‌الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً » [3] یعنی

۱ ــ با : خلقت. ۲ــ یعنی خمیرهٔ آدم‌را به دست‌های خود سرشتم درچهل روز. (حدیث) ۳ ــ یعنی‌آیا روزگاری برانسان گذشت که چیز مذکوری نبود ! (قرآن سورهٔ ۷۶ «دهر» آیهٔ ۱) .

لم یدك (؟) ما اسمه و ما یراد به [۱] . چون ابلیس و فریشتگان چنان بدیدند گفتند : ما با این شخص آن کنیم که فرمان خدای تعالی باشد . ابلیس گفت : اگر از من ضعیف‌تر بود هلاکش کنم و اگر قوی‌تر بود او را طاعت ندارم . چون جان آدم به سری وی [۲] درآمد عطسه داد و حمد گفت و جواب رحمت شنید . چون به سینه رسید خواست که برخیزد بیفتاد ، خلق‌الانسان عجولا [۳]. پس هفت روز به مکه‌بود تا تختی آراسته و جامه‌های خوب از بهشت بیاوردند و فریشتگان [۳ - پ] صف برکشیدند . آدم‌برتخت نشست و تخت برآن موضع بود که کعبه است . فرمان «اسجدوا» دررسید. ابلیس تمرد نمود. فریشتگان سجده کردند. پس فرمان آمد که‌او را به‌بهشت اندر آرید. آدم‌را درآوردند. پانصد سال آنجا بود یعنی‌نیم روز آن‌جهانی، وگویندتابه‌بهشت‌رفتنش برزمین‌یك‌هزار ودویست‌وچهل‌سال[۴]بود. واختلاف کرده‌اند که حوا به دنیا آفریده شد یا به بهشت ، و اصح آن است که به دنیا ، قوله تعالی : « اسکن انت و زوجك الجنة» [۵] ، و میان خواب و بیداری بود . چون ابلیس ملعون شد و آدم به بهشت درآمد ، فرمان « لاتقربا » [۶] شد . ابلیس راه جست و در دهان مار آمد . قوله تعالی : « و قاسمها انی‌لکما لمن‌الناصحین » [۷] سوگند خورد که هر که از این درخت بخورد در بهشت جاودانه بماند . ایشان بخوردند حله‌ها از ایشان بپریدند [۸] .

خطاب آمد : « الم انهکما عن تلکما الشجرة ؟ » [۹] پس فرمان رسید که بیرون آیید . بیرون آمدند و با ایشان دو برگ انجیر بود که عورت‌پوش ایشان بود و یك شاخ مورد که خلال دندان آدم بود و یك نگین که به سلیمان رسید و گوهری که آن حجر اسود شد . اثر نگین ملك سلیمان شد و اثر برگها عسل و

۱ ـ یعنی نمی‌دانست (؟) نامش چیست و از آفرینش وی چه قصدی است .
۲ ـ به سر وی ، یاء حرف اضافه است . ۳ ـ یعنی انسان عجول آفریده شده است (قرآن ، مأخوذ ازسورهٔ ۱۷ « اسراء » آیهٔ ۱۱) . ۴ ـ با : یك هزار و دویست سال . ۵ ـ یعنی تو و همسرت دربهشت بیارامید (قرآن، سورهٔ ۲ « بقره » آیهٔ ۳۵) . ۶ ـ یعنی به درخت معهود نزدیك مشوید . ۷ ـ یعنی شیطان بدانان سوگند خورد که من برای شما خیرخواهم . (قرآن ، سورهٔ ۷ « اعراف » آیهٔ ۲۱) . ۸ ـ با : پریدند . ۹ ـ یعنی آیا من شما را از آن درخت باز نداشتم؟ (قرآن ، سورهٔ ۷ « اعراف آیهٔ ۲۲).

ابریشم و عنبر . و گویند : آدم و حوا به زمین هند به دنیا فرود آمدند و از هم جدا شدند . آدم علیه‌السلام به مکه آمد و حوا را می‌طلبید . به‌کوه عرفات حوا را بیافت و ازینجاست که آن موضع را عرفات خوانند ، و خانهٔ کعبه بنا کردند و تخمهاشان جبرئیل آورد و تعلیم کاشتن و درودن و پختن و آسیاب آن نمود ، تا کاشتند و هم در روز برداشتند و روز چهارم بخوردند . و حوا از آدم پانزده نوبت آبستن شد و هر نوبتی پسری و دختری آورد . [و آدم] مادهٔ هر بطنی را به نر بطن دیگر دادی . پس خواست که توأم قابیل ، اقلیما ، را به هابیل دهد و توأم هابیل لنودا [۱] را به قابیل دهد . قابیل باتوأم خود میل داشت ، به معادات هابیل برخاست او را هلاك كرد و اساس ظلم و قتل و عدوان او نهاد [٤ - ر] و آدم بـه داغ فراق او خسته [۲] شد، تا حق تعالی شیث را به وی داد و بدو متسلی شد .

وچون آدم نهصد وسی‌ساله شد وفات یافت وبه جوارحق‌پیوست وحوا بعداز وی یك سال[۳] بزیست وگویند هفت سال ، و هر دو را در زمین هند دفن کـردند ، و گویند به کوه بوقبیس ، و گویند در نجف. و گویند نوح‌علیـه‌السلام در وقت طوفان استخوان ایشان با خود برداشت و بعد از آن در زمین بیت المقدس دفن کرد .

شیث‌بن آدم علیه‌السلام - فرزند آدم بود و گویند فرزند فرزند آدم بود[۴] وپدراورا صلحا نام‌بود، واصح آن است که فرزندآدم‌است. آدم علیه‌السلام چون‌صد و سی ساله شد شیث در وجود آمد و آن روز بـه قول نصاری آدم دویست و سی ساله بود و به رأی یهود صد وسی ساله . و به‌اتفاق آرا نهصد و سی سال بزیست ، و در آخر عمر شیث را ولی العهد و وصی خود گردانید . و شیث خانهٔ کعبه رابه سنگ و گل بنا کرد هم آنجا که آدم ساخته بود و باری تعالی او را خلعت رسالت داد و پنجاه صحیفه بدونازل شد [درمدت چهل سال] و دویست و هشتاد سال خلق را به خدای دعوت کرد . و شیث چون صد و پنج ساله شد، انوش [۵] در وجـود آمد و به قول نصاری دویست و شصت و پنج و به رأی یهـود صد وشصت و پنج . و بعد از آن فرزندان بسیارش متوالد [۶] شدند . و بعد از آدم صد و دوازده سال

---

۱ ــ با : لیودا. ۲ ــ با : سوخته. ۳ ــ با : سی‌سال . ۴ ــ م : گویند فرزندآدم نبود . ۵ــ رك: كامل (۱ : ۴۹). ۶ــ با : متولد.

بزیست ، و به اتفاق آرا چون سالش به نهصد و دوازده [۱] رسید وفات یافت و در جوار پدرش دفن کردند .

انوش بن شیث علیه السلام ـ ولی عهد پدر بود و اول کسی کـه درخت خرما بنشاند او بود، وچون نود ساله شد قینان دروجود آمد ، و به قول نصاری صد و نود ساله و به رأی یهود نود ساله . و در اوایل این سالها [بعضی مردم آغاز کفر و بت پرستیدن کردند ، و در اواسط این سالها] صنایع بادید آمـد . و فرزندان بسیارش بودند و نهصد و بیست و پنج سال بزیست و به اتفاق نصاری و یهود نهصد و شصت و پنج سال .

قینان بن انوش ـ ولی عهد پدر بود و به حکم وصایت قایم مقام او شد ، و چون هفتاد ساله شد [٤ ـ پ] مهلائیل[۲] در وجود آمد، و فرزندان دیگر داشت و مدت عمر او نهصد و ده سال بود و به قول یهود و نصاری هشتصد و شصت و پنج سال .

مهلائیل بن قینان ـ قایم مقام پدر شد و در زمان او بنی‌آدم بسیار شدند. ایشان را در اقطار زمین متفرق گردانید و خود با اولاد شیث به زمین روم آمد و شهر سوس و بابل بنا کرد، و پیش از آن شهر نساخته بودند . و چون او شصت و پنج ساله شد ، یرد [۳] در وجود آمد و بـه اتفان آرا عمر او هشتصد و نـود و پنج سال بود .

یردبن مهلائیل ـ قایم مقام پدر شد و او را فرزندان بسیار بود . چون صد و شصت و دو ساله شد اخنوخ در وجود آمد و به اتفاق آرا مدت عمر او نهصد و شصت و دو سال بود .

اخنوخ[۴] بن یرد ـ ادریس علیه‌السلام عبارت ازاوست. چون درزمان یرد بتها ساختند و به عبادت آن مشغول شدند ، حق تعالی به ادریس وحی فرستاد تا ایشان را دعوت کرد و ازبت پرستی باز داشت، و او پیغامبر سریانی بود، او را [به لقب] المثلث بالنعمه خواندندی . جهت آنکه سیوم پیغامبر وسیوم حکیم و سیوم پادشاه

---

۱ ـ م : صد و دوازده . ۲ ـ اصل: مهلابیل ، کامل: مهلائیل (۱ : ۵۵) .

۳ ـ با : ببرو، م : ببرد . کامل:یرد (۱ : ۵۴ و۵۵). ۴ ـ کامل :حنوخ، حاشیهٔ آن : خنوخ (۱: ۵۵).

بود و سنت جهاد و سبی او نهاد که با قابیلیان جنگ کرد و اولاد ایشان را به اسیری ببرد و استنباط خیاطت و خط و علم نجوم او کرد ، وسی صحیفه بدو نازل شد . و به زعم یونانیان هرمس حکیم اوست . و گویند از فرزندان هابیل بود و از عهد او تا زمان نوح چهارصد و سی وچهار سال بود، و اصح این است که اینجا مثبت است . مقام او در صعید الاعلی مصر بود . بنای اهرام او نهاد و مردم را به طوفان انذار کرد . چون شصت و پنج ساله شد متوشلخ [1] در وجود آمد و کس وفات او ندید . خدای تعالی او را به بهشت برد و در وقت ارتفاع عمراو سیصد و شصت و پنج سال بود وبه قول یهود و نصاری سیصد سال .

متوشلخ بن اخنوخ ـ اورا فرزندان بسیاربودند وچون عمراوبه صدوهشتاد و هفت سال رسید لمك در وجودآمد ، وگویند بعد از نهصد سال [۵-ر] ، و عمراو از همه درازتر بود . مدت عمر او نهصد و شصت و نه سال[بود] و گویند هزار و نوزده سال [2] و به قول یهود و نصاری نهصد و شصت و دو سال .

لمك بن متوشلخ ـ مردی موحد بود و بسیاری به واسطهٔ او از بت پرستی باز آمدند . از جملهٔ فرزندان او یکی صابی بود، و جماعتی که صابیان‌اند ومذهبی ایشان شهرتی دارد بدو منسوب‌اند .

و چون لمك صدوهشتاد و دو ساله شد نوح در وجود آمد ، و لمك پیش از پدر وفات یافت و مدت عمر او هفتصدو هفتاد وهفت سال بود ، و به قول یهود و نصاری هفتصد و هفتاد و سه سال .

نوح بن لمك ـ گویند از فرزندان هابیل است و اصح آن است که اینجا مثبت است . عبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما گوید : چون نوح چهار صد و هشتاد ساله شد وحی بدو نازل گشت . صد و بیست سال دعوت کرد ، هشتاد تن ایمان آوردند.خدای تعالی طوفان فرستاد. نوح با این‌هشتاد تن در کشتی نشستند ونجات‌ـ یافتند و نوح بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر بزیست .

واقدی در کتاب خود آورده است که میان‌آدم و نوح ده قرن بود ، هرقرنی صد سال . و در جامع المعارف ابوالفتح ناصربن محمد الحصینی [3] آورده است

---

۱ ـ اصل : متوشلیخ ، کامل : متوشالخ (به فتح میم و شین و لام) (۱ : ۶۲).
۲ ـ با : هزار و صد و نوزده سال. ۳ ـ با : الحسینی .

که عمر آدم نهصد و سی سال بود و از او تا طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال ، وازطوفان تاوفات نوح سیصد وپنجاه سال، و ازنوح تا ابراهیم دوهزار و دویست وچهل‌وشش‌سال، وازابراهیم تاموسی‌هفتصد سال، وازموسی تا داود پانصد سال ، وازداود تاعیسی‌یك هزار وصدسال ، وازعیسی تامحمد علیهم‌السلام‌ششصد و بیست سال . پس ، از ابتدای عهد آدم تا زمان محمد علیه السلام به قول حصینی هشت هزار و ششصد و هشتاد و هشت سال .

و در تاریخ یهود آورده‌اند که از آدم [تا نوح] یك هزار و پنجاه سال‌بود و از نوح تا ابراهیم هشتصد و نود و چهار سال و از ابراهیم تا موسی پانصد سال و از موسی تا سلیمان چهار صد وهشتاد سال و از سلیمان تا اسکندر پانصد و بیست و چهار سال [۵ - پ] و از اسکندر الی یومنا هذا که سنهٔ سبع عشر و سبعمائه (۷۱۷) هجریست یك هزار و ششصد و بیست و هشت سال . پس به قول یهود از آدم الی یومنا هذا پنج هزار و هفتاد و هفت سال باشد .

و ابوالحسن [علی] بن‌الحسین بن عبدالله المسعودی در کتـاب خود آورده است که از هبوط آدم تا زمان مولد مصطفی علیه‌السلام شش هزار و صد و چهل و پنج سال است . از هبوط آدم تا طوفان دوهزار و دویست و پنجاه و شش سال ، و از طوفان تا مولد ابراهیم هزار و هفتاد و نه سال ، و از مولد ابراهیم تا زمان خروج بنی اسرائیل از تیه، که موسی هشتاد ساله بود ، پانصد و شصت و پنج سال ، و از خروج بنی اسرائیل تا چهارم سال از پادشاهی داود علیه السلام کـه بیت المقدس بنا کرد شش صد وسی و شش سال ، واز ابتدای بنای بیت‌المقدس تا مولد اسکندر هفتصد ونوزده سال ، و از مولد اسکندر تا مولد مسیح علیه السلام سیصد و شصت [و نه] سال ، و از مولد مسیح تا زمان ولادت مصطفی علیه‌السلام پانصد و بیست‌و یك سال ، و از وقت ارتفاع مسیح ، و او سی و سه ساله بـود ، تا وفات مصطفی صلوات الرحمن علیه پانصد و نود و چهارسال ، و از مبعث مسیح تا هجرت‌رسول علیه السلام پانصد و چهل و شش سال . و وفات مصطفی صلی‌الله علیه و آله و سلم در سنهٔ خمس وثلثین‌و تسعمائهٔ اسکندری (۹۳۵) بود. واز داود تا محمد[رسول‌الله] هزار و دو سال و شش ماه و ده روز ، و از [موسی تا محمد دو هزار و هشتاد و هشت سال و شش ماه و ده روز و از] ابراهیم تا محمد [مصطفی] دو هزار و

هفتصدو بیست و هشت سال و شش ماه وده روز، واز نوح تا محمد سه هزار و هفتصد و بیست و یك سال و شش ماه و ده روز . پس بر این قول روایت مسعودی از هبوط آدم تا مبعث محمد علیه السلام شش هزار و صد و دو سال و شش ماه و ده روز [باشد] .

و در دیوان النسب آورده اند که نوح را چهار پسر بود : سام ، حام ، یافث ، یام [1] و گویند پسری دیگر داشت بوناطل (؟) نام ، و او را چهار پسر بود : دمس ، اذعار ، معاس و کایل . و از ایشان امم [۶ - ر] بسیار در وجود آمدند و اهل چین و ماچین از ایشانند . و یام آن است که خطاب « لیس من اهلك » در شأن اوست و در طوفان هلاك شد . وحام را ده پسر بود : کوش ، قوط ، کنعان ، زنج ، زعاده(؟) هند ، سند ، مصرایم [2] ، سقحشا [3] ، نوبا [4] . و حام سیاه بود و سبب سیاه رویی وی آن بود که با پدر بی‌خردی کرده بود ، عورت او را ناگاه دید ، لاجرم چهره‌اش سیاه شد . و گویند در آن وقت سام و یافث بانگ بر وی زدند ، از اینجاست که ترکان که از نسل ایشانند عزیزند و سیاهان بجملگی خوار . و بختنصر و نمرود از نسل کوش‌اند .

بختنصر بن نیوز رادان (؟) بن سناریب بن زنج درپوس بالغ بن مسلم کوش ، ونمرود پسر کوش است .

و ابو محمد عبدالله بن مسلم القتیبی [5] گفته است که نمرود پسر ماش [6] بن ارم بن سام است وقبطیان از نسل قبط بن مصر بن قوط بن حام اند. و تمناع دختر شومال مادر عملیق پسر لاود بن حام و املیفانا دخترعنا (؟) که زن عیص پسر اسحاق علیه السلام بود از نسل کنعان‌اند . این عنا استر در جهان بادید آورد . و یافث را بیست و سه پسر بود ، جومر کیومرث اوست [که] ولایت ترکستان را عمارت کرد ، ماغوغ همدان شهر همدان و مهمات را عمارت کرد. جوان (؟) شهر باتونیه

۱ ــ قول معروف سه پسر است. اما ابن‌اثیر هم به نقل دیگران « یام » را در جزو پسران نوح آورده و گفته است که وی همان پسر غرق شده بوده است (کامل ، ۱ : ۷۰ و ۷۳) . ۲ ــ اصل : مصر ، متن از کامل (۱ : ۸۱). ۳ــ ظ : حبشه (کامل ۱ : ۸۱). ۴ ــ کامل : نوبه (۱ : ۸۱) . ۵ ــ ابن اثیر به صورت ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه آورده معروف به دینوری (۷ : ۴۳۸). ۶ ــ شاید : بالش (کامل ۱ : ۱۱۷).

را از بلاد یونان او عمارت کرد . ثوبان صین را عمارت کرد . خراسان ولایت خراسان را عمارت کرد . تیراس ولایت فارس را عمارت کرد . خوار ، سوسل ، قارح ، یاذل ، ادنه ، داران ، عامور ، برحام ، مصصه . . . خزر دریای گیلان بدو منسوب است . قبرس ، مردی ، کماسخ ، کمادی ، طیلسان . کمادی را پسری‌بود کرد نام واو پدر کردان است وتالش ازنسل طیلسان اند و اتراك و صقالبه ومأجوج و یأجوج از نسل جومر و ماغوغ اند ، و گویند نوح [بلاد] السود را به حام داد و [بلاد] السمر به سام و بلادالشقر به یافت . و عمر نوح نهصد و پنجاه سال بود .

طبقهٔ دویم

سام‌بن نوح تا ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه

و ایشان ده تن اند ، مدت اعمار ایشان دو هزار و چهار صد و هفتاد و هشت سال، وگویند دو هزار و دویست وچهل وشش سال ، وگویند دوهزار ونهصد و نود و شش سال . سام بن نوح او را پنج پسر بود : [۶ - پ] ارفخشد ، ارم ، لاود ، غیلام[۱] ، اشود [۲] . خورستان را غیلام عمارت کرد و شهر نینوا و رجبه (؟) و اکله و مداین را اشود ، و بلاد ارمن را ارم . و در دیوان النسب آورده‌اندکه‌ارم را پانزده پسربود : عبیل ، طسم ، جدیس ، عملیق ، جرهم ، بارجاسم (؟)، صحار، امیم ، ثمود ، عاد . . . عنبر حول (؟) ، عوص [۳] . از عوص عاد [از عاد شداد در] وجود آمد و موش دادبن (؟) عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام .

[[۴] و ابو علی فضل بن الحسن الطبرسی در تفسیر مجمع البیان فی علوم ـ القرآن آورده است که در « ارم » اختلاف کرده‌اند . گویند اسم قبیله است ، و

---

۱ ـ این اسم در کامل التواریخ به‌نظر نیامد، شاید عیلام باشد . ابن اثیر چهار پسر ذکر کرده است . ۲ ـ متن : اشور ، کامل : اشود ، حاشیهٔ آن : اسود (۱ : ۷۸).

۳ ـ طبری نیز عوص آورده ، اما ابن اثیر عوض ضبط کرده (۱ : ۷۹) .

۴ ـ مطالب میان دو قلاب در حدود دو صفحه تنها در نسخهٔ «م» آمده است .

ابوعبید گفت: عاد دواند: عاد اول ارم است و اوست که حق تعالی فرمود: «وانه اهلك عاداً الاولی»[۱] و گویند جد عاد بود و هو عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام عن محمد بن اسحاق. و قیل هو سام بن نوح نسب عاد الیه عن الکلبی. و گویند نام شهری است و آن دمشق است عن سعید بن مسیب و عکرمه. و محمد بن کعب گوید شهر اسکندریه است، و گویند شهری است که شداد عاد بنا کرد، و جبائی گوید: لقب عاد است.

حکایت ارم ذات‌العماد ـ وهب بن منبه گفت: در زمان معاویه، عبدالله‌بن قلابه از یمن در طلب شتری در صحرای عدن می‌گشت، به‌وادی فروشد. ناگاه به شهری رسید که باروی عظیم داشت و بر بارو قصرهای بسیار، و بر هر قصری علمی برافراخته. و هیچ کس ندید و گفت در شهر روم. در شهر رفت و از شتر فرود آمد و شمشیر ببست و از نیام برکشید، دید حصنی، مر او را دو در عظیم مرصع [به] یاقوت سپید و سرخ. حیرت آورد. چون رفت شهری دید قصرهای او از زر و نقره و مرصع به لآلی و یواقیت دربرابر یکدیگر، و درفرش او بنادق‌از مشك و زعفران و لآلی ریخته و درختان مثمر و آبهای روان در جویها نقره گین، و هیچ کس نه. گفت بدان خدای که محمد را براستی به خلق فرستاد که خدای تعالی در دنیا مثل آن نیافریده است. این از بهشت است که در قرآن وصف کرده است. پس برگرفت از آن لآلی ومشك و زعفران آنچه توانست و بیرون آمد و به یمن آمد و به خلق نمود و عظیم متمول گشت.

این خبر به معاویه رسید. او را طلب داشت. بیامد و با او قصه کرد. [۷-ر] معاویه کعب احبار را احضار کرد و گفت یا با اسحق، در دنیا هیچ شهری از زر و نقره هست؟ گفت: بلی، خبر دهم ترا از آن و آن‌کس راکه آن [شهربساخت][۲] آنرا شداد بن‌عاد بنا کرد و آن شهری است که خدای تعالی درقرآن وصف آن‌کرده است: «ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد». معاویه گفت: خبر ده مرا از آن. گفت: بدان که عاد اولی نه عاد قوم هود است، بلکه هر دو قوم هود

---

۱ ـ یعنی خداست که عاد نخستین را نابود کرد (قرآن، سورهٔ ۵۳ «نجم» آیهٔ ۵۰).

۲ ـ در نسخه ناخواناست، به حدس نوشته شد.

فرزندان عاد اولی اند و از او دو پسر ماند : شداد ، شدید . شدید هلاك شد و شداد به استقلال پادشاه گشت بر جمیع ملوك زمین . از تجبر و تکبر داعیه در نفس او پیدا شد که بهشتی در دنیا بسازد . فرمود در ساختن آن شهرصد قهرمان با هر یکی هزار اراعون (؟) ، و بنوشت به هر ملکی از ملوك آن زمان ، تا جمع کردند از برای آن هر جواهری که بود در بلاد ایشان، وآن مهندسان واستادان اقامت نمودند به‌بنیان آن شهر. چون بعد از مدتی فارغ شدند [بارویی] [۱] عظیم کردند گرد آن ، و هزارقصر ساختند بر آن.

پس شداد با وزرا و ارکان دولت و اعیان حضرت و لشکر فراوان روی‌بدان شهر نهادند . چون به نزدیك آن شهر رسیدند ، حق سبحانه و تعالی صیحه‌ای از آسمان برایشان فرستاد تا جمله هلاك شدند ، چنانکه یکی از ایشان نماند . و در زمان تو مسلمان احمری اشقری قصیری برابروی او خالی باشد و برگردن اویکی، به طلب . . . رفته باشد در آن بیابان ، و آن شخص پیش معاویه بنشسته بود .چون کعب احبار درو نگریست ، گفت که نیست الا این مرد] .

و فراعنهٔ مصر از فرزندان‌لاوذند . فرعونی که در عهدابراهیم علیه‌السلام بود سنان بن علوان بن عبید بن عولج بن یلمع [۲] بن اشلیخا بن لاود بن سام [۳] . فرعون یوسف علیه السلام ریان [۴] بن ولید بـن هروان [۵] بن اراشة بن فاران بن عمرو بن یلمع [۶] بن اشلیخا بن لاودبن سام . فرعـون موسی علیه السلام ولید [۷] بن مصعب بن معاویه بن ابی شمر بن هلوان بن لیث بن فاران بن عمرو بن یلمع بن اشلیخا بن لاود بن سام .

و در جامع‌المعارف حصینی آورده است که ازنسل آدم بن سام است وهو ولیدبن‌مصعب‌بن ریان عزیزمصربن‌الولیدبن ریان‌بن‌عادبن ارم بن‌سام.وسط معمورهٔ جهان ازفرزندان او [۸] [۷ - پ] پرشد ومدت عمراو دویست سال بود. وبه‌قول یهود

۱ــ ناخواناست. ۲ــ کامل: بن عملاق (۱: ۱۰۰) ۳ــکامل (۱: ۱۰۰): سنان‌بن‌علوان بن عبیدبن‌عولج‌بن عملاق بن لاوذ بن سام بن نوح . ۴ ــ اصل : دیان.
۵ ــ اصل : مروان ، کامل : هروان ۶ ــ کامل :(۱ : ۱۴۵) عملاق.
۷ ــ کامل : قابوس (۱ : ۱۶۹) . ۸ ــ با : فرزندان سام .

چون [سام] صد ساله شد ارفخشد در وجود آمد بعد از طوفان به دو سال . و مدت عمر سام ششصد سال بود . ارفخشد بن سام دوپسر داشت: شالح و قینان . بعد از طوفان علوم افلاك اختراع کرد . فرزندانش بعد از وی صورت او را از زربساختند و آن را سجده می‌کردند، و شهر حران او بنا کرد و مدت عمر او چهار صد و شصت و پنج سال بود . و به قول یهود چون ارفخشد سی و پنج ساله شد شولح در وجود آمد و مدت عمراو چهار صد و سی و هشت سال بود . شالح‌بن ارفخشد به‌عبری شولح گویند ، چون سی ساله شد عابر از او در وجود آمد و مدت عمر اوچهار صد و سی وهشت [۱] سال‌بود و به قول یهود چهارصد وسی وسه سال.

عابر بن شالح - هود پیغامبر علیه السلام عبارت از اوست و به عبری نامش عبور است. و عبری از عابر مشتق است و پیشتر ازآن لغت مردم سریانی بود وبعد از آن به سه زبان مقسوم شد، افصح آن ازمانیه لغت رها و شام وخارجه و حران و فلسطینه لغت دمشق و جبل لبنان ، وکلدانیه لغت جبال و سواد عراق .

در جامع المعارف[ابولفتح] حصینی آورده است که هود از فرزندان‌عاد است، و هو هود بن عبدالله بن ریاح بن خلود بن عاد، و کان عمره اربعمائة و اربع و ستین سنه (٤٦٤)، ثم بعث صالح و هو صالح بن عبید بن عاد الی‌قوم ثمود و کان بین هود و صالح من المدة خمس مائة سنة (٥٠٠) و کان عمره مأتین و ثمانین سنة (٢٨٠) و دفن بمکة .

و در تاریخ نصاری و افرنج آورده‌اند که هود پسر شالح است و عمر او سیصد و چهل سال بود. و در تاریخ یهود آورده‌اندکه چون عابر سی و چهار ساله شد « فالغ » در وجود آمد و مدت عمر او چهار صد و شصت و چهار سال بود . و در دیوان النسب‌آورده‌اندکه هود بن شالح را دو پسر بود : قحطـان و فالـغ . قحطان بلاد یمن را عمارت کرد و پسری داشت یعرب نام . اول کسی کـه به زبان عربی سخن گفت او بود ، و در یمن فرود آمد و او را ابوالیمن گویند . و یعرب را پسری بود یشجب و او را پسری بود سبا ، و عرب از این سبا منتشی‌شده است، جهت آنکه اول کسی که در عرب سبی کرد او بود ، از آن سبب او را سبا نام

۱ ـ با : « هشت » ندارد .

نهادند . [۸ - ر] و سبا را سه پسر بود کهلان ... و مر [1] و حمیر [2] ، و حمیر را عزلحج [3] نیز گویند . و حاطب بن سعد که رهط وی ذی‌الکلاع است و بنو-حیوان (؟) رهط شعبی و هوزن از فرزندان اواند ، و از نسل او بیست و پنج‌پادشاه در عرب پادشاهی کرده‌اند بر این‌ترتیب : اول ایشان حارث، و او حارث بن شداد بن ملطاط [4] بن عمرو بن قیس بن معاویة بن حشم (؟) بن عبد شمس بن موایل‌بن غوث بن قطن بن عریب بن زهیربن ایمن بن همیسع بن حمیر است . و این حارث تبع اول است و لقبش رایش ، و تفسیر رایش به پارسی عطاست و او کریم بود . و لقمان حکیم در زمان او بود و گویند لقمان را دو هزار و چهارصد و پنجاه سال عمر بود .

وحارث را پسری بود ابرهه نام ، بعد از او پادشاه شد واو را ذوالمنار لقب بود، بدان سبب که وقتی که به جنگ مغرب رفت درراه منارها ساخت تا درمراجعت راه گم نکند، واز مغرب تا یمن راه پیدا کرد . و او را پسری بود افریقیس[5]، بعد از او پادشاه شد و افریقیه را که در حدود مغرب است عمارت کرد واو را پسری بود العید ، بعد از او پادشاه شد و او را ذوالأذعار لقب بود و ذعر به پارسی ترس است و او نسناس به بلاد یمن آورد و خلق از ایشان بترسیدند ، از آن سبب او را آن لقب نهادند . و بعد از او پادشاهی به هدهاد برسید و ازو به بلقیس زن سلیمان پیغمبرعلیه السلام . بلقیس دختر هدهاد [6] بود پسر شرحبیل پسر ابرهه پسر حارث . وقتی که بلقیس ملك یمن بگذاشت و به سلیمان پیوست عمش باشرینعم [7] پادشاه شدو او بغایت کریم بود و بعد ازاو پادشاهی به ابو کرت شمربن عبید بن‌افریقیس بن ابرهة بن حارث رسید واو ذوالقرنین لقب‌داشت . لشکرعرب را به عراق آورد. و در کتاب حمیر آورده‌اند که گشتاسب را او کشت و تبع دوم اوست و بعد ازو به

---

۱ ـ کامل : مر (به تشدید راء) . ۲ ـ در کامل ۶ پسر آمده : حمیر ، کهلان ، عمرو ، اشعر ، انمار و مر (۱ : ۸۲) . ۳ ـ با : غرنحج .

۴ ـ با: سلطاط. ۵ـ «در «کامل» افریقش‌بن‌قیس‌بن صیفی آمده(۱ : ۲۰۳).

۶ ـ کامل : هادد ، حاشیهٔ‌آن : هدهاد (۱: ۲۳۰)، تاریخ پیامبران وشاهان : هداد.

۷ ـ تاریخ پیامبران وشاهان : ناشرینعم . درمجمل التواریخ (ص۴۷۳) «باشراینعم» به باء آمده .

پسرش اقرن رسید و بعد از او به پسرش ذوجیشان و بعد از او بـه برادرش کلی‌کرب و از او به پسرش اسعد و از او به برادرش حسان و از او به برادرش‌عمرو، و بعد از او پادشاهی بـه عبد کلال رسید و او پسر مثوب بن عمر [۸ ـ پ] بن زهران بود برادر ملطاط [۱] که جد حارث بود و ازو به پسرش مرثد رسید و ازو به پسرش ولیعه و ازو به ذوجدن بن حجر بن ربیعة بن مرة بن حارث بن عـوف بن زهران جد عبد کلال ، و ازو به ابرههٔ [صباح برادر زادهٔ عبد کلال و ازو به‌صهبان بن محرث عم‌زادهٔ ابرهه] و ازو به پسرش صباح و ازو به حسان بن عمرو بن اقرن و ازو به تبع الاصغر . و او به یثرب آمد و یهودی شد [وخود را بد نام کـرد] و خواهرزادهٔ خودعمرو بن حجر را پادشاه عدنان کرد و امرء القیس شاعر پسر حجر ابن حارث بن عمرو بن حجر است و ازو به عریب [۲] رسید . و او پادشاه بزرگ بود، یهودی شد و حبشه براو مستولی شدند و او خودرا در دریا غرق کرد و ملك یمن دردست حبشه بماند تا زمان سیف ذی‌یزن [۳]، و به چهار پادشاه منتقل شد و آخر ایشان مسروق بود پسر ابرهه که سورة الفیل در شأن پدرش نازل شد و او بر دست معدی کرب پسرسیف ذی‌یزن کشته شد واوسیف بن ذی‌یزن‌بن اسلم‌بن زید بن عوث ابن سعدبن عوث‌بن‌عدی‌بن‌مالك‌بن زیدبن‌سدوبن زرعة‌بن‌صیفی‌بن‌قیس بن‌معاویة‌بن سبا الاصغر بن کعب بن ذوالکلال زید بن سهل بن عمربن‌قیس بن معاویة بن حشم [۴] بن عبد شمس بن وائل بن عوث بن قطب بن عریب بن زهیر بن ایمن بن همیسع بن حمیر است ، ومدت پادشاهی ایشان یك هزار وهفت‌صد سال‌بود .

حکایت ـ چون سیف دید که حبشه بر بلادیمن مستولی شدند به خدمت‌قیصر روم رفت و معاونت طلبید . قیصر بدان سبب که حبشه از ملت او بودند لشکرنداد و فرمود تا بیست هزار دینار زر به او دادند . سیف در خشم شد و آن زر را بر در او ریخت و مراجعت نمود و بـه حضرت انوشیروان رفت و گریه و تذلل نمود . نوشیروان تقبل فرمود [که امداد نماید] . سیف در آن نزدیکی وفات یافت. پسرش معدی کرب‌به خدمت نوشیروان آمد . نوشیروان‌بفرمود تا زندانیان را بیرون‌کردند و تمامت را برگ ساخته با او فرستادند . ایشان با او در کشتی نشسته تا کنار عدن

۱ ـ با : سلطاط ، و صحیح ملطاط است اماظاهراً وی یکی از حمیریان بوده است. رك : حاشیهٔ مجمل‌التواریخ‌والقصص، ص ۱۵۴ .

۲ ـ م : بغریب . متن از با . ۳ ـ م : ذوالیزن . ۴ ـ با : جمشه

برفتند و پیشوای ایشان وهرز بود ، با حبشه نزدیك عدن مصاف دادند و مسروق [۱] کشته شد، ملك یمن بگرفتند و پادشاهی برمعدی [۹- ر]کرب مقررشد .

در اثنای پادشاهی روزی به شکار رفته بود حبشه بر او فرصت یافتند و او را بکشتند ، وانقراض ملك بنی حمیر برین معدی کرب بود و ازو به فرس [۲] منتقل شد . و اول پادشاه وهرزبود، لقب خره‌داد [۳] داشت و او پسر واریهان (؟) پسرنرسی پسر جاماسف پسر فیروز ملك بود و بعد ازو ملك با نوشجان افتاد و بعد ازو بـه دادویه که کشندهٔ اسود عیسی بود که در روزگار مصطفی صلی‌الله‌علیه و سلم دعوی پیغامبری[کرد] و بعد ازو به فیروز دیلمی ، و بعد از او ملك یمن از فرس منتقل شد به نواب مصطفی علیه‌الصلوة والسلام .

و از بنی کهلان پنجاه و یك تن در عرب پادشاهی کردند و از آن سه قبیله از بنی غسان و بنی لحم و بنی دوس . از بنی غسان اول ایشان ماء السماء وآخرین جبله نام که بر دست امیرالمؤمنین عمربن خطاب خلیفه مسلمان شد ، و بازبه جهت آنکه عمر برو حکم کرد تا در عوض طپانچه کـه بر عربی زده بود طپانچه او را بزنید ، به حیلت از خود دفع کرد و به روم رفت و ترسا شد .

نسبه : جبلة بن ایهم بن ابو شمر بن حارث بن حجر بن نعمان بن حارث‌بن ایهم‌بن حارث بن جبلة بن حارث‌بن ثعلبة بن عمرو بن جفنة بن عمروبن‌ماءالسماء . وماءالسماءپادشاهی کریم‌بود. هروقت که قحط شدی‌مردم‌را چندان‌زر وطعام دادی که قحط ننمودی، ازآن جهت او را ماء السماء گفتند ، و از و تا جبله همه پادشاه‌بودند و غیر ایشان از برادران و برادر زادگان ایشان از ماء السماء تا جبله‌سی و پنج تن پادشاهی کرده‌اند . و ماء السماء پسر حارثة المطریق بن امرء القیس مطریق بن ثعلبة بن مازن است ، و این مازن راغسان نام نهادند از جهت آنکه در یمن برکنار رودی مقام کرد که آن را غسان گفتندی، و نسل او را غسانیان گویند و او پسرازد ابن‌غوث بن نبت بن مالك بن زید بن کهلان است و از بنی لحم اول‌ایشان «بدو» که امرء القیس گفتندی تا ابو قابوس النعمان که کسری پرویز در مداین او را در

---

۱ ــ کامل : وسارالیهم مسروق فی‌مائة الف من‌الحبشة و حمیر والاعراب (۱ :۴۴۸).

۲ ــ با : بفرزندش (؟) ۳ ــ خره داد در تاریخ پیامبران و شاهان و نیز مجمل التواریخ « خرزاد» ضبط شده .

زیر پای پیل بکشت چهارده تن پادشاهی کردند ، و ابـوقابوس النعمان پسر منذر [بن منذر] است که اورا ابن ماءالسماء گفتندی به نام مادرش ، وذوالقرنین[۹-پ] لقب داشت ، و در اواسط پادشاهی او ابو یعفر پسر علقمهٔ ذمیلی [۱] به فرمان ملوك عجم او را معزول کرد و پادشاه شد، و بعد ازو ملك حارث و پیش از ملك حارث شهرت فارسی در روزگار انوشیروان عادل و بعد از و ملك حارث پسر عمرو پسر حجر ، این‌هرسه از نسل‌ملوك بوده‌اند و مدت سی سال ملك با ایشان بماند [و باز] به فرمان ملوك عجم ملك‌به ابن منذر رسید و او پسر امرء القیس ابن اسود بن‌منذر ابن نعمان بن امرء القیس‌بن ضد بن بدو [۲] است . این جماعت با چهار تن [۳] دیگر از فرزندان ایشان پادشاهی کرده‌اند .

نسبه : بدو بن‌عمروبن عدی بن نصر بن ربیعة بن عمرو بن حارث بن‌سعوف ابن‌مالك بن غنم بن نمارة بن لخم است ، و لخم را مالك نام بود و از قبیلهٔ بزرگ است واو پسرعدی‌بن حارث‌بن قرة‌بن ادد بن زید بن یشجب بن غوث بن زید بن کهلان است ، و حاتم طایی ازقبیلهٔ اوست، و هو حاتم بن عبدالله‌بن سعدبن خسرج ابن امرءِالقیس‌بن عدی بن احرم بن ابی‌احرم مروهة بن‌ربیعة بن جرول بن ثعل بن عمروبن الغوث‌بن الطی، واسم طی‌جد همه [۴] لانه اول‌من‌طوی‌المنازل، وهوابن ادد بن یشجب‌ابن‌غوث‌بن‌زیدبن کهلان،واوراپسری‌بودعدی بن‌حاتم‌صحابی‌رضی‌الله‌عنه.

و از بنی دوس دو تن پادشاهی کرده‌اند : مالك بن فهم اول پادشاهان حیره بود و در عراق عرب او را پسری بود جذیمة الابرش . بعد از پدر پادشاه شد . عظیم متکبر بود چنانکه با کسی شراب نخوردی و گفتی ندیم من بجز ستارگان نشاید ، بدین سبب اوراندیم الفرقدین لقب نهادند ، واو بردست زبا کشته شد و زبا زنی بود نسب اوجذیمة بن مالك‌بن فهم‌بن غنم بن دوس‌است. وابو هریرهٔ صحابی از نسل این دوس است .

و حافظ ابو موسی بن محمد بن ابی بکر بن ابی عیسی المدینی الاصفهانی در کتاب تتمه آورده است که در نام ابوهریره و پدرش اختلاف کرده اند بسیار .

---

۱ ــ م : دیلمی (!) ، با : دمیلی ، متن از تاریخ پیامبران و شاهان (ص ۱۰۷).

۲ ــ ظ ، امرء القیس بن عمرو بن عدی البدء است (رك : کامل ۱ : ۳۹۰) .

۳ ــ م: چهارده تن . ۴ ــ شاید « جدیلة » ، رك : کامل۱ : ۵۱۸

واقدی گوید : نامش عبدالله بن عمر است و در کتاب مدخل حاکم ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله البیع النیشابوری آورده است: ابوهریرة عبدالرحمن[۱۰- ر] ویقال عبدشمس ویقال عمیر بن عامر الدوسی، والدوس هو ابن عدنان بن عبدالله بن زهران من الازد وامه امیمة بنت هفنح(؟) بن الحرث الدوسیة .

ابوهریره در سنهٔ سبع به خدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم به خیبر آمد و ایمان آورد و در صفین وفات یافت در سنهٔ تسع و گویند درسنهٔ ثمان و گویند درسنهٔ سبع وخمسین(۵۷). واو را به مدینه آوردند و دفن کردند. و او هفتاد و هشت ساله بود و از رسول علیه السلام پنج هزار و سیصد و هفتاد و چهار حدیث روایت کرد .

و دوس پسر عدنان بن عبدالله بن زهران بن کعب بن حارث بن کعب بن عبدالله بن مالك بن نصر بن ادد[۱] بن غوث بن مالك بن زید بن کهلان است . و مدت پادشاهی ایشان پانصد و هفتاد و پنج سال بود .

فالغ بن غابر ــ اورا چهارپسر بود: ارغو[۲]، فینان، شیری ، مدبر[۳]. ودر زمان او فرزندان نوح دگر باره زمین را قسمت کردند . فرزندان سام را وسط معمورهٔ عالم : فلسطین و شام و حجاز و شامرا[۴] و بابل و عراق و فارس رسید ، و فرزندان حام را جنوب افریقیه، زرنج و مصر و نوبه وبربر و حبشه وهند و سند ، و فرزندان یافث را شمال اندلس و افرنجه و بلاد یونان و صقالبه و بلغار و ترکستان رسید . و چون مدت عمر فالغ سی سال بود ارغو در وجود آمد و مدت عمر فالغ دویست و سی و نه سال بود .

ارغو بن فالغ ــ او را پنج پسر بود: شاروغ واو را به عبری سرور خوانند و نعمان و بهران و طاشم و طولان . فرزندان این چهار برادر را جبابره گویند ، و در زمان ارغو ، نمرود بن کوش بن حام در بابل پادشاه شد و صرحی عظیم بناکرد وریح عاصف آن را از بیخ برکند و خراب گردانید و نمرود بمرد ، و او راپسری بود بلوس[۵](؟) نام ، و او را پسری بود نینوس نام ، به نام خود شهری ساخت برکنار

۱ ــ با : ازد . ۲ ــ چنین است در کامل (۱ : ۸۰) طبری : ارغوا (حاشیهٔ کامل ۱ : ۸۰) . ۳ ــ این سه اسم در کامل نیامده ، عبارت کامل چنین است : ثم ولد لفالغ ارغو بعد ثلاثین سنة من عمر فالغ (۱ : ۸۱) . ۴ ــ با : سامرا .
۵ ــ با : بادس

جوی موصل ، و خراب است [1] و مدت عمر او سیصد و نه سال بود واو را به‌عبری رغو خوانند. و در تاریخ یهود آورده‌اند که چون ارغو سی و دوساله شد سرور در وجود آمد. و مدت عمر رغو دویست وسی‌ودوسال بود[۱۰-پ].

ساروغ بن ارغو ـ درعهداوسکهٔ‌دینار ودرم‌بادید آمد ودر آن زمان‌فرعون(؟) بن سالس از فراعنهٔ مصر مستـولی شد و مدت عمر ساروغ سیصد و سی سال بود ، و یهود گویند : چون سرور سی ساله شد ناخور در وجود آمد و مدت عمر او دویست وسی سال‌بود، ناخوربن ساروغ اوراپسری بود تارخ نام که آذر[2]عبارت ازوست و به عبری‌تورخ‌گویند و مدت عمر ناخور دویست و یك سال بود ، ویهود گویند : چون ناخور بیست و نه ساله شد تارخ دروجودآمد و مدت عمر ناخورصد و سی وهشت سال بود .

تارخ‌بن ناخورـ او را سه پسر بود: ابراهیم ، ناخور ، هاران . لوط علیه‌ـ السلام پسر هاران است و ایوب علیه‌السلام از فرزندان عوض بن‌ناخور .

و در کتاب مجمع البیان فی علوم القرآن ابو علی طبرسی آورده است که ایوب‌بن عوض بن رارخ بن‌روم بن عیصا [3] بن اسحق بن ابراهیم است علیه‌السلام، و مدت عمر ایوب صد و چهل و شش سال‌بود، و دختر یعقوب علیه‌السلام الیا که‌به عبری دینا [4] گویند حرم او بود و لافان [5]نبی علیه السلام که خواهرش روفا نام‌مادر یعقوب علیه السلام بود و دخترانش لیئا [6] و راحیل مادر یوسف علیه‌السلام هـر دو حرم یعقوب علیه‌السلام بودند پسر بثوایل [7] پسر ناخور بود . و در عهد تارخ ملك فلسطین مورقوس نام شهر دمشق بنا کرد،ومدت عمر تارخ دویست وهفتادوپنج‌سال بود و در شهر حران وفات یافت .

و در تاریخ یهود آورده‌اند که چون تارخ هفتاد ساله شد ، ابـراهیم علیه ـ السلام در وجودآمد، و مدت عمر تارخ دویست و پنج‌سال بود .

---

۱ ـ با : خراب شد . ۲ ـ اصل : ادر ، متن از کامل (۱ : ۸۲) .
۳ ـ با : عیض . ۴ ـ قاموس کتاب مقدس : دینه . ۵ ـ قاموس کتاب مقدس : لابان . ۶ ـ اصل : لبیا ، متن از قاموس کتاب مقدس ذیل لابان .
۷ ـ قاموس کتاب مقدس : بتوئیل .

ابراهیم علیه‌السلام بن تارخ ـ او را هشت پسر بود : اسمعیل ، اسحق ، شوح ، یشباق ، مذان ، مدیان ، زمران ، یفشان [۱] . صفورا حرم موسی علیه السلام دختر شعیب علیه السلام پسر یربت [۲] پسر غیفا پسر مدیان است و ملکی صیدق و ابی میلخ [۳] این دو پیغامبرمعاصر ابراهیم خلیل علیه السلام بوده‌اند . و خدای‌تعالی ابراهیم را به نمرود بن کوش فرستاد تا او را دعوت کرد و بیست صحیفه بدو نازل شد . و هب بن منبه گوید : دو مؤمن و دو کافر بر همه روی زمین پادشاهی کردند [۱۱ ـ ر] و مؤمنان سلیمان و ذوالقرنین و کافران نمرود و بختنصر .

ابراهیم علیه السلام هفده ساله بود که نمرود او را در آتش انداخت وچون ساره دختر هاران مادر اسحق وفات یافت قطورا [۴] دختر یقطن [۵] را بخواست و ازو آن شش فرزند دیگر به وجود آمدند . و اول فرزند ابراهیم اسمعیل بود و مادرش هاجر قبطیه کنیزك‌ساره که به ابراهیم‌بخشیده بود و اسمعیل به سیزده سال ازاسحق بزرگتر بود، و گویند بعد از ولادت اسحق، ابراهیم بیست سال [دیگر] بزیست و گویند هفتاد و پنج سال . و در وقت ولادت اسحق، ابراهیم صد ساله بود و گویند یعقوب در حیات وی از مادرش در وجـود آمد و یعقوب صد و چهل و هفت سال بزیست، و چون یوسف به مصر رفت صد و سی ساله بود ویعقوب و عیص [۶] توأم بودند ، در یك روز وفات‌یافتند و در یك قبر مدفون‌اند در بیت المقدس . و یوسف بعد از یعقوب پنجاه و چهار سال‌بزیست ، و در مجمع البیان ابوعلی طبرسی آورده است که بعد از پدر بیست و سه سال بزیست و او اول انبیای بنی اسرائیل است و بعد از او نبوت بـه روبیل رسید پسر سهودا [۷] . و عمر یـوسف صد و ده

---

۱ ـ در قاموس‌کتاب مقدس تنها به ذکر اینکه «قطوره زن ابراهیم (ع) از برای وی شش پسر آورد » و نیزذکر نامهای مدیان وزمران اکتفا شده ، رك : همان کتاب ذیل‌قطوره و مدیان و زمران . ۲ ـ با : بوبت . ۳ ـ با : الی‌سلح (؟) عبارت وکلمه‌ها « دختر شعیب .... بیلخ » مغشوش است . ۴ ـ اصل : قنطورا .قاموس کتاب‌مقدس: قطوره . ۵ ـ با : مفطن . ۶ ـ اصل : غیص ، متن‌از کامل (۱ : ۸۰ ، ۱۲۶) در قاموس کتاب مقدس : عیـو . ۷ ـ این اسم در « کامل » بـه نظر نیامد ، عبارت « کامل » چنین است : و نکح یعقوب بن اسحاق و هو اسرائیل ، ابنة خاله لیا بنت لبان‌بن بتویل ، فولدت له روبیل ، و کان اکبر اولاده (۱ : ۱۲۶) .

سال بود .

وفات ابراهیم نماز دیگر بود روز پنجشنبه دوم ماه محرم . بیست و پنج‌روز رنجور بود . اسحاق را به شام خلیفه کرد و اسمعیل را به حجاز . و بعد از ابراهیم اسمعیل چهل‌سال بزیست، و عمر او صد و سی و هفت سال بود . واسحق پنجاه ودو سال بزیست و عمر او هشتاد و نه سال بود و گویند عمر ابراهیم دویست سال بود ، و در جامع‌المعارف آورده‌اند که صدوهفتاد و پنج [سال] بود و این موافق‌تاریخ یهود و نصاری است .

و از عهد ابراهیم الی یومنا هذا که شهور سنهٔ سبع عشر و سبعمائهٔ هجری (۷۱۷) است سه هزار و ششصد و سی و هفت سال است ، و گویند سه هزار و هشتصد و نوزده سال است ، و به تقریر ابوالحسن علی بن عبدالله المسعودی سه هزار و چهارصد و نود وهفت سال ، وبه قول یهود سه هزار و صد و سی و سه‌سال. [۱۱ــپ]

فصل
دربیان تواریخ واصناف آن که منجمان بنیاد رصدها وزیجها بر آن نهاده‌اند و غیر آن

مقدم همه تاریخ طوفان است که اول[1] روز آدینه بوده است و الی یومنا هذا [که سنهٔ سبع عشر و سبعمائهٔ هجری است] به قول مسعودی چهارهزار و ششصد و پنجاه و نه سال‌است. دیگر تاریخ بختنصر اول‌است بابلی که از زمان جلوس او گرفته‌اند و آن روز چهار شنبه بوده است، و بطلمیوس اصول اوساط حرکات کواکب در کتاب مجسطی بر آن تاریخ نهاده است و قبطیان دراوایل آن تاریخ استعمال می کرده‌اند. دیگر تاریخ اسکندر بناست ماقدونی که معروف است به ببلس[2] و این تاریخ را

۱ ــ با : اول او . ۲ ــ م : ببلیس ، با : ببلس

از زمان ممات او گرفته‌اند و آن روز یکشنبه بوده است و ثاون [۱] اسکندرانی اصول اوساط حرکات کواکب در زیج خود که ملقب است به قانون، برین تاریخ نهاده، و بطلمیوس درمجسطی اصول بعضی از ارصادخود در اول این تاریخ وضع کرده.

دیگر تاریخ ذوالقرنین اسکندر رومی است . چون اسکندر به شام رسیداحبار بیت المقدس را فرمود که تاریخی که از زمان موسی علیه‌السلام می‌گرفتند آن را ترك کنید و از زمان من گیرید . ایشان گفتند : ما را به اخبار صحیح معین شده‌است که هر هزار سال که از این تاریخ تمام شود آن را ترك می‌باید کرد و مبدأ تاریخ از هزارهٔ دیگر کردن، و امسال هزار سال تمام شد . و آن سال بیست و هفتم بود از عمر اسکندر که مبدأ [این] تاریخ از آنجا گرفتند و آن روز دوشنبه بود الی یومنا هذا یك هزار و ششصد و پنجاه [۲] سال است ، و به قول یهود یك هزار و ششصد و بیست وهشت سال . و سامی (؟) اصول اوساط حرکات کواکب در زیج خود بدین تاریخ نهاده است .

دیگر تاریخ اغسطوس قیصر اول قیاصره که از جلوس او گرفته‌اند و آن روز یکشنبه بوده است الی یومنا هذا یك هزاروسیصدوسی‌وهفت سال است .

دیگر تاریخ انطینس رومی است از ابتدای دولت او ، و آن روز آدینه بوده است وبطلمیوس مواضع کواکب ثابته را در مجسطی در اول این تاریخ نهاده‌است.

[۱۲ - ر] دیگر تاریخ دقطیانوس است ملك روم و قبط به مصر ، و این تاریخ را از اول دولت او گرفته‌اند وآن روز آدینه بوده است و در این زمان مستعمل قبطیان است . دیگر تاریخ هجرت رسول علیه‌السلام است وآن روز دوشنبه بوده یازدهم ربیع الاول و اول آن سال ماه محرم روز پنجشنبه بوده که مستعمل مسلمانان است. و عبدالرحمن خازنی [۳] اصول اوساط حرکات کواکب در زیج معتبر سنجری برین تاریخ نهاده است . دیگر تاریخ فرس است و مبدأ آن از زمان جمشید بوده و بعد

---

۱ ــ با : اباون ، م : بارون . متن از ترجمهٔ آثار الباقیه به نقل لغت نامهٔ دهخدا ذیل « تاریخ » ص ۱۴۶ . ۲ ــ با : و چهار . ۳ ــ دانشمند وریاضی‌دان‌مشهور قرن ششم‌هجری ، مهمترین کتابهای او زیج‌السنجری و میزان‌الحکمه است ، کتاب اخیر به فارسی نیز ترجمه شده ومتن آن با ترجمهٔ فارسی اخیراً توسط بنیاد فرهنگ ایران به چاپ رسیده است .

ازو به هر پادشاه بزرگ نسبت کرده و به آخر به یزدجرد شهریار [۱] منسوب گشته، و آن روز شنبه [۲] بوده، الی یومنا هذا ششصد و نود و پنج سال است .

و به زعم فارسیان آن است که ایام عالم سیصد و شصت هزار [۳] سال است و اصحاب احکام نجوم مبدأ تسییرات و انتها آت و فرودارات (؟) از آنجا می‌گیرند ، و گویند آنگاه که اجتماع کواکب بوده است در اول نقطهٔ حمل تا اول سال طوفان صد و هشتاد هزار سال شمسی تمام شده بود. و درشرح کلمهٔ صد و هشتاد و سوم از کتاب « ثمره » آورده است که طوفان بعد از سال قران به دویست و شصت و شش سال بوده است .

دیگر تاریخ ختایی [۴] است و آن مبنی بر سه دور است هر دوری شصت سال، و مقید کنند ادوار را به اعظم و اوسط و اصغر . اعظم را دور شانك‌ون گویند و اوسط را جوبك‌ون [۵] و اصغر را خارن، [۶] و مدت هر سه دور صد و هشتاد سال بود . و اول دور شانك ون روز سه شنبه بوده است بیست و نهم ربیع‌الاول سنهٔ اثنی و ستین و سبعمائه [۷] و ازابتدای ادوار عالم به زعم ایشان تا اول دور شانك‌ون هشت هزار و هشتصد و شصت و سه‌ون تمام گذشته است و یك ون ده‌هزار سال بود و از ون‌ناقص نه هزار و هفتصد و چهل سال تمام شده است و سال چهل و یکم ابتدای دورشانك‌ون بوده است و ایشان دور عالم را سیصدوشصت‌هزار ون می‌گویند .

دیگر تاریخ هنود است و آن مبنی بر چهار دور است غیر مساوی : اول کریت یوك ، دوم‌تو‌تیایوك ، سیوم دوابریوك ، چهارم کله یوك که مجموع‌این‌ادوار [۱۲ - پ] به زعم یهود چهل و سه لك و بیست هزار سال باشد و معنی لك صد هزار سال است و از دور آخرین که ما در اوییم مدت پنج هزار وسیصد و نودوسه سال گذشته است تا این غایت که شهور سنهٔ سبع‌عشر وسبعمائهٔ هجری است .

دیگر تاریخ ملکی ، و مبدء آن روز سه شنبه بوده است بیست و سیوم ماه محرم سنهٔ سبع عشر و اربعمائهٔ هجری (٤١٧) و آن منسوب است به سلطان جلال‌الدین ملکشاه بن‌الب ارسلان‌السلجوقی، و تقویم‌بدین تاریخ‌وضع کرده‌اند .

---

۱ ـ م : + که کسری پرویزبن هرمز بن انوشیروان . ۲ ـ با : سه شنبه .
۳ ـ با : ۳۶ هزار . ۴ ـ خیاره ، متن از « با » . ۵ ـ با : خونك‌ون.
۶ ـ با : خاون . ۷ ـ با : ۹۹۲ هجری (؟) .

دیگر تاریخ جدید «خانی» است و مبدءِ آن ازعهد سلطان اسلام غازان خان است، و سبب آن بود که پیش از این وضع دفاتر قانون ممالك مربوط به تاریخ هجری بود و مضبوط به سالهای قمری، ومیان سالهای قمری و شمسی در مدت سی سال یك سال تفاوت می کند و ازین جهت خللی عظیم و فسادی ظاهر واقع می‌شد که طلب خراج مبنی برسالهای قمری می‌بود و ادراك دخل مبنی بر سالهای شمسی. پس در هر سی ویك سال قمری که سی‌سال شمسی است حاصل سی ساله به رعیت می‌رسید و سی‌ویك ساله عمال را به سال [1] متوجه می‌شد و مطالبت می کردند و ظلمی عظیم بود. به‌فرمان غازان‌خان، خواجه رشیدالدین وزیر این تاریخ وضع کرد. سالهای او شمسی طبیعی [2] هرسال روزنوروز و آن روز سه‌شنبه بود درآخر شهور سنهٔ تسع و تسعین وستمائهٔ هجری (۶۹۹).

۱ ــ با : بر ایشان . عبارت مغشوش است ، مراد این است کــه رعیت دخل سی سال برمی گرفتند اما خراج سی‌ویك‌سال می‌پرداختند . ۲ ــ با : وضعی .

قسم دوم

در ذکر ملوک فرس و مشاهیر انبیا و حکما که در ایام ایشان بوده‌اند از ابتدای عهد کیومرث تا آخر ایام یزدجرد شهریار که آخر ملوک عجم بوده است

و ایشان چهارطبقه‌اند . عدد ایشان شصت و هشت تن ، مدت پادشاهی ایشان سه هزار و ششصدوچهل‌وچهار سال وچهارماه وسه‌روز بود .

طبقهٔ اول پیش‌دادیان ـ وایشان یازده تن‌اند . مدت‌پادشاهی ایشان دوهزار و چهارصد و هشتاد و پنج سال . کیومرث بن یافث او را به عبری کومر گویند و به عربی جومر . ترکستان را عمارت [۱۳ - ر] کرد ، و او را سه پسر بود : ترك، ریغاث، اشکفار[1] . ترك ملك افرنج را عمارت کرد ، ریغاث گرگان را ، و عجم او را سیامك خوانند ، و اشکفار [1] صقالبه‌را .

و به اتفاق ارباب تواریخ،اول کسی که پادشاهی کرد و آیین شاهی به جهان آورد کیومرث بود . و مغان‌گویند او آدم است . وغزالی در کتاب نصایح‌الملوك آورده است که او برادر شیث است ، واصح‌این است که اینجا مثبت است . گویند بنیاد شهر ساختن او نهاد و شهر بناکرد اصطخر و دماوند [2]، و هزار سال بزیست و

---

۱ ـ با : اشکبار ، این سه اسم در «کامل» به نظر نیامد .   ۲ ـ با :+ بلخ .

در حیات خود پادشاهی به نبیرهٔ خود هوشنج پسر سیامك داد. و مدت پادشاهی او چهل سال بود.

هوشنج بن سیامك ـ پادشاهی عالم عادل بود و در حکمت عملی کتابی ساخته است آن را جاویدان خرد [۱] گویند. و حسن بن سهل کاتب وزیر مأمون خلیفه ترجمهٔ آن به عربی کرده است کما قال: العلم و العمل قرینان کمقارنة الروح للجسد لاینفع احدهما الا بالاخر. و قال: الغنی فی القناعة و السلامة فی العزلة و الحریة فی رفض الشهوة. و عجم گویند که پیغامبر بود، از سنگ آهن بیرون آورد و سلاح ساخت و طریق زهد و تجرد داشت و همواره به عبادت مشغول بود. درحالت سجود دیوان او را هلاك کردند. طهمورث از حال او آگاهی یافت و آن دیوان را هلاك کرد و در مقام ایشان شهری ساخت، گویند آن شهر بلخ است. و مدت پادشاهی هوشنج چهل سال بود.

طهمورث بن هوشنج ـ ولی عهد پدر بود، پادشاهی صاحب رأی عادل [بود]. گویند ترتیب معیشت و اسباب زندگانی بروجه اصلح او پیدا کرد و چهار شهر بنا نهاد: بشاور از فارس و کهرار مرد (؟) [۲] و مهربز (؟) و ساریه از عراق. و در زمان او قحطی پدید آمد. منعمان را فرمود تا خورش بامداد به درویشان دهند و به طعام شبانگاه قناعت کنند. سنت روزه از آن وقت پدیدآمد. مدت پادشاهی او سی سال بود.

جمشید بن طهمورث ـ بعد از هزار سال شمسی از تاریخ آدم علیه السلام [۱۳ - پ] پادشاه شد. گویند برادر طهمورث بود و گویند برادرزاده، و اصح این است که اینجا مثبت است. پادشاهی با جمال و کمال و عالم و عادل بود و افضل

۱ ـ کتابی است شامل پندها و آداب و اخلاق از نوشته‌های حکیمان ایرانی پیش از اسلام، و گاهی آن را به هوشنگ یا حکیمان همزمان وی نسبت داده‌اند، ترجمهٔ عربی آن به نام «الملخص لجاویدان خرد» معروف است، متن عربی آن در «اعیان الشیعه ج ۱» و نیز به نام الحکمة الخالدة در مصر چاپ شده. ترجمه‌ای به فارسی از متن عربی نیز در تهران به سال ۱۲۹۶ هـ ق. چاپ شده است. رك: فرهنگ فارسی معین. ۲ ـ با: کهراز مرو.

و اکمل عصر . به ترتیب امور مملکت وادوات و آلات حرب و استنباث [۱] صنایع مشغول شد وشهر اصطخر را عمارت کرد وسرای بزرگ در وی بساخت که امروز ستونهای آن مانده است و آن‌را چهل‌مناره خوانند وددرتحویل آفتاب به‌نقطهٔ حمل‌در آن سرای برتخت نشست و آن روز را نوروز نام نهادند .

چون مدت پادشاهی او به هفتصد سال رسید متکبرشد و دعوی خدایی کرد. خدای تعالی‌شداد عاد رابرانگیخت تابرادرزادهٔ خود ضحاك بن علوان(؟) رافرستاد تاجمشید را هلاك کرد و عجم علوان(؟) را مرداس خوانند . ومدت پادشاهی‌جمشید هفتصد وشانزده سال‌بود .

ضحاك بن مرداس الحمیریـ چون شداد و شدید پسران عاد پادشاه شدند، ضحاك را به فارس فریستادند [۲] تا جمشید را بکشت [و پادشاه شد] و آغاز ظلم و بیدادی بنهاد . حق تعالی هود را علیه السلام به عادیان فرستاد تا ایشان را دعوت کرد . شداد قبول نکرد و قصد هود کردند . خدای تعالی ایشان را بـه ریح العقیم هلاك گردانید . و مرثد [۳] بن شداد پادشاه شد و به هود علیه‌السلام بگروید و با وی در حضرموت می‌بود و آنجا درگذشت ، و بعد از ریح‌العقیم هود علیه السلام‌بیست وهفت سال دیگر بزیست . ومدت پادشاهی ضحاك هزار سال بود .

افریدون اثفیان [۴]ـ از فرزندان جمشید بود و گویند پسر آبتین از فرزندان طهمورث بود .پدران او از ضحاك گریخته بودند و در بیابان‌می‌بودند . چون‌ضحاك همواره بر رعیت ستم کردی ، در آخر عمر دو شعله به شکل دو مار از دوشهای‌او بیرون آمد و درد آن جز به مغز سر آدمی ساکن نمی‌شد . از برای طلای آن خلقی بسیار بکشت . آهنگری از اصفهان کاوه نام ، به سبب آنکه دوپسر اوراکشته بود، پوست آهنگران[۱٤ -- ر] بر سر چوبی کرد . خلقی بسیار بر وی جمع شدند وبر ضحاك خروج کردند . ضحاك از ایشان بگریخت . ایشان فریدون را بـه پادشاهی نشاندند و ضحاك بـه دست او دادند و بکشتند و آن چوب را مرصع گـردانیدند و درفش کاویانی [۵] نام نهادند .

---

۱ ـ استنباث‌یعنی استخراج وکشف . ۲ ـ چنین است در اصل .
۳ـ با : مزید . ۴ـ اصل : قینان ۵ ـ با : کاویان .

و افریدون پادشاه‌شد و بر عادیان‌مستولی گشت و بیشتر معمورهٔ عالم‌بگرفت و مملکت بر سه پسر خود سلم و تور و ایرج قسمت کرد : روم و مغرب به سلم‌داد و ترکستان به تور و وسط معمورهٔ عالم به ایرج . سلم و تور متفق شدند وایرج‌را بکشتند . بعد از آن منوچهر خون جد ایشان بازخواست ، بستد ، و فریدون وفات یافت . و مدت پادشاهی او پانصد سال بود .

منوچهر بن شحوب بار [۱]– ازدختر ایرج ماه‌آفرید نام بود . به‌حکم‌وصایت پادشاه شد و نهر فرات حفر کرد و آب به عراق آورد و انواع اشجار و ریاحین از کوهها و بیشه‌ها نقل کرد و باغها و بستانها ساخت و پهلوان و لشکرکش اوسام‌بن نریمان بود، و در آن زمان‌افراسیاب از نسل تور آهنگ وی کرد و مصالحه کردند بر آنکه ماورای جیحون افراسیاب را باشد . و در زمان او خدای تعالی موسی و هرون را به فرعون ، ولیدبن مصعب ، فرستاد که از اولاد لاودبن سام بود وشداد او را به حاکمی مصر فرستاده بود. و مدت پادشاهی منوچهر صدوبیست سال‌بود.

نودر[۲]**بن منوچهر** – بعد از پدر پادشاه شد ودر ایام او خلل در اطراف‌بادید آمد و کارها از قاعده و نظام دور ماند و فتنه‌ها برخاست و افراسیاب بروی خروج کرد و نودر را با هزار کس ازاعیان و ارکان دولت اسیر کرد و نودر را بکشت .و مدت پادشاهی او دو سال بود .

افراسیاب بن پشنك بن تور – در دیوان النسب آورده‌اند که‌او پسر تورك[۳] پسر ترك پسر کیومرث است . بعد از وفات منوچهر به فارس آمد، نودر را هلاك کرد و به قتل و خرابی مشغول شد . و مدت پادشاهی او دوازده سال بود .

زاب[۴]**بن طهماسب** – از فرزندان منوچهر بود . بر افراسیاب خروج کرد و افراسیاب ازو بگریخت و با حدودخود رفت وزال به صلاح [۱۴ – پ] خرابی

---

۱ – کامل : منوجهر بن شجر ، ن ل : منسحر (۱ : ۱۶۴) . ۲ – چنین‌است به دال در همهٔ موارد ، = نوذر . ۳ – با : نورك . ۴ – در بیشتر کتابهای تاریخی « زو بن تهماسب » ضبط شده ، از جمله رك : کامل (۱ : ۳۷۷) و تاریخ پیامبران و شاهان ، ص ۲۱ — زو به‌صورتهای زاب ، زاو ، او زو نیز آمده ، رك :حاشیهٔ کتاب مذکور، ص ۲۱ .

افراسیاب مشغول شد و دو رودخانه به عراق آورد که آن را زابین گویند. ومدت پادشاهی او پنج سال بود.

گرشاسف بن استاسف [۱]ــ برادر زادهٔ زاب[۲] بود. به‌حکم وصایت قایم‌مقام او شد و رستم دستان از نسل اوست. و مدت پادشاهی او بیست سال بود.

طبقهٔ دوم

کیانیان‌اند و ایشان نه پادشاه‌اند واسکندر رومی بعد از ایشان [بود] و مدت پادشاهی ایشان هفتصدوهفت‌سال بود

کیقباد اول کیان است از فرزندان نودر بن‌منوچهر. پیوسته بر کنارجیحون بودی و با اتراك محاربه کردی، و اول محاربهٔ رستم با افراسیاب در ایام او بود، و لقمان حکیم و شموایل پیغمبر و طالوت که پادشاه بنی اسرائیل بود معاصران او بودند، و مدت پادشاهی اوصدوبیست سال بود.

کیکاووس پسر کیقباد ــ ولی عهد پدر بود. قصد پادشاه یمن ذوالاذعار کرد و به صلح انجامید، و دختر پادشاه یمن سوداوه نام را بخواست، بعد از آن ذوالاذعار حمیری به حیله کیکاووس را با اعیان و ارکان دولت او اسیر کرد. رستم از ایران به یمن رفت. ذوالاذعار به مصالحه پیش رفت و کیکاووس‌را اطلاق کرد و تمامت امرا وحشم او را بگذاشت و سوداوه را با هزار کنیزك در صحبت کیکاووس روانه کرد. و او را پسری بود سیاوش نام از زنی دیگر، و از رستم دستان تربیت یافته، به سبب تهمتی که بروی نهادند، از پدر تمرد نمود و پیش افراسیاب رفت. افراسیاب دختر خود به وی داد و به سعایت گرشیوز [۳] برادر

---

۱ ـ مجمل التواریخ: گرشاسف از اثرط بزاد (ص ۲۵) و نیز در چند جا نبیرهٔ جمشید ضبط شده (ص ۴۴ و ۸۹). ۲ ـ اصل: زال (!). ۳ ـ چنین است در اصل، = گرسیوز

افراسیاب او را بکشتند . زنش حامله بود . بعد از وی پسری آورد و کیخسرو نام کردند ، و در ترکستان می‌بود تا بالغ شد . گیو پسر گودرز از اصفهان برفت واو را با مادرش به فارس آورد ، وگویند موی فرو گذاشتن از عزای سیاوش باز مانده است . از پیغامبران و حکیمان داود و سلیمان و یدوتون [۱] کادنابان (؟) [۲] و لقمان حکیم معاصر او بوده‌اند ، و از آثار وی آن است که آب به بلخ آورد و سدی در بابل بساخت . و مدت پادشاهی [۱۵ - ر] او صدوبیست سال بود .

کیخسرو بن سیاوش ـ چون به ایران آمد کیکاووس پیر بود . پادشاهی به وی داد و او با افراسیاب مصاف داد و او را بشکست ، و افراسیاب بگریخت و به آذربایجان آمد وگرفتار شد و به‌قتل آمد ، و بعد از آن کیخسرو ، لهـراسب را ولی‌العهدگردانید و خودکناره گرفت وناپدید شد. وگویند سلیمان علیه‌السلام آهنگ او کرد، و او بگریخت و به بلخ رفت وآنجا هلاك شد . وگویند از انبیا سلیمان و اخیاء شیلوئی [۳] و از حکما فیثاغورس ولقمان حکیم معاصر اوبوده‌اند . و مدت پادشاهی او شصت سال بود .

لهراسب ـ نبیرهٔ برادر کیکاووس بود ، چون پادشاه شد و کار مملکت ضبط کرد ، ترتیبهانهاد و در دیوان اصحاب آن نصب کرد . و او را دوپسربود :گشتاسف و زریر [۴] به زینت جمال و حسن و حلیت کمال آراسته ، اما او را خطایی افتاد که فرزندان کیکاوس رابر فرزندان[خود] مقدم داشت ، ولایتهای‌نافع و کارهای‌بزرگ به ایشان حوالت‌کرد وندانست که استعانت از بیگانگان با وجود فرزند واقارب

---

۱ ـ م: بدرثون، با: یدوثون.متن از قاموس‌کتاب مقدس. صاحب قاموس مذکورآرد: یدوتون معلم آلات طرب که درهیکل بوده واسمش برعنوان مزامیرمکتوب است و دورنیست که خود مؤلف آنها باشد ، و شاید همان اتیان یا یدیتون باشد . ـ ۲ با : کادوناثان . ۳ ـ اصل : احیاء شیلونی (!) در قاموس کتاب مقدس آمده : اخیا پیغمبر و مورخ معروف زمان سلیمان و یربعام است‌که در شیلو ساکن بوده . رك : کتاب مذکور ذیل اخیا . ۴ ـ م : زوبن ، با : زدین یا زدبن.متن از مجمل‌التواریخ (ص ۳۰) . در بیشتر کتب تاریخ تنها به نام گشتاسب پسر لهـراسب تصریح شده ، اما صاحب مجمل‌التواریخ و القصص گوید : « کی‌گشتاسف پسرکهتر بود لهراسف را ، و زدیر مهتر بود و به زندگانی پدر پادشاهی بگرفت » (ص ۳۰) .

ازحزم دور باشد . پس گشتاسف از پدر آزرده شد و تمرد نمود و به روم رفت ودختر قیصر بخواست . ولهراسب در بلخ بودی وچون‌ازحال پسر خبریافت ولی‌العهدی به وی داد ودر آخر عمر گشتاسف را قایم‌مقام خودگردانید. واز ملوك دانیال وارمیا و عزیرعلیهم‌السلام وبختنصر معاصر او بودند .

و در جامع المعارف حصینی آورده است که دانیال و عزیررا بختنصر اسیر کرد . بختنصر خوابی دید ، دانیال تعبیر کرد ، ازآن سبب عزت‌یافت. و دانیال‌در ناحیت سوس [1] از خوزستان وفات یافت و در خلافت امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه ابوموسی اشعری قبر او را بیافت و او را بیرون آورد وکفن‌کرد و بر وی‌نماز گزارد و هم‌آنجا دفن‌کرد . و نسبت او تا داود علیه‌السلام در تاریخ نصاری درقسم ششم می‌آید. وعزیر پسرسرایا [2] است وگویند پسرسرحنا (؟) از فرزندان فنحاص [3] ابن‌العازربن [۱۵ - پ] هرون علیه‌السلام.

در تاریخ بنی‌اسرائیل آورده‌اند که عزیر در زمان‌ارتخشاسا(؟) [4] پسر کدوش پسر اردشیر بابك بود . مدت چهل سال با دو پیغامبردیگرحکای (؟) و زخرتا (؟) [5] حکومت بنی‌اسرائیل کرد ، و از ولادت داود تا آخر ایام عزیر چهار صد و نود و پنج سال بود . و مدت پادشاهی لهراسب صدوبیست سال بود .

گشتاسب بن لهراسب پادشاهی عالی رأی صایب سخن بود و لیکن در ایام دولت خویش اورا خطایی واقع شد، وآن بود که زرادشت حکیم درعهد وی پدید آمد ، واو مردی بود ازاهل‌فلسطین و مدتی‌درخدمتی‌یکی از شاگردان ارمیاء‌پیغامبر بود و علوم غریب از وی بیاموخت ، و گویند از آذربایجان بود ، به مدد احکام نجوم‌شعوری‌یافت که چون موسی‌شخصی پیدا شود که‌اورا به سبب نور آتش‌وطلب آن تجلی از خالق روی نماید و آن سبب دعوت او می‌شود . پس داعیه دراو پیدا شد برآن امید که‌آن‌کس‌او باشد و به خلوت و عزلت و ریاضت و مجاهدت‌مشغول

---

۱ ــ با ، سوش ، همان شهر شوش‌است . ۲ ــ صاحب قاموس‌کتاب مقدس گوید: سرایا(به معنی سرباز خدا) کاهن بزرگی‌بود که در زمان سلطنت صدقیا به دست نبوکدنصر (بخت نصر)گرفتارشد . ۳ــ قاموس‌کتاب مقدس: فینحاس . ۴ ــ با: ارتخشاسب

۵ ــ با : زحرتا ، شاید صورت غلطی از زکریا باشد .

شد و روشنایی به سبب خلوت و ریاضت برو ظاهر شد و به سبب عدم مرشد آن روشنایی فتح باب دخول شیطان شد و خود را به صورت آتش بدو نمود و ازمیان آن آتش [به وی] خطابها می‌کرد . آن مخاطبات را جمع کرد و کتاب زند نام نهاد و خود را پیغامبر پنداشت ومردم را از دین صابئی بازداشت و به دین مجوسی دعوت کرد، و گشتاسف مجوسی شد ، در شهر فسا[1]ناگاه شخصی او را بکشت . و مدت عمر زردشت [2]هفتاد و هفت سال بود و الی یومنا هذا یك هزارونهصد وپنجاه سال است ، و گشتاسف کشندهٔ اورا به دست آورد و بکشت و جاماسب را به جای اونصب کرد و به اصطخر آمد وآتشکده‌ها ساخت، و پدرش لهراسب دربلخ بود .

پادشاه ترکستان ارجاسف آهنگ بلخ کرد و لهراسب را بکشت و دختران گشتاسف را ببرد ، و گشتاسف پسر خود اسفندیار را بفرستاد تا ارجاسف را هلاك کرد و خواهران‌ازو باز گرفت. بعد از آن اورا به جنگ‌رستم فرستاد به زاولستان. و میان او و رستم محاربهٔ عظیم رفت [۱۶ ـ ر] و رستم او را به حیلت هلاك کرد، و گشتاسف ولی عهدی خود به پسر او بهمن داد، وگویند ابو کرب شمر تبع دوم که هشتم پادشاه بنی حمیر بوداورا هلاك کرد .

حکایت ـ گشتاسف گفته است: «هرکه به نام فریفته شود به نان درماند و هر که به نان خیانت کند به جان‌درماند» ، و سبب این سخن آن بود که وزیری داشت راست روشن [3] نام و به نام او فریفته شده بود و بر وی اعتماد کلی کرده و وزیر پیشین را به سخن او معزول کرد ، و از کار او آگاهی نداشت کـه چه تخم بدی می‌کاشت ! ناگاه پادشاه هندوستان بروی خروج کرد ، اورا به مال احتیاج شد که تجهیز لشکر کند و در خزینه چیزی نداشت . با وزیر مشورت کرد ، وزیر گفت : مال بر رعیت است، اگر فرمان شود محصلان را فرستم تا مال حاصل کنند . پادشاه مصلحت ندید ، دانست که از آن کار هیچ نگشاید و سبب فساد مملکت گـردد . درین حیرت دفع ملالت را [4] به صحرا بیرون رفت . ناگاه به خانهٔ چوپانی رسید ،

---

۱ ـ با : سبا . ۲ ـ با : زرد هشت . ۳ ـ با : راست روش .

۴ ـ یعنی برای دفع ملالت .

نظر کرد ، سگی‌دید بردار کرده ، پرسید که این چیست ؟ چوپان گفت : ای امیر ، این‌سگ معتمد من بود و این رمه رابه وی سپرده بودم ، مدتی‌شد تا نقصانی دراین رمه افتاد . چون تفحص کردم این سگ با من خیانت کرده بودو با ماده گـرگـی الفت گرفته ، رها می‌کرد تا او می‌آمد و یك‌یك گوسفندان از این رمه می بـرد . دانستم که نقصان رمه ازین سگ است . او را بردار کردم .

گشتاسف از این سخن‌متنبه شد و گفت رعیت چون رمه‌اند ، من نیز تفحص احوال ایشان کنم . مراجعت نمود و از رعیت روزنامه‌ها [1] خواست . جمله به نام راست روشن دید ، دانست که فساد ازوست . اورا بردار کرد ، و این مثل زد و به یادگار بگذاشت ، بیت :

به نام نیك تو خواجه فریفته نشوم
که نام نیك‌توزرق‌است ودام مرنان‌را
کسی کـه دام کند نام نیك از پی نان
یقین‌بدان‌تو که‌دام‌است‌نامش‌مرجان را

بعد از آن وزیر پیشین را طلب فرمود و به تدبیر رفع یاغی مشورت کرد . وزیر مردی‌کافی عاقل بود،گفت : پادشاه را مقصود چیست ؟ پادشاه فرمود: پانصد تومان زر باید تا تجهیز لشکر کنم . وزیر گفت: خراج مملکت چند است؟گفت : هزار تومان . وزیر گفت : [۱۶ پ] اگر پادشاه ممالك را به مقاطعه تا سه‌سال ، هر سال به پانصد تومان ، به بنده دهد بنده تا ده روز پانصد تومان [2] به خزینه سپارد . و پادشاه ممالك را تاسه سال ، هر سال به هزار تومان ، به وزیر داد به‌شرط آنکه هرسال به‌دو دفعه برساند ، و در ممالك هیچ محصل نرود .

وزیر به خانهٔ خود مراجعت نمود و از خاصه و نواب و غیر هم آن مبلـغ تحصیل نموده به خزینه سپرد . درین حالت‌بشارت مراجعت یاغی آوردند .پادشاه

۱ ــ دفتری که درآن شرح وقایع روزانهٔ دربار شاهان و غیره را می‌نوشتند ، معرب آن روز نامج است . ۲ ــ با : دینار .

شادمان گشت و قدم وزیر مبارك داشت. وزیر ملوك و رؤسا را جمع کرد و جمله را تشریف داد و بنواخت وگفت مؤامرها بیاوردند، و خراج ممالك را مناصفه کرد وگفت: شکرانهٔ آنراکه خدای تعالی مرا باز به این دولت رسانید به صدقهٔ پادشاه نیمهٔ خراج به رعیت بخشیدم، از ده پنج بدهند وهیچ محصل درممالك نرود تا رعیت را اخراج[1] نیفتد، در آخرسال رعایا به رؤساو رؤسا به ملوك و ملوك بدین حضرت رسانند، و دیگر آنکه امسال هر عوامل جدید که ببندند خراج ندهند و معاف و مسلم باشد.

جمیع خلایق شادمان به مقام خود مراجعت نمودند و همه سال به عمارت و زراعت ودعای ثبات دولت مشغول شدند[2] واضعاف پارینه زراعت کردند ودر آخرسال هزار تومان زر با تحف و هدایای بسیار به خدمت وزیر آوردند. وزیر مال مقرری به خزینه سپرد و فرمود که همگنان را معلوم است که ممالك را از پادشاه به مقاطعه تا سه سال گرفته ام ویك سال باقی است. عوامل جدید را از امسال باز خراج بدهند[3] و در دفاتر مثبت گردانند. خراج ممالك دو هزار تومان برآمد. سال سیوم هم بر آن منوال آن اموال را با تحف وهدایای بسیار به خدمت وزیر آوردند. وزیرهزار تومان زر به خزینه سپرد وپادشاه راگفت: رعیت سبکبار و آسوده و متمول اند و ممالك معمور و خزینه آبادان و خراج ممالك [۱۷ - ر] اضعاف آن که بوده و به بنده هزار تومان توفیر و کفایت رسیده، فرمان پادشاه راست، اگر باز به بنده تفویض می فرماید و اگر[4] به دیگری می سپارد. وزیر عاقل کافی چنین باید کـه رعیت ازو بیاسایند و مال بیفزاید و خودرا به فعل[5] و نام نیك بیاراید.

۱ـ با: اخراجات، به معنی هزینه و خرجی. ۲ ـ در نسخهٔ «م» اضافه دارد: و در آخر سال هزار تومان خراج با تحف و هدایای بسیار به خدمت وزیر آوردند. وزیر پانصد تومان مقرری به خزینه سپرد و پانصد تومان بـه قروض داد و باز ملوك و رؤسا را استمالات کرده تشریف داد و مراجعت فرمود و گفت امسال دیگر هر عوامل جدید که ببندند معاف ومسلم باشد. جمله شادمان مراجعت نمودند و جمع خلایق به عمارت و زراعت مشغول شدند. ۳ ـ م: بدهند، با: ندهند. ۴ ـ هر دو «اگر» به معنی «یا» است.
۵ ـ م: عقل، متن از «با».

حکایت ـ بعد از آن پادشاه هندوستان با لشکری جرار و پیلان بسیار قصد این دیار کرد . پادشاه را آن زمان لشکرها دور بود و بدان مقدار لشکر که حاضر بود بادشمن مقاومت نمی‌پارست نمود. با امرای لشکر و اعیان دولت در دفع باغی مشورت فرمود . بعضی مصلحت در مقاومت دیدند و بعضی را سلامت در هزیمت روی نمود و در هر دو رأی مصلحت ممالك و بلاد و عباد نبود . وزیر روی به‌پادشاه آورد و گفت: اندیشه‌ای کرده‌ام، درخلوت توانم گفت . پادشاه خلوت فرمود .وزیر گفت : اگر پادشاه اندیشهٔ این بنده صواب فرماید ، بی‌زحمت لشکر و مقاومت با دشمن ، ایشان را هلاك گردانم . پادشاه گفت : چگونه تواند بود ؟

گفت : تدبیر آن است که در ساعت که این بنده از حضرت مراجعت نماید و امرا درآیند ، پادشاه فرماید کـه موجب این فتنه و حرکت لشکر دشمن از وزیر بوده است و بفرماید تا در حال این بنده را بگیرند وخان و مان بغارتند و زنان و فرزندان و حشم و خدم مرا جمله به حضرت آرند و این بنده را برهنه و ریسمان‌در گردن کرده گرد شهر و بازارها بگردانند و منادی کنند که این سزای بنده‌ای‌است که با خداوندگار خود خیانت کند و به نفاق زید و قصد مملکت کند . و مرا در میان میدان‌برند و هر دوچشم مرا میل کشند و در محفه‌ای[1] نشانند و بر جمازه‌بندند و در پیش باغی‌دوانند و بر سر راه‌ایشان درفلان بیابان اشتربخوابانند ومرابگذارند و باز گردند . و از آنجا که من باشم تا وسط بیابان ده روز راه ده میل بسازند ، چنانکه از هر میل میل دیگر بنماید ، و بر آن آخرین نویسندکه هر که اینجا رسید مرد و از صد هزار یکی جان نبرد . من ایشان را در بیابان برم و همه را هلاك گردانم به شرط آنکه با بازماندگان من بنده پادشاه نیکوییها فرماید .

پادشاه فرمود تاچنان کردند. [۱۷ - پ] وزیر را میل کشیده برسر راه‌لشکر بگذاشتند و آن میلها بساختند . چون لشکر باغی برسید ، وزیر را بدان حال یافتند تعجب نمودند و او را به حضرت پادشاه بردند، و این خبر از جاسوس خود شنیده

---

۱ ـ محفه یعنی هودج و کجاوه .

بودند . پادشاه تفحص نمود ، وزیر گفت : بعد از چندین خدمتهای پسندیده که در مدت عمر خود به جای آوردم به دروغی که دشمن بگفت مرا متهم گردانید و گفتند کهاین بندهرا با شما مراسلاتاست وسبب این فتنهگشته ، و بنده را به چنینعقوبت مبتلا گردانید و زنان و فرزندان مرا بر آتشبریان کرد و مرا بر سر این راهانداخت و از حق جل وعلا اینحاجت خواستم که زنده به حضرت رسم تا داد خود ازایشان بستانم . چونبدین سعادت رسیدم امیدوارم که چنان باشد و خواهد بود . بندهحیلتی کرده است و زحمتی بسیار کشیده ودرین بیابان راهی ساخته و خواسته که ملكشما را به دست ایشان دهد . چون حق تعالی نخواست و تقدیر بر خلاف تدبیر واقعشد همانا که فتح آن مملکت میسر خواهد شد . بدانکه گشتاسف با لشکری بیشمار در مقابله می آید و تا او بدینجا رسیدن شمادر آن راه بهتختگاه او میرسید .

گفت : چگونه تواندبود؟گفت : پادشاه بفرماید تا دیدهبانی بربلندی در این بیابان نظر کند، اگر میلی بنماید آن سرراه است. چون نظر کردند آن میل بدیدند ، شادیهانمودند، گفتند : مراد برآمد . پادشاه بفرماید تا ده روز آب و علفه و علوفهٔ لشکر ترتیب کنند . و ترتیب کرده روی به بیابان نهادند .

چون بدان میل رسیدند میلدیگر بدیدند ، راه پنداشتند ، و از مکر وزیرخبر نداشتند . لشکر در بیابانکشیدند و زحمت بسیار دیدند تا بدان میل آخرینرسیدند بر آن نوشته دیدند که هر که بدینجا رسید مرد و از صدهزار یکی جان نبرد .حیرت آوردند و از وزیر پرسیدند که این چیست؟گفت: بندگان با خرد در حقخداوندگار خود چنین بندگی بجای آوردند . منخود را فدای پادشاه و مملکت کردم ، اکنون بدانید که نزدیكترین راهی که از بیابان بیرون روند این است که آمدید . آوردهاند که پادشاه هند با هفتاد کس [از نزدیکان] از آن بیابان خلاص یافت ، باقی همه هلاك شدند . [۱۸ – ر] وزیر چنین باید که خدا ترس و پادشاه دوست وجهانبان و رعیت پرور بود تا نام نیك بر صحایف اوراق ودواوین نگارد و بهیادگار بگذارد .

و از آثار او [۱] بیضاء شیراز است ، و از مشاهیر حکما سقـراط عامل (؟) [۲]

---

۱ – یعنی گشتاسب . ۲ – با ، عامد .

تلمیذ فیثاغورس، و طیماوس[۱] و جاماسب حکیم معاصر او بوده‌اند . ومدت پادشاهی گشتاسب صد وبیست[۲] سال وگویند صد وشصت سال بود .



بهمن بن اسفندیار ــ چون پادشاه شد ، سیرت خوب ورسم نیکو نهاد وعالم آبادان کرد و دین زردشت را قوت داد و اطراف جهان را بگرفت وقصد سیستان کرد و زابلستان را خراب کرد و فرامرز را به کینهٔ پدر بردار کرد . و از آثار او در فارس بند بهمن درکوار[۳] است وشهر بسا[۴] وجرم[۵] و بوشنکان . و ذیمقراطیس حکیم و بقراط طبیب معاصر او بوده‌اند، و مدت پادشاهی او پنجاه سال وگویندصد وچهارده سال بود .

شعر

ایام عمر بهمن اگر چه بهار بود	آخر زجور گردش افلاك تیره گشت
هرچندبود روشن چشم جهان بدو	هم عاقبت زمیل فناچشم خیره گشت

همای بنت بهمن ــ چون بهمن درگذشت اورا دختری بودباکفایت و رای، نام او همای . او را ولی‌عهد کرد ، و بهمن او را خـواسته بود و او از پدر حاملـه گشته . بعد از نه ماه آن حمل بنهاد و پسری زاد که در جمال رشك ولـدان روضهٔ رضوان بود . همای ترسید که اگر این پسر را آشکار کند کار از دست وی برود . چنان نمود که آن حمل که در وقت بهمن بود علتی بود ، فرزند نبود . پس فرمود تا صندوقی ساختند و او را درآنجا نهادند با چند صرهٔ زر و جواهر و یاقوتی قیمتی درآب انداختند . اتفاقاً گازری آن صندوق را بگرفت و به خانه برد و در آن چند روز او را بچهٔ طفل نمانده بود . گازر و زن او راپپروردند و داراب نام نهادند.

---

۱ ــ اصل : طیمارس . وی فیلسوف فیثاغوری در قرن چهاردهم پیش از میلاد بود . رك : فرهنگ فارسی معین . ۲ــ با : +ویك . ۳ ــ با: بندکوار است.
۴ = فسا ، رك : حدودالعالم ، چاپ دانشگاه ، ص ۱۳۴ . ۵ ــ با : جهر .

چون بزرگ شد ، روزی گازر را گفت که مرا گمان می‌آید که تو پدر من نیستی ومرا پدر از تو بزرگترباشد ، ازبهر آنکه من‌در خود همتی می‌بینم که‌مناسب منصب تو نیست . گازر گفت .چه زیان دارد ؟ گوهر نتیجهٔ سنگ است و ابریشم فرزند پیله است و شهد که غذای جان است [۱۸ ـ پ] از زنبوری خسیس حقیر می‌زاید ! چه عجب اگـر چون تو بزرگ‌منشی از چون من درویشی ظاهر شود ! داراب گفت : این سخن‌آرایی است ، صدق پیش آر . چون او را از حقیقت حال معلوم شد ، آن جواهر و زر پیش او آوردند ، او به تجهیز خود صرف کـرد و به خدمت یکی از امرای‌لشکر قیام نمود ، تا روزی‌که همای از لشکر عرض خواست و بر کاخی بلند برنشسته‌بود و فوج فوج لشکر پیش اومی‌گذشت . داراب درآمد ، خواست که بگذرد ، ایزد تعالی آن مهر را تازه گردانید و آتش شفقت در دل همای اشتعال یافت . فرمود تا اورا خواندند و از اصل و نسب او پرسید . داراب صورت حال خود براستی تقریر کرد و آن یاقوت بنمود . همای آن را بشناخت ، برخاست و او را دربرگرفت و گفت : من مادر توام و تو پسر بهمنی ، و حال با اعیان‌وارکان دولت بازگفت و تاج بر سر داراب نهاد و ملك به وی سپرد . و مدت پادشاهی‌همای سی سال بود .

داراب بن بهمن ـ پادشاهی عاقل‌بود و بیشتر ملوك او رامطیع ومنقاد شدند و قیصر روم درآن زمان فیلاقوس [۱] بود، سرکشی می‌کرد . داراب لشکـر کشید و فتح روم کرد و فیلاقوس رابگرفت . دختر وی را بخواست و قیصر را اطلاق‌کرد به آن شرط که هرسال هزار بیضهٔ زرین بدهد هر یك به وزن چهل مثقال . وداراب را وزیری بود رشتین [۲] نام ، بغایت عاقل‌وکافی . شهر دارابجرد از فارس او ساخته است ، و افلاطون در زمان او بود ، و هو افلاطون [۳] الألهی بن ارسطن‌بن ارسطو ـ

---

۱ ـ کامل : فیلفوس ، حاشیهٔ آن : فیلقوس (۱ : ۲۸۲) اما فیلفس یا فیلفوس (= فیلیپ) صحیح‌است، درتاریخ طبری چاپ لیدن (ص۶۹۴) نیزفیلفوس ضبط شده، رك : حمزه، ص ۷۷ حاشیه، نیز تاریخ بلعمی: فیلفوس(۶۹۴). ۲ ـ با ، درشیثن

۳ ـ با ، الافلاطن .

فلیس (؟) بن اتینه و هو آخر المتقدمین من الحکماء السبعة الذین هم اساطین الحکمة من الملطیة و ساميا و اتینه ، اسماؤهم فاتس الملطی و انکساغورس [۱] و اکسمایس [۲] و ایثادقیس [۳] و فیثاغورس و سقراط . و از انبیا جرجیس علیه‌السلام معاصر او بود. ومدت پادشاهی او شصت سال و گویند دوازده سال بود .

دارای بن‌دارابــ به حکم‌وصایت قایم مقام‌اوشد، لیکن ظالم بود ورسوم‌بد نهاد وبزرگان را برنجانید .خلق‌از وی متنفر شدند وقصد وزیر کرد. رشتین[۱۹--ر] اسکندر را از مقدونیه برانگیخت تا با او مجادله و محاربه‌کرد و دارا درآن‌مصاف هـلاك شد وپادشاهی‌ازکیانیان به رومیان افتاد. و مدت پادشاهی‌او چهارده سال‌بود.

اسکندربن فیلاقوس [۴]ــ ذوالقرنین عبارت ازوست ودراواختلاف کرده‌اند. در دیوان النسب آورده‌اندکه او هرمس پسررومی پسرلنطی [۵] پسر یونان پسرتارخ پسر یافث پسر نوح است و عمر او هزار و ششصد سال بود ، و از آن جهت او را ذوالقرنین‌خواندندکه درآن زمان‌قرن هزار سال‌بود، وگویند پدر او بازربن‌البان(؟) بود ملك‌اسکندریه، ومادر او دختر افلیسون‌بن‌فوقا [۶] بود. میان بازر و افلیسون‌همیشه خصومت بودی . صلح کردند ، و تأکید صلح را بازر دختر افلیسون را خطبه‌کرد و با خودبرد . خدام‌او کیدی‌ساختند و دختررا از نظرملك بینداختند .دختررا دستوری داد تا به شهری خود رود. دختر حامله بود، در راه حمل نهاد و حمل او ذوالقرنین بود . او را در خرقه پیچیده‌با زر و جواهر بسیار در راه بگذاشتند و برفتند .خدای تعالی بزی را از رمه جدا کرد تا می‌آمد و او را شیر می‌داد ، وآن بز از آن پیرزنی

---

۱ ــ با: نکساغورس ، کامل ، انکساغورس (۱ ، ۲۹۴). ۲ ــ با ، انکسیمالیس .

۳ ــ ضبط این‌نامها بجز « فیثاغورس » و «انکساغورس» در اینجا نادرست می‌نماید ، و از حکمای سبعهٔ یونان نامهای چهارتن مورد اتفاق است بـدین قـرار ، ثالس ، بیاس ، پیتاکوس ، سولون . سه تن دیگر را از میان‌کسان ذیل نام برده‌اند ، قلیتوبولس ، موسون، خیلون ، اناخارسیس ، فریاندرس ، افمنیدس و غیره (رك ، فرهنگ اعلام معین ذیل حکمای سبعه) . ۴ ــ رك : حاشیهٔ ۱ صفحهٔ قبل . ۵ ــ م ، لفطی ، متن از « با » و کامل (۱ ، ۸۱). ۶ ــ با ، نوقا.

بود و آن زن بز را در پی کرد [۱] و ذوالقرنین را بیافت و به خانه آورد و سکندر نام کرد و بپرورد . چون بزرگ شد او را تدبیر ملك داد تا فضل حاصل کند ، و دبیر او را فاضل گردانید . روزی ملك از دبیر برخشم شد واو را به حساب خواند. سکندر بترسید و بایك کس سواره از آن شهر بگریخت . در راه چون در خواب رفت کس او اسب و سلاح او ببرد و او پیاده برفت تا به آن شهر که مادراو آنجا بود. مادرش از طاقی او را بدید . مهرش گواهی داد به نزد خود خواندش و بپرسید ، بشناخت و با پدر قصه بگفت . پدر ملك به اوسپرد .

چون افلیسون درگذشت ، اسکندر لشکر کشید و با مادر به شهر اندر آمد و شهر بگرفت [۲]. وزیراو ارسطا طالیس بود پسر نیقوماخس طبیب [۳]. شصت وهشت سال عمر یافت و سپهسالارش حضر (خضر ؟) بود .

و در جامع الحکایات [۴] و بدایع [۵] الروایات آورده‌اند[۱۹ -- پ] که داراب چون دختر فیلاقوس قیصر روم را بخواست و شب اول که با وی خلوت کرد از دهان او بوی ناخوش می‌آمد و خوش نداشت و او را باز پیش پدر فرستاد . فیلاقوس ننگ داشت که آن زفاف آشکارا کند و دهان دختر را علاج کرد از دارویی که آن را اسکندروس گویند ، و بسی بر نیامد که دختر پسری آورد ، اسکندر نام نهادند و فیلاقوس را چنان [۶] نمود که آن پسر از وی است . حکمت طالع او بدیدند و حکم کردند که این پسر همهٔ جهان بگیرد، تا اسکندر بزرگ شد و در علم و حکمت و مردانگی یگانهٔ جهان گشت و نادرهٔ زمان شد .فیلاقوس چون دید که سکندر دررسید، دانست که وقت رفتن او آمد ، شعر :

از مایدهٔ جهان چه خوردی   برخیز که دیگران نشینند[۷]

---

۱ ـ م ، آن زن در پی بز کرد . متن از «با» .   ۲ ـ با : شهر پدر بگرفت وخروج کرد بر دارا.   ۳ ـ م ، نیقو با حسن طیبت . «با» ندارد . متن ازفرهنگ اعلام معین ذیل ارسطو .   ۴ ـ نام صحیح کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات است تألیف عوفی.
۵ ـ با ، لوامع .   ۶ با ، فیلاقوس چنان نمود .   ۷ ـم ، دیگران بخواهند نشست متن از «با» .

فیلاقوس اسکندر را بر تخت نشاند. دارای پسر داراب به سکندر نامه نوشت و به وفات پدر او را تعزیت داد و خراج روم هزار بیضهٔ زر طلبید . اسکندر جواب نوشت که آن مرغ که آن بیضه‌ها می‌داد درگذشت ، ترا نیز از سر آن در باید گذشت. چون جواب به دارا رسید مضطرب شد ، گوی و چوگانی با انبانی کنجد به‌سکندر فرستاد ، یعنی تو کودکی، ترا وقت‌بازی کردن است، اگر تمرد کنی لشکری به عدد آن کنجد بیارم و ترا براندازم . سکندر آن را به فالی نیکو گرفت ، گفت : گوی کرهٔ زمین است و چوگان عبارت از آن است که به سعی او آبادانی زمین مرا مسلم خواهد شد و آن کنجد اشارت بدان است که نیست گردانیدن لشکر او برمن آسان بود . پس اسکندر رسول را بازگردانید و صرهٔ سپندان و مرغی در قفص پیش او فرستاد ، یعنی لشکری من [1] در تیزی و بسیاری چون این سپندان‌اند و مرغ اشارت است بدان [چنانکه] برچیدن آن انبان کنجد برین مرغ آسان است ، زدن لشکر تو بر من از آن آسان‌تر است . چون جواب به دارا رسید لشکر کشید و مصاف دادند و در آن جنگ هلاك شد .

و گویند پسر فیلقوس [2] یـونانی بود [3] نبیرهٔ عیصل[4] بن اسحق علیه‌السلام . سی و شش سال بزیست وسیزده سال جهانگیری کرد وتمامت‌ربع مسکون در تحت تصرف آورد و از آثار او شهرمرو و هرات و اصفهان و سد [۲۰ ـ ر] یأجوج و مأجوج است . به وقت مراجعت در شهر زور ـ و گویند در بابل ـ وفات یافت و پسرش پادشاهی قبول‌نکرد و به علم و عبادت مشغول شد . و از حکما که معاصر او بودند شیخ یونانی ودیوجانس کلبی بـود وبطلیموس راقایم مقام او کردند، ومدت پادشاهیش چهارده سال بود .

---

۱ ـ = لشکر من ، «ی» حرف‌اضافه است . ۲ ـ رك : حاشیهٔ ۱ص ۴۰

۳ ـ یعنی اسکندر پسر فیلقوس بود . ۴ ـ م : عیصا

طبقهٔ سوم - اشکانیان

عدد ایشان شانزده تن است . مدت پادشاهی ایشان سیصد وچهل سال ، وگویند سیصد و شصت و دو سال

ذوالقرنین چون ایران زمین بگرفت پادشاه زادگان را جمع کرد و رسول به ارسطاطالیس فرستاد وگفت : این جماعت بس عظیم‌اند و از گذاشتن ایشان هراسناکم. ارسطاطالیس فرمود که ایشان‌را هریکی برطرفی گمارتا پیوسته با یکدیگر مشغول باشند . اسکندر چنان کرد ، و ملوك طوایف ایشانند ، و پارس وعراق تا جزیره به انطیخس[1] رومی داد وچهار صدسال به ایشان بماند .

ودر مدت ملوك طوایف اختلاف است : بعضی گفته‌اند پانصدو بیست و سه سال [بود] ، و در این مدت هیچ پادشاه مرین ملوك را قهر نتوانست کرد تا وقت آنکه جهانداری به اردشیر بابك رسید، همه‌را قهر کرد و جمله مراو را مطیع شدند .

اشك بن داراب بن داراب ـ محمد جریر طبری در تاریخ آورده است که بعد از اسکندر پسری مانده بود مر دارای اکبررا ، اشك نام ، از لب دجله تا ری ملك اوبود واگرچه ملوك طوایف اورا فرمان‌دار نبودند، لیکن او را حرمت داشتندی و با او طریق تودد سپردندی . و این اشك درآن وقت که اسکندر برادر او را که دارای اصغر بود بکشت، طفل بود ، مستور می‌بودتا اسکندر درگذشت و انطیخس آن ولایت را فروگرفت. این اشك خروج کرد وازملوك طوایف[2] لشکرها خواست. ایشان به سبب عداوت انطیخس و حرمت خاندان وی او را معونت کردند و لشکر فرستادند تا بر انطیخس خروج کرد و او را هلاك گردانید و ملکت ری فروگرفت

---

۱ ـ اصل : انیطحن (؟) تصحیح قیاسی است و وی همان انتیوخوس اول پادشاه سلوکی است .　　۲ ـ با : اطراف .

و با دیگر ملوك طوایف بساخت و ممالك ایران را از رومیان بپرداخت ، و مدت او سه سال بود .

شاپور بن اشك ـ عیسی‌علیه‌السلام در زمان اومبعوث شد ومعاصر اغسطوس قیصر بود در افرنج، و زکریا و یحیی و جرجیس درآن عهد بودند . [۲۰ ـ پ] و زکریا پسر ارن (؟) [۱] بود از فرزندان سلیمان علیه‌السلام . چون چهل ساله شد رسالتش رسید و چون هشتاد ساله شد یحیی در وجود آمد از اشماع [۲] خواهر مریم دختر حنه دختر فاقون [۳] ، و مدت عمر او نود و هشت سال [۴] بود و یحیی‌علیه‌السلام از عیسی‌علیه‌السلام به سه‌ماه [۵] بزرگتر بود وگویند به چهل‌روز . وعیسی علیه‌السلام روز عاشورا در وجود آمد بعد از اسکندر به دویست و هشتاد و دوسال ، وگویندبه سیصد وسی‌ویك سال . و چون چهل و دو سال و شش‌ماهه شد مرتفع گشت. ونبوت او سی سال‌بود .

و عن ابی هریرة رضی‌الله عنه قال ، قال رسول الله صلی‌الله علیه وآله وسلم: «انه خلیفتی علی امتی یعنی عیسی ، فانه نازل ، فاذا رأیتموه فاعرفوه، فانه رجل مربوع‌الخلق الی‌الحمرة والبیاض سبط‌الرأس کأن رأسه یقطر وان لم اصبه بلك(؟) [۶] بین عصرین [۷] یدق‌الصلیب و یقتل الخنزیر [۸] و یقبض‌المال و یقاتل‌الناس علی‌الاسلام حتی یهلك‌الله فی زمانه الملك کلها و یهلك‌الله فی‌زمانه مسیح‌الضلالة‌الدجال ،ویقع فی‌الارض الامنة حتی ترتع‌الاسود مع‌الابل والنمور مع‌البقر والذئاب مع‌الغنم ، و یلعب‌الصبیان بالحیات ، فیلبث فی‌الارض اربعین سنة ، ثم یتوفی و یصلی‌المسلمون علیه ویدفنونه .

و از اطبا جالینوس معاصر او بوده‌اند که از زمان اندروفاخس اول که ابتداء تألیف ترياق کرد ، نود سال عمر یافت ، بعد ازو به هشتاد سال ابواقلیدس بزاد و شصت سال بزیست و بعد ازو به چهل و هفت افلاغورس بزاد و هفتاد و هشت سال

---

۱ ـ با : اذن . ۲ ـ با : شماع. ۳ ـ با : دختر حنه دختر فاقود.
۴ـ با: نود سال . ۵ ـ با : یك‌ماه. ۶ـ با : بلل . ۷ ـ با : ممصرین.
۸ ـ با : خیضر .

بزیست. بعد از آن به صد وده سال انوفلس بزاد و صد سال بزیست و بعد از بیست سال ثوماغورس طبیب بزاد و هفتاد سال بزیست . بعد از آن مارینوس[1] بزاد و نود سال بزیست و بعد از صد و ده سال مغنس حمصی بزاد و نود سال بزیست و بعد از صدوده سال اندروفاخس ثانی در وجود آمد و نود سال بزیست ، یك هزارودویست وچهل سال بود . بعد از آن به صد وپنجاه و سه سال جالینوس در وجود آمد ودر نوزده سالگی [۲۱ - ر] عالم شد و بعد از چهارده سال از رومه بـه فارس رفت و ترکیب ترياق به او تمام شد ودر حفر (؟) وفات یافت و آنجا مدفون است وتاوفات او یك هزار و چهار صد و چهل و دو سال بود [2]. و مدت پادشاهی شاپور بیست و یك سال بود.

بهرام بن شاپور ـ ولی‌عهد پدربود . یازده سال پادشاهی کرد .

بلاش بن بهرام ـ به حکم وصایت قایم مقام پدر شد و مدت پادشاهی او پانزده [3] سال بود .

هرمز بن بلاش ـ ده سال پادشاهی کرد . ایقور نام از فرزندان اشك بعداز شاپور به پنجاه سال ، و یحیی پسر زکریا را در ایام او کشتند ، و چون‌اجل محتوم او مختوم شد، خاتم ملك به گودرز پسر خود داد و او پادشاه شد و بر بنی اسرائیل لشکرکشید و با ایشان بتراز آن کرد که بختنصر کرده بود ، و این گودرز طریق‌عدل بگذاشت ورایت ظلم برافراشت و خلق را بسیار برنجانید . روزی در شکارگاه‌شکار تیر اجل شد . ومدت پادشاهی او پنجاه و هفت سال بود .

ایران بن بلاش ـ برادرزادهٔ گودرز بود . بعد ازو پادشاه شد ، خـردمند و دانا بود . در ایام گودرز به سبب تهور و تهتك او خزاین تهی شده بود و کارها بی‌رونق‌گشته ، او به رأی وتدبیر جمله‌را فراهم آورد و به عدل و احسان ولایت‌آبادان کرد و به لطف ومروت رعایا را جمع گردانید و قواعد بد برانداخت ورسوم نیك

---

۱ ـ مارینوس حکیم صاحب‌کتاب جغرافیا « صورة الارض » بود (کامل ۱ : ۳۲۵).

۲ ـ از آغاز بند تا اینجا از نسخهٔ «با» افتاده است . ۳ ـ با : نوزده.

نهاد. ومدت پادشاهی او چهل‌وهشت[1]سال بود .

گودرزبن‌ایران[2] ـ ولی عهد پدر بود . قایم مقام پدر شدو به شام رفت و به سبب کشتن یحیی علیه‌السلام جهودان را قمع کـرد و ایشان راآواره گردانید و آن ذل برایشان بماند و نبوت از بنی‌اسرائیل منقطع شد . و در آن زمان پادشاهی[3] بنی‌اسرائیل منتبا [4] بود از فرزندان سلیمان علیه‌السلام که بختنصر او را هلاك کرد. و مدت پادشاهی او سی سال بود .

نرسی‌بن‌گودرز ـ بعضی گفته‌اند پسر ایران (؟) بود . پادشاه شد و سنتهای نیك را احیا کرد و رسوم بد را مندرس گردانید . و چهار زن داشت از اولادملوك، یکی از زنان او را زهر داد وهلاك کرد ،

شعر

زن‌ازجانب[۲۱--پ]چپ‌گویندبرخاست   مجوی از جانب چپ جانب راست

و مدت پادشاهی او سی سال بود .

هرمزبن‌بلاش ـ قایم مقام او شد و در اطراف مملکت خود نظر کرد و خلایق را در ظلال عدل خود آسوده گردانید ، و شکار دوست بود . آخرالامرشکار مخلب شاهین فنا گشت ، و مدت پادشاهی او هفت سال بود .

فیروزبن هرمز زمام امور در قبضهٔ تصرف آورد و سی سال پادشاهی کرد .

خسروبن فیروز قایم مقام شد و اصحاب هنر را دوست داشت . ایشان را به تربیت مخصوص گردانید و زنگ ظلمت از آینهٔ زمان بزدود و عاقبة الامر از تخت‌به‌تخته نقل کرد . ومدت پادشاهی او چهل سال بود .

---

۱ ـ با : چهل و هفت .   ۲ ـ صاحب مجمل‌التواریخ و القصص (ص ۵۹) «گودرزبن اشك» ضبط کرده وگوید ، وی نیز به بنی اسرائیل رفت به غزا ، از پس یحیی ابن‌زکریا علیهما‌السلام ، واورشلیم خراب‌کرد.   ۳ ـ یاء علامت اضافه‌است یعنی‌پادشاه بنی اسرائیل .   ۴ ـ با : منسینا . ظاهراً «منشی» پسر حز قیاست ، رك : کامل ۲۵۷،۱ در قاموس‌کتاب مقدس«منسی» به سین‌ضبط شده.

بلاش بن فیروز ــ بعد از برادر پادشاه شد و مدت [پادشاهی] او پنج سال بود .

اردوان بن بلاش ــ بعد ازو پادشاه شد و بسطت ملك او از همه درگذشت، و طایفه‌ای از ملوك طوایف را قهر کرد و بیشتر از ایشان به طاعت او میل کردند. و آخرالامر نوبت اشکانیان به‌آخر رسید ومنشور دولت‌ایشان [در] نوشتند و رایت اقبال او برزمین افتاد و اردشیر بابك او را هلاك کرد . و مدت پادشاهی او سی‌ویك سال بود .

شعر

انتظار دور گردون و اختلاف روز و شب
هست منبی ز انتقال دولت هر پادشاه
گاه خالی گردد از اشکانیان دیهیم ملك
گاه زینت گیرد از ساسانیان تخت و کلاه

طبقهٔ چهارم ــ ساسانیان

ساسانیان

و ایشان بیست وهشت تن‌اند و مدت پادشاهی ایشان پانصد و سی و یك سال و چهار ماه و سه روز بود .

اردشیر بابك ــ نبیرهٔ ساسان بن بهمن بود و او را وصایا و عهود است . در عدل‌و سیاست‌قاعده‌ها نهاد بغایت پسندیده . درشرح مقامات برهان‌الدین‌مطرزی[1] آورده است که چون بهمن بن اسفندیار دختر خود همای را ولی‌عهد کرد و زمام ملك به دست تصرف او داد ، او را پسری بود ساسان نام . چون دید که پدر بر وی ظلم کرد و او را از پادشاهی محروم گردانید ، از بیم جان بگریخت وسیاحت پیشه

---

۱ ــ با: مطرودی

کرد . و این ساسان را پسری بود هم [۲۲ ــ ر] ساسان نام . بعداز وفات پدر به فارس افتاد و خود را درخیل بابك منتظم گردانید ، و بابك از عمال اردوان بود و قوتی و مکنتی تمام داشت . و چون آثار بزرگی در جبین او لایح بود ، بابك او را تربیت می‌کرد ، تاشبی بابك در خواب دید که آفتاب و ماه از پیشانی ساسان طلوع می‌کند . چون بیدارشد اورا بخواند و این خواب باوی بازراند و به مظاهرت او رغبت نمود و دختر خود به وی داد . دختر ازساسان حامله گشت وساسان در آن زودی نماند ، و از دختر پسری در وجود آمد ، بابك او را اردشیر نام کرد واو را با او نسبت کردند و اردشیر بابك خواندند .

چون اردشیر بزرگ شد، آثار رشد، و نجابت او پیش اردوان حکایت کردند، او را از بابك بخواست . بابك او را به خدمت اردوان فرستاد و اردوان او را با فرزندان خود بپرورد و آداب مردی و سواری بیاموخت . روزی اردشیر با پسران اردوان به‌شکار رفت و اردوان پنهان برابر ایشان برفت تاحال ایشان را مطالعه کند . چون دید که اردشیر از پسران او درهمهٔ هنرها سابق است ، او را از وی حسد آمد و گفت پدر تو عاملی بیش نیست ، ترا رسوم ملك و آیین پادشاهی به‌کار نیاید . ترا آخُر سالاری خود فرمودم تا آن شغل را تمشیت دهی . اردشیر ازبیم جان مقلد آن شغل شد، تاروزی در بارگاه نشسته بود، کنیزکی که ازسریتان اردوان بود نظرش بر وی افتاد و مفتون وی شد . اردشیر دعوت آن کنیزك را به حسن اجابت مقابله کرد و هرگاه که فرصت دست دادی و سعادت وصال حاصل شدی ازخفایای اسرار اردوان اردشیررا خبردادی، تاخبرمرگ بابك‌برسید واردشیر غمناك شد . از اردوان درخواست کرد تا اورا به ولایت [خود] فرستد و آن عمل‌بر وی مقرر دارد. اردوان اجابت نکرد وحوالت آن عمل به پسر مهترخود فرمود واو را بدان جانب فرستاد. [۲۲ ــ پ] اردشیر نومید شد تا کنیزك روزی بیامد و گفت : اردوان دوش خوابی دیده است و امروز منجمان را به وثاق من حاضر آورد و از ایشان سؤال کرد . ایشان گفتند: نوبت انتقال ملك‌تست . این دولت ازتو بخواهند ستد و به‌کسی دیگر رسد و در این هفته از تو برود .

اردشیر چون این سخن بشنید متفکرشد . کنیزك بازگشت . اردشیر استعداد

رفتن مهیا کرد . چون کنیزك باز آمد ، اردشیر گفت : من بخواهم رفتن ، اگر بامن موافقت کنی دولتی باشد . کنیزك موافقت نمود و بربادپایان تازی سوار شدند و برفتند. چون خبر به اردوان رسید از آن غفلت پشیمان شد، اما ندامت سود نداشت.

چون اردشیر به اصطخر فارس رسید به شهر درآمد وتنی چند از نزدیکان پدر به دست آورد و با ایشان بیعت کرد و ایشان قومی انبوه را به طاعت او در آوردند و استعداد تمام به جای آوردند و ناگاه خروج کردند و پسر اردوان را بکشتند ، و اردشیر با اردوان مصاف داد و او را هلاك کرد و دیگر ملوك طوایف را قهر کرد . وگویند از جملهٔ پادشاهان که جملهٔ جهان گرفتند یکی او بود .

حکایت ـ چون اردشیر اردوان را بکشت دختر او را بخواست . و اردوان را چهار پسر بود ، دو کشته شدند ودو بگریختند و به هندوستان رفتند و از آنجا به خواهر خود زهر فرستادند تا اردشیر را دهد . اردشیر روزی از شکار بیامد . آن دختر قدحی شربت پیش داشت . اردشیر چون بستد از دستش بیفتاد و بریخت . دختر متغیر شد . اردشیر درگمان افتاد ، فرمود تا آن شربت را به مرغـان دادند . مرغـان هلاك شدند . اردشیر را قصد او یقین شد ، به وزیر فرمود تا او را در خفیه هلاك کند . وزیر چون قصد هلاك دختر کرد ، دختر گفت : من از اردشیر حامله‌ام . وزیر اعلام نمود ، اردشیر التفات نفرمود و به‌کشتن فرمان داد . وزیر عاقبت کار کار اندیشید و دختر را پنهان داشت و هم در آن روز خود را خصی کرد و آن را در حقه‌ای نهاد و مهر کرد [۲۳ ـ ر] و به خدمت اردشیر آمد و به امانت به‌گنجور سپرد . دختر بعداز چند ماه پسری زاد . دستور نام او شاپور کرد .

چون اردشیر پنجاه ویك‌ساله شد، روزی متفکر نشسته بود . وزیر پرسید که تفکر چراست ؟ جواب داد که عمر به آخر رسید و فرزندی نیست که بعداز من ولی‌عهد من‌باشد . وزیرمجال یافت ، زمین بوسید ، گفت : پادشاه به‌گنجور فرماید تـا امانت من بیاورد . فرمود که بیاورد . اردشیر پرسید که این چیست ؟ گفت : شرم دارم ، اما من آن روز که پادشاه به فرزند خود التفات نفرمود ، فکر این روز کردم ، به جهت دفع تهمت این‌کار کردم و مادر را بافرزند نگاه داشتم . این زمان شاه زاده شاپور هشت ساله است . اردشیر ازین سخن شاد گشت و فرمود که آن

فرزند را درمیان کودکان دیگر برمن عرضه کن تاببینم که مهر پدری ، مارا به وی نشان می‌دهد ؟ پس چند کودك را بیاراستند و شاپور را در میان ایشان نصب کرده پیش اردشیر آوردند ، در حال او را بشناخت و شفقت ابوت[1] در حرکت آمد . وزیر را بنواخت و مادر و پسر را به حرم فرستاد .

* * *

و ازآثار او یکی کورهٔ اردشیر است از فارس ، و اصل آن کورهٔ فیروز ــ آباد است درمیان اخره (؟) افتاده است که درقدیم آن را جور گفتندی و آن‌را سوری محکم بود . چون اسکندر آنجا رسید از گرفتن آن عاجز شد وروود خانه ای که برسر آن کوه می‌رود در آن اخره (؟) ریخت و آن را دریا ساخت . چون اردشیر آنجا رسید فرمود تا کوه ببریدند و آن آب از آن اخره خالی کرد وشهری ساخت و از عمارتهای آن هنوز باقی است ، و یزد ازشیراز وکرمان و اهواز از خوزستان و جزیره از موصل و خطه از بحرین بنا نهاد و حفر رود مسرقان[2] کرد . و مدت پادشاهی او چهارده سال وگویند چهل سال و دوماه بود .

شاه پور بن اردشیر ــ به حکم وصایت قایم مقام او شد . پادشاه عادل جوانمرد بود . کارها برقرار اصل نگاه داشت و عمال را که اردشیر گماشته بود عمل ایشان را تبدیل و تحویل نکرد و نهال محبتی که پدر او در زمین دلها نشانده بود ، به‌آب تربیت بپرورد [۲۳ ــ پ] تا به همه زبانها ثنای او گویا شد وهمه دلها به محبت او خواهان گشت .

به سمع او چنان رسانیدند که قسطنطین قیصر روم از حد خود تجاوز نموده است وطریق خلاف می‌سپرد . [شاپور] قاصد او شد و شهر نصیبین را به محاصره بگرفت وخزاین قیصر که آنجا بود تصرف نمود ، ازشوکت او وهم[3] در دل قیصر فتاد وبه معذرت واستغفار شتافت و رسولان فرستاد وخراج قبول کرد . شاپور مظفر و منصور مراجعت نمود . و از آثار او بلاد شاپور ازکوه گیلویه از اعمال فارس، جندی شاپور از خوزستان وشاد شاپور از سجستان است . و مدت پادشاهی او سی سال و دو ماه بود .

۱ــ م : ابویت .　　۲ــ امروزه آب گرگر گویند .　　۳ــ با : شکوهی .

هرمز بن شاپور ـ محمد بن جریر طبری گوید که هرمز را قطیع گفتندی ، بدان سبب که یك دست خود را بریده بود ، و آن چنان بود که پدر او را به امارت خراسان فرستاد و او آن کار را ضبط کرد و حشمها جمع کرد و خزانه‌ها نهاد . پس شاپور هرمز را بخواند . هرمز دانست که طاعنان مجال طعن یافتند و قاصدان تیر قصد را به نشانه رسانیده اند ، در حال دست خود را ببرید . و عادات ملوك عجم آن بود که البته ناقصان را پادشاهی ندادندی و ایشان را مطاوعت نکردندی .

پس هرمز آن دست را به خدمت پدر فرستاد و گفت : جماعتی از من گفته‌اند که مگر هوس استبداد واستقلال در دماغ من جای گرفته است ، اینك من دست خود بریدم و به خدمت فرستادم تا بدانی که سری[1] نمی‌طلبم. شاپور را بر وی دل بسوخت و رحم آمد و به وی نامه نوشت که آن نقصان چون به سبب رضای ما بوده است نتیجهٔ کمال آن تست، و ولی عهدی به وی داد واو رسوم عدل نهاد . و رامهرمز از خوزستان او عمارت کرد ، و مدت پادشاهی او سی سال بود .

بهرام بن هرمز ـ به حکم وصایت قایم مقام پدر شد و مانی زندیق درعهد او پدید آمد . مقدسی در تاریخ خوذ آورده است که مانی واضع زندقه بوده است و خلق را بدین اودعوت کرده وتا امروز این مذهب باطل درمیان خلق مانده است . او نقاشی کامل و مهندسی [۲٤ ـ ر] ماهر بود و به تزویر خلق را بفریفت و کیش بد درمیان خلق پدید آورد . و خلاصهٔ سخن او آن بود که گفتی روح در بدن آدمی مخصوص است و وی از آن عالم است و اینجا در قفص[2] است و چون این قفص[2] بگشایند وی به مطارد[3] مقصد خود برپرد . اکنون جهد باید کرد که آدمی خود را چنان سازد که هرچند زودتر روح صافی را از کدورت نفس جانی خلاص دهد . و بدان تزویر خلق را او فریفته کرد و گفت : مردن به از زیستن ، و حیات عاریتی اصلی ندارد [واز این تمویهها می‌گفت] . خبر او به بهرام بردند ، به احضار اومثال داد ، و چون پیش تخت او بایستاد ، بهرام گفت : سخن خویش بگوی · مانی این فصول تقریر کرد . بهرام گفت : چه گویی؟ حیات تو بهتر یا وفات تو ؟ گفت :

۱ـ با : سپری (؟) . ۲ـ با : قفس . ۳ـ جمع مطرده است به معنی میانه و وسط راه .

روح مرا وفات من . گفت : باتو به قول تو کار کنم . فرمود تاوی را بردار کردند ومادهٔ شر او منطفی[1] گشت . ومدت پادشاهی بهرام سه سال وسه ماه و سه روز بود.

بهرام بن بهرام ــ اورا صلف خواندندی از آنکه تصلف و تکلف او ازهمهٔ ملوك بیش بود و تجبر او بغایت . به‌گناه اندك عقوبت بسیار کردی و به جرم حقیر از عتبهٔ عتاب درگذشتی و به عقبهٔ عقاب رسیدی . و خلق از دست او درماندند و از ادب و سیاست او نفور شدند و نزدیك موبدان و دانایان رفتند و از ایشان استمداد طلبیدند . موبدی گفت : این کار من به صلاح آرم اگر فرمان برید . جمله گفتند : چشم وگوش به اشارت تو نهاده‌ایم . گفت : صواب آن است‌که فردا بامداد هیچ کس از کاردانان[2] پیش او نروند و به هیچ‌کار قیام ننمایند ، مثلاً اگر اسب خواهد رکابدار گرد او نگردد و اگر نان خواهد خوان سالار غایب شود . جماعت چنان کردند واز غایت ضجرت بی‌طاقت شد وگرسنگی و اضطراب بروی غالب گشت . آنگاه موبدی از موبدان نزد او آمد وگفت : یقین بدان‌که پادشاهی تو تنها نتوانی کرد و جهانبانی با یاران خوش است و تو پادشاه به این جماعتی . بهرام از سر آن تنگ خویی درگذشت و راه عدالت پیش گرفت . و مدت پادشاهی او [۲۴ ـ پ] بیست سال بود .

بهرام بن بهرام بن بهرام ــ اورا شاهنشاه گفتندی . محمدبن جریر طبری در «غرر سیر» آورده است مدت عمر اوچون ایام گل‌کوتاه بود وپادشاهی او چهار ماه بود و او درآن ایام عدل و داد کرد و رعایا را به احسان شامل خود شاد کرد ، و چون او درگذشت او را پسری نبود ، ملك به برادر او رسید .

نرسی بن بهرام ــ پادشاهی کریم و رحیم بود . درایام اوخلق عظیم آسوده بودند و مدت پادشاهی او نه سال بود .

هرمز بن نرسی ــ عظیم متهور ومتجبربود . چون پادشاه شد خلق بترسیدند واندیشه مند شدند . روزی ازحکیمی پرسیدکه مرا چه درباید ؟ حکیم‌گفت : آنکه چنانکه برمردمان حاکم شدی برنفس خویش‌هم حاکم باشی تاسزاوار ملك گردی وکار را به استحقاق نگاه توانی داشت . هرمز چون این سخن بشنید قبول کرد و

۱ـ یعنی خاموش .   ۲ـ ظ : کار دانان .

زندگانی به‌عدالت پیش‌گرفت وحلم را شعارخود ساخت . چون وفات یافت فرزند نداشت . زنش حامله بود تاج بالای سر او می آویختند وحکم می کردند تا شاپور در وجود آمد . و مدت پادشاهی هرمز نه سال بود وگویند هفت سال ونه ماه .

شاپور بن هرمز ـ طفل‌بود چهل روزه که برتختش نشاندند درشهرطیسفون که عرب او را طیسوان گویند . و وزیری داشت شهروی نام که مدبر ملك بود . بعداز پنج سال شبی با او نشسته بود ، ناگاه آواز کوس شنید . پرسید که چیست . وزیر گفت : بر دجله یك جسر است و مردم از هر دو طرف متفرق‌اند ، این کوس می‌زنند تا مردم زودتر به مقام خود رجوع کنند که شب برجسر گذشتن از کثرت خلق مخاطره است . شاپور فرمود تا جسری دیگر بسازند جهت رفاهیت خلق را ، و اول حکمی که کرد آن بود . وچون هشت ساله شد به اصطخر آمد به تخت‌گاه اجداد خویش و به داد وعدل مشغول گشت .

حکایت ـ از غسانیان طاهر نامی بالشکری بیامد و شهر طیسفون را غارت کرد و دختری از خویشان شاپور ببرد و زن کرد . آن زن از طاهر دختری بزاد ، ملکه نام کرد . چون شاپور بیست و شش ساله شد لشکر کشید وبه جنگ غسانیان رفت . طاهر ازو بگریخت و به حصاری پناه گرفت . شاپور یك ماه محاصره کرد و در اثنای آن ملکه باوی [۲۵ ـ ر] یکی شد و شاپور را در حصار آورد . شاپور طاهررابگرفت وبا اتباع اودستها ازکتف جدا کرد ، ازآن سبب عرب او را شاپور ذوالاکتاف لقب نهادند، وباز به‌فارس مراجعت نمود ، آخر الامرخطایی عظیم‌کرد وبه رسم تجارت پوشیده به روم رفت واقتدا به اسفندیار کردکه به قلعهٔ رویین رفت وآن نیز خطا کرد .

شعر

خطا خطاست وگرچه ازو صواب آید مکن خطا که خطا را خطر بود بسیار

آنجا او را بشناختند . قسطنطین قیصر فرمود تا او را در چرم دوختند و در خانه انداختند ، و قیصر قصد ایران کرد و مملکت شاپور به تاراج داد وباز به روم مراجعت نمود . در اثنای آن دختری ازنگاه بانان ، شاپور را از چرم بیرون آورد و بجهانید . شاپور به ایران آمد و لشکر گردکرد وبه روم رفت و قیصر را بگرفت

و اتباع و اشیاع او را بکشت و گوشهای قیصر ببرید و مهارش در بینی کشید ، و اضعاف آن‌که قیصر با ایران کرده بود مکافات کرد وباز به فارس آمد ، وقیصر در حبس بمرد .

و از آثار او شهر مداین و ایوان و فیروز شاپور و عکه و طیسوان از حدود بغداد و شادروان تستر ونیشابور خراسان است . وچون عمر او به هفتاد واند رسید دو پسر داشت : شاپور و بهرام ، هردوطفل بودند، برادر را ولی‌عهد گردانید به شرط آنکه چون شاپور بالغ شود پادشاهی بدو دهد . و مدت پادشاهی او هفتاد و پنج‌سال بود .

اردشیر بن هرمز ــ به حکم وصایت قایم مقام برادر شد و لشکر و رعیت را استمالت کرد . چون درملك متمکن شد ، روی به برانداختن کسان برادر نهاد و در محو آثار شاپور کوشیدن گرفت و تنی چند را بکشت . دیگران بترسیدند و جمعیت کردند وپادشاهی به شاپور دادند . ومدت پادشاهی او ده سال بود .

شاپور بن شاپور ــ چون پادشاه شد کار را ضبط کرد و خللها از ملك دور گردانید و امور دولت را انتظام داد وعم را به طاعت خود آورد ، اما درآخر نیت بد کرد وظلم آغاز نهاد . خدای تعالی او را زمان نداد ، درشکارگاه شب خفته بود، بادی عظیم برخاست و چوب بارگاه برسر او افتاد وهلاك شد ، و مدت پادشاهی او پنج سال و چهار ماه بود .

بهرام بن شاپور ــ [۲۵ ــ پ] قایم مقام برادر شد و آثار پسندیده و اعمال خوب پیش گرفت و شهر کرمان بنا کرد . بعداز آن سیرت عدل بگذاشت و ظلم آغاز کرد ، رعیت آن را تحمل نکردند و درغوغا هلاك شد ، وپادشاهی به پسرش دادند . و مدت ملك او دوازده سال بود .

یزدجرد بن بهرام ــ پادشاه ظالم بود از پدر بدتر ، و از سیرتهای بد وی آن بودکه شفاعت کس نشنیدی و به تظلم هیچ مظلوم گوش نکردی . بعداز هشت سال پسرش در وجود آمد ، بهرام نام نهاد و به نعمان بن منذر پادشاه عرب سپرد که در شهر حیره بود نزدیك کوفه ، و بهرام آنجا بزرگ شد و یزدجرد را بر کنار چشمهٔ سبز به‌طوس اسبی لگد زد وبکشت . ومدت پادشاهی اوبیست ویك سال‌بود.

بهرام بن یزدجرد ــ او را بهرام گور گفتندی ، و سبب آن بود که روزی بانعمان به شکار رفته بود ، شیری را دید که به‌گوری رسید . بهرام تیری بگشاد چنانکه از پشت شیر وشکم گور بیرون آمد و در زمین سخت شد . نعمان چون آن زخم تیر بدید ، بردست وبازوی او آفرین‌کرد ، گفت : اگر ندیدمی از شنیده باور نکردمی .

بعداز یزدجرد بزرگان فرس به‌جهت‌آنکه ازپدرش زحمت بسیار دیده بودند ازنژاد اردشیرکسری نامی را پادشاه کردند . بهرام بانعمان بن‌منذر بیامد . بزرگان فرس استقبال کردند وگفتند : از پدرت ظلم بسیار دیده‌ایم ، البته رضا ندهیم که از نسل وی کسی برما پادشاه باشد . بهرام ایشان را استمالت داد و گفت : مرا معلوم است ، البته جز برجادهٔ معدلت نخواهم رفت ، و نیز شما کسی را برگزیده‌اید و پادشاه کرده ، من سعی شما را باطل نکنم . فردا تاج پادشاهی درمیان دوشیر شرزهٔ گرسنه نهید ، هر که تاج بردارد و برسر نهد پادشاه باشد . جماعت چنان کردند . بهرام و کسری حاضر شدند . کسری چون شیران گرسنه بدید سررا برتاج گزید ، گفت : مرا جان ازملك گزین‌تر است . بهرام اقدام نمود وگفت هرکه سرتاج دارد باید که دل ازسر بردارد ، و برشیران حمله کرد و هردو را بکشت وتاج برسر نهاد و پادشاه شد و جهان را به عدل و داد بیاراست ، و نعمان را خدمتهای شایسته کرد و مراجعت فرمود . بعداز آن روی به نشاط آورد و در آن باب مبالغت نمود و از کار رعیت غافل شد و نشاط حالی را برتقدیم مصالح ملك‌داری [۲۶ ــ ر] و نظر برعوارض امور اختیارکرد تاخبر به‌خاقان ترك رسید و او فرصت را غنیمت شمرد و بالشکری جرار قصد این دیار کرد و بهرام از آن حال غافل ، سر بربالین مستی نهاده و پشت برکارزار داده و زبان ایام باوی این پیغام داد :

شعر

شاها زمی گران چه برخواهد خاست
وز مستی بی‌کران چه برخواهد خاست !
شه‌مست‌وجهان خراب ودشمن‌پس‌وپیش
هان تاخود ازین میان چه برخواهد خاست !

چون سابه خـاقان چین بالشکر از آب ترمذ بگذشت ، خبر به بهرام رسید لشکر حاضر نبود واسباب ناساخته . بهرام ازآن متغیرشد وگفت : اعتماد مابرلشکر نیست ، برخدای است ، و بدان خصم التفات نکرد و گفت : من به آتش‌کدهٔ آذربایجان خواهم رفت واز آنجا به شکار به‌طرف گرج . چون مراجعت نمایم کار خاقان را بسازم ، و برادر خود نرسی را به نیابت بگذاشت وباسه هزار مرد پهلوان روانه شد . عوام خلـق چنان گمان بردند که بهـرام بگریخت ، و همانا که به روم خواهد رفت و به قیصر التجا خواهد کرد . بزرگان فرس رسولان با اموال بسیار به خدمت خاقان فرستادند و مال قبول کردند .

خاقان به صلح رضا داد و ایمن و ساکن بنشست تاجمله برسند و بازگردد[1] . بهرام به آذربایجان آمد و به گرجستان رفت و به دشت [قبچاق] بگذشت و از راه خوارزم به‌گرگان [رفت] ، چون شیر ژیان برسر خاقان آمـد و شبیخون کرد و به دست خود سرش ببرید و تاج و تخت او را به تاراج داد و خزانهٔ وی بگرفت . مالی‌که ازولایات ایران ستده بود باز به خداوندان رسانید ومعظم لشکر اورا به‌تیغ بگذرانید و به فارس آمد و بعداز آن قصد حبشه و یمن کرد و برادرش نرسی را به روم فرستاد و هردو مظفر باز آمدند .

روزی درشکار درپی‌گوری می‌دوانید ، زمین شوره پیش آمد ، با اسب به‌گل فرو رفت و ناپدید شد . و مدت پادشاهی او شصت وسه سال بود .

شعر

آن قصرکه بهرام درو جای گرفت	آهو بچه کرد و تیهو[2] آرام گرفت
تا جای گرفته است بهرام به گور	دیرست که گور جای بهرام گرفت

یزدجرد بن بهرام ــ درکمال وجمال ولطافت درعالم ثانی‌نداشت. به‌نیکو-کاری [۲۶ ــ پ] و خوب گفتاری یگانه بود . مملکت را ضبط کرد و به عدل و داد مشهورگشت، واو را دوپسر بود : هرمز و فیروز[3] ، و مدت ملك او هژده[4] سال بود.

هرمز بن یزدجرد ــ ولی عهد پدر بود و پسر کوچکین بود . پدر ، برادر

۱ــ با : بازگردند . ۲ــ در زیر تیهو نوشته شده : روبه ، با : گور .

۳ــ با : بد فیروز . تاریخ پیامبران وشاهان : فیروز (۱۱). ۴ــ با : ده سال .

بزرگ را به سجستان فرستاده بود و آن ولایت بدو داده . به مدد پادشاه هیاطله خروج کرد و برادر را بکشت و پادشاه شد .

فیروز بن یزدجرد ــ پادشاه عادل جوانمرد بود . درایام اوقحطی پدیدآمد و به هفت سال طول بکشید . درآن وقت خراج از رعیت برداشت و چنان کرد که درهمهٔ ممالك وی هیچ کس از درویش وتوانگر شبی گرسنه نخفت . چون اثرعدل او در همهٔ عالم ظاهر شد ، خدای تعالی آن تنگی را به فراخی نعمت بدل گردانید و بارانهای رحمت ببارید و ارزانی شد ، و گفته‌اند : « سلطان عادل خیر من مطر وابل »[1] .

شعر

چوشه عادل بود ز قحط منال عدل سلطان به از فراخی سال

حکایت ــ در آن وقت که فیروز به مدد خشنواز ملك هیاطله برهرمز ظفر یافت و پادشاه شد ، این خشنواز بررعیت خود ظلم و تعدی اساس نهاد و سیرت قوم لوط پیش گرفت . خلق از آن معنی به فریاد آمدند و به حضرت فیروز داد خواستند . فیروز به نزدیك او رسول فرستاد وگفت : ترا برمن حق است و لیکن حق خدای بیش است ازحق تو ، و این خلق ازتو تظلم می‌کنند ، اگر دست از این فعل مذموم بداری، میان من وتو عهد مستحکم است و اگر برین اقدام ننمایی بیایم و دمار از دیار تو برآرم . خشنواز به سخن او التفات نکرد . فیروز لشکر کشید و قصد او کرد . چون او را خبرشد با اعیان لشکر مشورت کرد وگفت : من می‌دانم که مرا بالشکر فیروز طاقت مقاومت نیست . امیری از امرای اوگفت : اگر پادشاه زن و فرزند مرا قبول کندکه بعداز من چنان دارد که مرا از حال ایشان فراغ کلی حاصل آید من شرفیروز ولشکر او را کفایت کنم . خشنواز به‌حضور معارف، ایشان را تکفل کرد ومال بسیار به ایشان داد . آن امیر دست خود ببرید و استقبال ایشان کرد وبه راه گذر فیروز نشست وخود را بر وی عرضه کرد. فیروز وی را بشناخت، گفت : این چه حالت است ؟ گفت : من مدتی خشنواز را ملامت[2] می کردم وپند می‌دادم که تاب‌مقاومت فیروزنداری، مصلحت آن است که درمصالحت کوشی ،

۱ــ یعنی پادشاه عادل بهتر است از باران درشت قطره .
۲ــ با : ملازمت .

[۲۷ ـ ر] مرا متهم کرد و دست من ببرید ، و من خود را براین راه انداختم تا آفتاب اقبال تو طلوع کند تامن انتقام خود از وی بستانم ، و اکنون از اینجا که شما آیید تا آنجا که وی است بیست روزه راه است و من شما را به راهی می‌برم که به پنج روز به وی رسید و او را ناگاه فرو گیرید .

فیروز به سخن اوفریفته شد و ندانست که اگرچه دشمن ملاطفت بسیار نماید هرگزدوست نگردد، ولشکررا بفرمودتاپنج روزه آب وعلفه وعلوفه برداشتند، وآن قطیع ایشان را دربیابانی برد که وهم اگر برباد نشستی کنارآن درنیافتی وجاسوس فکرت ساحت آن را به‌قدم تخیل سیاحت[1] نکردی . چون پنج روز شد که می‌رفتند ایشان را آب وحیوان را تاب نماند. آن قطیع حیات را وداع کرد وگفت : غرض من به حصول پیوست وکار بمراد من شد . فیروز بیست شبانروز درآن بیابان بماند و تمامت لشکر هلاك شدند . فیروز باجماعتی اندك از آن ورطه خلاص یافت و بر طرفی از ملك خشنواز بیرون آمد و به حکم ضرورت کس باز فرستاد و از آنچه رفت استغفارکرد وعذر خواست . خشنواز گفت : باتوصلح کنم وترا به دارالملك خود رسانم به شرطی که حدی معین‌کنم که از آن تجاوز ننمایی . پس او را علفه و علوفه و تشریفات فرستاد و بفرمود تا مناره‌ای ازگچ و سنگ بساختند ، و فیروز سوگند خورد که البته از این مناره در نگذرد و برولایت او که ماورای آن است تعلق و تعدی ننماید .

پس فیروز را به‌سر ولایت خود بازفرستاد ، وبعدازسه سال فیروز را دواعی انتقام درکارآمد وخواست تا آن معاملت را مکافات کند ، لشکرکشید وقصد ولایت او کرد . موبدان و بزرگان گفتند : نقض عهد لایق حال ملوك نباشد ، گفت : من خلاف سوگند نکنم ، ولشکر براند. چون به‌آن مناره رسید فرمود تاآن مناره را به حیلت برگرفتند و درپیش لشکر می‌بردند ، وگفت : من سوگند خورده‌ام که از این مناره درنگذرم . چون خبر به خشنواز رسید دانست که باوی مقاومت نتواند کرد فرمود تا در راه خندقی عظیم زدند ، وسر او را بپوشانید . چون لشکرها مقابل شد خشنواز منهزم گشت . ایشان درپی تاختند وجمله درآن خندق افتادند وهلاك شدند .

۱ـ م : مساحت .

شعر

ظالم که کباب از دل درویش خورد
چون در نگری ز پهلوی خویش خورد
دنیا عسل است هر که زوبیش خورد
خون افزاید تب آرد و نیش خورد

این حکایت مرپادشاهان عهد و ملوك روزگار را تنبیه است بر تربیت بندگان خوب سیرت نیکو اعتقاد، که درخوف و رجا وشدت و رخا[1] خودرا سپر تیغ دفع نوایب حضرت سازند و در حیات و ممات دم وفا زنند. و مدت پادشاهی فیروز بیست وهشت سال بود.

بلاش بن فیروز ــ چون پادشاه شد، امور مملکت به سوخرا[2] وزیر پدرش سپرد و او بروفق دانش و قضیت خود سلك ملك را منتظم می‌داشت. بدان سبب عالم معمور و دلها مسرور بود، و درسواد عراق شهری بناکرد نام آن بلاش آباد، ودرآن مدت برادرش قباد ازو بگریخت وبه خاقان ترك پیوست ودر راه‌که می‌رفت در شهری اسفراین[3] درسرای دهقانی فروآمد. دهقان اگرچه او را نشناخت اماشرط مهمان داری به‌جای آورد. و دهقان را دختری صاحب جمال بود به وی داد. قباد باآن دختر جمع شد. دختر حامله‌گشت، وقباد به‌جانب خاقان رفت. دختر بعداز نه ماه پسری زاد که درجمال نوش بود. بدین‌سبب او را نوش روان نام کردند. و قباد چهار سال در ترکستان بماند، بعداز آن خاقان لشکری باوی فرستاد تا ملك مستخلص گرداند. چون قباد بدین دیه[4] رسید وآن پسر را بدید و حظ شادی از مشاهدهٔ او برداشت، همان روز از ایران شهرقاصدی برسید واو را خبروفات برادر داد و بشارت دادکه اهل عجم او را می‌طلبند تا تاج و تخت به وی سپارند. قباد آن پسر را به فال گرفت و او را با خود به مداین برد وملك را در تصرف آورد و سوخرا را برقرار بداشت. و مدت پادشاهی بلاش چهار سال ویك ماه بود.

قباد بن فیروز ــ چون پادشاه شد به‌عدل و داد مشغول گشت وعالم آبادان

۱ــ م : وبلا درخاطر. متن از «با». ۲ــ همچنین است درکامل (۱ : ۴۰۹).
۳ = شهر اسفرایین، یاء حرف اضافه است. ۴ــ با : به اسفرایین.

کرد ، چون از ملك او پنج سال بگذشت سوخرا ملك را ضبط کرده بود و کار فرو-
گرفته وبی مشورت قبادکارها می‌ساخت . قباد ازاو به‌تنگ آمد ، با امیری از ارکان
دولت، شاپور نام،گله کرد و گفت : من نشانه‌ای بیش نیستم ، باقی کارجمله سوخرا
راست . [۲۸ ــ ر] شاپور گفت : شاه را اندیشه نبـاید کرد . من فردا کار او را
کفایت کنم . روزی[1] دیگر سوخرا به بارگاه آمد . شاپور روی به‌وی آورد ، گفت:
چرا حدی[1] خود نمی‌شناسی و خودرا فراموش کرده‌ای ؟ وبی [فرمان] شاه درکارها
مداخلت می کنی ؟ و کمر ازمیان بگشاد و درگردن او کرد و کار او بساخت ، و قباد
از وی برست و کار به شاپور سپرد و حقوق قدیم را به یك اثرغضب ناچیز کرد ، تا
عاقلان را معلوم شود که خدمت ملوك مظنهٔ اخطار است و ملازمت بساط سلاطین
کاری دشوار . طریق سلامت طلبان آن است که ازخدمت ملوك اجتناب نمایند تا از
بلای سیاست ایشان مصون مانند .

شعر

در خدمت ملـوك خطرها بود عظیم　　　از بهر منفعت نتوان خورد خون خود
هرچندفضل‌توبه جهان‌درسمرشده است　　　ایمن مبـاش از خطرات جنون خود

چون قباد در ملك متمکن شد و قوت گرفت ، سیرت خود را بدل کرد و از
جادهٔ معدلت بیرون رفت ، بدان را بر کشید و نیکان را مقهور کرد . خلق را کار به
جان و کارد به استخوان رسید . جمله بایکدیگر متفق شدند و او را خلع کردند . و
برادری داشت جاماسب نام ، او را به پادشاهی نشاندند . جاماسب از شعاع سعادت
وفر ایزدی نصیب نداشت و در ضبط ملك دولت رأی او از اصابت دور بود . قباد
را به بزرجمهر داد که پسر سوخرا بود تا او را به انتقام پدر بکشد ، و ندانست که
بزرجمهر از آن عاقل‌تر است که بر امثال چنین جرأت قیام نماید . بزرجمهر جانب
قباد را رعایت کرد . جاماسب با بزرجمهر بد شد و قصد او کرد . بزرجمهر باقباد
گفت : مصلحت درآن است که به ملك هیاطله التجا سازیم و از وی مدد طلبیم . به
ملك هیاطله پیوستند ، مقدم او را به اعزاز و اکرام پیش آمد و خدمتهای [تمام] به
جای آورد و لشکر بسیار باوی روانه کرد . چون قباد لشکر کشید ، اعیان و ارکان

۱ــ یاء حرف اضافه است .

مملکت دانستند که با حملهٔ او تاب ندارند، جاماسب را بند کردند و به اعتذار و استغفار پیش آمدند. قباد معذرت ایشان به‌مغفرت مقابله کرد و پادشاه شد و بزرجمهر را وزارت داد. و در عهد او مزدك بادید آمد.

حکایت ـ مزدك اباحت ظاهر کرد و آن را مذهب عدل نام نهاد و قباد به او بگروید و مذهب او گرفت، و عبادت از خلق برداشت [۲۸ ـ پ] و مردم را رخصت داد در تصرف در زن و مال یکدیگر. انوشیروان مذهب او قبول نکرد و دانایان و موبدان را بخواند و با او بحث بکرد و مزدك را ملزم گردانید. پس قباد از مذهب او برگردید و او را به انوشیروان داد. نوشیروان او را عزیز داشت و فرمود تا امتان او را به‌حیلت جمع کردند و درباغی گوها ساختند وایشان را به‌جای درخت سرنگون درآنجا نشاندند[۱]. بعداز آن مزدك را فرمود تابه تماشا به‌باغ رود. چون برفت و بدید، حیرت آورد. او را بگرفتند و بربالای ایشان بردار کردند.

و درعهد او شمر ذوالجناح از ملوك یمن خروج کرد. قباد از مقاومت او عاجز ماند، و صلح کرد و او را تحفه‌ها فرستاد و معاونت کرد تا بگذشت و به ماوراءالنهر رفت و آن ولایت را بگرفت. واز آثار اوشهر کازرون ازفارس وحلوان از عراق و حانوت (؟)[۲] ازدیار موصل است، و درآخر عمر به روم رفت و مظفر باز آمد. و چون هشتاد ساله شد پادشاهی به پسر داد، و مدت پادشاهی او چهل سال بود.

انوشیروان العادل کسری بن قباد ـ پادشاه عالم عادل بود. در روزگار او خلق آسوده [و مرفه] بودند چنانکه در امثال گفته‌اند:

شعر

جزای حسن‌عمل بین‌که روزگارهنوز   خراب می نکند بارگاه کسری را

چون برتخت پادشاهی نشست، صحن عالم را به‌آب معدلت از لوث ظلم و بدعت فروشست، تخت ازوی نیك بخت شد و تاج بدو سرافراز گشت ونگین ازو تمکین یافت. جهانیان بعداز آن که خزان احزان دیده بودند اعتدال بهار عدل مشاهده کردند. درآن مدت که بساط عدل بسط کرد ورایت احسان برافراشت، نام

۱ـ برای شرح این داستان رجوع کنید به سیاست‌نامه، فصل۴۴. ۲ـ با: هانوت.

نیکو باقی بگذاشت، چنانکه مصطفی صلوات‌الله و سلامه علیه فرمود : «ولدت فی زمن الملك العادل انوشروان»[1] .

حکایت ــ در عهد او شخصی باغی بفروخت . مشتری در آن باغ دفینه‌ای یافت، به‌بایع گفت : این‌دفینه از آن تست ، بردار . بایع گفت: اگر از آن من بودی به من روی نمودی . من باغ را و هرچه دروست به تو فروخته‌ام ، از آن تست . این قصه به خدمت انوشیروان عرضه داشتند ، فرمود که یکی از ایشان دختر به پسری دیگری دهد و مال برایشان قسمت کنند .

و گویند درمحافظت رعیت‌بغایتی بود که روزی به‌شکار می‌رفت، به‌نمك حاجت [۲۹ ــ ر] افتاد . دهی نزدیك بود . سواری فریستادند تانمك بیاورد . انوشیروان فرمود به زر بخرد . گفتند: این چه مقدار باشد؟ فرمود : از آن می‌اندیشم که بعداز من رسمی شود وسبب زحمت رعیت گردد .



برقرار سابق بزرجمهر وزیر بود . بعداز مدتی کسری به روم رفت و قیصر را بگرفت وباز رها کرد، به‌تقریر آنکه هرسال به درگاه آید، واز آنجا به‌ماوراءالنهر رفت . خاقان با اومصالحه کرد به شرط آنکه تافرغانه نوشیروان را باشد . و دختر به‌وی داد . انوشیروان به جنگ هیاطله رفت وایشان را قهر کرد وبه‌جانب هندوچین گذشت وایشان خراج برخود گرفتند و مراجعت نمود . از دربند خبر آمد که قبچاق مستولی شده‌اند . بدان جانب رفت و ایشان را قمع کرد ودربند را عمارت فرمود.
و در اول عهد او خالدبن [سنان] العبسی پیغامبر درعرب پیدا شد ، وگویند اول پیغامبری که از نسل اسماعیل علیه‌السلام پیدا شد او بود . و گویند که ملکی که به او وحی آورد مالك بود خازن دوزخ ، در حق او گفته‌اند :

شعر

و خالدنا العبسی لاینکرونه　　　نبی الاله کان بان راندرا

وگویند دختر او به خدمت مصطفی علیه السلام آمد وعجوزه بود . مصطفی

۱ــ یعنی من به روزگار پادشاه دادگر انوشیروان زادم .

علیه السلام اورا بر ردای مبارك خود نشاند وگفت: «مرحباً بابنة نبی ضیعه اهله.»[۱]
وسمعت سورة الاخلاص، فقالت: کان ابی یقرأها[۲].

و پیغامبر ما محمد مصطفی صلی‌الله علیه وآله وسلم در آخر عهد او در وجود آمد ودرآن وقت آتش آتش‌کده‌ها بمرد و دریای ساوه خشك شد و دوازده کنگره از ایوان‌کسری بیفتاد و دیرجواثا درهند وکلیسای ترسا[۳] در ارمن سرنگون شد. و کسری شهری ساخت رومیه نام درجنب مداین برشکل انطاکیه. و چون هشتاد وچهار ساله شد، هرمز را ولی‌عهد گردانید و وصیت کرد تادخمهٔ اورا پنهان دارند، و وفات یافت. و مدت پادشاهی او چهل وچهار سال بود. [ونقش خاتم او «لایکون العمران حیث یجورالسلطان»[۴] بود.]

هرمز بن انوشیروان ــ به حکم وصایت قایم مقام پدر شد و او از دختر خاقان بود. پادشاهی قاهرسایس، به‌داد وعدل‌مشغول‌گشت ودرمیدان عدل از کسری سبق بربود و درتربیت ضعفا و قهر متعدیان مبالغت بسیار نمود چنانکه سیزده هزار کس از بزرگان عجم سیاست فرمود [واز خلق حلم و عفو بهره نداشت] وبه‌گناه اندك عقوبت بسیار کردی، [۲۹ ــ پ] بدان سبب دلهای ملوك و پهلوانان ازو نفور شد واز اطراف قصد ممالك اوکردند: قیصر از روم واز عرب عباس الاحول و عمرو الازرق و از ترك سابه خاقان چین، ایشان را به مال و مصالحه دفع کرد و بهرام چوبین را به خراسان فرستاد، به محاربهٔ خاقان رفت تا او را کشت. بعداز آن بهرام تمرد نمود و اعیان لشکر را به پرویز وعده داد. آن خبر به هرمز رسید، پرویز بگریخت و به آذربایجان رفت. هرمز لشکر به جنگ بهرام فرستاد. لشکر هرمز شکسته شد. اکابرفرس هرمزرا بگرفتند ومیل‌کشیدند. ومدت پادشاهی او یازده سال بود.

خسرو پرویز هرمز ــ چون خبر پدر شنید به مداین آمد و پادشاه شد و از پدر عذرها خواست. پدر درخواست تاکینه ازو باز خواهد. بهرام خروج کرد،

۱ــ یعنی خوشا به دختر پیامبری‌که مردمانش او را ضایع کردند. ۲ــ یعنی آن زن سورهٔ اخلاص را شنید، گفت: پدرم آن را می‌خواند. ۳ــ م: تونا.

۴ــ یعنی آنجا که پادشاه ستم کند عمران نخواهد بود.

پرویز از او بگریخت و به روم رفت و دختر قیصر را بخواست و باعراق آمد و با بهرام محاربه کرد . بهرام ازو بگریخت و به ترکستان رفت ، آنجا زن خاقان اورا به زهر هلاك کرد ، وگویند ملوك شروان و اصفهبد گیلان از نسل بهرام چوبین‌اند.

و پرویز در پادشاهی به‌غایتی رسید که برجملهٔ [ملوك] جهان تفوق داشت، و اورا در پادشاهی آن پدید آمد که هیچ پادشاه مثل آن ندیده بود . یکی ازآن ایوان کسری بود که بیشتر برآنند که اوتمام کرد و تمتع ازوی برگرفت ، وتاجی داشت ازشصت من‌زر زده ، مکلل به جواهری که هیچ پادشاهی را نبود وتختی درخورآن از عاج و ساج مرصع به جواهر ، صورتهای لطیف ازو انگیخته و صور افلاك و بروج و شکل زمین و جملگی اقالیم درآن ثبت کرده ، و شاهدی چون شیرین که به حسن مشهور جهان و افسانهٔ زمان بود داشت و چون به حد کمال رسید روی به زوال آورد .

شعر

اذا تم امر دنا نقصه   توقع زوالا اذا قیل تم[۱]

و درآخر عهد او مصطفی صلی‌الله علیه وسلم نامه‌ای نوشت واو را به اسلام دعوت‌کرد . چون پرویز درنامه نظر کرد ، نام محمد بالای نام خود دید ، در خشم شد و نامه بدرید . خبر به پیغمبر علیه‌السلام رسید ، گفت : مزق‌الله ملکه کما مزق کتابی[۲] . دعای مصطفی علیه‌السلام مستجاب شد و پرویز به باذان پسر ساسان که ملك‌یمن‌بود فرمان نوشت [۳۰ ـ ر] که این مرد که درتهامه دعوی پیغامبری می‌کند بگو تا بازگردد به دین خود ، و الا او را پیش من فرست . باذان فیروز دیلمی را بفرستاد. چون به‌حضرت رسالت رسید سخن‌عرضه داشت. رسول صلی‌الله علیه‌و‌آله فرمود که پرویز را دوش[۳] کشتند . ایشان تاریخ نوشتند موافق آمد . جمله مسلمان شدند . وسبب کشتن او آن بود که بزرگان را خوار داشتی . همه ازو نفور شدند و

۱ـ یعنی : چون چیزی به کمال رسد نقص آن نزدیك می‌شود ــ منتظر زوال باش آن‌گاه که گفتند به‌کمال رسیده .   ۲ـ خداوند پادشاهی او را درهم شکند چنانکه نامهٔ مرا پاره کرد .   ۳ـ با : دیروز .

شیرویه را بر آن داشتند که پدر را بکشت. ومدت پادشاهی او سی و شش سال[1] بود.

شیرویة بن پرویز ــ مادرش مریم دختر قیصر روم بود، گویند: چون پرویز امارت هجوم غضب و خلاف لشکر و ناخلفی شیرویه بدید پیوسته ازو می‌ترسید. قدری زهر هلاهل ترکیب کرد و در ظرفی نهاد وسری آن ببست و بر آن نوشت: «داروی باه مجرب» و درخزینه نهاد. چون کار او به‌آخر رسید و شیرویه پادشاه شد وازکارهای ملکی فارغ گشت، روی به تنعم وتمتع آورد وآوازهٔ شیرین وجمال او شنیده بود. کسی فرستاد وگفت رضا ده تاترا درنکاح خود آرم. شیرین گفت: اجازت دهم، لیکن به دو شرط: اول آنکه مالی که ازمن بستدی بفرمای تا بازدهند. دوم آنکه اجازت دهی تابه زیارت پرویز روم. شیرویه گفت: سهل است. بفرمود تاآنچه ازوی ستده بودند باز به‌وی بازدهند. شیرین آن مالها جمله بستد وبه صدقه داد، پس به‌تربت پرویز رفت وآن خاك را درکنار گرفت وجان تسلیم کرد. شیرویه فرمود تا او را هم آنجا دفن کردند.

وگویند شیرویه را روزی اتفاق افتاد که آن ظرف زهر درنظر آمد وآن نوشته برخواند. چون برزنان مولع بود سر آن بگشاد و قدری در دهان نهاد درحال جان بداد. و این دلیل است که هر که جامی بر کف دیگری نهد هرآینه ازآن بچشد و هرکه ماری به‌گردن یاری نهد هرآینه مثل آن بکشد. و گویند شیرویه باپدر هفده تن از اقارب بکشت، پس علت طاعون بروی وبر بیشتر بزرگان فرس ظاهر شد و به‌آن هلاك شدند. ومدت پادشاهی او هفت ماه بود.

اردشیر بن شیرویه ــ هفت ساله بود[۳۰ـپ] اورا درشهرطیسفون برتخت نشاندند. کراز[2] از روم به فیروز خسرونامه فرستاد و گفت: اردشیر را هلاك کن تاملك میان من وتو مشترك باشد. او حیلتی ساخت وبه زهرکار او بپرداخت وکراز پادشاه شد. پوران دخت[3] بنت پرویز جماعتی به وی برگماشت تا ناگاه اورا هلاك کردند. و مدت پادشاهی اردشیر یك سال ونیم بود.

پوران‌دخت بنت پرویز ــ بزرگان فرس باا و بیعت کردند واو را به‌پادشاهی

۱ــ با: سی‌سال. حمزه: سی‌وهشت سال (ص ۱۱). ۲ــ ظاهراً: شهر براز است، رك: کامل، ج ۱، ص ۴۹۸ و ۴۹۹. ۳ــ در هردو نسخه همه‌جا «توران» آمده.

نشاندند و خواستند که ازوی همان آید که از همای دختر بهمن آمده بود .

شعر

نه هر شمشیر گوهردار باشد و یا هر لفظ گوهر بار باشد

چون آن خبر به مصطفی علیه السلام رسیدکه اهل عجم زنی را به پادشاهی نشاندند، بر لفظ مبارك راند : « لن يفلح قوم اسندوا امرهم الى امرأة »، هرگز فلاح نیابند گروهی که کارهای خود را به زنی بازگذارند . وهمچنان شد . وپوران دخت فیروز خسرو را بگرفت وبردنبال اسب بست و درمیدان به زاری بکشت. ودر زمان او لشکر اسلام خروج کردند و او وفات یافت ، ومدت پادشاهی او شش ماه[1] بود.

آزرمی دخت پرویز ــ خواهر او بعد ازو پادشاه شد ، هرچند او را اسباب کفایت وشهامت بود ، لیکن چون دولت نبود کفایت چه سود !

مرا زدانش چون نیست حاصلی جزغم چوبخت یار نباشد چه سود دانایی !

او را به زهر هلاك کردند ، و مدت پادشاهی او چهار ماه بود .

فرخ زاد ــ محمد جریر طبری گوید : سبب فوت آزرمی دخت آن بود که چون پادشاه شد مردی بود او را فرخ زاد گفتندی از فرزندان پرویز، او را وزارت داد، وفرخ زاد را پسری بود رستم نام ، امیرخراسان بود. فرخ زاد بر آزرمی دخت عاشق شد و به تعریض و تصریح خود را بر وی عرضه کرد وغصهٔ درد دل خویش باز راند. آزرمی دخت گفت که پادشاه را آشکارا شوهر کردن لایق نباشد و لیکن اگر هوای وصال ما داری بباید آمدن تا درپناه ظلام وحمایت تاریکی به مراد برسی که «شب نمایند عاشقان را راه» . فرخ زاد گمان برد که مقصود حاصل شد . چون شب داج دواج [۳۱ ـ ر] قیرگون دربر کشید فرخ زاد به درحرم آمد . آزرمی دخت را خبرشد ، بفرمود تاسر او برداشتند واو را همانجا افتاده بگذاشتند . چون روز شد ، خلق اورا دیدند ، دانستند که قصد ملك کرده است ، بدان سبب کشته شده . او را دفن کردند . چون پسرش را خبرشد لشکر کشید وبه مداین آمد وبفرمود تا آزرمی‌ـ دخت را ازتخت فرو کشیدند و بعداز فضیحت به خون پدرش قصاص کردند[2] .

۱ــ با : چهار ماه . ۲ــ این داستان بتفصیل در تاریخ بلعمی (چاپ وزارت فرهنگ ،ص ۱۲۰۳ ــ ۱۲۰۶) آمده است .

یزد جرد شهریار ــ از فرزندان نوشیروان بود و از بیم شیرویه پنهان بود. او را طلب داشتند و به پادشاهی نشاندند، واو را شهریار خواندندی، لیکن پادشاهی عجم ضعیف شده بود ودولت روی گردانیده. چون هشت سال از پادشاهی او گذشت، امیرالمؤمنین عثمان بن‌عفان، سعد وقاص‌را بفرستاد تا قادسیه را بگرفت. یزدجرد، رستم پسرفرخ زاد را به محاربهٔ او فرستاد. رستم برفت و کشته شد و لشکر منهزم گشت، لشکر اسلام قوت‌گرفت. یزدجرد را امیری بود ماهوی [سوری] نام، تمرد نمود و با لشکر ترك یکی شد ومیان ایشان محاربه افتاد و یزدجرد بگریخت و به آسیابانی پناه گرفت. آسیابان ماهوی را خبر کرد و او فرستاد و یزدجرد را هلاك کردند، و پادشاهی ملوك فرس به‌آخر رسید و دولت ساسانیان منقرض شد ورایت ملت حنیفی بالا گرفت وملك به دست لشکر اسلام افتاد.

شعر

ثبات نیست جهان را از آنکه هست جهان
زنی مشعبد[1] رعنا، ازو امید مدار
گهی به گرز زکسری ستاند او دولت
گهی برآورد از قیصر و ز رای دمار
فسانه شد به جهان ملك و دولت پرویز
نشان نماند از آن ملك وجاه و استظهار
دهل ستاند و در گوش عادلان گوید
ندای فاعتبروا یا أولی الابصار

ومدت پادشاهی یزدجرد هشت سال بود و ازعهد او الی یومنا هذا که شهور سنهٔ سبع عشر وسبعمائهٔ (۷۱۷) هجری است ششصد وهشتاد وشش سال است.

۱ ــ یعنی شعبده باز.

قسم سیوم

در بیان نسب مطهر سید المرسلین و خاتم‌النبیین محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات تا ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه وشرح حال وشعب خلفای راشدین و ائمهٔ مهدیین تا مستعصم که آخرین خلفای بنی‌العباس بود

وایشان سه طبقه‌اند . عدد ایشان پنجاه وهفت‌تن ، مدت پادشاهی ایشان سیصد وپنجاه وشش سال .

طبقهٔ اول ـ محمد مصطفی صلی‌الله علیه و آله وسلم وخلفای راشدین تاحسین ابن علی رضی‌الله عنهم . و ایشان هفت‌تن اند . مدت خلافت ایشان چهل ویك سال [۳۱ ـ پ] و دو ماه وپنج روز بود .

محمد مصطفی ـ علیه افضل الصلوات واکمل التحیات، نامش احمد است وکنیت ابوالقاسم ، و دوازده لقب دارد : مصطفی ، رسول ، نبی ، مزمل ، مدثر ، شاهد ، بشیر، نذیر، ماحی ، عاقب ، حاشر، خاتم النبیین . نسبه علیه السلام : محمد ابن عبدالله بن عبدالمطلب‌بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب ابن لوی بن غالب‌بن فهربن مالك‌بن نضربن کنانة بن خزیمة بن مدرکة[1] بن الیاس ابن مضربن نزار[2] بن معدبن عدنان بن أدبن أددبن الیسع[3] بن الهمیسع بن سلامان

۱ـ با : مدرك، متن ازمجمل‌التواریخ (ص۲۲۸). ۲ـ با : نزاده ، م: مزار، متن از مجمل‌التواریخ (ص ۲۲۸) . ۳ـ الیسع در مجمل‌التواریخ (ص ۲۲۸) نیامده .

ابن نبت[1] بن حمل[2] بن قیدار بن اسمعیل‌بن ابراهیم علیهم السلام[3] .

روایت کنند که چون مصطفی صلی‌الله علیه و آله نسبت خود را به عدنان رسانید ، فرمود که «کذب النسابون من بعد عدنان[4]» به سبب ظهور اختلافی که در میان نسابان است ازعدنان تا اسمعیل . بعضی گویند چهل جد می‌باید و بعضی کمتر و بعضی این مقدار که اینجا مثبت است، و اصح این است ، و جمیع عرب منشعب از قحطان و عدنان اند ، و شطری ازشعب قحطان در طبقهٔ دوم ازقسم اول گفته شد .

اما عدنان، اورا ده پسربود : معد ، علك، ذنب[5] ، نعمان، ضحاك، المذهب[6] ، عون ، ابی‌بنت ، ازدالقلیب ، عدی . نسابان مصر گفته‌اند که خزرج و اوس این دو قبیله از نعمان اند ، و شهرعدن که در یمن است عدی عمارت کرد . ومعد را پسری بود نزار . و نزار را چهار پسر بود : مضر، ربیعه ، ایاد ، انمار . و انمار را دوپسر بود: خثعم، بجیله[7] . این هردو برادر دو قبیله‌اند و فرزندان ایشان دریمن می‌باشند، و ایاد را لقب شمطا بود و فرزندان او از دست شاپور ذوالاکتاف گریخته در روم متوطن شده‌اند و قس‌بن ساعدة الایادی که خطیب عرب بود و از شعرا ابودؤاد[8] ولقیط واز اسخیا کعب‌بن امامه از فرزندان ایاد اند وربیعه را قبایل بسیار ازفرزندان او بادید آمدند و سیف‌الدوله علی که ممدوح متنبی بود حاکم حلب و دیار بکر و برادرش ناصرالدوله [۳۲ ــ ر] حسن حاکم بغداد و موصل و جزیره و معن بن زایده که از اسخیای عرب بود و امام احمد حنبل از فرزندان ربیعه‌اند .

حکایت ــ معن‌بن زایده که مایدهٔ جود خود پیش دور و نزدیك می‌نهاد ،

۱ــ این نام اختلافی است ، رك: حاشیهٔ مجمل‌التواریخ (ص ۲۲۸).

۲ــ مجمل‌التواریخ : نبت‌بن جمیل، «بهار» در حاشیه گوید : در هیچ روایت نبت‌بن جمیل دیده نشد، لیکن نام حمل، حمیل ، حمل‌بن النبت‌بن قیدار (طبری ۱۱۱۷) ونبت‌بن حمل‌بن قیذار (ابوالفدا ــ ۱ / ۱۱۸) به‌نظر رسید .

۳ــ برای اطلاع از دنبالهٔ شجرهٔ نسب پیغمبر اکرم رك : مجمل‌التواریخ (ص ۲۲۸) .

۴ــ نسب دانان دروغ گفتند پس‌از عدنان .

۵ــ یعقوبی : دیث (۱ : ۲۷۸) .

۶ــ با : المنهب .

۷ــ م : فیحیله (!) با : محیله ، متن از یعقوبی (۱ : ۲۷۹)

۸ــ م : ابوداود ، با : اردارد . متن از یعقوبی (۱ : ۲۸۳) .

آورده‌اند کـه در عهـد دولت او یکی را سپهر بد مهـر آنچه داده بود بازگرفت و زمانهٔ ناسازگار دربخشیدهٔ خود رجوع رواداشت . بیچاره گردکوی انتجاع برـ می‌آمد و باهرکس پوشیده غم دل می‌گفت و حکایت فقر و فاقه در میان می‌نهاد . هیچ‌کس درمان درد او نمی‌ساخت . باخود اندیشیدکه مرا به نزدیك معن‌بن زایده باید رفت که صفت جود او دربسیط زمین گستریده است[1] و جهانیان حسان احسان او شده‌اند، آزادان به خود بنده‌گردانیده است وبستگان بند محنت را ازدست جور روزگار آزادکرده . به درسرای معن آمد . بیچاره را بخت برگشته بود و روز اقبال تیره شده ، اگر به دریوزه به محیط می‌رفت خشك می‌یافت و اگر به صحرای عالم برای اقتباس خورشید بیرون می‌آمد آفتاب نمی‌تافت . مدتی ملازم درسرای معن بود، عرصهٔ سرای اورا اتساعی بود، اما برآن بیچاره تنگنایی گشت. نقیب و رقیب ازدرسرایش دور می‌کردند، نمی‌توانست که بضاعت نیاز خودکه ازکنعان دردآورده بود بریوسف‌کرم اوعرضه داشتی، تا روزی برکاغذ پاره‌ای این‌بیت بنوشت‌و درمیان نیی نهاد وآن را در جویی‌که در سرای معن می‌رفت رها کرد ، وآن بیت‌این بود .

شعر

ایا جود معن ناج معناً بحاجتی　　فمالی الی معن سواك شفیع[2]

اتفاقاً معن برای اقامت سنت وضو بر لب آن جوی‌آب نشسته بود . نظرش برآن افتـاد وآن را بگرفت وآنچه در ضمن[3] آن بود مطالعه کرد وگفت : «مرحباً بمن‌توسل الینا بجودنا» یعنی سعادت نصیبی سایلی بادکه جود مارا به‌ماشفیع‌آورد. و فرمود تا او را درآورند ، و خازن را اشارت کرد تا بدره‌های درم و دینار بدان سایل داد و ازو عذرهای بسیار خواست وگفت : دانسته‌ام که رنج انتظار بردل‌چه اثر دارد ! [۳۲ - پ]

شعر

[الما علی معن فقولا بقبره
سقاك الغوادی مربعاً ثم مربعاً

۱ـ با : گسترده است . ۲ـ یعنی ای سخاوت معن ، باوی در بارهٔ نیـاز من سخن بگوی، زیرا که به‌سوی معن جزتو شفیعی ندارم . ۳ـ م : درضمیر، متن ازدبا» .

فیا قبر معن انت اول حفرة
من الارض حطت للسماحة مضجعاً][1]

آن سروران که نام نکو کسب کرده‌اند
رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند

نسبه : معن‌بن زایدة بن مطربن شریك بن عمروبن قیس بن شراحیل بن مرة ابن همام بن مرة بن ذهل بن شیبان بن ذهل بن ثعلبة بن عکابة بن صعب بن علی بن بکربن وائل بن ساقط بن هنب بن اقصی بن دعمی بن جدیکة بن اسدبن ربیعه [بن نزار] است. واین معن بن زایده ملك یمن بود، واز آنجا به بغداد آمد و مدتی ملك سیستان شد ، و کمال الدین عبدالرزاق پسر احمد فوطی از نسل اوست .

نسب امام احمدبن حنبل ـ احمدبن محمدبن حنبل بن هلال بن ادریس بن اسد بن ادریس‌بن عبدالله بن حیان بن عبدالله بن انس‌بن عوف‌بن قاسط بن مازن‌بن شیبان بن ذهل بن ثعلبة بن عکابه از بنی ربیعه است .

وسیف‌الدوله علی وناصرالدوله حسن‌پسران عبدالله بن حمدان بن حمدون بن حارثة بن‌نعمان بن راشة بن سعود بن دلهم‌بن عطیف بن سراقة بن حارث بن مخرمة ابن مالك بن وعیدبن حبیب بن عدی بن اسامة بن مالك‌بن بکربن حبیب بن عمربن غنم بن ثعلبة بن وابل بن قاسط بن نقیب ازبنی ربیعه است .

و مضر را دو پسر بود : الیاس و عیلان[2] ، گویند از نسل او قبایل بسیار بادید آمدند، و انس بن مالك کمبی صحابی و شمر که کشندهٔ امیرالمؤمنین حسین رضی‌الله عنه بود و حجاج بن یوسف و مختاربن ابی‌عبید که کینهٔ حسین از شمر باز ستد ازنسل این‌عیلان اند . والیاس را سه پسر بود: عمرو ، عامر ، عمیر[3] ، و مادر ایشان‌را لیلی‌نام بود. روزی شتران ایشان ازخرگوشی برمیدند. لیلی وعمرو وعامر

۱ـ شعر از حسین‌بن مطیر اسدی است (مجانی الادب ، ۴ : ۵۸) یعنی ای دوستان برقبر معن فرود آیید و بگویید : بارانهای صبحگاهی بهار به بهار ترا سیراب گردانند. ای قبر معن ، تو نخستین گور در زمین هستی‌که خوابگاه بخشش وجود شدی .

۲ـ اصل : بود الیاس والیاس را غیلان . متن برپایهٔ یعقوبی ۱ : ۲۸۵ تصحیح شد .

۳ـ م : عمیره ، با : عمرو ، متن از یعقوبی ۱ : ۲۸۶ .

در پی ایشان دویدند . الیاس لیلی را گفت : مالك تخندفین ؟ یعنی چه شدت که می‌شتابی؟ او را نام خندف شد ، و عامر خرگوش را بگرفت و عمرو شتران را باز گردانید و به عامر گفت: «انا ادرکت الابل طبخ صیدك[۱]». عمرو را مدرکه نام نهادند وعامر را طابخه . عمیر چون کاری نکرده بود درگوشهٔ خانه منفعل بنشست، او را قمعه[۲] [۳۳ - ر] لقب کردند . از نسل عامر قبایل بسیار بادید آمدند و حاجب بن زراره که به وفا مشهور بود پیش انوشیروان رفت و ضامن عرب شد که تا این حاجب زنده باشد عرب فساد نکنند . کسری ازو پایندان خواست . کمان خودرا به عوض پایندان داد . تا او زنده بود از عرب هیچ فسادی ظاهر نشد . چون وفات یافت ، پسرش عطارد نام بیامد و کمان بازگرفت . بعداز آن عرب فساد آغاز کردند و نعمان ابن مقرن که از امرای عمربن الخطاب بود که او را به نهاوند فرستاد وفتح عراق عجم او کرد از فرزندان عامر اند .

نسب حاجب ــ ابن زارة بن عدس بن زیدبن عبدالله بن دارم بن مالك بن حنظلة ابن مالك بن زیدمناة بن تمیم بن مرة بن اد بن عامر است .

نسب نعمان ــ ابن مقرن بن عابد بن منجابن هجیر بن نصر بن حبشة بن کعب ابن عبدثور بن هدبة بن لاطم بن عثمان بن عمر بن اد بن عامر [است] .

و مدرکه را دوپسر بود : خزیمه ، هذیل[۳] . رهط عبدالله بن مسعود صحابی رضی‌الله عنه از نسل حارث بن تمیم بن سعدبن هذیل است .

و خزیمه را سه پسر بود : کنانه ، اسد ، هون . رهط دیش و عضل که ایشان را قارة گویند و تیراندازان بغایت نیکو بوده‌اند از نسل یثیع[۴] بن هون اند وسیف ــ الدوله صدقة بن منصور که حله را عمارت کرد وزینب بنت جحش که حرم مصطفی صلی‌الله علیه وسلم و رهط مؤید[۵] الدین ابوطالب العلقمی که آخر وزرای بنی‌العباس

۱ــ یعنی من شتر را دریافتم تو شکار خود را بپز . ۲ــ نامهای قمعه و طابخه و خندف درمتن غلط بود، از یعقوبی (۱ : ۲۸۶) تصحیح شد . ۳ــ همچنین است در سیرهٔ ابن هشام (۱ : ۱۰۱) ، یعقوبی چهار پسرنام برده : خزیمه ، هذیل ، حارثه و غالب (۱ : ۲۸۹) . ۴ــ اصل: ملیح، متن ازیعقوبی (۱: ۲۹۴) وبعضی یتبع ضبط کرده‌اند(معجم قبائل العرب ۳ : ۱۲۶۰) . ۵ــ با : موبد . م : لوید ، رك : ریحانة الادب ۶ : ۹۴.

بود از نسل اسد اند .

نسب سیف‌الدوله ــ صدقة بن منصوربن دبیس بن علی بن مزید بن ریان بن خالد بن حی بن حزنحی بن عمرو بن خالد بن مالك بن عوف بن مالك بن ناشرة بن نصر بن سراة بن سعد بن مالك بن ثعلبة بن دودان بن اسد ۰

نسب زینب بنت جحش ــ ابن رئاب بن قیس بن یعمربن صبرة بن مرة بن کثیر بن غن بن دودان بن اسد .

و کنانه را پنج پسر بود : نصر، عبد مناة ، عمرو ، ملکان، مالك .

ربیعة بن مکرم که پهلوان عرب بود ازنسل مالك است و رهط ابوذرالغفاری صحابی رضی‌الله عنه و رهط حکم بن عمرو [۳۳ ــ پ] الغفاری که والی خراسان بود وعمرو بن امیهٔ زمری پیك رسول صلی‌الله علیه وسلم ونصربن سیارملك خراسان که انقراض دولت خلفای بنی امیه در روزگار او شد از نسل عبد مناة اند .

نسبه ــ نصربن سیاربن رافع بن حزی بن ربیعة بن عامربن هلال‌بن عون بن خندع بن لیث بن [بکربن] عبد مناة . ونصر را دوپسر بود: مخلد ومالك، ومالك را پسری بود فهر، و قریش عبارت ازوست؛ وفهر را چهار پسر بود : غالب، محارب، عمر ، و حارث . ابوعبیدهٔ جراح که ازعشرهٔ مبشره است‌که برسر کوه حرا ایشان را بشارت رسید ازنسل حارث است . نسبه ــ ابوعبیدة بن عامربن عبدالله بن جراح بن هلال بن اوهیب بن ضبة بن حارث . و عبدالرحمن بن ضحاك که ملك مدینه بود پدرش دعوی خلافت کرد و در شام کشته شد بر دست مروان بن الحکم ، و از آن روز خلافت به مروانیان رسید از نسل محارب است . نسبه ــ عبدالرحمن بن ضحاك بن قیس‌بن خالد الاکبر بن [وهب بن] ثعلبة بن وایل بن عمروبن شیبان بن محارب.

و غالب را دو پسر بود : تیم الأدرم ، لوی . هلال بن حنظل شاعرکه هاجی پیغامبر صلی‌الله علیه وآله بود ودر روز فتح مکه بردست امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه کشته شد ازنسل تیم الادرم بود. ولوی را هشت پسربود: کعب، سامه، عامر، خزیمه ، سعد ، حارث ، عوف ، جشم . فرزندان سعد را بنوبنانه گویند و ثابت نعمانی محدث ازنسل ایشان است، و سوده حرم مصطفی صلی‌الله علیه وآله و عمرو عبدود که پهلوان عرب بود و در مصاف خندق بر دست امیرالمؤمنین علی رضی‌الله

عنه کشته شد از نسل عامر اند. نسبه ـ عمرو بن عبدود بن نصربن مالك بن حنبل بن عامر، وسودة بنت رمقةبن قيس‌بن عبد شمس‌بن عبدود بن نصربن مالك‌بن حنبل‌بن عامر. وبنوناجیه که عبادبن منصورقاضی‌بصره از نسل ایشان‌است ازفرزندان سامه‌اند.

وکعب را سه پسر بود: مره، عدی، هصیص. عثمان بن مظعون و عمرو بن عاص وبرادرش هشام وخنیس وعبدالله که ازصحابه بودند ازنسل هصیص اند. نسب عثمان ـ ابن‌مظعون بن حبیب‌بن وهب‌بن حذاقةبن جمح‌بن [۳٤ـر] عمروبن هصیص.

و عمرو را دو پسر بود صحابی: محمد و عبدالله، و خنیس و عبدالله پسران حذیفة بن سعد بن سهم بن عمرو بن هصیص اند وامیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه و سعید بن زید که از عشرهٔ مبشره اند از نسل عدی اند، نسبهما عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبدالعزی [بن ریاح بن عبدالله بن قرط]، و سعید بن زید بن عمربن نفیل ابن نفیل بن عبدالعزی وتاج بن عبدالله بن قرط بن زراح بن عدی.

و مره را نه پسر بود: کلاب، تیم، یقظة، خالد بن ولید، و عکرمه و سلمه وحارث وهشام و ابوسلمه و ارقم که صحابه بودند، وام سلمه حرم مصطفی صلی‌الله علیه‌وسلم از نسل یقظه، انسابهم ـ خالد بن الولید بن المغیرة بن عبدالله بن عمربن محرومة (؟) بن یقظه، وعکرمة بن ابوجهل بن هشام بن المغیرة بن عبدالله.

و سلمه و حارث پسران هشام بن المغیره اند و هشام بن ابو ربیعة بن المغیرة ابن عبدالله، و ابوسلمة بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله و ارقم بن ابوالارقم بن اسد بن عبدالله بن عمر بن محرومة بن یقظه، و ام سلمه بنت ابوامیة بن المغیرة بن عبدالله [اند].

ابوبکر صدیق و طلحه که از عشرهٔ مبشره‌اند از نسل تیم اند.

نسبهما ـ ابوبکر [بن] عبدالله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم. وکلاب را دو پسر بود: قصی، زهره. عبدالرحمن بن عوف و طلحة بن عبدالله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم و سعد بن مالك که از عشرهٔ مبشره اند و آمنه مادر مصطفی علیه السلام از نسل زهره اند.

انسابهم ـ عبدالرحمن بن عوف بن عبدالحرث بن زهره، و سعد بن مالك بن وهب بن عبدمناف بن زهره [و آمنه بنت وهب بن عبدمناف بن زهره].

و قصی را چهار پسر بود : عبدمناف ، عبد قصی ، عبدالعزی ، عبدالدار . فرزندان شیبه که ایشان را صاحب المفتاح گویند و کلید در کعبه داشتند از نسل عبدالدارند .

نسبه ـ شیبة بن عثمان بن طلحة بن عبدالله بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار ، وخدیجه حرمِ مصطفی صلی‌الله علیه وآله و زبیر بن العوام و حاطب بن ابی بلتعه[1] از نسل عبدالعزی اند .

انسابهم ـ خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبدالعزی ، و زبیر بن عوام بن خویلد و حکم بن حزام بن خویلد و حاطب بن ابی بلتعة[1] بن اسد بن عبدالعزی و طلیب بن عمیرة بن وهب بن ابی‌کثیر بن عبد قصی بود .

عبدمناف را چهار پسر بود : هاشم، عبدشمس، مطلب، نوفل . عبید صحابی پسر حارث پسر مطلب است و امام شافعی [۳٤ - پ] رضی‌الله عنه از نسل مطلب است . نسبه ـ محمد بن ادریس‌بن عباس بن عثمان بن شافع بن سایب بن عبیدة بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب .

و بنی امیه و عبدالله بن سمره که سیستان را او فتح کرد و عبدالله بن عامر که صاحب خراسان بود و حذیفهٔ صحابی از نسل عبد شمس‌اند ، انسابهم ـ عبدالله بن سمرة بن حبیب بن عبد شمس [و عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس و حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس] . و خالد و عمرو صحابی هردو پسران سعید بن العاص بن امیة الاکبربن عبدشمس وعتاب بن أسید بن العیص بن امیة الاکبر بن عبد شمس .

و هاشم را شش پسر بود : عبدالمطلب ، مطلب ، نضله[2] ، ابوصیفی ، اسد ، ابواسد[3] . فاطمه مادر امیرالمؤمنین علی‌رضی‌الله عنه دختر اسد است کرم‌الله وجهه .

حکایت ـ در تفسیر تاج التراجم آورده‌اند که کعب الاحبار گوید : حق

۱ـ اصل : حاطب بن ابی‌بلیعه . متن از کامل (۲ : ۲۱۰) « حاطب بن ابی‌بلتعة بن عمراللخمی » .
۲ـ اصل : فضله ، متن از یعقوبی (۱: ۳۱۶) .
۳ـ در یعقوبی (۱ : ۳۱۶) نام پسران هاشم چنین آمده : عبدالمطلب ، شفاء ، نضلة بن هاشم ، اسد پدر فاطمه ، ابوصیفی و صیفی .

تعالی خواست که صفت محمد مصطفی صلی‌الله علیه و آله بگوید و بزرگی اصل پاك وی پدید کند ، فرمود جبرئیل را علیه السلام تایك قبضه خاك سفید از نور زمین بیارد . از آنجا که گور پیغمبر است بیاورد و آن را به‌آب بهشت بسرشت و در جمیع عالم بگردانید تا ملایکه فضل محمد بشناختند و بدانستند او را پس‌از آدم. پس آن را در خلقت آدم ترکیب کرد و چون در آدم روح آفرید [آدم] درپیشانی خود چیزی سفید دید چون مورچهٔ خرد . گفت این چیست ؟ حق تعالی گفت : این نورسفید فرزندان تست، درپیشانیِ آدم می‌درخشید چون آفتاب، و ازو به‌حوا منتقل شد و ازو به شیث .

چون شیث بالغ شد ، حق تعالی آدم را فرمود تا عهدی گیرد برشیث ، و جبرئیل را باهفتاد هزار فرشته فرستاد با حریری سفید و قلمی از بهشت ، تا عهدی نوشتند به نوری از نورهای بهشت و در تابوتی نهادند از یك دانهٔ در و دوگوشه بروی از زمرد وبه زنجیرهای زر بسته ، و به شیث سپردند و ازو آن نور با تابوت منتقل می‌شد تا به ابراهیم علیه السلام رسید .

چون ابراهیم را وفات نزدیك شد، پسران را جمع کرد و آن تابوت بخواست وآن آن است که حق تعالی می‌فرماید : «ان آیة ملکه ان یأتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم و بقیة مما ترك آل موسی و آل هرون»[1] و آن را بگشاد و گفت بنگرید . درآن تابوت خانه‌ها دیدند به‌عدد پیغمبران ، وهمهٔ پیغمبران را دیدند ازپشت اسحق تا به محمد رسیدند که از پشت اسماعیل بود . پس ابراهیم گفت : [۳۵ - ر] بخ بخ یا اسمعیل ، گوارنده باد ترا ، و من عهد و میثاق برتو گیرم در نگاه داشت این تابوت . و اسمعیل برآن عهد بود تاآن وقت که دختر حارث را بخواست و قیدار دروجود آمد ونور به وی منتقل شد . اسمعیل وی را برآن وصیت کرد و تابوت به وی سپرد ، و قیدار را چنان ظن بود که مطهرات او فرزندان اسحاق اند . از ایشان هشت زن بخواست و دویست سال با ایشان بود. از ایشان هیچ فرزند نشد تا روزی

۱ـ یعنی‌همانا نشانهٔ فرمانروایی اوآن است که تابوتی (قوطیی) به‌سوی شما آیدکه در آن ازخداوندآرامشی برای شماست ونیز بقیه‌ای ازآنچه آل موسی وآل هرون باقی‌گذاشتند (قرآن ، سورهٔ ۲ «بقره» آیهٔ ۲۴۸) .

ندایی شنید که یاقیدار، چرا قربان نکنی وازخدا حاجت نخواهی؟ ! هفتصدگوسفند قربان کرد و به هرقربانی آتشی پی دودی بیامدی و آن قربان را به‌آسمان بردی، تا ندا آمد که دعای تو مستجاب شد . به فلان جای بخسب و آنچه ترا نمایند آن کن . درخواب نمودند زنی را بجوی غاضره نام . قیدار طلب کرد ، دختر ملك جرهم بود ازفرزندان زهیربن عامر ازقحطان . وی را بخواست. آن نور به غاضره منتقل شد تا روزی که خواست در آن تابوت بگشاید بانگی شنید از هوا که مکن ای قیدار، که تو وصی پیغامبری نه پیغامبر ، و این را نگشاید مگر پیغامبری ، این تابوت را به یعقوب اسرائیل‌الله بسپار .

قیدار، غاضره را گفت : تو پسری بیاری ، وی را حمل نام‌کن ، و آن تابوت برگرفت و به‌کنعان برد . چون به نزدیك رسید آوازی از آن تابوت برآمد چنانکه به یعقوب علیه السلام رسید . پسران را گفت : قیدار می‌آید ، استقبال کنید . چون قیدار برسید ، یعقوب او را بشارت داد که دوش ترا پسری رسید . گفت : چون دانستی؟ گفت درهای آسمان دیدم‌گشاده ونوری دیدم درخشان میان زمین وآسمان ، و فریشتگان دیدم که از آسمان فرود آمدند ، دانستم که از بهر نور محمد است . پس قیدار تابوت به یعقوب سپرد و به خانه بازآمد . غاضره پسری زاده بود وحمل نام‌کرده ، و نور ازپیشانی او می‌تافت . چون بزرگ شد ، پدرش دست او بگرفت تا وی را به مکه آرد ومقام‌کعبه به وی نماید. چون به‌کوه ثبیره رسید، ملك‌الموت پیش آمد و روح وی قبض کرد . حمل بنشسته می‌گریست . حق تعالی از فرزندان اسحاق گروهی را برو گمارید تا او را دفن‌کردند برکوه ثبیره‌که آن را جبل‌الثور خوانندکه آن غار درآنجاست که مصطفی صلی‌الله علیه وآله وسلم با ابوبکر در وقت هجرت [۳۵ – پ] درآنجا رفتند .

وازحمل فرزند به‌فرزندآن نورمنتقل‌شد تابه‌عبدالمطلب رسید، وعبدالمطلب را چهارده پسر بود و دو دختر. عبدالمطلب هاله دختر حارث را بخواست واز وی ابولهب عبدالعزی در وجود آمد و بعدازو دختر عباده ام جمیده را بخواست و از وی حمزه در وجود آمد . وعباس وعوام و امیه وعبدالکعبه و قثم[1] وحارث و زبیر

۱ـ اصل : نثم ، متن از یعقوبی (۱ : ۵۱۴) .

و غیداق و مقوم و ضرار ایشان از مادران دیگر اند و از فاطمه دختر عم ابوطالب و امیمه و بره و عبدالله در وجود آمدند . و عبدالله کهترین ایشان بود وبه شام هیچ کس نماند که ندانست که وی بزاد از مادر ، سبب آنکه به نزدیك ایشان جبه ای بود پشمین سفید از آنِ یحیی بن زکریا علیه السلام پراز خون او ، و ایشان درکتب خویش چنان یافته بودند که هرآنگاه که این جبه را ببینند که خون از آن بچکد بدانند که پدر پیغامبری آخرالزمان از مادر زاد .

پس چون احبار شام آن بدانستند روزها و ماهها می‌شمردند . چون عبدالله بزرگ شد، گروهی ازاحبارشام به مکه‌آمدند تابه‌حیلت وی را بکشند. خدای تعالی کید ایشان از وی بگردانید ، وآن نور ازپیشانی اوهمی تافت . عبدالله پدر مصطفی علیه السلام[1] عبدالمطلب ، آمنه دختر وهب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب را به جهت عبدالله بخواست و آن نور به فرمان خدای تعالی شب آدینه روزعرفه انتقال کرد به آمنه ، و در وی قرار گرفت .

محمد مصطفی صلوات الرحمن علیه روز آدینه وقت طلوع آفتاب ، هفتم ماه ربیع الاول به طالع میزان در وجود آمد به قول ابوالمعشر بلخی ، و به قول تبانی روز دوشنبه بیستم ماه نیسان سنهٔ اثنی و ثمانمائه (۸۰۲) اسکندری و روز جور از شهردی سنهٔ احدی واربعین (٤١) نوشیروانی بعدازسال فیل‌به دوماه به طالع جدی. وزایچهٔ طالع چنین نهاده‌اند[2] ، وبه قول ابوالحسن علی المسعودی بعدازسال فیل به پنجاه روز ، دوشنبه هفدهم ماه محرم سنهٔ اثنی وثمانمائه (۸۰۲) اسکندری بودچهل سال از پادشاهی نوشیروان گذشته بود .

درتفسیر تاج‌التراجم آورده‌اند [۳۶ ـ ر] که‌آمنه گفت : شبی ازشبها خفته بودم ، کسی بیامد و مرا لگدی بزد وگفت : برخیزکه [به] بهترین همهٔ جهانیان بار گرفته‌ای . چون وی را بزایی محمد نام کن وکار خویش پنهان دار . آمنه گفت : من هیچ‌کس را از قریش آگاه نکردم ومن تنها بودم و عبدالمطلب در طواف بود. بانگی شنیدم سخت بترسیدم ، و آن شب دوشنبه بود . چنان دیدم که مرغی بیامد و

۱ـ جملهٔ «عبدالله پدر مصطفی علیه السلام» زاید به نظر می‌رسد .

۲ـ جدول زایچه در نسخهٔ «م» ناخواناست و نسخهٔ «با» ندارد .

پر بردل من بمالید ، آن بیم ازمن برفت . نظر کردم شربتی دیدم سفید ، برداشتم و بخوردم . نوری دیدم که از من به‌آسمان رفت . پس زنان دیدم هریکی به بلندی درختی[۱] خرما . گرد من درآمدند وکار برمن سخت شد ، و دیبایی دیدم کشیده میان آسمان و زمین ، و شنیدم که کسی می‌گفت: این را ازچشم مردم نگاه دارید . پس مردمان را دیدم درهوا ایستاده به دست ایشان آبدستهای سیمین ، و خون ازمن همی شد چون مروارید، بویاتر ازمشك ، ومن می‌گفتم ای کاشکی عبدالمطلب درآمدی. پس گفت : مرغان بسیار دیدم که [از هوا] همی آمدند تا خانه پرشد . منقارهای ایشان از زمرد وپرها از یاقوت، وچشم من بازشد درآن ساعت، وهمهٔ جهان بدیدم. علمی دیدم بپای کرده به مشرق و [یکی] به مغرب و علمی بربام کعبه ، و مرا درد گرفت، پنداشتم پشت به‌زمان[۲] باز داده ام و کسی را نمی‌دیدم . محمد را علیه‌السلام بزادم ، وی را دیدم به سجده افتاده و پیشانی برزمین نهاده ویك انگشت راست باز کرده سوی آسمان .

پس میغی دیدم سفید که [ناگه] برآمد تاگرد برگرد من درآمد واو را ازچشم من ببرد ، و منادی شنیدم که محمد را گرد برآرید به مشرق و مغرب و دریاها ، تا او را بدانند[۳] به‌نام و صفت ، وتا بدانند[۳] که وی را چرا ماحی نام کردند که مشرك زنده نماند اندر زمانهٔ وی . پس آن میغ بازشد، وی را دیدم اندر صوفی سفید پیچیده از برآن حریری سفید وسه کلید به‌دست داشت ازمروارید ، وکسی می‌گفت: محمد کلید نصرت وکلید باد وکلید پیغامبری گرفت . پس سه مرد را دیدم که آفتاب از روی ایشان می‌تافت . یکی آمد آفتابه‌ای[۴] از سیم در دست گرفته که بوی مشك از وی همی‌آمد، وآن دیگری طشتی داشت از زمرد سبز چهارسوی ، بر هرگوشه‌ای مرواریدی بزرگ، وسیوم حریری داشت پیچیده . پس ازهم بازکرد وانگشتری از آنجا بیرون آورد که چشم [ازآن] خیره شد . پس محمد [۳٦ - پ] را به‌آن آب بشستند هفت‌بار ومیان دوکتف او مهر کردند به آن انگشتری ، و او را درآن حریر پیچیدند . پس مردی ازیشان وی را دربر گرفت زمانی ، و درگوش او سخن بسیار

۱ـ یاء حرف اضافه است . = درخت خرما . ۲ـ م : زنان ، یعنی دنیا را وداع خواهم کرد . ۳ـ م : بدانید ، متن از «با» . ۴ـ م : ستانی (؟) ، متن از «با» .

گفت و میان دو چشم وی ببوسید و به من داد . ابن عباس گفت : آن مرد رضوان بهشت بود ، و ایمنه[1] گفت : برفتند و دیگرشان ندیدم .

مصطفی صلی‌الله علیه و آله وسلم شصت وسه‌سال عمر یافت. دوسال وچهارده روز باپدر بود وهشت سال با مادر ، و بعداز عبدالمطلب مدتی او با ابوطالب[2] بود چون بیست وپنج ساله شد ، خدیجه را بخواست و ازو هفت فرزند دروجود آمد: سه پسر و چهار دختر . پسران : قاسم و عبدالله و طاهر ، دختران : فاطمه ، زینب ، ام‌کلثوم و رقیه . واهل شیعه‌گویند : ام‌کلثوم و رقیه ازشوهر اول، خدیجه، بودند . مصطفی صلی‌الله علیه و آله وسلم ایشان را پرورد . وپسری دیگر داشت ابراهیم نام ازماریهٔ قبطیه که هرقل قیصر روم ، وگویند مقوقس ملك اسکندریه ، با غلام وخری یعفور نام و دلدل به خدمت مصطفی صلی‌الله علیه و آله وسلم فرستاده بود .

پسران درطفولیت وفات یافتند وفاطمه را به امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه داد بعداز غزای بدر اول در ماه صفر ، و در ششم ماه ذی‌الحجه زفاف اتفاق افتاد ، و رقیه و ام کلثوم را به عثمان بن عفان [داد] و زینب را به ابی العاص بن الربیع ابن عبدالعزی بن عبدشمس .

و چون محمد صلی‌الله علیه و آله وسلم چهل ساله شد ، روز آدینه بیست و هفتم ماه رجب بعداز بنیان‌کعبه به پنج سال تمام ، وحی بدو نازل شد ، واول سوره که جبرئیل‌بدو آورد ازقرآن ، سورهٔ اقرأ بود درکوه حرا ، وآخرین‌آیت «واتقوا یوماً ترجعون فیه الی الله ثم توفی کل نفس ماکسبت وهم لایظلمون »[3] . و روز دوشنبه مخاطب به‌رسالت شد، ومبعث او دربیستم سال ازپادشاهی خسروپرویز بود. و اول کسی که به وی بگروید و ایمان آورد عمروبن عنبسة بن عامر السلمی بود . بعداز آن خدیجه بود[4] . بعداز آن علی و او ده ساله بود . بعداز آن زید بن حارثه

۱ــ با : آمنه . ۲ــ با : مربی او ابوطالب . ۳ــ یعنی بترسید از روزی که درآن به سوی خدا باز می‌گردید ، آنگاه به هرکس جزای آنچه‌کسب کرده است داده می‌شود ، و ایشان ستم نمی‌بینند (قرآن ، سورهٔ ۲ «بقره» آیهٔ ۲۸۱) . ۴ــ با : اول کسی . . . ایمان آورد خدیجه بود . در همین نسخه عمرو بن عنبسه پس‌از ابوبکر صدیق (۲ سطر بعد) آمده .

غلام خدیجه که به سید بخشیده بود و [سید] او را آزاد کرد . بعداز آن ابوبکر صدیق ، بعداز آن عثمان بن عفان و زبیربن العوام و عبدالرحمن بن عوف و سعد وقاص و طلحة بن عبیدالله هر پنج به یکبار ایمان آوردند ، و بعداز او [۳۷ ـ ر] ابوعبیدهٔ جراح و بعداز او ابوسلمة بن عبدالاسد و بعدازو ارقم بن الارقم و بعداز اوعثمان بن مظعون وبعداز اوعبیدة بن الحارث بن المطلب وبعدازو سعیدبن زیدبن عمربن نوفل و بعدازو خواهر عمر بن الخطاب فاطمه و بعدازو دختر ابوبکر اسما و بعدازو عایشهٔ صدیقه و بعدازو خباب بن الارت[1] و بعدازو عمیر[2] بن ابی وقاص و بعدازو عبدالله بن مسعود و بعدازو مسعود بن العاری (؟) و بعدازو سلیط بن عمر ، و بعدازو ربیعة بن المغیره و بعدازو اسماء بنت سلامه و بعدازو خنیس بن حذافه و بعدازو عامر بن ربیعه و بعدازو عبدالله بن جحش و بعدازو جعفر بن ابی طالب و بعدازو زن او اسما بنت عمیش و بعدازو حاطب بن‌الحارث و بعدازو زن او فاطمه بنت المخلد و بعدازو خطاب بن‌الحارث وبعدازو فکیمه بنت‌الیسار و بعدازو معمر ابن‌الحارث و بعدازو سایب بن عثمان بن مظعون وبعدازو مطلب بن ازهر و بعدازو رملة بن ابی‌عوف و بعدازو سحام بن نعیم بن عبدالله و بعدازو عمربن الخطاب و بعدازو عامربن فهده و بعدازو خالد بن سعید و بعدازو آمنه بنت خلف و بعدازو حاطب بن عمرو وبعدازو ابوحذیفه وبعدازو عتبة بن ربیعه و بعدازو واقدبن عبدالله و بعدازو خالد و عامر و عاقل وایاس پسران نکیربن عبدالید ، و بعداز ایشان عمار ابن یاسر وبعداز او صهیب رومی .

این جمله آن بودند که از پی یکدیگر درآمدند . بعداز آن دو دو و سه سه در می‌آمدند ، تا چنان شد که اسلام در مکه آشکارا شد واز اول دعوت تا این وقت سه سال برآمده بود . حق تعالی این آیت فرستاد « فاصدع بما تؤمر و اعرض عن‌المشرکین، انا کفیناك المستهزئین»[3] یعنی یامحمد، وقت آن است که اسلام آشکارا کنی و دعوت خلق ظاهر گردانی و قرآن به آواز بلند خوانی و خود را از کافران پنهان نداری که ما شر ایشان از تو کفایت کردیم .

چون این آیت نازل شد ، رسول صلی‌الله علیه وآله خلق را بظاهر دعوت

۱ـ اصل : حباب بن الارث ، متن از یعقوبی (۱ : ۳۷۹) . ۲ـ با : عمر .
۳ـ قرآن ، سورهٔ ۱۵ «حجر» آیهٔ ۹۵ .

کرد و آشکارا با اصحاب خود بنشست .

روزی سعد وقاص با جمعی از صحابه نماز می‌کردند ، گروهی از قریش به ایشان [۳۸ ـ پ] رسیدند و خصومت آغاز کردند و به جنگ در آمدند . سعد وقاص استخوان اشتری بیافت ، برگرفت و برسر کافری زد وسرش بشکست وخون ازسر او روان شد و ایشان منهزم شدند. اول کسی که دراسلام زخم بر کافران زد و خون ازیشان بریخت او بود . بعدازآن سید صلی‌الله علیه وآله روزی به کوه صفا ایستاده بود ، ابوجهل گذشت وبر وی سفاهت کرد بسیار ، و سید تحمل کرد . زنی از دور بدید، ناگاه حمزه ازشکار برسید سلاح بسته، آن زن حکایت کرد. حمزه درخشم شد و درپی ابوجهل برفت و اورا درمیان جمعی ازقریش بیافت، کمانی برسر ابوجهل زد وسرش بشکست وخون از وی روان شد وگفت: تویی که برادر زادهٔ مرا دشنام می‌دهی ؟ ! برخیز تاچه می‌توانی کرد ! من دین قریش گذاشتم و به دین محمد در آمدم . جماعتی ازقبیلهٔ بنی مخزوم که خویشان ابوجهل بودند ، خواستند تا باحمزه جنگ کنند ، ابوجهل نگذاشت و به عذر پیش آمد وگفت : جرم ازمن بود وحمزه برِ رسول آمد و ایمان آورد ، و اسلام قوت گرفت و قریش دلتنگ شدند، ازآنکه در قریش ازو مردانه ترکسی نبود و همه از وی می‌ترسیدند .

و بعداز مبعث به دوسال شب یکشنبه بیست و هفتم ماه رجب به معراج رفت ار خانهٔ ام هانی . عبدالله بن عباس گوید : شب هفتم ماه رمضان بود و بعضی گویند شب دوشنبه از ماه ربیع الاول بود . بعداز آن به‌پنج سال خدیجه وفات یافت روز آدینه هشتم ماه رمضان ، و او شصت و پنج ساله بود . بیست و چهار سال با نبی صلی‌الله علیه وسلم بود . و ابوطالب پیش از خدیجه به سه روز نماند و رسول علیه السلام شش سال دیگر درمکه اقامت کرد درخوف و زحمت .

بیعت انصار ـ هرسال ازمدینه قومی به‌موسم حاج به‌مکه آمدندی وپیغامبر به عادت خویش پیش قبایل عرب باز رفتی وایشان را دعوت کردی ، همچنین پیش ایشان به جمرة العقبه[۱] باز رفت وایشان را گفت: شما چه کسانید ؟ ایشان گفتند : ما

۱ـ اصل : حمرة العقبه ، یاقوت گوید : جمره جای سنگ انداختن درمنی است و به نام جمرة العقبه و جمره الکبره خوانده شده (معجم‌البلدان ذیل جمره) .

ازخزرجیم وازمدینه می‌آییم . رسول علیه‌السلام ایشان‌را دعوت کرد وقرآن‌برایشان خواند وایشان از اخبار یهود شنیده بودندکه ظهور پیغامبر آخرالزمان نزدیك است و نعت او در تورات خوانده بودند. [۳۸ ـ ر] شش‌تن ایمان آوردند: اسعدبن زراره و عوف بن حارث بن رفاعه و برادرش معاذ و رافع بن مالك و ثعلبة بن عامر بن ربیعه و عتبة بن عامر بن مانی (؟) . ایشان چون به مدینه باز رفتند[۱] ، احوال پیغامبر صلی‌الله علیه و آله وسلم باقوم خویش بگفتند و ایشان را به اسلام ترغیب نمودند و سال دیگر دوازده تن به خدمت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم آمدند: شش پارینه با وکر (؟) بن قیس بن خلده وعبادة بن الصامت و یزید بن ثعلبه و عباس بن نضله[۲] و ابوالهشم بن الشیخان و عودة بن ساعدة هم در جمـرة العقبه به خدمت رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم رسیدند و ایمان آوردند و بیعت کردند ، و این اول بیعتی بود که در اسلام رفت و در این بیعت شرط حرب نبود که هنوز آیت قتال نازل نشده بود.

و شرایط این بیعت شش چیز بود : اول آنکه به خدای تعالی شریك نیارند و دزدی نکنند و زنا روا ندارند ، و چنانکه قاعدهٔ عرب بود فرزند نکشند و بهتان و دروغ نگویند و طاعت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم برند و مخالفت نکنند ، و پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم به بهشت جاوید فردای قیامت ضامن شد مادام که برین شرایط وفا کنند ، و با ایشان بیان کرد که هرکه مخالفت این شروط کند چون به سمع وی رسد آنچه حد شرع باشد بر ایشان براند و اگر به‌سمع وی نرسد وپنهان بماند حکم آن خدای تعالی داند ، اگرخواهد بیامرزد و اگر خواهد عقاب کند . راوی این خبر عبادة بن الصامت است .

چون این‌بیعت کردندوازحج‌فارغ شدند، رسول‌ایشان‌را دستوری‌دادتابامدینه روند ومصعب‌بن عمیررابا ایشان‌فرستاد تاایشان‌را قرآن واحکام شریعت آموزد وازین جهت مصعب را مقری مدینه خوانند، و بعداز آن اسعد بن زراره و مصعب به قبیلهٔ بنی اشهل رفتند و رؤسای ایشان سعد بن معاذ و اُسید بن حصین بودند . ایشان را دعوت کردند و هم درآن روز تمامت قبیله از مرد و زن ایمان آوردند .

۱ـ اصل : باز دفتن .   ۲ـ م : فضله ، با : فصله .

محمد بن اسحاق گوید : چون موسم حاج در آمد و مصعب خواست که باز بەمکه رجوع کند هفتادوسه مرد که مسلمان شده بودند [۳۸-پ] ومهتران ومعروفان قوم بودند بامصعب قصد خدمت رسول کردند تا بروند و بیعت کنند و پیغامبر را به مدینه آرند . چون به مکه رسیدند رسول صلی‌الله علیه و آله مصعب را گفت : چون از مناسك حج فارغ شوند ، شب دوم از ایام تشریق درجمرة العقبه ایشان را حاضر گردان از بهر بیعت ، چنانکه اهل مکه ندانند . مصعب چنان کرد . پیغمبر صلی‌الله علیه و آله وسلم باعم خود عباس آنجا رفت وعباس آن وقت به اسلام درنیامده‌بود، لیکن عظیم مشفق و مهربان بود بر پیغمبر صلی‌الله علیه و آله ، و بعداز ابوطالب اعتماد بر وی داشت وکارها به مشورت وی کردی . اول عباس ایشان را نصیحت بسیار کرد در باب رسول صلی‌الله علیه و آله ، [بعداز آن رسول] ایشان را خطبه برخواند و موعظت کرد، همه بیکبار درآمدند و بیعت کردند . پیغامبر علیه السلام ایشان را فرمود : شما ازمیان خود دوازده نقیب اختیار کنید . ایشان نه نقیب ازقوم خزرج اختیار کردند وسه از قوم اوس ، و آن نُه اسعد بن زراره و اسد بن الربیع و عبدالله بن رواحه و رافع بن مالك بن عجلان و بُراء بن معرور وعبدالله بن حزام و عبادة بن الصامت و منذر بن عمرو ، و آن سه اسید بن حصین و سعد بن خیثمه و رفاعة بن عبدالمنذر . پس پیغامبر ایشان را گفت : شما کفیل من شوید برین بیعت چنانکه حواریان ازعیسی کفیل شدند . ایشان‌گفتند : بلی یا رسول‌الله . رسول گفت: من نیز شما را کفیل شدم .

هجرت مکیان از صحابه

اول کسی که از مکه به مدینه هجرت کرد ابوسلمة بن عبدالاسد بود و اول اوبه حبشه هجرت کرده بود و بازآمده ، و زنش ام سلمه از بنی مغیره بود . زنش را بازگرفتند و بنی اسد پسرش را ، و او تنها به مدینه رفت . زنش همیشه گریان بودی تابعداز يك‌سال اورا رها کردند تابه مدینه رفت، وچون ابوسلمه نماند رسول

صلی‌الله علیه و آله او را درنکاح آورد . و بعداز ابوسلمه ، عامر بن ربیعه هجرت کرد و بعدازو عبدالله بن جحش و اهل بیت او ، بعدازآن صحابه قوم قوم می‌رفتند بعضی با زن و فرزند و بعضی مجرد .

محمد بن اسحق‌گوید : عمربن الخطاب و عباس بن ربیعه وهشام بن العاص هرسه اتفاق کردند به هجرت . [۳۹ ـ ر] قریش را خبر شد ، هشام را بگرفتند و عمر و عباس برفتند و هشام را معذب می‌داشتند تا مرتد شد ، و ابوجهل و حارث به مدینه آمدند وبه حیله عباس را به مکه بردند واو را نیز معذب می‌داشتند تامرتد شد. بعداز ایشان خلاص‌یافتند وبه مدینه آمدند وبازمسلمان شدند. بعدازآن صهیب وجمیع صحابه هجرت کردند تاابوبکربماند وعلی بارسول صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم. بعداز آن رسول صلی‌الله علیه و آله با ابوبکر هجرت کرد و علی را بگذاشت تا امانت[1] به خصمان باز سپارد[2] وکارها تمام کرده در عقب بیاید .

هجرت رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم

روز دوشنبه یازدهم ربیع الاول مصطفی صلی‌الله علیه وسلم از مکه هجرت کرد و به مدینه رفت وبه قبا نزول کرد سه روز . امیرالمؤمنین علی‌آنجا به خدمت رسول صلی‌الله علیه و آله رسید و نقبای مدینه بیامدند و رسول را به مدینه بردند و ده سال در مدینه بود و اسلام آنجا ظاهرشد وقوت گرفت ، و بعداز هجرت به یك سال و نیم نماز بامداد روز شنبه پانزدهم ماه شعبان تحویل قبله شد از مسجد اقصی به مسجد حرام .

و مصطفی صلی‌الله علیه و آله وسلم دوازده زن دیگر از مدینه بخواست پنج از قریش : ام سلمه بنت هند بن ابی ایمنة[3] بن ابی حذیفة بن المغیرة بن عبدالله بن عمربن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب. اول زن ابوسلمه عبدالله بن عبد الاسد بود وازو دوپسر ودختری داشت سلمه ، عمر و زینب . چون ابوسلمه وفات یافت رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم اورا بخواست . و والد ابن ضعیف امام

۱ـ م : + مردم . متن از «با» . ۲ـ م : سپارد ، متن از «با» . ۳ـ با : آمنه .

تاج الدین ابوالفضل محمد البناکتی درکتاب میسور درشرح مصابیح آورده است که ام سلمه سیصد و هشتاد وهفت حدیث از رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم روایت کرد ، کما ذکرها الاندلسی فی کتابه . و هند بنت امیة بن عبد شمس بن عبد مناف درسنهٔ احدی و خمسین (۵۱) نماند ، و سوده بنت زمعة بن قیس و عایشه بنت ابی ـ بکر واو درسنهٔ ثمان و خمسین (۵۸) نماند و حفصه بنت عمر درسنهٔ سبع و عشرین (۲۷) نماند و ام حبیبه رملة بنت ابی سفیان در سنهٔ تسع و خمسین (۵۹) نماند و از بنی قیس [۳۹ ـ پ] زینب بنت خزیمه و او پیش از مصطفی نماند و میمونه بنت الحرث واو شصت و سه ساله بود ، درسنهٔ ثمان و ثلاثین (۳۸) نماند و هفتاد وشش حدیث از رسول صلی‌الله علیه و آله روایت کرد ، و از بنی اسد زینب بنت جحش در سنهٔ عشرین (۲۰) نماند و ازبنی کیده اُمامه بنت نعمان و جویریه[1] بنت الحارث او را بخرید و آزاد کرد و در نکاح آورد در سنهٔ ست و خمسین (۵۶) نماند . و از بنی‌اسرائیل صفیه بنت حی بن احطب از اسیران خیبر بود که امیرالمؤمنین علی [با] پیغامبر صلی‌الله علیه و آله وسلم آورد واو درسنهٔ ست وثلثین (۳۶) نماند وام شریك «وهی التی وهبت نفسها للنبی صلی‌الله علیه وسلم»[2] ، و والد این ضعیف اسماءِ حرم نبی که دریك نکاح بودند به نظم آورده است .

شعر

نه جفت نبی که پاك بودند همه	بُد عایشه و حفصه و ام سلمه[3]
میمونه جویریه صفیه زینب	با ام حبیبه سورهٔ محترمه

۱ـ متن : جریریه (!) در «کامل» «جویریه بنت الحارث بن ضرار» آمده ، رك : ج ۲ ، ص ۱۹۲ . ۲ـ عبارت «وهی التی وهبت نفسها للنبی» مأخوذ است از آیهٔ ۵۰ سورهٔ ۳۳ «احزاب» . ۳ـ با : بد عایشه و خدیجه و محترمه . درکتاب نصاب الصبیان‌از ابونصر فراهی (متوفی در ۶۱۸ هـ . ق .) نامهای زنان پیغمبر چنین آمده :

نه جفت نبی که پاك بودند همه	بُد عایشه و خدیجهٔ محترمه
با ام حبیبه حفصه بود و زینب	میمونه صفیه سوده ام سلمه

اما چنانکه ملاحظه می‌شود مؤلف که کتاب را در ۷۱۷ تالیف کرده ، دوبیت مذکور را به پدر خود نسبت داده است (!)

و آیت سیف در مدینه نازل شد و پیغامبر به نفس خویش در بیست و هفت غزا حاضر شد .

غزوات النبی صلی‌الله علیه و آله

اول غزای ودان بود ، بعداز آن غزو قریش ، بعـداز آن بدر اول . و اول کسی که در اسلام شهید شد عمیر بن الحمام الانصاری بود در روز بدر ، و در آن وقت توجه قبله‌به‌کعبه‌کرد. بعداز آن هفدهم ماه رمضان سنهٔ اثنین غزای بدرشد واز اصحاب رسول صلی‌الله علیه وسلم چهارده نفرشهید شدندوگویند شانزده نفر: [شش] از مهاجر و ده از انصار . مهاجران : عبیدة بن الحارث بن المطلب ، مابل[1] عتبه ، و مميجع (؟) مولی عمر بن الخطاب و ذوالشمالین و عمیر بن ابی وقاص اخوسعد[2] وعاقل بن البکیر و صفوان بن بیضاء . انصار : سبعة اخوة ، هم بنوغفرا بنت عبید[3] : معاذ و معود و عوف بنوالحرث بن رفاعه و الیاس و خالد و عاقل و عامر بنوبکر، هرهفت ازغفرا دخترعبید[3] بودند شهید شدند و ابوحذیفة بن عتبه ومصعب برادران هند بنت عتبه و عمش معمر بن الحارث . و در غزای بدر کشندهٔ ابوجهل ، عبدالله بن مسعود بود ، و عمر بن الخطاب خال خود عاص بن هشام بن المغیره را بکشت وعلی بن [۴۰ ـ ر] ابی طالب ، عاص بن سعد و ولیدبن عتبه را بکشت و حمزه ، عتبة بن ربیعه را .

و در سنهٔ اثنین ابوالسایب عثمان بن المظعون الجمحی البدری وفات یافت.

و در ماه شوال سنهٔ ثلاث غزای اُحُد بود وچهار نفر از مهاجران شهید شدند: حمزة ابن عبدالمطلب و عبدالله بن جحش ومصعب بن عمیر و شماس بن عثمان بن شهل[4] و درسنهٔ اربع غزای خندق و بنی‌المصطلق بود و درشعبان سنهٔ خمس بنی لحیان و درسنهٔ ست حنین ودر رمضان سنهٔ ثمان فتح مکه بود ودرشوال سنهٔ ثمان حنین دوم. و دربن سال فرزندش ابراهیم در وجود آمد و دخترش ام کلثوم وفات یافت[5] و در

۱ـ با : قابل . ۲ـ با : اخوسعید . ۳ـ با : عبد . ۴ـ با: شرید . ۵ـ با: نماند .

سنهٔ ثمان نجاشی ملك حبشه ... و بعداز حنین به طایف رفت و محاصره کرد، لیکن فتح میسر نشد مراجعت نمود ، و در رجب سنهٔ تسع به روم رفت تا تبوك ، و آنجا مسجدی بنا بنهاد ودرآن سفرفتح دومة الجندل میسرشد وجزیه قبول کردند، و آخر غزوات آن بود .

اسماء موالی رسول علیه السلام ـ زیدبن حارثه و ام ایمن امرأته و اسامة ابن زید بن حارثه و ابورافع غلام عباس بن عبدالمطلب بود وبه مصطفی بخشید . چون عباس‌مسلمان شد بشارت به مصطفی آورد ، آزادش کرد و کنیزك [خود] سلمی [را] به وی داد وازو عبیدالله[1] بن ابی رافع دروجود آمد که کاتب امیرالمؤمنین علی بود رضی‌الله عنه ، و سفینه[2] و یسار و مدعم و ابوموبهبه[3] و بنیه (؟) و فضاله[4] که به شام فرو آمد .

اسماء خیل النبی و مراکبه ـ اسبی که مصطفی صلی‌الله علیه و آله وسلم درغزای احد برنشسته بود السکب و المرتجز و اللزاز والظرب و اللحیف نام داشت و استری دلدل نام که به مرتضی داد و خری یعفور و عفیر نام و اشتری قصوا و جدعاء و عضباء نام[5] .

اسماء سلاح النبی و لباسه ـ نام علم مصطفی صلی‌الله علیه و آله عقاب[6] بود از صوف سیاه ، وعلمهای دیگر سفید داشت، ونام شمشیری که باخود داشتی و به آن حرب کردی ذوالفقار بود و شمشیری دیگر داشت مِخذَم[7] و دیگری رَسوب و دیگری قضیب ، و نام نیزهٔ او مثوی بود و رمحی دیگر داشت غنذه نام ، و نام

۱ـ م : عبدالله ، متن ازدبا، ونیز رك: کامل ۲ : ۳۱۱ . ۲ـ مکنی به ابومهران. رك : کامل ۲ : ۳۱۲ ، ۳ـ م : ابومریهنه . کامل : رویقع (اصابه : رویفع)، ابو مویهبه . ۴ـ م و با : فضله . ۵ـ نامها عموماً مغلوط بود ، از روی‌کامل (۲ : ۳۱۴ ـ ۳۱۵) تصحیح شد، قصوا در«کامل» به صورت قصوی است ، و به‌قول ابن اثیر قصوا و جدعاء و عضباء هرسه نام یك شتر است اما به گفتهٔ یعقوبی (۱ : ۴۵۷) سه شتر بوده .

۶ـ اصل : عقار، متن ازیعقوبی ۱ : ۴۵۷ . ۷ـ م و با : مجدم، متن ازکامل (۲ : ۳۱۶) .

کمانش [٤٠ - پ] کتوم بود ونام جبه‌اش [کن، و تیردانش][1] کافور ونام تیرش متصله و نام سپرش زلوق و نام خودش ذوالسبوع[2] و نام درعش ذات الفضول . و قدحی داشت ریان نام و دیگری مصنبت[3] .

ودر کتاب معارف الفصول ابوعبدالله محمدبن [مسلم] القتیبی[4] آورده است: انه صلی‌الله علیه و سلم ولدیوم الاثنین و بعث یوم الاثنین و دخل المدینة یوم الاثنین وقبض‌یوم الاثنین للیلتین خلتا من شهرربیع الاول وقیل من‌صفرسنة احدی عشرودفن یوم الاربعاءِ فی حجرة عایشة وفیها قبض . ودخل عباس بن عبدالمطلب القبر وعلی ابن ابی‌طالب و الفضل بن عباس وقثم بن العباس وعبدالله بن عوف رضی‌الله عنهم .

وعن زید بن اخرم قال حدثنا عثمان بن فرقد، قال سمعت عن جعفر بن محمد ابن الصادق عن ابیه ، قال: الذی لحد قبر النبی صلی‌الله علیه وآله ابوطلحة والذی القی القطیفه تحته شقران .

ابوبکر صدیق

ازخلفای راشدین است ، نام او عبدالله بود پسر ابوقحافه عثمان بن عامربن کعب بن سعد بن تیم بن مرة ، و مادرش ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامل بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة است . و سه پسر داشت : محمد و عبدالله وعبدالرحمن. مادرمحمد [بن ابی‌بکر]، اسماء بنت عمیس‌الخثعمیة[5] بود، ودودختر داشت : اسماء و او را ذات النطاقین می‌گفتند ، و درسنهٔ ثلث و سبعین (۷۳) بعداز آنکه حجاج [بن یوسف] پسرش عبدالله بن الزبیر را بکشت به یك هفته نماند واو صد ساله بود. قال البناکتی [فی کتابه] : روت عن رسول الله صلی‌الله علیه وسلم ثمانیة و خمسین حدیثاً ، وعایشهٔ صدیقه [که حرم مصطفی بود] و پدرش ابوقحافه ،

۱- از یعقوبی افزوده شد . ۲- یعقوبی : السبوع (بدون ذو) ۱ : ۴۵۷ .
۳- یعقوبی (۱: ۴۵۷) : عیر. ۴- همان ابن قتیبهٔ معروف است و در متن به صورت غلط مندرج بود. ۵- م: الجعلمیه ، با : المقیمه . متن ازیعقوبی ۱: ۴۲۷ .

نود و نه سال بزیست و درخلافت عمربن الخطاب درسنهٔ سبع عشر[۱] وفات یافت.

بعداز رسول صلی‌الله علیه وسلم انصار در دارالسقیفه جمع شدند و به سعد ابن عبادة الخزرجی اتفاق کردندکه او را خلیفه گردانند. او قبول نکرد. ابوبکر و عمر آنجا حاضر شدند و آخر الامر به خلافت ابوبکر بیعت کردند[۲]. و در زمان وی دوازده قبیله ازعرب مرتد شدند، دو را او کفایت کرد وگفت: «والله [۴۱-ر] لومنعونی عقالاً مما آذی رسول‌الله لقاتلنهم بالسیف» وده دیگررا عمررضی‌الله عنه. و فتح شام ابوبکر کرد.

ومسیلمهٔ کذاب که دعوی پیغمبری کرد به خدمت رسول صلی‌الله علیه وسلم نامه نوشت: «من مسیلمة رسول‌الله الی محمد رسول‌الله: اما بعد فانه اوحی‌الله الی ان الارض بینی و بینك». مصطفی صلی‌الله علیه وآله در جواب نوشت: «من محمد رسول‌الله الی مسیلمة الکذاب» بدان سبب او را کذاب خواندند، ودر زمان او زنی‌بود مالکه[۳] ومتموله سجاح نام. دعوی پیغمبری کرد، برمسیلمه رفت وگفت: ما او حی‌الله الیك؟ فقال مسیلمة: ان الله خلق النساء افواجاً، و جعل الرجال لهن ازواجاً، فولجوا فیهن‌نبساً[۴] ایلاجاً، ثم نخرجها اذا شئن اخراجاً، فینتجن لنا سجالاً نتاجاً. فقالت: اشهد انك نبیٌّ. فقال‌لها: الك ان نزوجك وینضاف ملکی الی‌ملکك؟ قالت: نعم، فتزوجها واقامت عنده ثلاثاً، ثم انصرفت الی قومها، و فی ذلك یقول عطارد:

شعر

امست نبیتنا انثی تعیش بها   و اصبحت انبیاء الناس ذُکراناً

ابوبکرصدیق رضی‌الله عنه بعدازوفات رسول صلی‌الله علیه‌وآله لشکر فرستاد ومسیلمه را گرفت وکشت و ولی‌عهدی را به عمرداد وشصت [وسه] ساله بود. شب سه‌شنبه بیست‌ودوم جمیدی الاخرسنهٔ ثلاث عشروفات یافت وغسل اوزنش اسماء بنت عمیس کردبه‌وصیت او، ونقش‌خاتمش «نعم‌القادرالله» بود، وصدوچهل ودوحدیث‌از

۱- با: اربع عشر. ۲- برای اطلاع از تفصیل داستان رجوع کنید به تاریخ یعقوبی (ترجمه) ج ۱، ص ۵۲۲، وکامل ۲: ۳۲۵. ۳- با: ملکه ۴- با: نیساً.

رسول صلی‌الله علیه وسلم روایت کرد ، ومدت خلافت او دو سال وسه ماه وبیست و دو روز بود .

عمر بن الخطاب

خلیفهٔ دوم بود ، ابوحفص پسر خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب جد هفتم مصطفی صلی‌الله علیه وآله ، و مادرش حاتمه وگویند حنتمة بن هشام بن المغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم.

قتیبی[1] درکتاب خودآورده است که روزی که عمرمسلمان شد به‌مکه سی و نه مرد و زن مسلمان بودند ، به عمر چهل گشت . و او را چهار پسر بود : عبدالله ، عاصم ، عبیدالله ، زید . و دختری حفصه نام که حرم مصطفی صلی‌الله علیه وآله بود . به حکم وصایت قایم مقام شد وپای بردست[2] امارت نهاد و بر سریر[3] خلافت داد معدلت و انصاف بداد . [٤١ ـ پ] و تمامت بلاد شام و بیشتر روم بگشاد و اکاسره را قمع کرد، ودرآخر ایام دولت اوفتح همدان و ری بردست مغیرة بن شعبه میسر شد و عدی پسر حاتم طی او را امیرالمؤمنین خواند و پیش ازو ابوبکر را خلیفهٔ رسول‌الله گفتندی . و در ایام او در سنهٔ ثمان عشر (۱۸) [ابو] عبدالرحمن حارث بن هشام المخزومی در شام وفات یافت و درسنهٔ تسع عشر (۱۹) و گویند عشرین (۲۰) ابوعبدالله بلال بن رباح المؤذن نماند و او چهل و چهار حدیث از رسول صلی‌الله علیه وآله روایت کرد . و در ایام خلافت او ابوسفیان بن‌الحرب ابن عبدالمطلب ، که برادر مصطفی بود از رضاع ، که اورا حلیمه شیرداده بود در فتح مکه ، مسلمان شد و مصطفی صلی‌الله علیه وآله او را دوست داشتی و درشأن او فرمود : « ارجوا ان یکون خلفاً من حمزة » و او را « سید فتیان اهل الجنة » خواندندی ، درسنهٔ عشرین به مدینه وفات یافت و دربقیعش دفن کردند .

۱ـ اصل : قینی ، ظاهراً مراد ابن‌قتیبهٔ معروف است . ۲ـ دست به معنی تخت است . ۳ـ م : سر . متن از با .

و در دوم سال ازخلافت عمر ، ابو ثابت سعد بن عبادة بن وليم ازبنی ساعده ازخزرج حوران نماندديك ساعت، وپوستش‌سبزشد[1] وبيست ويك حديث روايت كرد ، و گويند آوازی از چاهی شنيدند كه می‌گفت : « قد قتلنا سيدالخزرج اسعد بن عبادة و رميناه بسهمين فلم يخط فؤاده » و ابوعبدالرحمن معاذ بن جبل بن عمرو بن اوس بن عابد بن عدی الخزرجی كه مادرش دختر هند بنت سهل بود از جهينه سی و هشت ساله بود ، در سنهٔ ثمان عشر (۱۸) وفات يافت ، صد و پنجاه و هفت[2] حديث از رسول صلی‌الله عليه وآله روايت‌كرد ، و خالد بن الوليد بن المغيرة كه مادرش لبانة الصغری دختر حارث الهلاليه خواهر ميمونه حرم مصطفی صلی‌الله ـ عليه وآله [بود] وخواهر ديگرش لبانة الكبری مادر فضل‌بن العباس بن عبدالمطلب بود درحمص درسنهٔ احدی وعشرين وفات يافت ، وابومنذر بن ابی‌كعب الانصاری در سنهٔ اثنی و عشرين وفات يافت، و عمر رضی‌الله عنه فرمود : «اليوم مات سيد ـ المرسلين» ، و گويند درثلثين درخلافت عثمان نماند و صد و شصت و چهار حديث از رسول صلی‌الله عليه وسلم روايت‌كرد . و ابوعبدالله سلمان الفارسی [۴۲ ـ ر] رضی‌الله عنه از رامهرمز بود وگويند از اصفهان .

حكايت ـ محمد بن اسحاق روايت كند از عبدالله بن عباس رضی‌الله عنه كه گفت : از لفظ سلمان شنيدم كه گفت من از دهی[3] بودم از ولايت اصفهان كه آن را «جی»[4] گفتندی، و پدرم دهقان آن ده بود و مجوسی بود و من خدمت آتش كردمی وآنرا سجده بردمی وپدرم مزرعه داشت. روزی مرا بدان مزرعه فرستاد. در راه كليسيايی بود و ترسايان درآنجا بودند . خاطرم برآنجا ميل كرد . چون درآمدم جمعی ديدم كه انجيل می‌خواندند وبعضی دعا وتضرع می كردند . مرا آن حالت ازايشان خوش آمد ، پرسيدم از ايشان كه دين شما دين كيست؟ گفتند : دين عيسی عليه السلام است .

پرسيدم اهل اين دين بيشتر كجا باشند ؟ گفتند : در شام . از پدر بگريختم و به‌شام رفتم و ازآنجا به نصيبين پيش قينی[5] و ازو تعليم انجيل كردم واو مرا به روم

۱ـ م : توسنش سيرشد (؟) ، متن از «با». ۲ـ با : صدوپنجاه . ۳ـ با: ديهی.
۴ـ اصل : حی، ولی درست «جی» است . ۵ـ چنين است در اصل ، ظ : قسيسی.

به عموریه[۱] فرستاد پیش مردی که درعلوم نصاری نظیرنداشت. ازخدمت او تحصیل علوم کردم . چون وقت وفات او رسید ، گفتم : مرا چه وصیت می کنی ؟ گفت : ای پسر ، نزدیك است به آن زمان که کوس محمدی بزنند و علَم‌نبوت برپای کنند بری او[۲] رو که شفای کار بری او[۲] یابی وختم نبوت به‌وی است‌وازعرب خواهدبود.

من با کاروانی به زمین عرب رفتم . آن جماعت بامن غدر کردند و مرا به یهودیی ازبنی قریظه فروختند . او [مرا] به‌مدینه برد. چون سید صلی‌الله علیه وآله به مدینه آمد روزی قدری خرما برگرفتم و به خدمت رسول صلی‌الله علیه وسلم رفتم ، پیش او بنهادم و گفتم صدقه است . سید دست برآن نهاد اصحاب را گفت: بسم‌الله ، شما بکار برید[۳] . من‌شنوده بودم که پیغامبرآخرالزمان صدقه‌نخورد و هدیه قبول کند و نخورد . روزی دیگر قدری خرما ببردم وگفتم این هدیه است. قبول کرد و بخورد و به اصحاب داد، و شنیده بودم که مهرنبوت برکتف مبارکش بود . از پس پشتش بایستادم به فراست بدانست که چه می‌خواهم . مهر نبوت به من بنمود . چون آن بدیدم در پای مبارکش افتادم و ایمان آوردم ومرا دل خوشیها داد وگفت خود را ازآن یهودی بخر ، و او نمی‌فروخت . عاقبت به چهل وقیه[۴] زر [٤٢ - پ] و سیصد بیخه[۵] درخت خرما که از برای او بنشانم و بپرورم [مرا] بفروخت . سید صلی‌الله علیه وآله صحابه را فرمود برادر خود سلمان را معاونت کنید. سیصد بیخه[۵] درخت خرما توزیع کردند . رسول صلی‌الله علیه وآله به‌دست مبارك خود بنشاند .

من یك سال تعهد کردم و بعداز آن رسول صلی‌الله علیه وآله پاره‌ای زر به من داد و گفت : برو و به آن جهود ده . برفتم و به او دادم . چون برکشید چهل وقیه بود . بستد و من ازو خلاص یافتم و به خدمت سید صلی‌الله علیه وآله شتافتم

۱- م و با : عمودیه ، درست عموریه است . ۲- = بر او . یاء حرف اضافه است . با : برآودو . ۳- با : شما بخورید . ۴- = اوقیه ، و آن وزنی است برابر با $\frac{۱}{۱۲}$ رطل ، ۷/۵ مثقال ، ۴۰ درم خالص نوشته‌اند (فرهنگ فارسی معین) .

۵- م : بجه ، متن از «با» ، ظ = اصله به اصطلاح امروز .

و او را در غزو خندق یافتم و در جمله غزوات که سید صلی‌الله علیه و آله بود حاضر شدم .

و سلمان پیر بود، در خلافت عمر و گویند در خلافت عثمان به مداین وفات یافت و درسنهٔ ثلث و عشرین (۲۳) عمر رضی‌الله عنه حج گزارد[۱] و به مدینه آمد، در آن وقت شصت ساله بود. بامداد روز چهارشنبه بیست و هشتم ذوالحجه ابولؤلؤه غلام مغیرة بن شعبه او را در مسجد کارد زد . عمر رضی‌الله عنه چون دید که کار ازدست رفت ، دست از جان بشست و منصب خلافت درمیان شش کس بگذاشت : عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف وسعد وقاص وطلحه وزبیر،و شنبه[۲] غرهٔ محرم سنهٔ اربع و عشرین (۲۴) وفات یافت و مدت خلافت او ده سال و هشت ماه بود و پانصد وسی وهفت حدیث از رسول صلی‌الله علیه وسلم روایت کرد . والله اعلم .

عثمان بن عفان

خلیفهٔ سیوم بود واو پسرعفان بن [ابی] العاص بن الامیة الاکبربن عبدشمس ابن عبدمناف است جد رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم وذوالنورین لقب داشت، به سبب آنکه به دو دختر داماد رسول علیه السلام بود، و مادرش دختر کریز بن ربیعة ابن حبیب بن عبد شمس از وی نام بود ، و کنیت عثمان ابوعبدالله بود . مشاهیر صحابه بر خلافت او اتفاق کردند و دست مبایعت درکمر متابعت[۳] او زدند و کار امارت امت بدو تفویض کردند . چون خلیفه شد ، مروان بن الحکم را وزارت داد و او پسر عم او بود و معاویة بن ابی سفیان را بعداز برادر او یزید بن ابی سفیان به امارت شام نصب کرد وبه اطراف جهان لشکرها فرستاد تا درایام خلافت او تمامت طبرستان و کوههای دیالمه[۴] [٤٣ ـ ر] و اکثر بلاد خراسان و سیستان و کرمان و

۱ـ اصل : گذارد . ۲ـ با : شب . ۳ـ م : مبایعت ، متن از «با» .
۴ـ با : دیالم .

آذربایجان و مصر و حدود مغرب و اکثر بلاد روم بردست مسلمانان گشاده شد .

و او را چهار پسر بود : عبدالله ، سعید ، عمر ، ابان . سعید امیری بزرگ بود و در زمان معاویه به ماوراءالنهر رفت و سمرقند را بگرفت ، و اول کسی از عرب اسلام که از آب جیحون گذشت او بود، و در ایام خلافت او عبدالله سلمان الفارسی رضی‌الله عنه از رامهرمز بود و گویند از اصفهان بود در سنهٔ خمسین ، به غزای خندق حاضربود و عمر دراز داشت ، گویند در خلافت عمر وگویند در اول خلافت‌عثمان‌به‌مداین وفات‌یافت. ودرسنهٔ اثنی‌وثلثین(۳۲)ا بوعبدالرحمن‌عبدالله بن مسعودبن عاقل‌بن حبیب‌بن سمح بن ثاربن محروم بن صاهلة بن کاهل‌بن الحرث بن تمیم‌بن سعدبن هذیل‌بن مدرکة بن الیاس‌بن مضر الهذلی حلیف بنی‌زهره برادرعتبة ابن مسعود الکوفی ومادرش ام عبدبنت عبدود بن سواربن فرثم بن صاهلة بن کاهل الهذلیة ، شهد عبدالله بدراً و الحدیبیة و هاجر الهجرتین وصلی القبلتین و به مدینه وفات یافت و در بقیعش دفن کردند و او شصت و هفت ساله بود . روی عن‌النبی صلی‌الله علیه وآله ثمانمائه و ثمانیة و اربعین حدیثاً . وهم دراین سال ابوذر غفاری و جندب بن جنادة بن سفیان بن عتبة بن الرفیعة الحرام بن عفار بن ملیك بن ضمرة ابن بکربن عبدمناة [1] ابن کنانة بن خزیمة الغفاری ، و امه رملة بنت‌الرفیعة الغفاریة وفات یافت و او دویست و هشتاد ویك حدیث از رسول صلی‌الله علیه وسلم روایت کرد .

وهم در این سال ابوالدرداء عویمر [2] بن عامر وگویند عویمربن زید بن قیس ابن عایشة بن امیة بن مالك بن عامر بن عدی بن کعب بن الخزرج بن الحارث بن الخزرج الانصاری به دمشق وفات یافت وصد وهفتاد ونه حدیث از رسول صلی‌الله علیه وآله روایت کرد . و در سنهٔ ثلاث وثلثین مقداد بن الاسود ابوالیقظان ، گویند مقداد پسر عمرو بن ثعلبه از یمن بود و او را اسود بن عبد یغوث بن عبد مناف بن زهره که باپدرش هم سوگند بود بپرورد از آن جهت بدو منسوب شد ، و او روز بدر فارس مصطفی صلی‌الله علیه وسلم بود [و کنیتش ابا معبد بود و زنش ضباعة دختر زید بن عبدالمطلب دختر عم مصطفی بود و] در جرف وفات یافت و او را

۱ــ م : عبدمناف ، متن از «با» . ۲ــ م : عریم ، متن از «با» .

مردم [بر] گردن گرفته به‌مدینه آوردند [۴۳ ـ پ] و دفن کردند واوهفتاد ساله بود.
وهم درین سال ابوعبدالله حذیفة بن الیمانی که پسرحنبل بن جابرالعیسی (؟) بود ، و حنبل را لقب یمان بود ، به مداین وفات یافت وگویند به‌کوفه بعداز مقتل عثمان به چهل روز. و در سنهٔ اربع وثلثین عباس بن عبدالمطلب عم رسول صلی‌الله علیه وسلم بود به مدینه وفات یافت و او هشتاد ونه ساله بود وسی وپنج[1] حدیث از رسول صلی‌الله علیه وسلم روایت کرد . و هم درین سال ابوطلحه زیدبن [سهل بن] الاسود بن حزام انصاری به مدینه نماند واو هفتاد ساله بود از رُمات لشکرمصطفی، و در غزای حنین بیست کافر را بکشت، و در اثنای مصاف گفتی :

شعر

انـا ابوطلحة زیـد وکل یوم[2] فی سلاحی کید

وقال النبی صلی‌الله علیه وسلم : « لصوت ابی طلحة فی الجیش خیرمن الف رجل . » [ودرمدینه وفات یافت] زنش دخترملجان ام سلیم بود ، مادر انس مالك .
و هم درین سال ابو الولید عبادة بن الصامت بن قیس بن اخرم بن فهر بن ثعلبة بن غیم بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن الخزرج الانصاری السالمی برادر اوس‌بن الصامت ، مادرش‌قرة العین بنت‌عبادة بن نضلة[3] بن سالك‌بن العجلان الخزرجیه ، عباده از نقبای دوازده گانه بود در جمیع غزوات ، و اوست اول کسی که طهارت کرد در اسلام ، و در رمله از شام وفات یافت واو هفتاد و دوساله بود و صد و هشتاد ویك حدیث از رسول روایت کرد .
آخر الامر طایفه‌ای از معارف مصر بیامدند و از عامل خود فریاد کردند . عثمان با ایشان عهد کرد برآنکه آن عامل را معزول کند و هرکرا ایشان خواهند بر ایشان والی گرداند . مصریان بدین سخن شاد شدند و مراجعت کردند . درمیان راه شترسواری دیدند که به تعجیل از مدینه به مصر می‌رفت . از حقیقت حال او تفحص کردند، با او نامه‌ای یافتند از زبان عثمان بانقش خاتم [او] به نزدعامل مصر که چون این‌طایفه برسند حکم سیاست درباب ایشان به‌امضا رساند، واین نامه مروان حکم نوشته بود .

۱ـ و صد و نود و پنج . ۲ـ م : وکل ودم ، متن از «با» . ۳ـ با : فضله .

مصریان چون بدیدند درحال به‌مدینه مراجعت کردند و بنزدیك عثمان در آمدند، گفتند: تو باما غدر کردی و عهد بشکستی! خون تو مباح است . عثمان سوگند خورد که مرا ازین خبرنیست . نشنودند. فتنه وغوغا برخاست. اهل‌مدینه به‌سبب عداوت مروان [٤٤ - ر] مدد عثمان نکردند، تا روز آدینه هجدهم ذوالحجه سنهٔ خمس و ثلثین عثمان رضی‌الله عنه مصحف پیش‌نهاده بود و به تلاوت‌قرآن مشغول بود، کنانهٔ تجیبی[1] درآمد و او را زخمی بزد چنانکه خون بر آیت « فسیکفیکهم‌الله » رسید و اثر آن خون در آن مصحف هنوز مانده است در بصره[2] ، و او را شهید کردند . و مدت خلافت او ده سال و یازده ماه وهجده روز بود، و هشتاد و دو سال عمر یافت و درمدینه‌اش دفن کردند، ونقش خاتم او «آمنت بالله مخلصاً» بود، وگویند «آمنت بالذی خلق فسوی» .

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع)

خلیفهٔ چهارم بود ، و او علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب است جد مصطفی صلی‌الله علیه وسلم ، او را کنیت ابوالحسن بود وپنج لقب داشت : امیرالمؤمنین ، مرتضی، ولی،وصی، وزیر. روز آدینه سیزدهم ماه رجب‌سنهٔ ثلثین (۳۰) ازسال فیل درحرم کعبه به وجود آمد و پیش‌ازو و بعدازو هیچ فرزندی در خانهٔ کعبه به وجود نیامده است، و شصت و سه سال عمر یافت و مادر او فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف بود ، واو را بیست پسربود وپانزده دختر. پسران : حسن، حسین، محسن، محمد حنفیه ، عباس، ابوبکر، عمر، محمد الاوسط ، محمد الاصغر ، عثمان الاکبر، عمرالاصغر، جعفر الاکبر، صالح، عبدالله ، عبیدالله، عثمان الاصغر، عباس الاصغر، جعفر الاصغر، عون، یحیی . حسن وحسین ومحسن، زینب الکبری وزینب‌الصغری

۱ـ م : خومی، با : تحوبی . صحیح کنانهٔ تجیبی (کنانة بن بشر تجیبی لیثی) است رك : یعقوبی ۲ : ۷۲ و طبری ۳ : ۱۵۵ .

۲ـ با : هنوز در بصره باقی است .

مادرشان فاطمهٔ زهرا بود و ابوالقسم محمد را مادرش خوله[1] بنت جعفر بن قیس الحنفیه بود ، وعمر و رقیه توأم بودند و مادرشان ام حبیبه بنت ربیعه بود . وعباس و جعفر و عثمان و عبدالله با حسین شهید شدند، مادرشان لیلی بنت مسعود الدارمیه بود و ام الحسین[2] و رمله مادرشان ام السعید بنت عروة بن سعید الثقفیه بود و نفیسه و رقیة الصغری و ام الکرام و حمامه و امامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه با پسران دیگر از مادران دیگر بودند .

* * *

در آن روز که عثمان شهیـد شد ، اکثر صحابه با علی کرم الله وجهه بیعت کردند . [۳۴ ـ پ] چون بر سریرخلافت نشست ، مصالح عباد وبلاد را به حسن وجوه بر دست گرفت . ولایت بصره را به عبدالله بن عباس داد و عبیدالله بن عباس را به امارت یمن فرستاد وقثم‌بن عباس رابه امارت مکه نصب فرمود. آنگاه معاویه را ازشام معزول کرد ودرآن معنی نامه‌ای فرستاد. معاویه جواب گفت که ترا خلافت که داده است تا مرا معزول کنی؟ از اینجا فتنه برخاست، و عایشه و طلحه و زبیر تمرد نمودند و بروی قتل عثمان نسبت کردند و به جانب بصره رفتند و بعداز یك سال از خلافت او که سال سی وششم بود از هجرت ، حرب جمل واقع شد وآن روزپنجشنبه بود دهم جمادی الاخر، از اصحاب جمل واز اهل بصره وغیرهم سیزده هزار مرد کشته شدند واز اصحاب علی پنج هزار، و زبیر وطلحه درآن جنگ کشته شدند، وعایشه را بامدینه آورد . وابوعبدالله زبیر بن العوام را مادرش صفیه دختر عبدالمطلب عمهٔ رسول صلی‌الله علیه وسلم بود و زبیرآن روز شصت و چهار ساله بود بردست ابن جرموز به وادی التباع دربصره کشته شد وهم آنجا دفن کردند، و طلحه را مادرش صفیه بنت الحضرمی بود ودرسن او اختلاف است . واقدی گوید: شصت وچهارساله‌بود وگویند شصت ودوساله، وابوالیقظان گوید: شصت‌ساله بود، وسی و هشت حدیث از رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم روایت کرد ، و هم در این سال ابوقتادة الحرث [بن] ربعی بن رافع الانصاری السلمی وفات یافت، و او هفتاد ساله بود .

۱ـ اصل : حوله . ۲ـ با : ام الحسن .

و در سال سی وهفتم حرب صفین بود میان علی ومعاویه ، وچهل نوبت میان ایشان مصاف رفت[1] و درمدت صد وده روز هفتاد هزار مرد ازاهل شام به قتل آمدند و چهل وپنج هزار از اهل عراق وگویند بیست وپنج هزار ، واز صحابه که باعلی بودند بیست وپنج تن شهید شدند .

ابوالیقظان[2] عمار بن یاسر ــ المعروف بابن سمیه[3] و او هفتاد و شش ساله بود وگویند نود وسه ساله ، و هوعمار بن یاسر بن مالك بن کنانه و قیل عمار بن یاسربن عامر بن ملیك بن عبس ، و عبس ازمذحج یمن بود ورهط العنسی الکذاب المتنبی[4] ، [٤٥ ــ ر] واو شصت و دو حدیث از رسول صلی‌الله علیه وسلم روایت کرد . وهم دراین سال خباب بن الارت نماند واو هفتاد وسه ساله بود و درسال سی و هشتم التقی الحکمان و هما عمروبن العاص و ابوموسی الاشعری بأرض البلقا من حدود دمشق .

و هم در این سال در ماه شوال صهیب بن سنان بن مالك از فرزندان نمربن قاسط که مادرش سلمی‌بود ازمازن بن تمیم، پدرش عامل کسری بود، در زمین موصل رومیان ایشان را بغارتیدند ، وصهیب طفل‌بود اورا به اسیری بردند ، در روم بزرگ شد ، او را بفروختند ، عبدالله بن جدعان او را بخرید و به مکه آورد ، در مدینه وفات یافت و او هفتاد ساله بود . دربقیعش دفن کردند . آخر الامر علی به کوفه آمد و معاویه به شام رفت [و دعوی خلافت کرد] .

و امیرالمؤمنین را دبیر سعد مروان همدانی بود ، حاجب[5] قنبر غلام او ، و نقش خاتمش «الملك لله الواحد القهار» وگویند «نعم القادرالله» بود. بعدازآن شب آدینه هفدهم ماه رمضان سنهٔ اربعین از دست ابن ملجم مرادی شهید شد . و مدت

۱ــ با : مصاف افتاد. ۲ــ ابوالیقظان‌کنیهٔ عماربن یاسر است. رك : ریحانة الادب ج ۵ ، ص ۲۰۷ . ۳ــ عمار به مناسبت نام مادرش سمیه که سبقت در اسلام داشت به ابن‌سمیه معروف شده ، واین سمیه جز مادر زیادبن ابیه است. رك: ریحانة الادب ، ج ۵ ، ص ۳۷۶ . ۴ــ مراد اسود عنسی ، عبهلة بن‌کعب بن عوف عنسی است و عنس تیره‌ای است از مذحج ، و لقب اسود ، ذوالخمار بود (کامل ، ج ۲ ، ص ۲۲۷ ، سیرهٔ ابن هشام ج ۴ ، ص ۲۷۱ ، به نقل ترجمهٔ یعقوبی ۲ : ۶) . ۵ــ با : صاحب .

خلافت او چهار سال و نه ماه بود .

امیرالمؤمنین حسن رضی‌الله عنه

خلیفهٔ پنجم بود . شب نیمهٔ ماه رمضان سنهٔ ثلاث از هجرت به‌مدینه دروجود آمد و چهل وهفت سال بزیست وگویند پنجاه وپنج . واو را شانزده فرزند بود: نه پسر وهفت دختر . پسران : حسن المثنی، زید، عمرو، قاسم، عبدالله ، عبدالرحمن، حسین الاثرم ، طلحه ، ابوبکر[۱] . حسن المثنی ، مادرش خوله بنت منظور الفزاریه[۲] بود . وزید و ام الحسن و ام الحسین مادرشان ام البشیر بنت مسعود بن عقبة بن عمرو بن ثعلبة الخزرجیة بود و عمرو و قاسم و عبدالله و عبدالرحمن مادرشان ام ــ ولد ، و حسین وطلحه و فاطمه مادرشان ام اسحاق بنت طلحة بن عبدالله التیمی بود و ابوبکر و ام عبدالله و فاطمة الصغری و ام سلمه و رقیه از مادران دیگر بود .

حسن المثنی را پنج پسر بود : عبدالله المحض، ابراهیم العمد، حسن‌المثلث، داود ، جعفر . نقبای بصره آل ابی‌یزید از نسل جعفر اند ورضی الدین نقیب النقباء ابن طاوس از نسل داود است . [٤٥ ــ پ] و فرزندان حسن المثلث درمصر ونوبه می‌باشند .

وملوك یمن از فرزندان ابراهیم اند، چنانکه مدت صدوسی سال خطبه وسکه به‌نام ایشان بود وآخر ایشان المعتضد عبدالله بن المستنصر محمدبن المختار القاسم ابن الناصر لدین‌الله بن الهادی یحیی ، و او صاحب صعده بود و درمکه هفت سال خطبه به امامت و ملکی به‌نام او بود و او پسر الحافظ ابوعبدالله حسین بن القاسم الموشی[۳] ابن‌الحسن التج است، ودرین زمان ازفرزندان ایشان الامام الناصر دعوی امامت می‌کند و خطبه وسکه به نام اوست .

۱ــ در یعقوبی (۲ : ۱۵۹) هشت پسر ذکر شده بدین سان : حسن بن حسن ، زید ابن حسن ، عمرو ، قاسم ، ابوبکر، عبدالرحمن ، طلحه و عبیدالله . ۲ــ م : الفرادیه ، متن از «با». ۳ــ با : الرشی .

در حال[1] بلاد یمن ـ و اول سلطانی که درنفس یمن متمکن شد، ملك منصور کرد بود از اکراد بغداد، که خلیفه مستعصم او را به رسالت به یمن فرستاده بود، و پادشاه یمن آن زمان اسد الاسلام بود. اتفاقاً درآن وهلت بمرد و خبر رسید که مغول بغداد خراب کرد و خلیفه کشته شد. سلطنت ملك یمن به منصور رسید، چه بینهایت شجاع و کریم بود، واو درحیات خود به فرزند خود ملك مظفر مفوض کرد، و مظفر سی‌سال پادشاهی کرد و او نیز درحیات خود سلطنت به فرزند خود ملك اشرف داد، وپادشاهی اویك سال ونیم بود. بعدازآن به برادرش ملك مؤید رسید که در این عهد سلطان یمن است. و او دو پسر دارد: مظفر و محمد، و دو برادر: مسعود و منصور، وبنومعیه که نقبای حله بودند از فرزندان حسن التج اند واو پسر اسمعیل الدیباج بن ابراهیم العمد است وایمهٔ زیدیه پدران ابوعبدالله محمدبن عبدالله ابن الجواد [و] حمزة بن النقی [و] سلیمان بن المنتجب حمزة العالم علی‌بن النفس الزکیه حمزة بن الامام الراضی حسین بن الفاضل عبدالرحمن بن یحیی بن عبدالله بن الحافظ ابوعبدالله حسین‌اند.

نقبای شیراز واصفهان ودمشق وعراق عرب ازنسل محمد برادر این حسین‌اند و حسین پسر ابوالقاسم الموشی[2] بن الحسن النج است.

وعبدالله المحض را شش پسر بود: موسی الحون، سلیمان، محمد، ابراهیم، یحیی، ادریس بن ادریس. در زمان هرون الرشید در مغرب خلیفه بود و فرزندان او ملوك مغرب و جابلقا [٤٦ ـ ر] و اندلس بودند و ملك جابلقا در مغرب ادریس ابن المعتکی یحیی‌بن الناصر لدین‌الله، امیرقرطبه علی‌بن خمودبن میمون بن احمد ابن عبدالله بن عمربن ادربس بن ادریس بود. وملك بصره که در مغرب است ملك الغیور برهون بود، و احتشام او بمثابه ای بود که زین جنیبت او را به هزار دینار خلیفتی پوشانیده بودند وا و پسر ابراهیم بن محمد بن قاسم بن ادریس[3] بود.

و یحیی صاحب دیلم بود ونسل اونزدیك مدینه درمغرب می‌باشند، وابراهیم قبیل باخمری[4] اوست، امامی است ازامامان زیدیه، ونسل او درعراق وخراسان اند

۱ـ با: جبال. ۲ـ با: الرشی. ۳ـ با: ادریس بن ادریس.
۴ـ با: ابراهیم قتیل باخری (؟)

و ماوراء النهر و غزنین . و محمد ، او را النفس الزکیه لقب بود ، امامی است از امامان زیدیه و نسل او در عراق و خراسان اند ، و سلیمان را پسری بود محمد ، واو را پسری بود ابراهیم، ملك سلف بود از ولایت بربر، ونسل او آنجا مقیم‌اند .

وموسی الجون را دوپسر بود: عبدالله الثانی و ابراهیم . وابراهیم را پسری بود امیر یوسف . امرای یمامه در نواحی عراق وبصره فرزندان او اند، وعبدالله را پسری بود موسی الثانی ، و او را دو [پسر بود ادریس و محمد . محمد بن عبدالله ابن ادریس ملك جهاز(؟) بود و نسل او در آنجا مقیم‌اند و محمد را دو] پسر بود: حسین وعبدالله . حسین امیری معتبر بود دربقیع ، و فرزندان او امرای مکه وبقیع و حجاز بودند و قاسم که امیر حرمین بود و نسل او در حجازاند پسر عمدة الدین هاشم بن نبیه بن ابی هاشم . قاسم امیر مکه بود و عظیم دلاور ، چنانکه شمشیر او هشت من بود ومردم را سر به‌دست بر کندی . وقاسم پسر ابوالفضل محمد بن ابوالفضل جعفر ابن ابوهاشم محمد بن عبدالله بن ابوهاشم محمد بن حسین بود وعضدالدین عبدالله وعزالدین زید که دربن وقت امرای مکه اند ازنسل عبدالله اند و ایشان پسران ابویمن محمد بن ابوسعد حسن بن علی بن قتادة بن ادریس بن مطاعن بن عبدالکریم بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن محمد بن موسی الثانی اند .

و **زید بن حسن بن علی بن ابی‌طالب** ـ رضی‌الله عنهم را پسری بود حسین، واو را دوپسر بود: قاسم، اسمعیل . وقاسم را دوپسر بود: محمد البطحانی، و او را فرزندان [۴۶ ـ پ] در مکه و مدینه و اصفهان و عراق عرب مقیم اند وعلاءالدوله صاحب همدان ازنسل او بود. و عبدالرحمن الشجری، فرزندان او در استراباد می‌باشند وایشان را شجری خوانند وبنوفضایل درمشهد علی ازنسل او اند. و اسمعیل را پسری بود محمد ، او را اعین گفتندی ، و او را دو پسر بود : احمد و زید . و زید را دوپسر بود : حسن ومحمد . ومحمد امیرطبرستان بود او را الداعی الی‌الله گفتندی، واو را پسری بود زید، دربخارا امیری معتبر بود، واو را پسری‌بود الراضی[1] ابوعبدالله‌محمد، وفرزندان اودرماوراءالنهر می‌باشند. ودرسنهٔ اثنی‌واربعین (۴۲) وگویند ثلاث و در معجم‌الکبیر طبرانی[2] آورده است سنهٔ خمسین، ابوموسی

۱ـ با : الرضی . ۲ـ با : طبرستانی .

عبدالله بن قیس‌بن سلم بن حصار الاشعری به‌کوفه وفات یافت واو شصت وسه ساله بود و سیصد وشصت حدیث از رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم روایت کرد .

سلامی در تاریخ ولاة[1] خراسان آورده است که در سنهٔ خمسین از هجرت بیست و دوم ماه صفر و گویند ربیع الاول ، معاویه ، جعده بنت اشعث بن قیس الکندری[2] را که از اهل حرم حسن بن علی بود صد هزار درم قبول کرد تا حسن را زهر دهد، و شهید کرد و دربقیع پیش مادرش فاطمه دفن کردند . و مدت خلافت او شش ماه وسه روز بود .

و در سنهٔ احدی و خمسین (۵۱) ابوالاعور سعید بن زید بن عمرو بن نفیل نماندواوهفتادواند ساله بودوهفتاد[3] وهشت حدیث ازرسول صلی‌الله علیه وآله وسلم روایت کردو در سنهٔ خمس و خمسین ابوالیسر کعب بن عمرو الانصاری الخزرجی نماند به مدینه ، و هو آخر من مات من اهل بدر .

امیرالمؤمنین حسین بن علی رضی‌الله عنهما

کنیتش ابوعبدالله بود . روز سه شنبه و گویند پنجشنبه چهارم ماه شعبان سنهٔ اربع از هجرت به مدینه در وجود آمد و پنجاه و شش سال و پنج ماه[4] و پنج روز عمر یافت ، و او را شش فرزند بود چهار پسر و دو دختر . پسران : علی الاکبر ، علی الاصغر ، جعفر، عبدالله . دختران : سکینه ، فاطمه . مادر فاطمه ام اسحق بنت طلحة بن عبدالله التیمی بود ومادر [۴۷ ـ ر] عبدالله وسکینه رباب بنت امرء القیس ابن عدی بود، ومادرجعفر قضاعه بود ومادر علی الاصغر لیلی‌بنت ابی‌مرة بن عروة ابن مسعود الثقفی بود و مادر علی الاکبر شهربانو بنت کسری بن یزدجرد بود . عبدالله و علی الاصغر باپدر در دشت کربلا شهید شدند روز شنبه و گویند دو شنبه ، روز عاشورا دهم ماه محرم، سنهٔ احدی وستین . شمربن ذوالجوشن به‌فرمان عمربن سعد بن ابی‌وقاص که امیر لشکر والی عراق عبیدالله بن زیاد بود در وقت زوال

۱ـ با : ولایات . ۲ـ م : الکبری ، متن از «با». ۳ـ با : هشتاد .
۴ـ با : پنجاه .

حسین را شهید کرد . درآن حالت امیرالمؤمنین حسین رضی‌الله عنه شمشیر دردست گرفته این ابیات می‌خواند :

شعر

انا ابن علی الخیر من آل هاشم	کفانی بهذا مفخراً حین افخر
وجدی رسول‌الله اکرم من مشی	ونحن سراج الله فی الحق یزهر
و فاطمة امی سلالة احمد	وعمی یدعی ذوالجناحین جعفر
و فینا کتاب الله انزل صادقاً	وفیناالهدیوالوحیوالخیریذکر
ونحن ولاة الحوض[1] نسقی ولاتنا	بکأس رسول‌الله مالیس تذکر[2]
و شیعتنا فی الناس اکرم شیعة	و مبغضنا یوم القیامة یخسر

امام زین‌العابدین علی الاکبر رضی‌الله عنه

او را ابومحمد وگویند ابوالحسن کنیت بود . روز پنجشنبه و گویند آدینه نیمهٔ ماه جمادی الاخری سنهٔ ثمان وثلاثین به مدینه در وجودآمد . پنجاه وشش سال وشش‌ماه وسه روز عمریافت و روزشنبه هجدهم ماه محرم سنهٔ خمس وتسعین وفات یافت و در بقیعش دفن کردند . واو را پانزده فرزند بود نه پسر وشش دختر .

پسران : ابوجعفرمحمد الباقر وابوالحسن زید وعمر الاشرف و عبدالرحمن وسلیمان وعبدالله الباهر وعلی وحسن الاصغر وحسین . و ابوالحسن و عمرالاشرف ازیك مادر اند وناصرالاکبر الاطروش که ملك دیلم بود وبه خلافت بااوبیعت کردند حسن بن علی بن حسین بن علی بن عمر الاشرف بود ، و محیه و سیده و ام حبیب وحیده وخدیجة الصغری از مادران دیگر اند ، وابوالحسن ابن امام زید الشهید او را سه پسر بود و طایفهٔ زیدیه بدو منسوب اند : حسین ، محمد ، عیسی . ابوالفضل شرف‌الدین محمدکه درین عهد [٤٧ – ب] نسابه او است پسرحسین بن عبدالمجید

١ــ م : الارض ، متن از «با» . ٢ــ شاید : تنکر .

ابن محمد بن عبدالمجید بن عبدالله بن النقیب الطاهر اسامة بن احمد بن علی بن محمد بن عمر بن یحیی بن حسین بن احمد بن عمر بن یحیی بن حسین بن الامام زید شهید است. وعبدالله را لقب باهر بود و نسل او در قم و ری و شیراز اند، وعلی را فرزندان در آبه و عراقین و شام ومشهد علی[1] می‌باشند و به افاطسه معروف اند و امرای مدینه ازنسل حسین الاصغر اند، و منصور که دراین وقت امیر مدینه است پسرحمادبن شیخةبن قاسم‌بن مهنابن حسین‌بن مهنابن داودبن‌قاسم‌بن عبداللهبن طاهر ابن‌یحیی‌بن حسن‌بن جعفرالحجةبن‌عبدالله الاعرج بن حسن[2] بن زین‌العابدین است.

الامام ابوجعفر محمد الباقر رضی‌الله عنه

مادرش ام عبدالله بنت الحسن بن علی بن ابی‌طالب کرم الله وجهه و رضی عنهم . روز سه شنبه وگویند [آدینه] غرۀ رجب و گویند سیوم ماه صفر سنۀ سبع و خمسین به مدینه در وجود آمد ، و شصت وهفت سال و یازده ماه بزیست و درعهد هشام بن عبدالملك درماه ذوالحجه سنۀ اربع عشر ومائه (۱۱٤) وفات یافت . و او را هفت فرزند بود ، پنج پسر و دو دختر . پسران : ابوعبدالله جعفر ، عبدالله ، ابراهیم ، عبیدالله ، رجا . دختران : زینب ، ام سلمه . علی و زینب و ام سلمه از یك مادراند وابراهیم وعبیدالله ورجا مادرشان ام حکیم بنت اسیدبن المغیرة الثقفی بود، و جعفر و عبدالله را مادر دخترقاسم بن محمد بن ابی‌بکر بود .

الامام ابوعبدالله جعفر الصادق رضی‌الله عنه

روز آدینه وقت طلوع صبح وگویند روز دوشنبه هفدهم ماه ربیع الاول سنۀ

۱ـ با : مشهد اعلی . ۲ـ با : حسین .

ثلث وثمانين (۸۳) به مدينه دروجود آمد وشصت وپنج سال وهفت‌ماه عمر يافت. و در زمان اودرسنهٔ اثني وثلثين ومائه (۱۳۲) ابومسلم خراساني خروج كرد وخلافت به‌عباسيان رسيد ودرعهد ابوجعفر المنصور دوم خلفاي بني‌العباس روز دوشنبه نيمهٔ ماه رجب وگويند شوال سنهٔ ثمان واربعين ومائه (۱۴۸) درمدينه وفات يافت واورا ده فرزند بود [هفت پسر وسه دختر، و پسران] : موسى، اسمعيل، اسحاق ، محمد ، عباس، [٤٨ ـ ر] على ، عبدالله . دختران : ام فروه ، اسماء ، فاطمه . مادر موسى و اسحق و محمد ام ولد حميدة البربرية بود ومادر اسمعيل وعبدالله وام فروه ، فاطمه دختر حسين بن على‌بن حسين بن على بن ابى‌طالب[1] بود، و عباس وعلى و اسما و فاطمه از مادران ديگر بود[ند] .

درجامع التواريخ خواجه رشيدالدين وزير آورده است كه خلفاى بنى‌فاطمه چهار [ده] تن كه درمصر خلافت كردند از نسل اسماعيل اند وآخرين ايشان العاضد بالله ابومحمد عبدالله بن الامير ابوالحجاج يوسف بن الحافظ لدين‌الله ابوالميمون عبدالمجيد بن ابوالقاسم محمد بن المستنصر بالله معد ابوتميم بن الظاهر لاعزاز دين‌الله ابوالحسن على‌بن الحاكم بامرالله ابوعلى منصور[2] بن العزيزبالله ابومنصور نزاربن المعزلدين‌الله معد ابوتميم ، اول كسى كه درمصر به خلافت بنشست او بود و قاهره را او عمارت كرد ، ابن المنصور بالله ابوطاهر اسمعيل بن القايم بامرالله ابوالقاسم محمد بن المهدى عبدالله اول خلفاى بنى‌فاطمه درمغرب او بود و او پسر محمد [بن] الحبيب بن جعفر بن محمد بن اسمعيل است .

و امام فخرالدين رازى در شرح [احوال] مذاهب اهل عالم آورده است كه مردى از اهواز، عبدالله بن ميمون القداح، بيامد به خدمت امام جعفرالصادق، ودر بيشتر احوال درخدمت فرزندش اسماعيل بودى . چون اسماعيل وفات يافت ازوى پسرى ماند محمدنام . درخدمت اومى‌بود ودرصحبت اوبه‌جانب مصر افتاد. محمد اسماعيل نماند و او را فرزند نبود الا كنيزكى حامله ، و عبدالله بن ميمون را هم كنيزكى حامله بود . كنيزكى محمد[3] اسماعيل را بكشت وكنيزك خود را به جاى

۱ـ با : حسن بن على بن ابى‌طالب . ۲ـ م : ابوعلى بن منصور . متن از «با»

۳ـ = كنيزك محمد . ياء حرف اضافه است .

او نشاند . چون آن کنیزك پسری زاد مردم را گفت محمد بن اسماعیل را پسر آمد . آن پسر چون بزرگ شد او را زندقه آموخت و مردم را گفت: امامت از پدر به‌وی رسید، شما را طاعت داشتن وی واجب است . جماعتی ازدشمنان دین از بقیهٔ ملوك عجم از مجوس که در دل ایشان عداوت مسلمانان بود با اویار شدند و آن تلبیس فراهم آوردند و خلقی را بدین گمراه کردند ، و از آن نسل جماعتی برمصر و اسکندریه و مغرب مستولی شدند و دعاة را [۴۸ ــ پ] در جهان پراکنده کردند . و اول کسی که از ایشان به پادشاهی نشست مهدی بود و بعداز او قایم ، وهم برآن ترتیب تاکار به‌مستنصر رسید. حسن صباح پیش اورفت وداعی او گشت. ودرتاریخ ملاحده خواجه نصیرالدین طوسی آورده است که اسماعیل پیش از جعفر صادق به پنج سال درسنهٔ خمس و اربعین و مائه (۱٤۵) وفات یافت در دیه عریض[۱] برچهار فرسنگی مدینه ، و او را به دوش به مدینه آوردند و در بقیع دفن کردند .

[قرامطه]

و درایام معتمد خلیفهٔ بغداد درسنهٔ ثمان وسبعین ومائتین (۲۷۸) ظهور قرامطه شد ، و اول ایشان حمدان قرمط بود ، در سوادکوفه خروج کرد و خلفا از ایشان عاجز شدند و قرامطه بربحرین مستولی شدند و به مکه رفتند و قتل و نهب کردند و چاه زمزم از کشتگان بینباشتند و حجر اسود به دوپاره کردند و مدت بیست و پنج سال ایشان داشتند و ملوك اسلام به صدهزار دینار خواستند نفروختند و بعداز بیست و پنج سال به‌کوفه آوردند و درجامع کوفه بینداختند و خطی نوشته به آن بنهادند که ما این سنگ را به فرمان بزدیم وباز به‌فرمان آوردیم . واهل اسلام حجر را به مکه بردند وبه جای خود نهادند .

و در اثنای فتنهٔ قرامطه شخصی از دعاة اسماعیلیان از فرزندان عبدالله بن

۳ــ اصل : غریض (!) با : عریض و عریض، به ضم اول وفتح دوم نام رودباری است در مدینه. رك : معجم‌البلدان .

میمون القداح الاهوازی به ولایت کوفه و عراق آمد ، وپسری با او بود وگفت من داعی امامم و ظهور امام نزدیك است ، و شخصی ابوالقاسم حوشب نام را به یمن فرستاد تا دعوت کرد ، واو داعیان به اطراف فرستاد وکارش بالا گرفت ، وشخصی بود ابوعبدالله صوفی[1] محتسب نام از قبیلهٔ کنانه ، ابوالقاسم او را به مغرب فرستاد و او آنجا دعوت کرد وچون کارش متمشی شد و بعضی از بلاد مغرب و قیروان بگرفت، آن شخص که از فرزندان عبدالله بن میمون بود بدان طرف رفت وگفت : امام منم و از فرزندان اسماعیل بن جعفرم و خود را عبدالله المهدی نام نهاد و پسر را القایم بأمرالله محمد ، وبه امامت بنشست ومغاربه با او بیعت کردند، وشهرمهدیه در زمین قیروان درسنهٔ ثمان و خمسین و مأتین (۲۵۸) بنا کرد و می‌خواست تا ایوان شریعت را پست‌گرداند ابوعبدالله صوفی را در وی شك افتاد . مهدی [۴۹ ـ ر] او را با برادرش یوسف نام بکشت .

و ظهور مهدی به سجلماسه[2] از بلاد مغرب بود و استیلا درسنهٔ ست و تسعین و مأتین (۲۹۶) . و در سنهٔ اثنین و ثلثمائه (۳۰۲) ملوك مغرب بنوالاغلب را که از قَبلِ خلفای بنی‌العباس‌بودند مستأصل ومقهور کرد وبرتمامت بلاد مغرب‌غالب شد . وایشان خبری از رسول صلی‌الله علیه وسلم روایت کردند که «علی رأس الثلثمائه یطلع الشمس من مغربها[3] » وگفتند : تأویل این خبر ظهور مهدی است ، و گفتند : میان محمد بن اسماعیل و مهدی سه امام مستور بودند ، القاب ایشان رضی و وفی و تقی . و مهدی پسرتقی است، و مسلمانان ولایت مغرب گفتند: مهدی از فرزندان عبدالله بن سلام البصری است ، از دعاة آن طایفه و از اهل بغداد و عراق گفتند از اولاد عبدالله بن میمون القداح[4] است . بر جمله بر انتساب او به اسماعیل بن جعفر تکذیب کردند و مصدق نداشتند . و در ایام القادر بالله دربغداد عقد محضری بستند و معتبران و سادات و قضاة و علما خطوط بر آن محضر ثبت کردند که مذهب اولاد مهدی مقدوح است و [ایشان] در انتساب به جعفر صادق رضی‌الله عنه کاذب اند . وعین آن محضر در ذکر [حاکم] که پنجم بود از اولاد مهدی می‌آید .

۱ـ م : صولی ، متن از «با» .   ۲ـ م و با : سلحماسیه (!)

۳ـ یعنی درسرسال ۳۰۰ خورشید ازمغرب می‌دمد .   ۴ـ با : + الاهوازی .

ومهدی مدت بیست وشش سال مستولی بود . درسنهٔ اثنی و عشرین وثلثمائه (۳۲۲) وفات یافت وپسر اوقایم‌مقام اوشد. ودرعهد اوشخصی ابوزیدنام ازاهل مغرب خروج کرد مسلمان و متدین ، وبا قایم پسر او مصاف داد ولشکر او را بشکست و او را درمهدیه محصور کرد واتباع قایم اورا دجال‌نام نهادند، به‌سبب آنکه درملاحم گفته‌اند که دجال بر مهدی با[1] قایم خروج کند . و قایم در اثنای آن مخاصمتها در شوال سنهٔ اربع و ثلاثین (۳۳٤) وفات یافت و پسر او المنصور اسماعیل قایم مقام شد . مردی صاحب رای و شجاع بود . با ابویزید مصاف داد و او را بشکست و هزیمت کرد و در عقب برفت و او را بگرفت و بکشت .

بعداز آن منصور درسنهٔ احدی و اربعین وثلثمائه (۳۴۱) وفات یافت وپسرش المعز ابوتمیم معد قایم مقام شد. مردی صاحب رأی وشجاع و دولت‌یار بود . ملك پدرانش زیادت‌گشت وقصد مصر کرد وحاکم مصردرآن [٤٩ – پ] عهدکافوربود.

معز غلام خود ابوالحسن جوهر را درسنهٔ ثمان و خمسین وثلثمائه (۳۵۸) به مصر فرستاد تابه معز دعوت‌کرد . کافور اجابت نمود وخطبه به‌نام معزگفت ، وهم درسال مذکور کافور نماند وجوهر حاکم شد وشهر قاهره اساس نهاد و درسنهٔ اثنی و ستین و ثلثمائه (۳۶۲) تمام شد و معز در رمضان سنهٔ اثنی وستین و ثلثمائه (۳۶۲) به‌مصررسید بالشکرهای بی‌قیاس واموال وتجملات بی‌نهایت، وقاهره را دارالملك ساخت وزمین حجاز را بگرفت وعدل و انصاف درآن ممالك بگسترد ودر ربیع ـ الآخر خمس و ستین و ثلثمائه (۳۶۵) وفات یافت و پسرش العزیز ابومنصور نزار قایم مقام شد و درسنهٔ سبع و تسعین و ثلثمائه (۳۹۷) وفات یافت و پسرش حاکم قایم مقام شد وبه حرکات مذموم مشغول گشت وخلایق از اخلاق و افعال ناپسندیدهٔ اوملول شدند و خواهر خویش ست‌الملك[2] را به ابن وقاص که امیر الأمرا بود متهم گردانید. ایشان باجماعتی برقتل او اتفاق‌کردند واو را ناگاه بکشتند وباپسر اوعلی بیعت کردند و به الظاهر بالله موسوم کرد و قایم مقام گردانید . و قتل حاکم در شوال سنهٔ احدی عشر و اربعمائه (٤۱۱) بود. و ظاهر در سنهٔ سبع و عشرین و اربعمائه (۴۲۷) نماند .

۱ـ ظاهراً «با» زاید است . ۲ـ با : اسب الملك (!)

ذکر محضری که بر بطلان نسب ایشان درعهد حاکم نوشته اند

در شهور سنهٔ تسع و تسعین و ثلثمائه (۳۹۹) معتمدالدوله صاحب موصل ابومنیع[۱] [المقلد] العقیلی که ازقبل القادربالله عباسی بود دربیعت حاکم آمد وخطبه به نام اوکرد . بهاءالدولة بن عضدالدوله را خبرشد ، از فارس کس به معتمدالدوله فرستاد و تهدید نمود . معتمدالدوله از کردهٔ خود پشیمان شد و خطبه را باز به‌نام القادر بالله خواند واز بغداد این محضر فرستادند :

« هذا ما شهد به الشهود ان معدبن اسماعیل المستولی علی مصر هو معدبن اسماعیل‌بن عبدالرحمن بن سعید وانهم منتسبون الی دیصان بن سعدالذی ینتسب‌الیه الدیصانیه ، و ان سعیدالمذکور صار الی المغربی[۲] ویسمی بعبدالله ویلقب بالمهدی، وان هذا الناجم بمصر وهو منصور الملقب بالحاکم، حکم‌الله علیه بالبوار والدمار، ابن نزاربن معدبن اسماعیل‌بن عبدالرحمن بن سعید، وان من تقدمه من سلفه الارجاس الامحاش(؟) ادعیاء خوارج لانسب‌لهم فی‌ولد علی‌بن ابی‌طالب [۵۰-ر] ولایتعلقون به ، وان من ادعوا الانتساب الیه باطل و زور لم یتوقف من اهل النوبات[۳] الطالبین من اطلاق القول فی هؤلاءِ انهم خوارج ادعیاء ، و ان هذا الانکار لطالبهم کان شایعاً بالحرمین وفی اول الامر فی‌المغرب ینتشر انتشاراً عظیماً وان هذا الناجم بمصر هو و سلفه کفار فساق و زنادقة ملحدون معطلون و للاسلام جاحدون و لمذهب الثنویة المجوسیة معتقدون، عطلوا الحدود واباحوا الفروج واحلوا الخمور وسفکوا الدماء وسبوا الانبیاء و ادعوا الربوبیة . وکتب فی ربیع الاول سنة اثنین و اربعمائه وشهد بذلک من العلویین الشرفاء الشریفان المرتضی والرضا الموسویان و جماعة منهم ، و شهد من الفقهاء المعتبرین الشیخ ابو حامد الاسفراینی و ابوالحسن القدوری و قاضی القضاة ابومحمد بن الامانی و ابوعبدالله البیضاوی » .

و این محضر در بغداد و دیگر شهرها بر منابر بخواندند .

۱ـ م : ابوالمنبع ، متن از «با» . ۲ـ م : المغرب ، متن از «با» .

۳ـ شاید : البیوتات .

و چون ظاهر نماند، پسرش ابوتمیم معد هفت ساله بود ، [او را] قایم مقام کردند و مستنصر لقب نهادند و او به‌کثرت جنون وقلت عقل معروف بود . شصت سال خلافت کرد . واو را دو پسر بود: یکی را نام ابومنصور نزار، او را ولی العهد کرد ولقب المصطفی لدین‌الله داد . بعدازآن خلع کرد وپسر دیگر ابوالقاسم احمد را ولی العهدگردانید ، لقب او المستعلی بالله . و بعداز مستنصر ایمه واعیان دوگروه شدند وقومی به امارت نزارگفتند که اعتبار نص اول است، واسماعیلیان شام وعراق و قومس ازیشانند وبه نزاریه معروف‌اند ، و جماعتی دیگر به امامت مستعلی ثابت کردند و آنها اسماعیلیان مصر وآن دیار اند و ایشان [را] مستعلیان گویند .

و **حسن صباح** ـ درایام مستنصر دعوت کرد درولایت دیلم. وطایفهٔ نزاریان را ازآن سبب اسم الحاد برایشان اطلاق افتادکه ایشان دردعوت حسن صباح رفع شرایع محمد کردند و محرمات را مباح داشتند ، قوله تعالی : « ومن لم یحکم بما انزل‌الله فأولئك هم الظالمون » .

اما طایفهٔ مستعلیان از ظاهر شرع تمرد نکردند و تتبع سیر اجداد نمودند . اجناد و اهالی مصر متابعت مستعلی کردند و او را به خلافت نشاندند . نزار با دو پسر خویش از مستعلی بگریخت و به اسکندریه رفت . مستعلی لشکر فرستاد تا او را با دوپسرگرفته[1] به مصرآوردند ودرحبس قاهره [۵۰ ـ پ] وفات یافتند. وطایفهٔ نزاریه گویند یکی [که] اسم امامت داشت برحسب مذهب ایشان در اسکندریه بازماند وکسی برو دست نیافت و اکنون انتما و انتساب سرور اسماعیلیان الموتی بدوست .

ومستعلی درسنهٔ اربع عشر وخمسمائه (۵۱٤) نماند و پسرش ابوعلی منصور قایم مقام شد ودر ذوالقعدهٔ سنهٔ اربع وعشرین جماعتی از نزاریان اورا هلاك کردند و او پسر نداشت . پسرعم خود ابوالمیمون عبدالمجید بن محمد را ولی العهد کرده بود ، قایم مقام او شد و او را الحافظ لدین الله لقب کردند . بیست سال خلافت کرد .

بعداز او ابومنصور [اسماعیل] قایم مقام شد و او را الظاهر لدین الله لقب

۱ـ با : گرفتند .

بود . عباس تمیم که وزیر بود او را بکشت وپسر او ابوالقاسم عیسی را که پنج ـ ساله بود ، قایم مقام کرد و الفایزبالله لقب داد . بعداز شش سال نماند . پسر عمش ابومحمد عبدالله بن یوسف قایم مقـام شد و لقب العاضد بالله[۱] ، تابه وقتی که آل ایوب شیرکوه و صلاح الدین یوسف بر مصر و بلاد او مستولی شدند ، و در اول جمعه محرم سنهٔ ست و ستین و خمسمائه (۵۶۶) خطبه به نام مستنجد خلیفهٔ بغـداد کردند وعاضد روز عاشورا وفات یافت ونسل او را منقطع گردانیدند [والله اعلم] . و در دمشق اقوامی که به بنی‌الطیاره و بنی‌الشیبه معروف اند ازنسل محمد الدیباج اند و در مکه و یمن به خلافت او بیعت کردند و او را امیرالمؤمنین مأمون لقب نهادند و نسل او در مصر وشام و مغرب و عراق عرب[۲] وجرجان مقیم اند . وعلی العریض مردی فقیه و زاهد بود و نسل او در عراق و خراسان و ماوراءالنهر مقیم اند .

الامام ابوابراهیم موسی الکاظم رضی‌الله عنه

روز یك‌شنبه وگویند سه‌شنبه هشتم ماه صفرسنهٔ ثمان وعشرین ومائه در ابواء[۳] موضعی است میان مکه و مدینه ، در وجود آمد وپنجاه ویك سال و پنج ماه وهفده روز بزیست و درعهد هارون الرشید روز آدینه بیست وپنجم ماه رجب سنهٔ ثلاث و ثمانین ومائه دربغداد وفات یافت، واو را سی وهفت فرزند بود: هجده پسر ونوزده دختر . پسران : علی ، ابراهیم ، عباس، قاسم ، اسماعیل ، جعفر ، هارون ، حسن ، احمد ، محمد ، حمزه ، عبدالله ، اسحاق ، عبیدالله ، زید ، حسن[۴] الاصغر ، فضل ، سلیمان . دختران : فاطمة الکبری، فاطمة الصغری، رقیه ، حکیمه ، رقیة الصغری ، ام ابنها کلثم ، ام جعفر ، لبابه ، زینب ، خدیجه ، علیّـه ، آمنه ، حسنه ، بریهه[۵] ، عایشه، ام سلمه ، میمونه ، ام کلثوم . ابراهیم را جزّار می‌گفتند یعنی قصاب، جهت آنکه خون بسیار بریخت، وزید را زیدالنار گفتندی، جهت آنکه چون ملك بصره

۱ـ چنین است در هردونسخه . یعنی لقب یافت . ۲ـ با : عراق و عجم .
۳ـ م : ابرا ، متن از «با» . ۴ـ یعقوبی : حسین، و کلمهٔ اصغر را ندارد (۲ : ۴۲۱) . ۵ـ با : بریهمه (؟).

شد، خانه‌های عباسیان را بسوخت . ونسل او درقیروان مغرب وشیراز می‌باشند و[1] مجموع برادران و فرزندان در مصر و مدینه و موصل و بغداد وعراق عجم وشیراز و اهواز و دامغان و خراسان مقیم اند .

امام ابوالحسن علی الرضا رضی‌الله عنه

مادرش را نام خیزران بود المریسه (؟) ، روزجمعه وگویند پنجشنبه یازدهم ذوالقعده سنهٔ ثمان و اربعین ومائه (۱٤۸) در وجود آمد واو را پسری بود محمد ـ الجواد. مأمون خلیفه او را به خلافت دعوت[2] کرد، ابا نمود. مأمون فرمود تاسکه و خطبه به نام او کردند . پیش مأمون فرستاد که این مبالغه چرا می کنی ؟ از روی کتاب جامعه و جفر که جد من ساخته است خلافت به من نمی‌رسد و چیزی که به من نمی‌رسد طمع درآن نشاید کرد . وقبول نکرد . و در زمان مأمون در سنهٔ ثلث ومائتین[3] (۲۰۳) وفات یافت، ومدت عمر اوپنجاه وپنج سال بود، گفت: مرا هم در این خانه دفن کنید وچند گز حفر کنید که آب وماهی بیرون آید ، چنان‌کردند و آن موضع در طوس است .

الامام ابوجعفر محمد الجواد رضی‌الله عنه

مادرش را نام ولد(؟) بود وگویند ام‌سکینة المرسیه . شب‌آدینه نوزدهم ماه رمضان سنهٔ خمس و تسعین ومائه (۱۹۵) در وجود آمد ومدت عمر او بیست وپنج سال وسه ماه بود ، ودر زمان خلافت مستعصم درماه ذی الحجه سنهٔ عشرین ومائتین

۱ـ با : + محمد .   ۲ـ اصل : دعوی .   ۳ـ اصل : ثلث و ثلثین و مائتین . ثلثین زاید است ، رك: یعقوبی ۲ : ۴۷۱ .

(۲۲۰) دربغداد وفات یافت . واو را دوپسر بود: ابوالحسن علی، موسی. فرزندان [موسی] را رضویه گویند و درقم مقیم می‌باشند .

الامام الهادی ابوالحسن علی رضی‌الله عنه

اورا لقب النقی بود والعسکری بود ومادرش را نام سمانه بود. روز سه‌شنبه دوم ماه رجب وگویند درنیمهٔ ذوالحجه سنهٔ اثنی عشر ومائتین (۲۱۲) دروجود آمد وچهل ویك سال و هفت ماه عمریافت، و در زمان معتز روز دوشنبه سیوم ماه رجب سنهٔ اربع وخمسین و مائتین وفات یافت . واو را پنج فرزند بود ، پسران : حسن ـ العسکری ، حسین ، محمد ، جعفر ، عـایشه . جعفر را کرین لقب بود . اهل شیعه او را [۵۱ ـ پ] کذاب خوانند به جهت آنکه دعوی امامت کرد، وکرین ازآن گفتند که صدوبیست فرزند داشت. ونسل او درمصر ومدینه ودمشق وعراق مقیم‌اند.

الامام ابومحمد حسن العسکری رضی‌الله عنه

مادرش ام ولد بود و عسفان نام داشت . به مدینه در وجود آمد روز آدینه هشتم ماه ربیع الاول وگویند ربیع‌الاخر سنهٔ اثنین و ثلثین و مائتین (۲۳۲) وبیست وهشت سال عمر یافت، و روزآدینه هشتم ربیع الاول سنهٔ ستین و مائتین (۲۶۰) به سرمن رآی وفات یافت. درخانهٔ خود درپهلوی پدر دفن کردند، واورا یك پسربود.

الامام ابوالقاسم محمد المهدی صاحب الزمان

مادرش ام ولد بود ، نامش نرجس بنت یشوعا[1] بن قیصرملك روم . پیش‌از طلوع صبح شب نیمهٔ ماه شعبان سنهٔ خمس و خمسین ومائتین (۲۵۵) به سرمن رآی

۱ـ با : یشوع .

در وجود آمد و او را از دشمنان پنهان می‌داشتند مدت هفتاد و چهار سال ، بعداز آن ناپدید شد. واعتقاد اهل شیعهٔ اثنا عشریه چنان است که تا اکنون هنوز زنده است و خروج خواهد کرد . و مروی است از رسول صلی‌الله علیه و آله که فرمود : «لو لم‌یبق من‌الدهر الایوم لبعث‌الله رجلاً من اهل بیتی یملأ الارض[1] عدلاً کما ملئت جوراً » .

شعبه[2] محمد حنفیه رضی‌الله عنه

او را سه پسر بود : ابوهاشم ، علی ، جعفر . جعفر را پسری بود عبدالله ، و علی را پسری بود عون نام . و ابوهاشم آن است که عباسیان را به خلافت بشارت داد و کتاب وصایای امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه ازو بستدند . وابوالقاسم محمد حنفیه بعداز هجرت به شانزده سال به‌مدینه در وجودآمد وشصت وپنج سال بزیست و درسنهٔ احدی و ثمانین (۸۱) در عهد عبدالملك بن مروان به مدینه وفات یافت ، و ابان بن عثمان به‌اذن پسرش ابوهاشم بر وی نماز کرد، ونسل او درشیراز مقیم‌اند. و امیرعبدالله [شیرازی] ازآن جمله بود و او درسنهٔ تسعین وستمائه (۶۹۰) درشیراز وفات یافت .

وعمر پسر امیرالمؤمنین علی علیه السلام ، او را پسری بود محمد[3] ، و او را چهار پسر بود : عبیدالله ، او صاحب مشهد است در بغداد و فرزندان او در بغداد ونیل مقیم‌اند، وجعفر الاثله او را فرزندان درعراق [۵۲ ـ ر] عجم اند، وعمر اورا فرزندان‌درعراق عرب اند، وعبدالله واورا سه‌پسر بود: یحیی، احمد، محمد. فرزندان یحیی درمشهد امیرالمؤمنین حسین مجاورند وبه بنی‌الصرفه (؟) معروف‌اند . ونسل احمد درعراق عرب و شام اند . و محمد را دو پسر بود : قاسم و او را ملك الجلیل لقب بود و او ملك طالقان بود وپسری داشت محمد نام، قایم مقام پدر شد ، وجعفر

۱ـ م : یملأها . متن از «با» . ۲ـ چنین است درمتن ، و«شعبه» زاید می‌نماید .
۳ـ با : محمد نام .

و او را « المؤید من السماء » لقب بود وملك مولتان بود دربلاد سند ، و پنجاه پسر داشت، [ونسل ایشان] درسند وهند وعراقین وشام ودیاربکر وفارس و کرمان مقیم‌اند و از فرزندان او عبدالمجید[1] بن جعفر ملك‌بجه بود درهند ، و برادرش عبدالجبار[2] ملك الجلیل ملك بست بود در ولایت سیستان .

و ابوالفضل عباس ـ ابن امیرالمؤمنین علی علیه السلام، اورا سقاء لقب نهادند، جهت آنکه وقتی که امیرالمؤمنین حسین رضی‌الله عنه در دشت کربلا جنگ می‌کرد آب را منع کرده بودند . ابو[الفضل][3] عباس برفت وخیکی آب برداشت . خصمان به‌گرد او به شمشیر درآمدند و او خیك را به سینه منضم کرده و به دست دیگر شمشیر می‌زد، تا آنگاه که آب به امیرالمؤمنین حسین رسانید . واو را پسری بود عبدالله ، و او را پسری بود حسن ، وحسن را پنج پسر بود : عبیدالله[4] ، عباس، حمزه ، ابراهیم ، فضل . عبیدالله امیر حرمین و قاضی مکه بود ، و اول کسی از فرزندان ابوطالب[5] [که] حاکم مکه ومدینه شد در زمان خلفای بنی‌العباس، اوبود.

و دیگر عبدالله[6] و او را فرزندان [در] مکه و مدینه و یمن و کوفه و مشهد کاظم ومشهد حسین می‌باشند . وحمزه را فرزندان درطبرستان ومرو وهرات مقیم‌اند وابراهیم جردقه (؟) اورا پسری بود علی الاعرج . فرزندان او درمصر اند . وفضل را نیز فرزندان در مصر مقیم اند .

طبقهٔ دویم ـ امرای بنی‌امیه

و ایشان چهارده تن اند . مدت امـارت ایشان نود ویك سال ویك ماه و بیست و دو روز بود

معاویة بن ابی سفیان ـ اول خلفای بنی‌امیه بود و او پسر صخر بن حرب ابن امیة الاکبربن عبد شمس بن [عبد] مناف بود. کنیتش ابوعبدالرحمن ومادرش

۱ــ با : و او فرزند عبدالمجید . ۲ــ با : عبدالله العمس . ۳ــ «الفضل» به قیاس افزوده شد . ۴ــ اصل : عبدالله ، اما در سطر بعد «عبیدالله» آورده است (؟). ۵ــ با : فرزندان علی . ۶ــ م : و عباس را پسری بود عبدالله .

هند بنت عتبة بن عبـد شمس بود . [۵۲ - پ] در ربیع الأول سنهٔ اربعین در شام بر سریر خلافت نشست و از آغاز مزارع رودنیل تاسواحل جیحون میدان تیغ وقلم اوشد. پس به اطراف عراق وخراسان والیان فرستاد، و درسنهٔ اثنین و اربعین (۴۲) و گویند سنهٔ اثنین و خمسین (۵۲) ابوموسی الاشعری ، و هو عبدالله بن قیس بن سلیم‌بن حصار الاشعری الیمانی مادرش طیبه بنت وهب‌العلیه[1] بود ، وگویند به‌دیهی نزدیك کوفه نماند و او شصت وانـد ساله بود و سیصد و شصت[2] حدیث از رسول علیه السلام روایت کرد . و درسنهٔ احدی و اربعین (۴۱) رفاعة بن رافع الزرقی[3] الانصاری عقبی (؟) بدری ، و او را ابن غفرا گفتندی، وفات یافت و بیست و چهار حدیث [از رسول علیه‌السلام] روایت کرد . ودرسنهٔ اثنی واربعین (۴۲) زیدبن ثابت واو پنجاه و شش ساله بود نماند و نود و دو حدیث روایت کرد .

وهم‌دراین‌سال‌ابومسعود عتبة‌بن‌عمروبن‌ثعلبة‌بن البدوی‌ساکن کوفه وابووهب صفوان‌بن امیة‌بن خلف الجمحی وابن هنید وابل‌بن حجرالکندی الحضرمی واوملك حضرموت بود وهفده حدیث از رسول صلی‌الله علیه وآله روایت کرد وفات یافتند .

و درسنهٔ ثلث و اربعین (۴۳) عمرو بن العاص بن وابل بن هشام بن سعید بن سهم بن عمروبن مصیص[4] بن‌کعب بن لوی القرشی السهمی ابوعبدالله کنیت داشت و مادرش نابغه دختر خرنمله[4] بود و هشام بن العـاص برادری پدری[5] او بود و دو برادر مادری داشت : عمرو بن اثاثة[6] العدوی و عقبة بن نافع بن عبـد قیس‌الفهری به مصروفات یافت واو نود وسه ساله بود، وحکومت او درمصر ده سال وچهار ماه بود وسی ونه حدیث از رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم روایت کرد .

وهم درین‌سال محمدبن مسلمة بن خالد البدری الانصاری به‌مدینه نماند و او هفتادوهفت‌ساله‌بود، ودرسنهٔ اربع واربعین(۴۴) ابویوسف عبدالله‌بن‌سلام‌الخزرجی نماندواوبیست‌وپنج حدیث‌روایت کرد. ودرسنهٔ خمس‌واربعین(۴۵) ابوسعیدزیدبن ثابت‌بن ضحاك الانصاری نماند. ودرسنهٔ خمسین ابوعبیدالله مغیرة‌بن شعبة‌بن‌ابی‌عامر ابن مسعودبن معتب بن مالك‌بن عمرو بن سعدبن عوف [بن] قیس‌بن منبه حکومت

۱- با : العکیه . ۲- با: سیصدو ده . ۳- با : الازرقی . ۴- م : هصیص .
۴- با : خربمله . ۵- = برادر پدر . یاء حرف اضافه است . ۶- با : اثافه .

بصره و کوفه کرد، و او هفتاد ساله [۵۳ - ر] بود وفات یافت [و] صدوسی وشش حدیث روایت کرد .

و در سنهٔ احدی و خمسین ابوایوب الانصاری وهوخالد بن زیدبن کلیب‌بن ثعلبة بن عوف‌بن غنم‌بن مالک‌بن النجار البدری درغزای رادفه به قسطنطینیه با یزید ابن‌معاویه رفته بود وفات‌یافت. وهم دراین‌سال ابوعمرو [جریر]بن‌عبدالله‌بن جابر- البجلی‌نماند. ودرسنهٔ اثنی وخمسین(۵۲) ابونجید عمران‌بن حصین‌بن عبیدبن خلف ابن‌عبدسهم‌بن‌سالم‌بن عاصرة‌بن سلول‌بن حبشة‌بن سلول بن کعب‌بن عمرو الخزاعی الکعبی، و او از فضلای صحابه بود ، در بصره وفات یافت . و ابومحمد کعب بن عجرة الانصاری[1] نماند و او هفتاد و هفت ساله بود و چهار حدیث روایت کرد . و درسنهٔ ثلاث وخمسین (۵۳) ابوعبدالله کعب‌بن مالک‌بن ابی‌کعب الانصاری السلمی نماندواوهفتاد وهفت‌ساله بود. ودرسنهٔ ثلث‌وگویندسنهٔ تسع وخمسین(۵۹) ابومحمد فضالة بن عبیدبن نافدبن قیس‌بن صهیب بن اصرم‌بن خحجنا (؟) بن کلفة بن عوف ابن عمرو بن عوف بن مالک بن اوس الانصاری به دمشق نماند ، وپنجاه حدیث از رسول صلی‌الله علیه وسلم روایت کرد .

و درسنهٔ اربع وخمسین ابوعبدالرحمن بن مستوربن [محرم بن] نوفل نماند و او صد و پانزده ساله بود . در سنهٔ اربع و خمسین (۵٤) ابوخالد حکیم‌بن حزام نماند واوصدوبیست‌ساله بود، ودرسنهٔ خمس وخمسین (۵۵) سعید پسرامیرالمؤمنین عثمان را معاویه امارت خراسان داد ، و امیرسعید لشکر کشید سوی ماوراءالنهر و سغد[2] و سمرقند ، و بردست وی گشاده شد .

وهم درین سال ابواسحاق بن‌سعد[3] بن ابی‌وقاص مالک‌بن اهیب‌بن عبدمناف ابن زهرة بن‌کلاب بن مره وفات یافت واو هفتاد واند ساله بود و مادرش جفنه بنت سفیان بن امیة بن عبد شمس بود . و اول کسی‌که در راه خدا خون کافری بریخت [او بود] ، ورسول او را گفت: «فداك ابی و امی» وپیش از او هیچ‌کس‌را نگفت .

و درسنهٔ سبع وخمسین (۵۷) ابوهریرة بن عبدالله بن عمرو وگویند عمیربن عامرالدوسی به مدینه وفات یافت و اوهفتاد وهشت ساله بود وپنج هزار وسیصد و

۱- رك : کامل (۳ : ۱۹۱) . ۲- م : سند ، متن از «با» .

۳- با : ابواسحاق سعد .

هفتاد و چهار حدیث از رسول صلی‌الله علیه وسلم روایت کرد . وهم در این سال ابومحمد خسر (؟) بن مطعم [۵۳ -- پ] و رافع بن خدیج دریك روز نماندند .

محمد بن عطیه گفت: روزی درمجلس معاویه کسی امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه را یاد کرد . معاویه گفت : « کان علی والله کاللیث اذا عدا و کالبدر اذا بدا و کالقطر اذا غدا . » حاضران گفتند : توفاضل تری یاعلی؟ گفت: «خطوة من ابن ابی طالب خیر من آل ابی سفیان . » گفتند : حق باتو بود یا با علی ؟ گفت : با علی . گفتند چرا باوی حرب کردی ؟ گفت : «الملك عقیم» ، هر که پادشاهی جوید او را باکسی پیوند نباشد . ولادت او به مکه بود . هشتاد و دوسال بزیست . و دبیر او عبید بن اوس بود ، حاجبش صفوان و ابن ایوب غلام او[۱] ، ونقش خاتمش « لکل عمل ثواب فأحسن ما استطعت» . واول کسی که هزار هزار درم بخشیدن به‌یك کس عادت نهاد اوبود . هرسال هزار هزار درم به امیرالمؤمنین حسن بخشیدی وهمچنان به حسین وهمچندان به عبدالله بن عباس. وچون معاویه وفات یافت ویزید قایم مقام شد، عبدالله عباس پیش وی رفت و گفت : پدرتو هرسال مرا هزار هزار درم می‌داد، التماس می‌کنم که آن را برهمان[۲] قرار برسانی . یزید گفت : آن مجری داشتم و هزار هزار درم دیگر بخشیدم . عبدالله گفت: غرض من از این التماس جز آن مقدار نبود . گفت : هزار هزار دیگر مجری داشتم ، و همان روز سه‌بار هزار هزار درم به وی داد . و [معاویه] روزپنجشنبه ببست ودوم رجب سنهٔ تسع وخمسین به دمشق وفات یافت و او هشتاد و دوساله بود و مدت خلافت او نوزده سال و هشت ماه و نیم بود .

و درسنهٔ ستین ابوعبدالرحمن بلال بن الحرث‌المزنی، و او هشتاد ویك ساله بود، وابوسعید سمرة‌بن جندب، واوصدوبیست‌وسه حدیث ازرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت‌کرد، وفات یافتند، وابوحامد عتبة بن العامر الجهنی والی مصرنماند وپنجاه وپنج حدیث ازرسول صلی‌الله علیه وآله روایت‌کرد. ودرسنهٔ سبع وخمسین(۵۷)، وگویند احدی و ستین (۶۱) ، ابوزیاد عبدالله بن مغفل[۳] المزنی نماند .

۱ــ م : صفوان بن ابو ابواب غلام او (!) ، متن از «با» . ۲ــ با : بهمان .
۳ــ م : معقل (!) با : ناخواناست . متن از کامل ۲ : ۲۷۸ .

ابوحامد یزید بن معاویه ـ مادرش قیسون دختر نجدك بن آسف الکلبی بود . ولی العهد پدر بود ، قایم مقام شد ، و در عهد او عبدالله بن الزبیر در حجاز خلیفه شد. و بعدازیزیدجملهٔ عراق بااوبیعت‌کردند تازمان عبدالملك‌بن مروان . ودر سنهٔ ستین (۶۰) ابودجانه سماك‌بن خرشة الانصاری[۱] در همدان کشته شد و ابواسید مالك ربیعة [۵۴ ـ ر] الساعدی اعمی شد و نماند ، ومدت عمر او هفتاد[۲] و هشت سال بود . و درسنهٔ اثنی و ستین (۶۲) ابوعبدالله بریدة بن الحصیب الاسلمی نماند به مرو . و درسنهٔ ثلث [وستین] عبدالله بن عمرالخطاب در مکه وفات یافت .

نافع‌گوید: عبدالله عمر نمرد تاهزاربنده‌آزاد نکرد، ودریك مجلس سی‌هزار درم به صدقه دادی و او آخرین صحابه بود که در مکه وفات یافتند و او دوهزار و ششصد وسی حدیث از رسول صلی‌الله علیه وآله روایت کرد .

ودبیر یزید دبیر پدرش‌بود حاجب صفوان، سی‌وسه‌سال وگویند سی‌وهشت سال و هفت ماه بزیست و پنج روز . در حوارین[۳] از زمین دمشق هفتم ماه صفر سنهٔ اربع وستین وفات یافت، ومدت امارت اوسه سال وشش ماه وبیست و دوروز بود ودر زمان اودرسنهٔ احدی وستین (۶۱) جابربن‌عتیك[۴] الانصاری نماند واوهفتاد ویك ساله بود .

ابی‌لیلی معاویة بن یزید ـ مادر او ام هاشم خلدة بنت ربیعه بود ودبیر او زیادبن مسلم، و حاجب او غیاث و نقش خاتم او «انما الدنیا غرور»، واو مرد عابد زاهد خدای ترس بود و خوب اعتقاد . چون خلیفه شد ومدت چهل روز از خلافت او بگذشت ، روزآدینه خطبه کرد و دراثنای خطبه گفت: ای قوم ، اگر درخلافت [ما] خیری هست ، آل ابی‌سفیان کردند و اگر دربن شری است من از آن بیزارم

۱ـ م : حرشمة الانصاری ، با : حرشتة . متن از یعقوبی ۲ : ۸ ـ ابودجانه (به ضم دال) ، سماك بن خرشة وبه قولی ، سماك بن اوس‌بن خرشة بن لوزان خزرجی انصاری در بدر واحد همراه رسول خدا بود و دریمامه نیز مردانگی و دلیری فوق العاده نشان داد و درهمان جنگ به شهادت رسید . رك : اسدالغابه ۲ : ۳۵۲ و ۵ : ۱۸۴ ، به نقل حاشیهٔ یعقوبی ۲ : ۸ . ۲ـ با : هشتاد . ۳ـ م : جوادبن . مجمل فصیحی : حوادیم (۱ : ۱۶۱) . حوارین بضم حا و تشدید واو درست است . رك : معجم‌البلدان .

۴ـ م و با : بلیتك (!) متن ازکامل ۴ : ۱۰۱ .

وبرگناه اصرار ننمایم . خویشتن را عزل‌کردم و ازاین کاربیرون آمدم ، اگربرحق بودم درین ــ ومی‌دانم که نبودم ــ ازین کارنیز بیزار شدم . شما کسی را که شایسته دانید اختیارکنید . این بگفت و ازمنبر فرودآمد و درخانه رفت وبه عبادت مشغول شد . وگویند بعداز این واقعه چهل روز بیش نزیست ، و درآن ساعت‌که خود را خلع‌کرد، مروان حکم درمیان مسجد جامع برخاست و شمشیر برکشید واین بیت را انشاد کرد :

شعر

انی اری فتنة یغلی مراجلها والملك بعد ابی‌لیلی لمن غلبا[1]

و ابی‌لیلی بیست و سه ساله بود وفات یافت ، و در دمشق دفن کردند ونماز بر وی ولیدبن عتبة بن ابی‌سفیان گزارد ودرتکبیر دوم نیزه‌اش زدند وهلاك کردند .

مروان بن الحکم [بن] ابوالعاص بن امیة الاکبر ــ مادرش ایمنه دختر علقمة بن صفوان بود و حاجبش [٥٤ ــ پ] مزاحم غلام او ، و نقش خاتمش «یؤمن‌بالله» . درجمیدی الاول سنهٔ اربعین وستین (٦٤) با اوبیعت‌کردند و اوشصت و سه سال بزیست و شام را از عبدالله بن الزبیر نگاه داشت و ابوسعید ضحاك بن قیس بن خالد بن وهب بن ثعلبة بن وائلة بن عمروبن شیبان بن محارب بن فهر را بکشت ، و او زن یزید را خواسته بود . زن او را زهر داد و بکشت در صفر سنهٔ خمس وستین (٦٥) . واو را چهار پسر بود : عبدالملك ، محمد، بشر، عبدالعزیز. و مدت امارت او نه ماه بود .

وهم در این سال ابوعبدالرحمن بن عمرو بن العاص بن وابل بن هشام بن سعید بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب القرشی التهمی ، و او هفتاد و دوساله بود ، به مصر وفات یافت .

وهم درین سال ابوالمنذر سلیمان بن صرد الخزاعی نماند و او بیست وپنج حدیث روایت کرد . و درسنهٔ خمس و ستین (٦٥) و گویند ثمان و ستین ابوعمرو زید بن ارقم الانصاری نماند، و هفتاد حدیث روایت کرد . و درسنهٔ ثمان و ستین (٦٨) عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب به طایف نماند و او هفتاد[2] ساله بود . هزار

۲ــ یعنی من فتنه‌ای را می‌بینم که دیگهای آن می‌جوشد ، و حکومت پس‌از ابولیلی (معاویة بن یزید) ازآن کسی است‌که چیره شود . ۲ــ با : هشتاد .

و ششصد[۱] و شصت حدیث از رسول صلی‌الله علیه و سلم روایت کرد .

ابوالولید عبدالملك مروان ـ اورا ابوالذباب گفتندی از آن‌سبب که گنده ـ دهان بود، تاغایتی که مگس نزد دهان او بگذشتی از آن‌بوی بیفتادی ورسخ‌الحجرش خواندندی از غایت بخل و نهایت خساست ، به حکم وصایت قایم مقام پدر شد . مادرش عایشه دختر مغیرة بن ابی‌العباس[۲] بود و دبیرش حفص بن دویب و حاجبش غلام او ونقش خاتمش «آمنت بالله مخلصاً» ، واو را پنج پسر بود: ولید ، سلیمان، یزید ، هشام ، مسلمه .

چون بر سریر امارت متمکن شد ، مصعب [بن] الزبیر که امیر عراق بود بر وی خروج کرد وعبدالملك با او مصاف داد واو را هلاك کرد روزسه شنبه سیزدهم جمادی الاول سنهٔ اثنین وسبعین . و درسنهٔ احدی وسبعین در ایام مصعب بن الزبیر ابوعماره وقیل ابوالطفیل البراء بن[۳] عازب بن الحارث بن عدی بن جشم بن خدعة ابن حارثة بن الحارث بن عمروبن مالك بن اوس الانصاری الحارثی وفات یافت. و درسنهٔ اربع و عشرین فتح ری کرد ، و سیصد وپنج حدیث از رسول روایت کرد و در سنهٔ ثلث و سبعین (۷۳) و گویند خمس و ثمانین (۸۵) [۵۵ ـ ر] واثلة[۴] بن الاسقع بن عبدالعزیز اللیثی المقدسی از اهل صفه در بصره نماند و او نود وهشت ساله‌بود وگویند صدوپنجاه ساله . ودرسنهٔ اربع وسبعین ابوخالد وگویند ابوعبدالله جابربن سمرة بن جنادة بن حجیز (؟) بن رباب بن حبیب سوابة بن عامر[۵] به‌کوفه نماند . مادرش خالده دختر ابی‌وقاص خواهر سعدبن ابی‌وقاص بود .

وهم در این سال ابوسعید سعدبن مالك بن سنان بن عبید بن ثعلبة بن عبیدبن خدره ، و اسم خدره ابحر[۶] بن عوف بن مالك بن الحرث بن الخزرج الخدری الیمنی ، برادری مادری قتادة بن النعمان که از رماة صحابه بود وفات یافت و هزار و صد وهفتاد حدیث از رسول صلی‌الله علیه و آله روایت کرد .

۱ـ با : وسیصد . ۲ـ با: بن ابی‌العاص . ۳ـ م و با : البربن . متن از کامل ۲ : ۲۷۲ . ۴ـ م : وابله ، با : وایله ، متن از کامل ۴ : ۴۹۶ .

۵ـ درکامل (فهرست) ذیل جابر به صورت ابوعبدالله جابربن سمرة السوائی آمده .

۶ـ با : النحر (؟) .

و درسنهٔ خمس وسبعین(۷۵) ابونجح العرناص‌بن سادیة السلمی از اهل‌صفه ساکن‌شام‌بودنماند ودرسنهٔ اربع‌وسبعین‌سلمةبن الاکوع السلمی، واوهشتادساله‌بود، نماند وهشتاد وهفت[1] حدیث روایت‌کرد . واو را سه پسر بود: عبدالرحمن، سعید، بشیر[2] . وعبدالرحمن را کنیت ابامحمد بود، درسنهٔ اثنی‌عشرومائه (۱۱۲) در مدینه وفات‌یافت. وابوعبدالله رافع‌بن‌خدیج واوهشتادساله بودنماند وهفتادوهشت‌حدیث روایت‌کرد؛ وعبدالملك، حجاج‌بن یوسف را فرستاد تا با عبدالله بن‌الزبیر محاربه کرد واورا بگرفت‌وبردار کرد، روزسه‌شنبه چهاردهم جمادی الاول‌سنهٔ‌ثلث وسبعین. بعداز آن حجاج را به عراق فرستاد و برادرش محمد را به فارس . وشهر شیراز او عمارت‌کرد درسنهٔ اربع وسبعین (۷۴)، وپسرش‌مسلمه رابه روم فرستاد تاقسطنطینیه را فتح کرد و موسی‌بن نصیررا به بلاد مغرب فرستاد تاشهر اندلس بگرفت وآنجا مقیم شد ۰ و درایام او [ابوالعباس رضی‌الله عنه درطایف وفات یافت واو هفتاد ساله بود ، و واقدی گوید : هفتاد و دوساله بود و نابینا گشته ، محمد حنفیه بر وی نماز کرد . و] درسنهٔ ست و ستین (۶۶) حارث الاعور صاحب علی علیه السلام وفات یافت. ودرسنهٔ سبعین (۷۰) عمربن سعیدبن العاص را بکشت .

ابومسلم نجفی گوید : دیدم روزی درکوفه در سرایی که آن را دارالاماره گفتندی، سرحسین بن علی را درطشتی پیش‌عبیدالله[3] بن زیاد نهاده ، بعدازآن دیدم سر عبیدالله[3] بن زیاد در طشتی هم درآن موضع پیش مختار نهاده ، بعداز آن دیدم سرمختار را هم درآن موضع پیش مصعب نهاده ، وبعداز آن دیدم سر مصعب را هم درآن موضع پیش عبدالملك نهاده . با وی حکایت کردم . عبدالملك بترسید و فرمود تاآن قصر را خراب‌کردند .

و نخعی [۵۵ - پ] در زمان او در سنهٔ ثمان و سبعین (۷۸) به مدینه نماند [درآخر اعمی‌شد] وهفتاد واندساله بود. ودرسنهٔ ثمانین(۸۰) عبداللهٔ‌بن‌جعفرالطیار، مولد او درحبشه بود و او هفتاد و دوساله بود، وفات یافت، ودرسنهٔ احدی وثمانین (۸۱)[4] محمد حنفیه به‌مدینه وفات یافت. وعبدالملك درسنهٔ ست‌وثمانین وفات‌یافت

۱- با : هفتاد وهفت . ۲- با : بشیری . ۳- م و با : عبدالله ، عبیدالله درست است . رك : یعقوبی ۲ : ۱۷۱ و موارد دیگر . ۴- با : + ابوالقاسم .

[و ابان بن عثمان به اذن قرشی بن ابی‌هاشم بروی نماز کرد و اوشصت وپنج ساله بود] ومدت امارت او بیست و یك سال بود . وهم دراین سال ابوامامة الصدی بن عجلان الباهلی[1] واو نود ویك ساله بود نماند ودویست وپنجاه حدیث روایت کرد. و درسنهٔ ثمان و سبعین (۷۸) ابوعبدالله جابربن عبدالله بن عمروبن حزام‌بن کعب . و گویند حزام بن ثعلبة بن حزام بن کعبة بن غنم بن کعب بن سلمه ـ بکسراللام ـ الانصاری العقبی وفات یافت به مدینه ، و مادرش سنیه دختر عقبة بن عدی بن سنان ابن مالی (؟)[2] بن زید بن حزام بن‌کعب بن غنم بود و او نود و چهار ساله بود و در صحابهٔ جابربن عبدالله بن رباب و جابربن عبدالله بن عمر بودند . و جابر بن عبداللهبن عمریك‌هزار وپانصدوچهل‌حدیث ازرسول صلی‌الله علیه‌وسلم روایت کرد.

ولیدبن عبدالملك ـ در ششم شوال سنهٔ ست و ثمانین (۸۶) با او بیعت کردند . مادرش دختر ابوالعباس الماریه بود و دبیر او قعقاع خلیل بود و حاجبش صور غلام او ، ونقش خاتم او : «انك میت و انهم میتون»[3] . او ظالم بود و درایام او اکثر بلاد ماوراءالنهر را فتح کردند و مسجد جامع دمشق را او عمارت کرد . و درسنهٔ سبع وثمانین (۸۷) ابوصالح مقدام بن معدی‌کرب واو نود ویك ساله بود نماند ، و درسنهٔ ثمان و ثمانین (۸۸) ابوصفوان عبدالله بن بسرالمازنی و او نود و چهار ساله بود وفات یافت ودرسنهٔ تسعین (۹۰) انس‌بن مالك‌بن النصربن ضمضم[4] ابن زیدبن حزام بن جندب‌بن عامربن غنم‌بن عدی بن النجار وهو زید اللات، وفی المعارف‌تیم اللات، ابن ثعلبة بن مارن بن عبدالله بن الازدبن عوف‌بن بیت‌بن مالك ابن زید بن‌کهلان الانصاری خادم رسول صلی‌الله علیه و آله واو صدوهفتادساله بود دربصره وفات یافت ودوهزار ودویست وهشتاد حدیث از رسول صلی‌الله علیه و آله روایت‌کرد [وانس‌بن مالك‌پنج‌اند دوصحابی ابوحمزة الانصاری، ابوامیة الکعبی، و سیوم ابومالك العقبه وکوفی وحمص] . و درسنهٔ اربع وتسعین (۹۴) حجاج بن یوسف ، سعید بن جبیر را بکشت .

۱ـ رك : ریحانة الادب ۵ : ۱۲ ، و صدی به ضم اول وفتح دوم و تشدید یاء است .

۲ـ با : لسابی (؟) . ۳ـ یعنی ای پیامبر توخواهی مرد و ایشان نیز خواهند مرد . (قرآن ، سورهٔ ۳۹ «زمر» آیهٔ ۳۰) . ۴ـ با : همضم (؟) .

قال [۵۶ ـ ر] المسعودی : ذکر عون عن ابی راشد العبدی ، قال لما ظفر الحجاج بسعید بن جبیر و اوصل الیه ، فقال له : ما اسمك ؟ قال : سعید بن جبیر . قال: بل شقی بن کسیر. قال: ابی کان اعلم باسمی منك. قال: لقد شقیت و یشقی ابوك . قال لـه : الغیب یعلمه غیرك . قال : لابد لك بالدنیا ناراً تلظی ، قال : لوعلمت ان ذلك بیدك ما اتخذت لها غیرك. قال: ماقولك فی الخلفاء ؟ فقال: لست علیهم بوکیل. قال : فاختر ای قتلة اقتلك ؟ قـال : فاختر باشقی لنفسك ، فوالله ماقتلتنی الیوم قتلة الا قتلتك فی الاخرة بمثلها . فامر به فأخرج لیقتل، فلما ولی ضحك . فأمر الحجاج برده ، وسأله عن ضحکه . فقال: عجبت من جرأتك علی الله وحلم الله عنك . فأمر به بذبح . فلما کب لوجهه ، قال : اشهد ان لا اله الاالله ، وحده لاشریك له ، و اشهد ان محمداً عبده ورسوله ، وأن الحجاج غیر مؤمن بالله . ثم قال: اللهم لاتسلطه علی قتل احد بعدی بذبح ، و اجیر رأسه . فلم یعش الحجاج بعده الا خمسة عشر یوماً ، حتی وقعت فی جوفه الاکلة ، فمات من ذلك فی سنة خمس و تسعین (۹۵) وهو ابن اربع و خمسین سنة (۵۴) بواسط ، و کان یأمر علی الناس عشرین سنة و أحصی من قتل سوی من قتل فی عساکره وحروبه فوجد مائة الف وعشرون الفاً ومات فی حبسه خمسون الف رجل وثلثون الف امرأة ، منهم ستة عشر الف مجردة، وقد کان محبس الرجال و النساء فی موضع واحدة ولم یکن بحبسه سقف .

و درسنهٔ اثنین و ثمانین (۸۲) وگویند احدی و تسعین (۹۱) ابویزید السایب ابن یزید الکندی نماند واو هشتاد وهشت ساله بود ، و درسنهٔ خمس و ثمانین (۸۵) ابوزید[1] مولی عمربن الحارث المخزومی نماند و هژده حدیث روایت کرد . و در سنهٔ سبع و ثمانین ابو ابراهیم عبدالله بن ابی اوفی الاسلمی و او نود و پنج حدیث روایت کرد، ودرسنهٔ ثمان وثمانین (۸۸) ابوالعباس سهل بن سعدبن مالك الخزرجی الانصاری، واو نود شش ساله بود وصد وهشتاد وهشت حدیث روایت کرد، بهمدینه نماند، ودرسنهٔ خمس وتسعین زین العابدین بهمدینه وفات یافت واوچهل وشش ساله بود. ومدت امارت ولید نهسال ونه ماه بود .

ابو ایوب سلیمان عبدالملك[2] ـ بعداز برادر [۵۶ ـ پ] بر سریر امارت

۱ـ با : ابویزید . ۲ـ = سلیمان بن عبدالملك .

نشست . چون ولید ظالم بود، درایام او باران کمتر بارید وقحطی عظیم شد ، چون نوبت به سلیمان رسید وبه عدل وداد مشغول شد، حق‌تعالی درزمان او باران فرستاد و درعالم نعمت فراخ شد ، بدان سبب اورا مفتاح‌الجنة لقب نهادند . مادرش ولیده دختر عباس بود و دبیرش لیث‌بن ابی رقیه وحاجبش عبیده غلام او ونقش خاتمش «آمنت‌بالله حسبی‌الله ونعم‌الوکیل»[۱]. روز آدینه دهم وگویند هشتم ماه صفر سنهٔ‌تسع وتسعین (۹۹) به مرج دابق[۲] از اعمـال دمشق نماند و او سی ونه ساله بود . و مدت امارت او دوسال وهشت ماه وپنج روز وگویند دوسال ونه ماه وهجده روز بود.

عمر بن عبدالعزیز بن مروان الحکم ـ مادرش ام‌عاصم بود از اولادعمربن‌ـ الخطاب ، ودبیر اوسلیمان بن نعیم بود و حاجبش مزاحم غلام او و نقش خاتمش «یؤمن‌بالله» . بعدازخلفای راشدین چون اوخلیفه به علم وعدل ودیانت وزهدوتقوی نبوده است . محب علی واهل بیت نبی بود . دفع لعنت ازامیرالمؤمنین اوکـرد ، فرمود تا به عوض [لعنت] خطبه به این آیت کردند : «ان الله یأمر بالعدل و الاحسان ایتاء وذی‌القربی‌وینهی عن‌الفحشاء والمنکروالبغی یعظکم لعلکم تذکرون»[۳] و او را پسری بود عبدالله نام ، امیر آذربایجان بود .

عمرچون خلیفه‌شد عمّال متقدّم‌راکه به درازدستی معروف بودند معزول‌کرد وعامرشعبی‌را حکومت‌کوفه داد وحوالت[۴] کارخلق به وی‌کرد. از روم خبرآوردند که‌آنجا قحطی عظیم است ، پنج هزارشتربار[۵] غله ازشام به روم فرستاد وبه سلیمه[۶] گفت: به‌درویشان صرف کن‌وبازگرد. درعهد اوخبرآمدکه بیست‌هزارسوار ازدشت قبچاق به‌آذربایجان بیرون‌آمدند ، روی‌به‌خراباتی‌نهاده. حاتم ربیعی‌را فرمودکه[با] چهارهزارمرد [به‌جنگ وی رود. گفت : چهارهزارمرد][۷] بابیست هزارچگونه حرب کند؟ گفت : یاحاتم، قصاب ازبسیاری گوسفندان حساب ندارد ، چون پادشاه عادل

۱ـ یعنی به خدا ایمان آوردم ، خدای مرا بسنده است و چه نیک‌کاردان و نگهبان است . ۲ـ م و با : مرج وابق . ۳ـ یعنی خداوند شما را به داد ونیکوکاری و بخشیدن مال به نزدیکان وخویشان فرمان می‌دهد و ازکار زشت وبد ونیز ازستم بازمی‌دارد، شما را پند می‌دهد تا شاید پند بگیرید (قرآن ، سورهٔ ۱۲ «نحل» آیهٔ ۹۰) .

۴ـ م : حکومت . ۵ـ با : شتروار . ۶ـ با : مسلمه . ۷ـ به قیاس افزوده شد .

باشد، لشکر اوهر کجا که رود مظفّر و منصور آید . چون حاتم برفت وبا آن ترکان محاربه کرد، ایشان منهزم گشتند و بسیار از آن ترکان اسیرشدند و تمامت [۵۷ – ر] آن بلاد به‌میامن عدل او ایمن شد . و او سی ونه ساله بود وگویند چهل ساله به دیر سمعان از اعمال حمص روز آدینه بیست و پنجم ماه رجب سنهٔ احدی ومائه (۱۰۱) وفات یافت ومدت خلافت او دوسال وپنج ماه و پنج روزبود .

ابوخالد یزیدبن عبدالملک ـ مادرش عاتکه[1] دختر یزیدبن معاویه بود. به مدینه زاد، و دبیراو اسامةبن‌زید بود وحاجب سعد غلام او، و نقش خاتمش«لاتأخذك فی‌الله لومة لائم»[2].

و حکی المسعودی ان یزید بن عبدالملك حین ولی عمربن هبیرة الی الحسن ابن ابی‌الحسن البصری و عامر بن شرحبیل الشعبی ومحمدبن سیرین ، وذلك فی‌سنة ثلث ومائه، فقال‌لهم : ان یزیدبن عبدالملك خلیفةالله‌استخلفه علی عباده واخذمیثاقهم بطاعته و اخذ عهدنا بالسمع و الطّاعته وقد ولاّنی ماترون فیکتب الیّ بأمر من‌امره فأنفذه واقلده مایتقلّد من ذلك فماترون؟ فقال ابن‌سیرین والشعبی قولاً فیه تقیة. فقال عمر: ماتقول یاحسن؟ فقال‌الحسن یابن هبیرة : خف‌الله فی‌یزید ولاتخف یزید فی‌الله انّ‌الله یمنعك من‌یزید وان یزید لایمنعك من‌الله، و اوشك ان یبعث الیك ملکاً فیزیلك عن سریرك ویخرجك من سعة قصرك الی ضیق قبرك ، ثمّ لاینجیك الاّ عملك . یابن هبیرة انی احذر ان تعصی‌الله ، فانما جعل‌الله هذا السلطان ناصراً لـدین‌الله و عباده ، فلاتترکن‌دین‌الله وعباده بسلطان‌الله فـانه لاطاعة لمخلوقه فی‌معصیة الخالق . وحکی فی‌الخبر ان ابن هبیرة اجازهم واضعف جایزةالحسن .

و در سنهٔ ثلث و مائه (۱۰۳) ابومحمّد بن یسار غـلام میمونه حـرم مصطفی صلی‌الله علیه وآله واو هشتاد وچهار ساله بود و جابربن یزید وهو مولی الأسد مـن اهل البصرة ویکنّی ابا الشّعثاء[3] وزیدبن الاصم از اهل رقّه واو پسر خواهر میمونه حرم رسول صلی‌الله علیه و آله بود و یحیی بن وثاب[4] الاسدی و ابی برده عـامربن

۱ـ با : عاقله ، صحیح عاتکه است . ۲ـ یعنی در راه خدا سرزنش سرزنشگر ترا نگیرد و باز ندارد . ۳ـ با : ابوالشعیاء . ۴ـ م : و تاب . با : و ثاب . کامل : یحیی بن وثاب الاسدی المنقری (۴ : ۳۵۹)

ابی‌موسی عبدالله‌بن قیس الاشعری الکوفی وفات‌یافتند. ودرسنهٔ اربع ومائه (۱۰۴) وهب‌بن منبه وابوعبدالرحمن طاوس بن کیسان مولی الجبیری وفات‌یافتند، وگویند: طاوس درسنهٔ ست ومائه (۱۰۶) به‌مکه وفات یافت وهشام‌بن ولید بر وی نمازگزارد [۵۷ ـ پ]، و در زمان‌او عبدالله محمدبن علی‌بن عبدالله بن عباس آغاز دعوت کرد. و نصرسیار که والی خراسان بود ابومسلم خراسانی را که از ابنای ملوك فرس بود فرمود تا درخراسان او را دعوت کند. ودرسنهٔ خمس ومائه (۱۰۵) عبدالله بن جبیر مولی عباس بن المطلب نماند.

ویزید بن عبدالمطلب روز پنجشنبه بیست وپنجم ماه شعبان سنهٔ خمس ومائه (۱۰۵) به‌اربله از زمین بلقا از اعمال دمشق وفات یافت، ومدت عمر او سی‌وهشت[۱] سال. وگویند [چهار سال ویك ماه] امارت کرد.

الولید هشام بن عبدالملك ـ مادر او عایشه بود دختر هشام بن اسماعیل المخزومی. به مدینه زاد، ودبیری وی عالم غلام[۲] سعید بن عبدالملك بود وحاجب عاد[۳] بن مسعود ونقش خاتمش «الحکم بن الحکم». چون خلیفه شد بفرمود تا در تمام مملکت ازمشرق تامغرب به‌هرکس‌عطا دادند ازده دینار تابیست دینار، چنانکه تمامت مالها که در خزانه بود در آن صرف شد و بیش‌از هزارکس از ائمه و صلحا و مستحقان را در دیوان مشاهره اثبات کرد. و درعهد او غیلان قدری بیرون آمد و هرکس‌را به‌مذهب قدری خواند، وهشام فرمود تاعلمای شام را جمع کردند وغیلان را حاضرآوردند، وپیش خود بنشاند وگفت: چه گویی؟ خدای تعالی راضی باشد درآنکه خلق در وی عاصی شوند وکافر او را شریك گوید؟! گفت: نه. گفت: اگر نخواهد، این‌خلق بی‌رضای او معصیت‌کنند وکافران بی‌رضای او کفر می‌آرند و وی ایشان را ازآن باز نمی‌دارد. پس‌رضای ایشان بر رضای خدای تعالی غالب باشد، و هرکه چنین بود خدایی را نشاید. غیلان خاموش بماند، و هشام گفت: یاغیلان، جواب گوی. گفت: یا امیرالمؤمنین، مرا ده روز زمان ده تا جواب گویم. هشام گفت: خدای مرا یك روز امان مدهاد اگر من ترا یك روز امان دهم

۱ـ با: سی و هفت. ۲ـ با: علام. ۳ـ با: عادر. شاید: عامر.

تا توچنین مذهب نهی ، وخلق را به بدعت خوانی . پس فرمود تاوی را مثله کردند و [شکمش بشکافتند] و درشکمش نهادند .

و در ایام او سنهٔ سبع و مائه (۱۰۷) ابو ایوب سلیمان بن سیار غلام میمونه حرم مصطفی صلی‌الله علیه وسلم برادر عطاء بن یسار، و او هفتاد وسه ساله بود ، به مدینه وفات‌یافت وگویند درسنهٔ مائه‌نماند، ودرسنهٔ ثمان‌ومائه (۱۰۸) قاسم‌بن محمد ابن ابوبکر[۱] الصدیق وفات یافت [۵۸ ـ ر] ودرسنهٔ عشر ومائه (۱۱۰) شیخ‌المشایخ ابوسعید حسن بن ابی‌الحسن یسار البصری وفات یافت و او هشتاد و نه ساله بود و گویند صد ویك ساله بود .

آورده اند که چون او دروجود آمد، او را پیش عمربن الخطاب آوردند . فرمود که او را حسن نام کنید . و ام سلمه حرم مصطفی صلی‌الله علیه و آله او را پرورد ، و گویند از کوزهٔ مصطفی صلی‌الله علیه و آله در طفلی آب خورد . رسول علیه السلام پرسید که از این کوزه که آب خورد؟ گفتند : حسن . فرمود که علم من بدو سرایت کند. صد وسی صحابه را دریافت [هفتاد] بدری [را]. واو را ارادت به امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه بود وگویند به حسن علی رضی‌الله عنهما .

بزرگی گفت: جماعتی باحسن به حج می‌رفتیم[۲] دربادیه تشنه شدیم، به‌چاهی رسیدیم که دلو نداشت ، فرو ماندیم . حسن گفت : چون من درنماز شوم ، شما آب خورید. چون درنماز شدآب برسرچاه آمد. بخوردیم وطهارت ساختیم . درویشی پنهان مطهره پرکرد ، درحال آب به‌قرار خود شد، گفت: خدای را استوار نداشتند تاآب چاه فروشد . پس‌ازآنجا برفتیم . حسن در راه خرما یافت، برما قسمت کرد، دانهٔ زرین داشت ، به مدینه بردیم و از آن طعام خریدیم وصدقه دادیم .

و محمد بن سیرین به صد روز بعداز حسن وفات یافت واو هشتاد ویك ساله بود ، واو را چهار برادر بود: معید ، یحیی ، خالد ، انس بن سیرین مولی انس بن مالك رضی‌الله عنه، والخمسة قد رووا الحدیث والسنن ونقلت عنهم .

و در سنهٔ سبع عشر و مائه (۱۱۷) علی بن عبدالله بن عباس که او را سجاد گفتندی از آنکه درهر شبانروزی هزار رکعت نماز بگزاردی ، کنیتش ابو محمد

۱ـ با : ابی‌بکر . ۲ـ م : می‌رفتند ، با : می‌رفتم . متن تصحیح قیاسی است .

بود، درسراة از زمین شام نماند، واوهشتادساله بود. قال الواقدی: ولد لیلة قتل علی ابن ابی‌طالب و توفی سنة ثمان عشر ومائه (۱۱۸)، فولد علی [بن] عبدالله، محمد ابن‌علی، امه العالیة[1] بنت عبیدالله[2] بن العباس، وکان من‌اجمل الناس واعظمهم قدراً، وکان بینه وبین ابنه اربع عشر سنة ومات سنة اثنین و عشرین ومائه (۱۲۲). و درسنهٔ ثمان عشر و مائه (۱۱۸) ابا عمران عبدالله بن عامر الیحصبی[3] الشامی وفات یافت و فیها ولد المهدی، ویقال مات سنة خمس و عشرین ومائه (۱۲۵) بالسراة وهو ابن ستین سنة. و در سنهٔ احدی و عشرین و مائه (۱۲۱) هشام، یوسف بن عمرالثقفی را بفرستاد تا با زید بن علی‌بن الحسین‌بن علی محاربه‌کرد و اصحاب زید بگریختند [۵۸ - پ] و او را بگذاشتند باجماعتی اندك، واو محاربهٔ عظیم کرد، و در اثنای مصاف این ابیات می‌خواند:

شعر

و ذل الحیات و عز الممات	و کلاً اراه طعاماً وبیلا
و ان کان لابد من واحد	فسیری‌الی‌الموت‌سیراً جمیلا

چون شب درآمد، زید باز گردید، تیری برپیشانی مبارکش زده بودند. حجامی را طلب داشتند چون تیربکشید درحال وفات یافت. اورا درمیان جوی آب پنهان‌کردند. یوسف به دلالت حجام اورا بیرون آورد وسرش را به هشام فرستاد. [هشام] به یوسف فرمود تاتن او را برهنه بردار کرد، و شعرای بنی امیه گفتند:

شعر

صلبنا لکم زیداً علی جذع نخلة	ولم ارمهدیاً علی الجذع یصلب

و او را بسوختند و بر باد دادند.

قال المسعودی: حکی الهیثم بن عدی عن عمربن هانی الطیانی، قال: خرجت مع عبدالله بن علی لنبش، قبور[4] بنی امیة فی ایام ابی العباس السفاح. فانتهینا الی‌قبر هشام، فاستخرجناه صحیحاً، مافقدنا منه الا خرقة انفه، فضربه عبدالله

۱- با: ام الغالیة ۲- با: عبدالله. ۳- چنین است در م و با، ومجمل فصیحی ۲: ۱۹۳. ۴- م: المقبور.

ابن علی ثمانین سوطاً ، ثم احرقه . و استخرجنا سلیمان من مرج دابق[1] فلم نجد منه شیئاً الا صلبه وضلاعه و رأسه ، فأحرقناه ، وفعلنا ذلك بغیرهما من بنی امیة .

وفی سنة ثلث وعشرین ومائة (۱۲۳) مات ابوبکرمحمدبن مسلم بن عبیدالله بن عبدالله بن شهاب الزهری. وذکر الواقدی انه مات سنة اربع وعشرین ومائة(۱۲۴).

وهشام در پنجاه وسه سالگی روز چهار شنبه هفتم ماه ربیع الاخر سنهٔ خمس وعشرین ومائه(۱۲۵)وفات یافت، ومدت امارت او نوزده سال وهفت ماه ویازده روز بود.

ابوالعباس ولید بن زید بن عبدالملك ـ مادر او ام الحجاج دختر محمد ابن یوسف الثقفی بود. به طبریه زاد و دبیرش سعد بن عبدالملك و حاجبش عیسی ابن نعیم بود ونقش خاتمش «یاولید احذر الموت»[2] . در ایام اویحیی بن زیدبن علی ابن الحسین بن علی کرم الله وجهه خروج کرد ونصربن سیاربن سام بن احوز المازنی به محاربهٔ اورفت ویحیی را بکشت وسرش پیش ولید فرستاد وتنش را به جوزجان از بلادخراسان صلب کرد، وهمچنان بماندتازمان ابومسلم که کینهٔ اوازنصرسیار[گرفت] ویحیی را از دار فرود آورد وبر وی نمازگزارد و دفن کرد ، و هفت روز در جمیع بلاد خراسان تعزیت داشتند و نوحه کردند. وآن واقعه درآخر [۵۹ ــ ر] سنهٔ ست و عشرین ومائه (۱۲۶) بود . ومحمد بن خالد القشیری، ولید را خلع کرد و بایزید بیعت کرد و او سی وهفت ساله بود، [و] در جمیدی الاخر سنهٔ ست وعشرین ومائه (۱۲۶) اورا بکشتند و بر وی نماز نکردند که او مطعون بود و بد اعتقاد ، و مدت [امارت] او یك سال و دوماه بود .

ابو الولید بن زید بن الولید ـ مادر او کنیزکی بود ماه آفرید [نام] دختر فیروز بن کسری بن یزدجرد . و مادر ماه آفرید را ریحانه نام بود دختر اردشیر بن شیرویه ، و ماه آفرید درحربی به دست لشکر اسلام افتاد و قتیبة بن مسلم او را به نزدیك حجاج فرستاد ، و حجاج بن یوسف برسبیل هدیه او را به ولید فرستاد و یزید ازو متولد شد درمکه ، و او را ناقص گفتندی به دو وجه : یکی آنکه اعرج بود ودوم آنکه ملك اوپنج ماه بود. ودبیر اوسلیمان بودونقش خاتمش «یثق بالحق»[3].

۱ـ مرج دابق نام جایی است در دمشق . رك : مروج الذهب ۲ : ۱۸۲

۲ـ یعنی ای ولید از مرگ بترس . ۳ـ یعنی به حق اعتماد می کند .

در اول ذوالحجه سنهٔ ست و عشرین و مائه (۱۲۶) وفات یافت .

ابو اسحاق ابراهیم بن الولید ـ مادر او همین ماه‌آفرید بود ، واو بود که می‌گفت :

شعر

انا ابن کسری و ابی مروان و قیصر جدی و جدی خاقان

ولی العهد برادر بود ، بعداز و خلیفه شد . در ایام او درسنهٔ ست و عشرین و مائه (۱۲۶) اباسعید عبدالله بن کثیر الداری العطار القاری به مکه وفات یافت، و دراین سال مروان بن محمد بن مروان خروج کرد و ابراهیم را بکشت و بر دار کرد و عبدالعزیز بن حجاج و یزید بن خالد القشیری را هلاك کرد وملك بگرفت . و مدت عمر ابراهیم سی وهشت سال وگویند چهل وشش سال[1] بود ، و مدت امارت او سه ماه وهفت روز بود .

ابوعبدالملك مروان بن محمد بن مروان الحکم ـ مادرش ام ولد و گویند طروبه نام بود. وروز دوشنبه چهاردهم صفر سنهٔ سبع وعشرین ومائه (۱۲۷) با او بیعت کردند درشهر حران از دیارمصر، و درآن زمان جماعتی خلق را به خود دعوت می‌کردند، ازآن جمله ضحاك بن قیس وعمربن سعدبن العاص وعبدالرحمن ابن محمد بن الاشعث و یزید بن المهلب بن ابی‌صفرة . و مدت ایشان اندك بود .

و درایام اودرسنهٔ تسع وعشرین ومائه (۱۲۹) یحیی‌بن ابی کثیرمولی علی‌بن ابی‌طالب کرم‌الله وجهه که اوزاعی ازو روایت کند [۵۹ ـ پ] وفات‌یافت، وابومسلم خراسانی خروج کرد و روز عید جامهٔ سیاه پوشید و به نام ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله[2] بن عباس خطبه کرد و او را ابراهیم الامام خواندند .

چون دعوت بنی‌عباس درخراسان آشکارا شد ، ابراهیم ازمکه روی به کوفه نهاد و باوی جماعتی از قریش به کوفه رفتند . مروان آگاه شد ، کس فرستاذ تادر عقب ایشان برود و سفاح را به نزدیك [وی] آورد ، از آنکه حدیثی استماع کرده بود که مصطفی صلی‌الله علیه‌وسلم فرموده است که بعدازصد واند سال ازهجرت من

۱ـ با : سی وشش سال . ۲ـ م : ابراهیم بن علی بن محمد بن عبدالله . متن از «با» ، و رك : یعقوبی ۲ : ۳۰۰ ، ۳۰۷ و موارد دیگر .

خلافت به فرزندان عباس رسد و تاقیامت درخاندان ایشان بماند و اورا نام‌سفاح باشد.
قاصد به‌سه منزلی کوفه ایشان را دریافت و گفت: ازشما کرا سفاح‌نام است؟ ابراهیم گفت : مرا ، وابراهیم سفاح را ولی العهد گردانید وبه‌کوفه فرستاد. چون ابراهیم به نزدیك مروان رسید ، مروان علامت وی و نشانی‌که از سفاح با وی گفته بودند در ابراهیم ندید، برنجید وآن قاصد را سیاست‌کرد. چون لشکر سفاح روی به‌وی نهادند، مروان ابراهیم را شهید کرد. ودبیرش عبدالحمید بود وحاجبش‌سقلان[1] غلام او ، ونقش خاتمش «انصرالله[2] ینصرك»، وآخر الامر کشته شد درماه ذوالقعده سنهٔ اثنین وثلثین ومائه (۱۳۲) ، واو را به مصر دفن کردند. و ولادت او به نجران و مدت امارت اوپنج سال ونه ماه بود . و درایام او درسنهٔ احدی وثلثین ومائه (۱۳۱) مالك دینار دربصره وفات یافت. و او را مروان حمار گفتندی از آنکه عرب هرصد سال را سنة الحمار گفتندی . چون ملك بنی امیه درعهد او به صد سال رسید او را حمار نام نهادند ، والله اعلم بالصواب .

طبقهٔ سیم خلفای بنی عباس

و ایشان سی وهفت تن اند ، مدت خلافت ایشان پانصد و بیست و سه سال و یازده ماه و یك روز بود

ابوالعباس سفاح ـ وهوعبدالله بن محمد الکامل بن علی‌بن عبدالله بن العباس اول خلفای بنی‌العباس بود وبیستم به نسبت بانبی صلی‌الله علیه وآله . واو را سفاح از آن گفتند که خون بنی امیه بسیار ریخت ، تا خلافت ازیشان به وی منتقل شد . ارباب تواریخ گفتند که روزی امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه نماز می‌گزارد ، عبدالله بن عباس را ندید ، [۶۰ ـ ر] پرسید . گفتند : او را امروز پسری در وجود

۱ـ با : صقلان . ۲ـ م و با : نصرالله .

آمده است. امیرالمؤمنین به‌تهنیت اورفت وپرسیدکه اورا چه نام کرده‌ای ؟ گفت: هرچه شما فرمایید . او را بر امیرالمؤمنین آوردند. بر روی او بوسه داد وگفت : «خذ الیك ابا الخلفاء» یعنی بگیر این‌پسررا که‌پدری خلفاء خواهد بود. واورا علی نام نهاد و ابوالحسن کنیت کرد .

و واقدی آورده است که بنی امیه فرزندان عباس را از تزویج بنات حارث منع کردندی، که خبری‌مروی شده بودکه بعدازصدسال ازهجرت‌خلافت به‌فرزندان عباس منتقل شود و اول ایشان ابوالحارث[۱] باشد . چون خلافت به عمرعبدالعزیز رسید، محمد الکامل بیامد و از وی اجازه خواست تا دختر خال وی [که] از بنی ــ الحارث بن کعب[بود]بخواهد.عمراجازت داد واو ریطه بنت‌عبدالمدان بن‌الدیان[۲] ابن‌قطن بن‌زیادبن‌الحارث بن کعب‌را بخواست وابوالعباس السفاح از وی دروجود آمد . محمد الکامل در سال صدم از هجرت دعوت آغاز کرد و بنای آن دولت را اساس نهاد و به ابوالعباس سفاح تمام شد .

حکایت ــ چون ابراهیم‌بن محمد الکامل را مروان بکشت وخبر اوبه‌کوفه رسید، ابوسلمهٔ خلال که داعی دولت اوبود باوی بیعت‌کرده بود، ازوفات اومتأثر شد. وچون سفاح و دیگر خویشان به‌کوفه رسیدند، ابوسلمه ایشان را پنهان داشت وخواست تا خلافت برفرزندان علی‌بن الحسین بن علی کرم الله وجهه مقرر کند، از بهر آنکه اول دعوی[۳] ایشان‌کرده بودند. ابوسلمه سه نامه نوشت : یکی به نزدیك جعفر الصادق و یکی به نزدیك عبدالله بن الحسین و یکی به نزدیك عمربن علی‌بن الحسین ، وبه یکی ازمعتمدان خود داد وگفت این نامه‌ها را ببر، واول به نزد جعفر رو ، اگر او قبول‌کند آن نامه‌های دیگر پاره‌کن و اگر او قبول نکند به نزدعبدالله رو ، و همچنین به نزدیك عمر ، و جواب زود به من‌آر .

قاصد به مدینه رفت، شبی جعفر را دید ، نامه به وی داد. چون نامه بخواند ساعتی‌خاموش بود. قاصدگفت: جواب بگوی. جعفرنامه رابرآتش‌نهاد وبسوخت.

---

۱ ــ با : ابن الحارثیه . ۲ ــ م و با : شطیه بنت عبدالمیزان (با : عبدالمدان) بن الریان (ا). درطبری چنین است : ریطه بنت عبیدالله‌بن عبدالله بن عبدالمدان الحارثیة (۳ : ۲۴۹۹) . ۳ ــ با : دعوت .

قاصد به نزدیك عبدالله بن الحسین رفت ونامه به وی داد. نامه قبول کرد وخواست که جواب نویسد ، جعفر او را از آن منع کرد وگفت : ابوسلمه[1] مردی [۶۰ - پ] فریبنده و مکار است، زود کشته خواهد شد، شاید که ترا می‌فریبد، ازبهر آنکه ایشان را درست شده است که این کار به فرزندان عباس رسد وخلافت در خاندان ایشان باشد . پس آن قاصد از خدمت ایشان بی مقصود مراجعت نمود و پیش از رسیدن قاصد حمیدقحطبه ، ابوالعباس را ازسرای ابوسلمه بیرون آورد و به خلافت نشاند.

حکایت ـ ابوالعباس سفاح چون به خلافت نشست ، حمیدقحطبه را وزارت داد و عم خود عبدالله بن علی را شصت هزار مرد داد و به جنگ مروان به شام فرستاد . برفت و با مروان مصاف داد و مروان شکسته شد و گویند : در آن حالت مروان این لفظ بر زبان می‌راند «اذا انتهت المدة لم تنفع العدة»[2] . ومروان به دست عبدالله بن علی هلاك شد و دولت مروانیان به پایان رسید .

حکایت ـ آورده‌اند که چون ابوالعباس سفاح مفتاح ابواب خلافت به دست آورد، به سبب آن تأنی و آهستگی که ابوسلمهٔ خلال درباب ایشان نموده بود، اندیشه کرد که یکی از سادات حسینی را بیرون آرد و سبب فتنه شود ، خواست که او را از پیش بردارد با حمید و برادر خود مشورت کرد . حمیدگفت : این کار بی مشورت ابومسلم نشاید کرد . برادر را به خراسان فرستاد . چون به مرو رسید ، ابومسلم استقبال کرد و از دروازه پیاده شد [و هرچند ابوجعفر منصور الحاح کرد سوار نشد، و پیاده] در رکاب تامنزل برفت وچندان خدمت کرد که در وصف‌نیاید . منصور پیغام خلیفه در باب ابوسلمه برسانید . ابومسلم گفت : ما بندگانیم و فرمان امیرالمؤمنین راست . منصور را با هدایا و تحف بسیار و مال خراسان و حریف مروزی را در خدمتش مراجعت فرمود به سبب کار ابوسلمه. درآن مدت که‌منصور به خراسان رفته بود تا آن وقت که باز آمد دو سال و سه ماه گذشته بود . هر شب ابوسلمه به خدمت خلیفه آمدی و تا نیم شب در خدمت بودی . چون منصور از خراسان بیامد، ابوسلمه شبی‌پیش‌سفاح نشسته بود، چون بازگشت در راهش‌بکشتند

۱ـ با: ابومسلم (!) . ۲ـ یعنی هرگاه که مدت به‌سر رسد عده (بسیج وتوشه) سود نمی‌بخشد .

و کس ندانست که او را که کشت . دیگر روزسفاح آن مروزی را تشریف داد وانعام فرمود و باز گردانید .

و فایدهٔ این حکایت آن است که هر کسی که به صدرملوك باشد باید که به هیچ نوع عرصهٔ ضمیرخود را به لوث خیانت [۶۱-ر] آلوده نگرداند، چه هر آینه به آب شمشیر آن لوث را از صحن وجود او فروشویند و حقوق خدمت مرایشان را ازتقدیم سیاست مانع نیاید. ودیگر مرد عاقل آن است که چون درخدمت پادشاه به شرف تربیت مخصوص گشت ، بر قربت[1] و مکانت خود اعتماد نکند و یك دم از بأس و سخط پادشاه ایمن نباشد.

شعر

چون شیرژیان به تو نماید دندان زنهار گمان‌مبر که هست‌او‌خندان[2]

ولادت سفاح در هرات بود درایام هشام بن عبدالملك ، وبیعت او روز آدینه سیزدهم ماه ربیع الاخرسنهٔ اثنین و ثلثین و مائه (۱۳۲) ، ومدت عمرا و بیست ونه سال وگویند سی وسه سال بود . روز یکشنبه دوازدهم ذوالحجه سنهٔ ست وثلثین و مائه (۱۳۶) وفات یافت . ومدت خلافت او چهارسال وهشت ماه بود.

المنصور ابوجعفرعبدالله‌بن محمد ـ دوم خلفای بنی العباس بود وبیست ویکم به نسبت بانبی صلی‌الله علیه وآله . مادرش ام ولد سلامهٔ بربریه بود. منصور درآخر ایام برادر به حج رفت . چون باز گردید خبر وفات برادر و ولی العهدی دادن به عیسی بن موسی بن محمـد الکامل به وی رسید ، و عیسی را خلع کرد و به نزدیك عبدالله بن علی فرستاد که بامن بیعت‌کن . عبدالله‌گفت : مرا سفاح ولی ـ العهـد کرده است و جهـان را از بنی مروان من پـاك کرده‌ام و شهر دمشق من گرفته‌ام، تو بامن بیعت کن . چون جواب برین نمط شنید، ابومسلم را به جنگ او فرستاد . ابومسلم به شام رفت و با اومصاف داد وعبدالله‌گرفتار شد . چون خبر به خلیفه رسید دبیرخود عتبة بن حمزه را بفرستاد تا آن غنایم را نسخه‌کند وشمشیری از آن عباس بن عبدالمطلب که سفاح به عبدالله داده بود آن را طلب دارد . چون برسید و پیغام برسانید ، ابومسلم از آن سخن برنجید وگفت : هر که جان بذل‌کند

۱ـ م : قوت ، متن از «با» .

۲ـ ترجمهٔ این بیت معروف عربی است :

اذا رأیت نیوب اللیث بارزهٔ فلاتظنن ان اللیث یبتسم

هرچه یافت برد ، امیرالمؤمنین را قهرخصم ملك وولایت تمام [با] شد، وعبدالله‌بن علی را با اسیران به‌کوفه فرستاد و خود وسپاه روی به خراسان نهاد. اگر چه خلیفه از آن فتح شادمانه شد، لیکن به جهت رفتن ابومسلم اندیشناك‌گشت و در حال عتبة ابن حمزه را بر عقب وی فرستاد وعهد نامه نوشت و سوگند خورد که با تو هیچ خلاف‌ندارم، مراجعت کن که خراسان برتو مقرر است وشام‌به تومی‌سپارم [۶۱-پ] عتبة به وی رسید و پیغام برسانید . ابومسلم مراجعت کرد .

حکایت ــ مسعودی درتاریخ خودآورده است که درشعبان سنهٔ ست وثلثین و مائه (۱۳۶) ابومسلم روزی درمجلس منصورنشسته بود . عثمان بن نهیك وشبیب ابن واج[1] او را به تیغ زدند و بکشتند و در بساطی بپیچیدند و بپوشانیدند . عیسی ابن موسی‌که برادر زادهٔ خلیفه بود درآمد، گفت: کجاست ابومسلم؟ خلیفه گفت: این زمان اینجا بود . گفت : بدرستی‌که دانستم رأی او و طاعت او و اندیشهٔ او با ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن الحسین بن علی کرم‌الله وجهه . خلیفه در جواب گفت : والله که نمی‌دانم بر روی زمین دشمنی مرترا دشمن‌تر ازآنکه پیچیده درآن بساط است . چون عیسی بدید ، گفت : « اناالله و انا الیه راجعون » . در عقب او جعفربن حنظله درآمد . خلیفه گفت : چه گویی در کار ابومسلم ؟ جعفر گفت : اگر در خاطر داری که مویی از سر او کم کنی ای بسا خونها که بریزد . خلیفه گفت : بنگر درآن بساط . چون نظر کرد وابومسلم را کشته دید ، گفت : یا امیرالمؤمنین، امروز را اول روز خلافت شمار ، وگفت :

شعر

زعمت ان الدین لاینقضی	فاستوف بالکیل ابامسلم
اشرب بکأس کنت تسقی بها	امر فی الحلق من العلقم

و درسنهٔ خمس واربعین ومائه (۱۴۵) محمدبن عبدالله بن الحسن بن الحسن ابن علی کرم‌الله وجهه به‌مدینه خروج کرد . منصوربن عیسی بن موسی را ازکوفه باچهار [هزار] فارس[2] ودوهزار پیاده بفرستاد ودرعقب حمیدبن قحطبه را بالشکری

۱ــ م : نهنك وشیب‌بن داج (!) ، با: نهنك وشیب‌بن داج . متن ازیعقوبی ۲: ۳۵۵ و رك : طبری ۲ : ۱۹۶۲ .مروج : دواح (۲ : ۲۳۵) .

۲ــ با : سواد .

[تا] با او محاربه کردند و محمد را بکشتند و او چهل وپنج ساله بود . چون این خبر به برادرش ابراهیم رسید ، دربصره برمنبر رفت واین ابیات برخواند :

شعر

ابا المنازل یاخیرالفوارس من | یفجع بمثلك فی الدنیا لقدنجعا
الله یعلم انی لوخشیتهم | و اوحش القلب من تلقائهم فزعا
لم یقتلوه ، ولم یسلم اخاً لهم | حتی نموت جمیعاً اونعیش معاً

بعداز آن فرزندان محمد و برادرانش درشهرها متفرق شدند ودعوی امامت کردند . علی بن محمد به مصر رفت وآنجا بهقتل آمد وپسرش عبدالله به خراسان، و از آنجا منهزم به سند رفت وآنجا به قتل آمد و [۶۲ ـ ر] پسرش حسن به یمن درحبس هلاك شد و برادرش موسی الحزن[1] به جزیره رفت و دیگر برادر ، یحیی، به ری وطبرستان و برادری دیگر، ادریس‌بن عبدالله ، به مغرب خلیفه شد، وبعد ازو پسرش ادریس بن ادریس بن عبدالله المحض قایم مقام پدر شد و شهری در مغرب بنا نهاد مهدیه نام ، و ابراهیم بن عبدالله المحض باعیسی‌بن زیدبن علی بن الحسین ابن علی کرم الله وجهه وبا جماعتی بسیار از معتزله وغیرهم خروج کردند ازبصره . خلیفه ، عیسی بن موسی را و سعیدبن سلمه را بالشکری از کوفه بفرستاد و مصاف دادند، وبا ابراهیم پانصد مرد از شیعهٔ زیدیه به قتل آمدند. دعبل بن علی الخزاعی در مراثی [ایشان] گفته است :

شعر

منازل آیات خلت من علاوة | و منزل وحی دارس العرصات
قبور بکوفان و اخری بطیبة | و اخری بفخ مالها صلوات

درسنهٔ اربع و اربعین ومائه (۱٤٤) ابوعثمان عمرو بن عبیدبن باب مولی‌بن تمیم که شیخ معتزله بود ، وفات یافت ، و منصور شهر بغداد را در [سنهٔ] خمس و اربعین و مائه (۱٤٥) عمارت کرد و درسنهٔ ست و اربعین و مائه[2] (۱۴۶) هشام بن عروة بن الزبیر ، و او هشتاد وپنج ساله بود ، به مدینه وفات یافت .

۱ـ با : الخون . ۲ـ با : اربع و اربعین و مائه .

حکایت ـ شبی منصور با وزیر گفت که جعفر صادق را بخوان به خلوت، که می‌خواهم که اورا ازمیان بردارم. وزیر گفت: اودر کوفه نشسته است و به‌عبادت مشغول، آزار وی طلبیدن مبارك نباشد. خلیفه نشنید و فرمود تا صادق را بیارند، و غلامان را گفت: چون صادق درآید و من کلاه بردارم شما او را بکشید. چون صادق از در درآمد خلیفه برخاست واستقبال کرد وتواضع نمودو گفت: چه حاجت داری؟ صادق گفت: آنکه مرا پیش خود نخوانی و به‌طاعت خدای تعالی بگذاری. پس خلیفه او را به اعزازی تمام بازگردانید، و درحال لرزه بر اندام وی افتاد و از خود برفت. چون به خود بازآمد، گفتند: چه حال بود؟ گفت: چون صادق در آمد، اژدهایی دیدم که لبی بر زیرصفه نهاده ولبی بر زبرصفه، وگفت: اگر او را بیازاری ترا با این صفه فرو برم. من ازبیم ندانستم که چه‌کنم! او را عذر خواسته بازگردانیدم و بی‌خود شدم.

جعفرصادق رضی‌الله عنه [۶۲ ـ پ] مدتی خلوت گرفت. سفیان ثوری به درخانهٔ او رفت وگفت: مردمان ازفواید انفاس تومحرومند، چرا عزلت گرفته‌ای؟ گفت: بعداز این عزلت بهتر، «فسد الزمان وتغیر الأخوان»، واین ابیات برخواند:

شعر

ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب　　والناس بین مخائل و مآرب
یغشون بینهم المحبة و الوفا　　و قلوبهم محشوة بعقارب

و در رجب سنهٔ خمسین و مائه (۱۵۰) ابوحنیفة بن نعمان بن ثابت الکوفی مولی‌تیم الان بن بکربن وائل[1] شاگرد امام جعفرصادق بود واستاد داود طایی، و او هشتاد ساله بود، درسجدهٔ نماز وفات یافت.

حکایت ـ منصور مجمعی ساخت و علمای بغداد را حاضر کرد و فرمود تا به نام هرغلامی ضیاعی نویسند، بعضی به ادرار و بعضی به ملك و بعضی به‌وقف. پس غلامی آن خط را پیش شعبی استاد ابوحنیفه آورد و گفت: امیرالمؤمنین می‌فرماید که گواهی بنویس. شعبی بنوشت و جملهٔ فقها بنوشتند. پیش ابوحنیفه آورد. ابوحنیفه گفت: خلیفه را کجا شاید دید؟ خلیفه اینجا آید یا من به خدمت

۱ـ م: وابل (!) با: وائل.

خلیفه روم، تاشهادت درست آید. غلام گفت: فضولی مکن‌وگواهی بنویس. ابوحنیفه ننوشت . غلام گفت: علما بنوشتند . پس ابوحنیفه گفت : «لها ما کسبت» . این سخن به‌سمع خلیفه رسانیدند . فرمود تاشعبی را حاضر کردند. خلیفه پرسید که درشهادت دیدار شرط است . شعبی گفت : بلی . خلیفه گفت: پس تومرا کجا دیدی که گواهی نوشتی ؟ شعبی گفت : دیدار تو نتوانستم خواست و دانستم که به فرمان شما آمده است . خلیفه گفت : این سخن از حق دور است، وآن جوان قضا را از تو اولیتر. بعداز آن خلیفه چهارکس اختیار کرد از فحول علما : ابوحنیفه ، سفیان ثوری ، مشعربن حرام ، شریك بن عبدالله ، وهرچهار را طلب داشت . در راه که می‌رفتند، ابوحنیفه گفت : در شما فراستی گویم . گفتند : بگو . گفت : من از این قضا به هرنوع که باشد خلاص یابم و سفیان بگریزد و مشعر خود را دیوانه سازد و شریك قاضی شود . پس سفیان در راه بگریخت وگفت مرا پنهان دارید که سرم بخواهند برید به تأویل آن خبرکه رسول صلی‌الله [٦٣ ـ ر] علیه وسلم فرمود : « من جعل قاضیاً فقد ذبح بغیر سکین»[1] . او را پنهان کردند واین هرسه را پیش خلیفه آوردند. ابوحنیفه را گفت: قضا ترا باید کرد. گفت : ای امیر ، من مردی ام نه ازعرب بلکه ازموالی ایشان . سادات عرب به حکم من راضی نباشند. جعفر برمکی گفت: این کار به‌نسبت تعلق ندارد ، این را علم باید . ابوحنیفه گفت : من این کار را نشایم ، اگر راست می‌گویم نشایم واگردروغ می‌گویم دروغ‌گو قضای مسلمانان را نشاید . ای خلیفهٔ خدا ، روا مدارکه دروغ‌گویی را خلیفهٔ خود کنی واعتماد خود ومسلمانان بر وی کنی ! این بگفت ونجات یافت . و مشعر پیش رفت ودست خلیفه بگرفت و گفت : چگونه ای؟ و فرزندان و مستوران چگونه اند ؟ خلیفه گفت : این دیوانه را بیرون کنیدو قضا به‌شریك‌دادند وابوحنیفه اورا مهجور کرد وهرگزباوی‌سخن‌نگفت.

و درسنهٔ خمسین ومائه (۱۵۰) ابو الولید عبدالملك بن عبدالعزیزبن خدیج ـ المکی مولی خالد بن اسد ، و او هفتاد ساله بود ، و ابوعبدالله بن اسحاق بن یسار مولی قیس بن مخرمة بن بنی‌عبدالمطلب وفات یافتند . و درسنهٔ اربع و خمسین و مائه (١٥٤) ابوعمرو البصری القاری و هو ابوعمروبن العلاء بن عمار بن عبدالله

۱ـ یعنی هرکسی را قاضی‌کنند سر اوبریده باشند بی‌کارد .

ابن الحسین‌بن الحارث‌بن جهم بن الخزاع بن مالك‌بن عمروبن تمیم ، نامش ریّان بود وگویند یحیی ، هشتاد و شش ساله بود درکوفه وفات یافت.

ودرسنهٔ ست وخمسین ومائه (۱۵۶) ابوعماره حمزةبن حبیب[1] بن اسماعیل ـ الزیات الکوفی القاری به حلوان وفات یافت، و درسنهٔ تسع وخمسین ومائه (۱۵۹) ابوعمرو عبدالرحمن بن عمرو الاوزاعی از اهل شام وفات یافت.

وابوجعفر منصور روزشنبه هفتم‌ماه ذی‌الحجه سنهٔ ثمان وخمسین ومائه(۱۵۸) [نزدیك مکه] وفات یافت و او شصت وسه ساله بود و مدت خلافت او بیست ویك سال ویازده ماه و بیست وچهار روز بود .

ابوعبدالله محمدبن عبدالله ـ ابن محمد بن علی‌بن العباس ، سیوم خلفای بنی‌العباس بود و بیست و دوم به نسبت بانبی صلی‌الله علیه وسلم . مادرش ام موسی دختر منصوربن عبدالله [۶۳ ـ پ] ابن سهم بن ری بن ابی‌سرح[2] از فرزندان ملوك حمیر بود . منصور در آخر عهد به حج می‌رفت ، در راه رنجور شد و به بئرمیمون وفات یافت . مهدی باوی بود درمکه ، روز وفات منصور با او بیعت‌کردند. واو را سه پسربود : موسی ، هرون ، ابراهیم . وزارت به معاویة بن عبدالله الاشعری داد که که جد محمدبن الوهاب الکاتب بود. ودرعهد او درسنهٔ ثمان وخمسین ومائه (۱۵۸) زفربن الهذیل الفقیه صاحب ابوحنیفه وفات‌یافت، ودرسنهٔ تسع وخمسین ومائه(۱۵۹) [ابو] الحرث محمد بن عبدالرحمن بن المغیره درکوفه نماند و درسنهٔ ستین و مائه[3] (۱۶۰) ابو بسطام [شعبة] بن الحجاج مولی لبنی اشقرة[4] من الازد ، و عبدالرحمن ابن عبدالله المسعودی وفات یافتند . و درسنهٔ احدی و ستین ومائه (۱۶۱) ابوعبدالله سفیان بن سعید بن مسروق[5] الثوری در بصره وفات یافت .

حکایت ـ چون سفیان بیمار شد ، خلیفه طبیبی فرستاد تا او را معالجه کند ترسای حاذق . چون طبیب قارورهٔ او را بدید ، گفت : این مردیست که از خوف خدای تعالی جگر او خون شده است و پاره پاره ازمثانه بیرون می‌آید . در دینی که

۱ـ م : حبیب بن عمـارة بن اسماعیل ، متن از «با» ظاهراً عماره زاید است، رك : یعقوبی و طبری (فهرست) . ۲ـ با : ابی‌شرح . ۳ـ م : ست وستین و مائه . متن از «با» . ۴ـ با : مولی بنی‌شریح . ۵ـ با : سعید مسروق . متن از «م».

مردی چنین باشد آن دین باطل نبود . و درحال مسلمان شد . خلیفه گفت : پنداشتم که طبیب به‌بالین بیمار می‌فرستم، خود بیمار پیش طبیب فرستادم !

و درسنهٔ ستین ومائه (۱۶۰) حمادبن سلمه نماند . آورده اندکه چون منصور نماند ، در خزینه ششصد هزار هزار درم وچهارده هزار هزار دینار زر بود . مهدی جمله را ببخشید و نیت حج و زیارت رسول صلی‌الله علیه وسلم کرد و در آن راه چندان مال بذل کردکه درهیچ تاریخ کسی مثل آن یاد نداشت .

حکایت ـ آورده اندکه مقنع درعهد او پدیدآمد ، واو مردی بود یك چشم و از شعبده و طلسمات بهرهٔ تمام داشت، وبر مذهب تناسخ بود ونام اوحکیم بود و پیوسته در زیرنقاب بودی و دعوی کردی که چون جان مهتر عالم از تن وی بیرون آمد ، اندر هوا می‌بود تامن به جهان درآمدم به تن من درآمده است ، و من چون محمد پیغمبرم . خلیفه مرمعاد مسلم را ، که امیرخراسان بود، فرمود تا اورا به‌دست آرد . [۶٤ـر] مقنع ازخراسان بگریخت وبه‌کش رفت وآنجا طلسم ماهی بساخت که طلوع کردی ، چنانکه [حکیم] سوزنی بدین معنی اشارت کرده است :

شعر

سودا فتاد خیره سری را هم ازخری   تا آفتاب و ماه برآرد زچاه کش
دعوی‌کند خدایی و مرهیچ خلق را   نتوان که‌دست‌گیرداز‌جوع‌وازعطش

و خلق بدان طلسم فریفته شدندی ، و آخرالامر معاد مسلم او را به دست آورد و بکشت ، وهنوز درماوراءالنهر ازمتابعان اوهستند وایشان را سفید جامگان[۱] خوانند وکیش و اعتقاد خویش پنهان دارند .

و مهدی چهل و سه ساله بود و در دیه زرین از اعمال سپندان شب پنجشنبه بیست وسیم محرم سنهٔ تسع و ستین و مائه (۱۶۹) وفات یافت . و مدت خلافت او ده سال ویك ماه و شانزده روز بود ، وگویند در عزای او کنیزکان گلیم پوشیدند و تا زنده بودند، ازخود دور نکردند.

شعر

آخر به کدام خاك پوشید ندت   چون خاك همه جهان به‌سر برکردند

۱ـ با : سپید جامگان .

الهادی ابومحمد موسی – چهارم خلفای بنی‌العباس بود و بیست و سیم به نسبت بانبی صلی‌الله علیه وآله . مادر او خیزران بود دختر عطا ، و وزیرش ربیع ، هم درآن سال وفات یافت ، و وزارت به عمربن ربیع رسید . و درایام او حسن‌بن علی‌بن الحسین‌بن علی، کرم الله وجهه، [به مدینه خروج کرد] ، هادی، موسی‌بن عیسی را بفرستاد تا او را دست‌گیر کرد وبکشت وسرش به بغداد فرستاد . وبا حسن بن علی بن حسین ، سلیمان بن عبدالله‌بن الحسن[1] وعبدالله بن اسحاق‌بن ابراهیم‌بن الحسن بن الحسن، و حسن‌بن محمدبن عبدالله بن الحسن بن الحسن‌را اسیر کردند بکشتند[2] و هادی در جرجان بود ، بعداز وفات پدر به بغداد آمد و بر سریر خلافت نشست، وایام او پیش مردم چون عیدها بودی . مردم آسوده بودند و او را دوست داشتندی واو علمارا دوست داشتی. ودر زمان اواز اطراف علما به بغدادآمدند . و درسنهٔ تسع وستین ومائه (۱۶۹) ابو رویم[3] وگویند ابوالحسن وگویند ابوعبدالله و گویندابوعبدالرحمن نافع بن عبدالرحمن بن ابی نعیم مولی جعونة بن شعوب اللیثی حلیف [جمرة]بن عبدالمطلب المعزلی[4] القاری اصلش از اصفهان بود به‌مدینه‌وفات یافت.

و هادی بیست وپنج ساله بود ، روز آدینه هجدهم ماه ربیع الاول سنهٔ سبعین و مائه[5] (۱۷۰) درعیسا باد وفات یافت ، ومدت خلافت اویك سال ویك ماه وبیست وپنج روز بود [٦٤ -- پ] .

آورده اند که مهدی ، هادی را ولی العهد کرده بود و بعدازو هارون الرشید را . حسن بن سهل از ابوغانم[6] روایت کرد ، گفت : من به خدمت هادی مخصوص بودم و پیوسته ازو ترسان بودمی که بس قتال و تیزخشم بود . روزی مرا طلب‌کرد وگفت : خاطر من از یحیی بن خالد برمکی گرفته است ، به سبب آنکه هارون را نمی‌گذاردکه خود را خلع کند ازخلافت به جهت پسرمن ، می‌بایدکه همین ساعت بروی وسر اورا بیاوری که من‌هم امشب هارون را بخواهم‌کشت . من خدمت‌کردم و گفتم : امیرالمؤمنین اگر در باب هارون تأمل تقدیم فرماید و این عزیمت را به

۱– با : الحسین . ۲– در نسخهٔ م عبارت «وبا حسن بن علی . . . . بکشتند» دوسطر بعد یعنی پس‌از «به بغداد آمدند» مندرج است . متن ازدبا» . ۳– م : ابورولم . ۴– با : المدنی . ۵– با : ثمانین و مائه . ۶– م : ابوعالم ، متن از «با» .

امضا نرساند، همانا به‌صواب نزدیك‌تر باشد، که وی برادر مادر پدری است. چون این نصیحت به‌جای آوردم، درغضب شد و گفت: ترا بافضولی چه کار است! اگر فرمان بردی والا سرت را بیندازم ، و درحال آب خواست . چون بخورد ، قطره‌ای درحلق او جست و می‌سرفید تا آنگاه که بمرد ، و خدای عزوجل ایشان را از ظلم او خلاص داد . هرثمه گفت : در ساعت به نزدیك یحیی بن خالد رفتم و او را از مجاری احوال اعلام دادم و به خدمت هرون رفتم وبا او بیعت کردم .

الرشید ابوجعفر هرون المهدی ـ پنجم خلفای بنی‌العباس بود و بیست و چهارم به‌نسبت بانبی صلی‌الله علیه‌وسلم. عظیم فاضل ومتواضع بود. درآن شب که هادی نماند، یحیی‌بن خالد البرمکی با اهالی بغداد با وی بیعت کردند . ویحیی از اولاد ملوك ساسان بود ، وزارت به وی داد و در آن شب مأمون در وجود آمد وآن شب را لیلة الهاشمیه گویند، ودرآن روزشعرها گفتند ازآن جمله موصلی گوید :

شعر

الم تر ان الشمس کانت سقیمة	فلما ولی هرون اشرق نورها
بیمن امین الله هرون ذی الندی	فهرون والیها و یحیی وزیرها

ومحمد امین بعداز شش‌ماه ازخلافت هرون در وجود آمد . وهرون خراسان را بـه جعفر بن محمد بن اشعث بن قیس تفویض کرد . و درسنهٔ خمس و سبعین و مائه (۱۷۵) خیزران مادر رشید و محمد بن سلیمان والی بصره وفات یافتند ، و در سنهٔ خمس و ثمانین و مائه (۱۸۵) ابی الحارث لیث بن سعد المصری الفهمی نماند و او هشتاد و دوساله بود . و ابوعبدالله شریك عبدالله بن سنان النجفی القاضی به کوفه نماند و اونیز هشتاد و دوساله بود [۶۵ ـ ر] و حماد بن زید وفات یافت[۱] ، و درسنهٔ احدی وثمانین ومائه (۱۸۱) عبدالله‌بن‌المبارك المروزی القبه[۲] واوشصت‌وسه ساله بود به‌هیت[۳] وفات‌یافت ودرسنهٔ اثنتین وثمانین ومائه (۱۸۲) ابویوسف القاضی یعقوب‌بن ابراهیم و اوشصت ونه ساله بود وفات یافت ودرسنهٔ سبع وثمانین و مائه (۱۸۷) ابوعلی فضیل‌بن عیاض‌بن مسعود الیربوعی التمیمی الخراسانی‌وفات یافت.

۱ـ اصل : یافتند ، با : نماند . ۲ـ با : الفیفه (؟) . ۳ـ م : وهبب ،

متن از کامل ۶ : ۱۵۹ .

حكايت ـ شبى هرون الرشيد، فضل برمكى‌را گفت: امشب مرا پيش مردى بر كه ازو بياسايم، كه دلم ازين كار وبار گرفته است. فضل او را به درسفيان عيينه برد و آواز داد. سفيان گفت: كيست؟ فضل گفت: اميرالمؤمنين است. سفيان گفت: چرا مرا خبر نكردى تا به خدمت آمدمى! هرون گفت: اين مرد نه آن است كه من مى‌خواهم. سفيان گفت: مرد، چنانكه تو مى‌خواهى، فضيل عياض است. فضل هارون را به درسراى فضيل برد. فضيل قرآن مى‌خواند، بدين آيت رسيده بود: «ام حسب الذين اجترحوا السيئات‌ان نجعلهم كالذين‌آمنوا وعملوا الصالحات سواءً محياهم ومماتهم ساء مايحكمون.» هرون گفت: اگر پند[۱] مى‌طلبيم اين تمام است، و معنى اين‌آيت آن است كه «پنداشتند كسانى كه بدكردارى كردند كه ما ايشان را برابر كنيم باكسانى‌كه نيكو كارى كردند!» پس در بزدند. فضيل‌گفت: كيست؟ گفتند: اميرالمؤمنين. گفت: پيش من چه كار دارد و مرا با او چه كار. فضل‌گفت: طاعت اولوالامر واجب است. گفت: مرا تشويش مدهيد. فضل‌گفت: به دستورى درآييم يابه حكم؟ فضيل گفت: دستورى نيست، اگر به حكم مى‌آييد شما دانيد. در آمدند. فضيل چراغ بنشاند تا روى ايشان نبيند. هرون دست برد ناگاه بر دست فضيل آمد. فضيل گفت: چه نرم دست است اگر از آتش دوزخ خلاص يابد. اين بگفت و در نماز ايستاد. هرون درگريه آمد وگفت: آخرسخنى بگوى. فضيل چون سلام باز داد گفت: جدت عم مصطفى صلى‌الله عليه وآله وسلم بود. ازوى درخواست‌كردكه مرا برقومى اميرگردان. مصطفى صلى‌الله عليه وسلم گفت: «عليك بنفسك.» ترا برتو اميركردم، يعنى‌نفس درطاعت خداى بهتر ازآنكه هزار سال طاعت خلق ترا، «ان الامارة يوم القيامة الندامة»[۲]. هرون گفت: زيادت كن. گفت: عمربن عبدالعزيز را چون به خلافت نشاندند، سالم بن عبدالله ورجاء ابن حيوة ومحمدبن كعب را بخواند وگفت: من مبتلا شدم بدين كار، [۶۵ ـ پ] تدبير من چيست؟ يكى گفت: اگر خواهى‌كه فردا ترا از عذاب نجات بود پيران مسلمان را چون پدر خود دار، وجوانان را چون برادر، وكودكان را چون فرزند،

۱ـ اصل: اگر گويند، متن از «با». ۲ـ يعنى‌امارت در روز رستاخيز موجب پشيمانى است.

[و] زندگانی با ایشان چنان کن که با پدر و برادر و فرزند کنند. هرون گفت: زیادت کن. فضیل گفت: دیار اسلام چون خانهٔ تست و اهل خانه عیال‌تو. زیارت کن پدر را و کرم کن با برادران، نیکویی کن با فرزندان. پس گفت: می‌ترسم از روی خوش تو که به آتش دوزخ بسوزد.

شعر

کم من‌وجه صبیح‌فی‌النار‌فضیح و کم من امیر هناك اسیر[1]

بترس از خدا و جواب خداوند را هشیار باش که روز قیامت حق تعالی ترا از یك یك مسلمانان باز پرسد و انصاف هریك بطلبد. اگرشبی پیرزنی بی‌نوا خفته باشد فردا دامن تو بگیرد وباتو خصمی کند.

هرون ازگریه بی‌هوش شد. فضل گفت: بس کن که امیرالمؤمنین را کشتی! فضیل گفت: ای هامان[2]، خاموش باش که تو وقوم تو اورا کشتند نه من. هرون را گریه زیادت شد. هرون با فضل گفت: از آن ترا هامان خواند که مرا فرعون می‌داند. پس هرون گفت: ترا هیچ وام هست؟ فضیل گفت: وام خداوند است برمن، وآن طاعت است که اگر مرا بدان بگیرد وای برمن! هرون گفت: من وام خلق می‌گویم. گفت: الحمدلله که مرا از وی نعمت بسیار است وهیچ‌گله از وی ندارم تا با خلق گویم. پس هرون بدرهٔ زر هزار دینارپیش فضیل نهاد وگفت: این حلال است از میراث مادر[3] به من رسیده است. فضیل گفت: این پندهای من ترا هیچ سود نداشت، وهم اینجا ظلم آغاز کردی! من ترا به نجات می‌خوانم و می‌گویم آنچه داری به خداوند باز ده، تو به دیگری که نمی‌باید داد[4] می‌دهی. این بگفت و ازپیش هرون برخاست وبرفت. هرون بیرون‌آمد وگفت: مرد بتحقیق فضیل است.

و در سنهٔ ست و ثمانین و مائه (۱۸۶) ابواسحق ابراهیم بن ادهم بن منصور البلخی درمکه مصاحب سفیان الثوری وفضیل عیاض بود درشام وفات یافت.

حکایت ــ ابراهیم ادهم به چهارده سال بادیه را قطع کرد. در راه در نماز

۱ــ در هردو نسخه «شعر» قید شده، لیکن وزن درست نیست وشاید هم شعر نباشد.

۲ــ هامان وزیر فرعون مصر بود وفضیل بدین خطاب «فضل» را به هامان تشبیه‌کرده است.

۳ــ با: میراث پدر.

۴ــ با: نمی‌باید دادن.

بود تا به مکه رسید . پیران حرم استقبال کردند . ابراهیم خودر را در پیش قافله انداخت تا کس اورا نشناسد . خادمان حرم [۶۶ ـ ر] پیش‌از پیران به وی رسیدند، پرسیدند که ابراهیم ادهم نزدیك است؟ که پیران حرم به استقبال او آمده اند. گفت: چه می‌خواهند از آن زندیق؟ خادمان سیلی بر گردنش زدند که زندیق تویی. ابراهیم گفت : من نیز همین می‌گویم . چون از وی درگشتند[1] ، ابراهیم بانفس خود گفت: هان ای نفس ! سزای خود دیدی ، تا آنگاه که او را بشناختند و عذر خواستند ، درمکه ساکن شد . و ابراهیم از کسب خوردی . گاه هیزم فروختی و گاه پالیزبانی کردی .

گویند شبی در زمستان درغاری سرمایی عظیم یافت و تا سحر در غار بود . وقت سحر بیم بود که هلاك شود ، در خاطرش آمد که پوستینی بایستی . در حال پوستینی پشت او گرم کرد چنانکه درخواب شد . چون باز آمد اژدهایی دید که او را گرم می‌داشت ، گفت : الهی ، تو او را به صفت لطف فرستادی به من ، اما من به‌صورت قهر اورا می‌بینم طاقت نمی‌دارم . درحال اژدها سر برزمین نهاد و برفت.

و درسنهٔ تسع و ثمانین ومائه (۱۸۹) ابوعیسی سلیم‌بن عیسی الحنفی الکوفی القاری به‌کوفه وابوالحسن علی حمزة الکسایی القاری وابوعبدالله محمدبن الحسن الشیبانی القاضی به ری وفات یافتند .

حکایت ـ از الطافی که ایزد تعالی درحق هرون الرشید کرده بود ، یکی آن بود که او را وزیری بود که درکرم ولطف و خلق وحلم ، او و فرزندان [او] آیتی بود[ند] . یحیی خالد برمکی واو را چهار پسر بود : فضل، جعفر، محمد ، موسی. فضل و جعفر وزیران بودند و محمد و موسی امیران ، و ولایتها داشتند . و درهیچ تاریخ هیچ وزیر را آن مکنت نبوده است و عظمت که برامکه را . و سبب تغیر رشید بر آل برمك آن بود که او مرجعفر پسریحیی را بغایت دوست داشتی ، چنانکه یك لحظه از وی نشکیفتی[2] . وهرون را خواهری بود عباسه نام که به وی مشغوف[3] بودی، و درهیچ حال ازخدمت هرون خالی نبودی، واگر هرون [درحرم] به‌مجلس

۱ـ با : درگذشتند . ۲ـ ازمصدر شکیفتن = شکیبیدن ، یعنی صبر کردن .
۳ـ مشغوف یعنی شیفته و دلداده .

طرب نشستی خواهرش البته در خدمت او بودی ، و جعفر را درآن خلوتها طلب کردی و او از درآمدن امتناع نمودی [به سبب] عباسه . تاروزی هرون گفت مر جعفر را که می‌دانم که امتناع نمودن تو به سبب عباسه است [۶۶ ـ پ] و انقباض تو درمجلس من به‌سبب اوست . من او را درنکاح تو آرم بدان شرط که میان شما جز به کلام و مشاهده مباسطتی[1] دیگر نباشد ، و البته شما را با یکدیگر اجتماعی نبود . واین معنی به جهت آن می کنم تاتو محرم او باشی وبی دهشت در [مجلس] حرم ما توانی آمد .

پس برین جمله میان ایشان عقدی منعقد شد ، و جعفر بی‌دهشت در مجلس امیرالمؤمنین نشستی[2] و باعباسه حدیث کردی و لیکن به یك چیز رنجور بود که انگشت از انگشترین دور بود . هرچند ازنقلدان دهان شکرسخن درگوش یکدیگر می‌ریختند ، اما رطب طرب درقدح فرح نمی‌توانستند انداخت . و جعفر صاحب جمال و خوب بود . عباسه را آتش [عشق] او درتاب و تاسه انداخت تا از شراب عشق خراب شد وپیغام فرستاد بیاتا ازدرخت وصالت میوهٔ روح برچینم که همچون سیب [از] آسیب عشق‌یکدیگربه‌دونیمم. چون این‌پیغام به‌جعفر رسید، جواب‌فرستاد و گفت :

شعر

آن کیست نخواهد که تو جانش باشی
معشوقهٔ پیدا و نهانش باشی
من خواستمی که کردمی دل به دونیم
می‌ترسم از آنکه درمیانش باشی

اگرچه رادع شرعی ومانع دینی ازمیان مامرتفع شده است ودست‌نکاح پردهٔ امتناع از پیش برداشت ،

شعر

اری ماءً وبی عطش شدید و لیکن لاسبیل الی الورود

دل اگر فدای‌آن پای‌بوس سرمست من است‌آن بر دست است، من ازسرِیر

۱ـ اصل : مباسطی . ۲ـ م : نشسته .

برخاستم . پس هم در سرای خلافت فرصتی جستند و خلوتی طلبیدند و ازیکدیگر به مراد رسیدند .

شعر

آن گوهر مردمی به یاقوت	از حقهٔ لعل مهر برداشت
نوك قلمش چوتیغ خون ریخت	تیر طرب از نشانه بگذاشت
بی‌داد و ستد ز بیست سی کرد	در شصت بزد یکی و بنگاشت
بشکافت صدف عقیق بستد	پس آتش را بر آب بگماشت
بستد گل ولعل از چمن بار	دهقانش بران چمن سمن کاشت

چون کار ازمشاهده به ملاعبه رسید، پنهان از یکدیگر برخورداری می‌یافتند تا عباسه را از جعفر دو پسر پدید آمد و او پسران را به مکه فرستاد تا می‌پروردند و آن حال از امیرالمؤمنین پنهان می‌داشت ، [۶۷ ـ ر] تا چون نوبت دولت ایشان منقضی خواست [شد] میان عباسه و یکی از کنیزکان هرون مقالتی رفت . آن کنیزك این معنی را به خدمت خلیفه عرضه داشت و ذکر پسران باز راند . امیرالمؤمنین از آن قضیه برنجید .

و در کتاب خلق الانسان آورده‌اند که چون یحیی بن عبدالله المحض به طبرستان خروج کرد ، فضل بن یحیی به محاربهٔ او رفت . او ازفضل در خواست تا از امیرالمؤمنین او را امان خواهد . هرون او را امان نامه نوشت به خط خویش وبه جعفر سپرد . شبی جعفررا گفت : برو وکار او بساز. جعفر، یحیی را به‌خراسان فرستاد به نزدیك علی بن عیسی بن هامان ، تا او را مخفی دارد، ومیان جعفر و علی غایله بود . از آن حال هرون را اعلام داد . خلیفه عزم بر انداختن آل برمك را تصمیم[۱] کرد . و درسنهٔ ثمان و ثمانین و مائه (۱۸۸) عزم حج کرد و یحیی و جعفر و فضل وآن کنیزك [را] که خبر عباسه گفته بود باخود ببرد . چون به مقصد رسید حج بگزارد . پسران عباسه را پیش خواند درتاریخ طبری آورده است که بکشت، و مقدسی گوید : درچاه انداخت ، وچون مراجعت کرد در شب شنبه اول ماه صفر سنهٔ تسع وثمانین و مائه (۱۸۹) در رقه مسرورخادم را بفرستاد تا سرجعفر برداشت

۱ـ با : مصمم .

و آن کان کرم و جهان مروت را از پای در آورد . و او پنجاه و پنج ساله بود .

شعر

علیك سلام الله وقفاً فاننی رأیت الکریم الحر لیس له عمر

پس همان ساعت یحیی را باسه فرزند دیگر بکشتند ومثال نوشتند به اطراف ممالك تاهر کجا کسی بود از اولاد برمك، همه را بکشتند . وتمامت اموال وضیاع و عقار ایشان را برداشت و درتصرف آورد . و هرون تن جعفر را به بغداد فرستاد تا صلب کردند و سر او را بر سرجسر بیاویختند. و از آل برمك بر روی زمین یك کس نماند جز محمد بن خالد برمکی که او مردی زاهد بود و درکار ملك خوض نکرده . وچنان خاندانی که آیت کرم درشأن ایشان آمده بود بر انداخت . واز اول روز[1] خلافت هرون تا انقراض دولت آل برمك نوزده سال و دوازده روز بود ، و شعرا بهجهت ایشان مراثی بسیار گفته اند، [۶۷ - پ] و از آن جمله علی‌بن معاد دو قصیدهٔ طویل گفته است :

شعر

یا ایها المغتر بالدهر و الدهر ذوصرف و ذوغدر
ان کنت ذاجهل بتصریفه فانظر الی‌المصلوب بالجسر
فبینما جعفر فی ملکه عشیة الجمعة فی القمر
اذ عثر الدهر به عثرة یا ویلتا فی عثرة الدهر
فغودر البائس فی لیلة السب ت قبیلاً مطلع الفجر
وجیء بالشیخ و اولاده یحیی معاً فی الغل و الاسر
کانما کانوا علی موعد کموعد الناس الی الحشر
فاصبحوا للناس احدوثة سبحان ذی‌السلطان والامر

و ممن قال فیهم سلم الخاسر حیث یقول :

شعر

خوت انجم الجدوی وشلت یدی الندی
و غاضت بحار الجود بعد البرامك

۱- با : دور .

هوت انجم کانت لابناء برمك
بها یعرف الهادی طویل المسالك[۱]

شعر

ای طفل دهر گر تو زبستان حرص و آز
روزی دوشیر دولت واقبال برمکی
در مهد عمر غره مشو از کمال خویش
یادآور از زمان کریمان برمکی

و در ایام هرون در سنهٔ ست و ثمانین و مائه (۱۸۶) الامام موسی بن جعفر الصادق رضی‌الله عنه در بغداد وفات یافت و او پنجاه و چهار ساله بود . و در سنهٔ تسعین و مائه (۱۹۰) ابوعمرو حفص بن سلیمان بن مغیرة الاسدی البزاز الکوفی القاری وفات یافت . بعداز آن هرون به خراسان رفت و محمد امین را در بغداد نشاند و مأمون را باخود ببرد و از حد مغرب تاعقبهٔ حلوان به محمد داد و از عقبهٔ حلوان تاحد مشرق به مأمون تفویض فرمود . و هرثمه را گفت تاعلی بن عیسی را گرفته به بغداد فرستاد وخود به طوس حرکت فرمود وبه سرای حمیدبن عبدالمجید نزول کرد . و روز شنبه چهارم جمیدی الاخر سنهٔ ثلث و تسعین و مائه (۱۹۳) که او چهل وچهار سال و چهار ماهه بود وفات یافت و صالح بشر بر وی نمازکرد ، و درآن وقت حاجبش فضل ربیع بود و دبیرش اسماعیل بن صبیح . و او را سیزده پسر بود و چهار دختر و دو زن . و مدت خلافت او بیست وسه سال و دوماه وهفده روز بود رحمه‌الله .

الامین ابوعبدالله محمدبن هارون ـ [۶۸ ــ ر] ششم خلفای بنی‌العباس بود و بیست وپنجم به نسبت با نبی‌صلی‌الله علیه وآله . واو کریم الطرفین بود ومادرش زبیده دختر عم هرون الرشید جعفربن المنصور بود ، و شهر تبریز را زبیده خاتون بنیاد نهاد و شهر قزوین را . تبریز درسنهٔ احدی و ثمانین ومائه (۱۸۱) بعداز آن به زلزله خراب شد. پس امیرالمؤمنین المتوکل عمارت فرمود ودرسنهٔ تسع واربعین و مائتین (۲۴۹) باز به زلزله خراب شد . پس امیر وهسودان بن روادی که والی عراق وآذربایجان بود عمارت فرمود . بعدازآن ابوطاهر شیرازی منجم حکم کرد

۱ـ دوقطعه شعر مغلوط بود و برپایهٔ مروج الذهب ۲ : ۲۹۳ و ۲۹۴ تصحیح شد .

به حسب دلایل نجومی که تبریز وقت نماز خفتن به زلزله خراب خواهد شد . امیر وهسوان بفرمود تا منادی کردند و مردم بیرون رفتند و نظاره می کردند که شهر به زلزله خراب‌شد درسنهٔ اربع وثلثین‌وثلثمائه (۳۳٤). بعداز آن امیر وهسودان بفرمود ابوطاهر را تاوقتی نیکو اختیار کرد جهت عمارت تبریز ، چنانکه به زازله خراب نگردد . ابوطاهر اختیار کرد. هم درآن سال به‌طالع عقرب عمارت کردند ، اما از سیل عهده نکرد و صورت زایجهٔ طالع چنین وضع کرد[۱] .

چون خلیفه وفات یافت ، فضل ربیع به اشارت محمد امین تمامت اموال هرون الرشید را به‌بغداد برد وتا مأمون را خبرشد به مجلس امین [سپردند]، ومحمد امین فضل ربیع را وزارت داد . و مأمون وزارت مرفضل سهل را که ازکفاة جهان و اعیان زمان بود فرمود ، و مأمون بساط عدل و انصاف گسترانید و یکساله خراج بررعایا بخشید وبرقع که معهود خلفا بود از روی برداشت. وهرروز به‌مسجد حاضر آمدی و باعلما و فضلا بحث‌کردی . امور شرعی ومصالح ملکی را به‌نفس خویش اقامت فرمودی . و محمد امین در بغداد به لهو وطرب[۲] مشغول شد و امور ملك را به فضل ربیع بازگذاشت . فضل ربیع او را برآن تحریض کرد که باید برادران خلع کنی ، و اول قاسم [۶۸ ـ پ] و مؤتمن را از بلاد موصل و جزیره که اقطاع ایشان بود باز خواند و تکلیف‌کرد تا خود را خلع کردند ، و چون مأمون امتناع نمود بفرمود تا نام او را از خطبه وسکه بیرون بردند . ومحمد امین به مکه فرستاد تاآن صحیفها که رشید نوشته بود وبردرکعبه آویخته ، آنها را پاره‌کردند وآنگاه بعضی مردم را تکلیف‌کرد تا باپسر او موسی بیعت کردند و او را «الناطق بالحق» لقب نهادند ، و این جمله به اغوای فضل ربیع می‌کرد تا رسید کار آنجا که رسید وجزای نقض عهدبزودی بدید .

و فایدهٔ این حکایت آن است که مرپادشاه را هیچ چیز زیان‌کارتر از وزیر بی‌دیانت نیست‌که برای غرض‌فاسد خویش مصالح ملك را فرود گذارد وپردهٔ حقد وحسد او حجاب روی آفتاب رأی پادشاه آید ، چنانکه گفته اند :

۱ـ صورت زایجه در نسخهٔ «م» رسم شده بوده کـه محو گردیده است . نسخهٔ «با» ندارد . ۲ـ با : لهو و لعب .

شعر

وزیر نیك که از وزر احتراز کند دلیل دولت و اقبال پادشا باشد
وگر وزیر هوارا امیر خود سازد از آن هواش همه مملکت هبا باشد

چون امین خلیفه شد، علی بن عیسی را اطلاق داد وانعام واکرام بسیارفرمود. امین مدت سه سال وبیست وپنج روز خلافت کرد. بعداز آن او راخلع کرده محبوس کردند وعمش ابواسحق ابراهیم را به خلافت نشاندند . بعداز بیست وچها روزباز امین را از حبس بیرون آوردند وبا او بیعت کردند وبه خلافت نشاندند ویك سال و شش ماه وبیست[1] روز دیگرخلافت کرد. درآخر علی بن عیسی را بالشکری به جنگ برادر فرستاد . مأمون طاهربن الحسین را به دفع وی روانه کرد . طاهر لشکر کشید وبشتافت و ری رابگرفت واز ری گذشته باعلی بن عیسی مصاف داد وعلی رابشکست ولشکرش منهزم به بغداد رفتندوبیشتر بهزنهار آمدند. طاهردرحال نامه نوشت به خدمت فضل سهل ، و درآن نامه غایت ایجاز درسخن واختصار کلام رعایت کرد . مضمون [نامه] آن بود که بعد از قبول خدمت [معلوم] رأی انور بادکه نامه درقلم آمد وقتی که سر علی بن عیسی درپیش من بود وخاتم درانگشت من ، والسلم .

چون نامه به امیرالمؤمنین مأمون رسید ، همان روز به خلافت بر وی سلام کردند، ومأمون مرطاهر را ذوالیمینین نام کرد، وفرمان داد تابه طرف بغداد رود، و هرثمه رابه مدد اوبه بغداد فرستاد درسنهٔ ثمان وتسعین ومائه (۱۹۸) . [۶۹-ر] طاهر بغداد بگرفت ومحمد امین خود را در آب انداخت .کسان طاهر او را بگرفتند و به کوشك قاضی بغداد حبس کردند و غلام طاهر ، فردوس نام او را هلاك کرد واو بیست وهشت ساله بود، ومدت خلافت اوچهارسال وهفت ماه وهژده روزبود ، ومقتل اودرشب یکشنبه بیست وپنجم محرم سنهٔ ثمان و تسعین ومائه (۱۸۹) بود . و او را دو پسر بود : الناطق بالحق موسی والعالم بالحق عبدالله .

وگویند طاهرفرمود تااو را[2] زنده درگورکردند، وآن چنان بودکه آن شب روستایی پگاه به بغداد رسید ودرگورستان در پهلوی گوری بخفت ، ناگاه دید که مشعله ای پیداشد باجمعی سواران وتابوتی ، وپیاده ای درپای اسب آن امیر می دوید

۱ ــ با : بیست وسه . ۲ــ یعنی عالم بالحق را .

ورکابش می‌بوسید وتضرع وزاری می‌کرد واو به‌تازیانه اورا می‌زد و دورمی‌کرد و او درخاك می‌افتاد، تابه سرگوری رسیدند و آن تابوت‌را دفن کردند وگور راباز‌مین هموار کردند ، و آن پیاده برسری آن گور افتاد و زاری می‌کرد . او راکشان‌کشان ببردند وبرفتند . روستایی دانست که در آن تابوت زنده‌ایست . آن‌گور بشکافت و تابوت بیرون‌آورد ، دیدجوانی باجمال‌وکمال. گفت: توچه‌کسی؟گفت : من‌مردی کاتب وحافظم و اینها دشمنان من‌اند، برمن‌ظفر یافتند ، مرا گرفتند و بدین حال که دیدی درگور کردند . چون حق تعالی زندگانی تقدیر کرده است‌ترا به من رسانید . هیچ توانی‌که مراپنهان داری ؟ روستایی‌گفت: دهی من نزدیك است، ترا آنجابرم. آنجا برد وبه‌خانهٔ خود فرو آورد ومایحتاج [او] مهیا داشت واوفرزندان ایشان[را] معلم‌شد ومجهول می‌بودتازمان معتصم درسنهٔ تسع‌عشرومائتین (۲۱۹) وفات یافت.

و درزمان [او] ابوبکر شعبة بن عباس بن سالم الاسدی الکوفی درسنهٔ اربع و تسعین و مائه (۱۹٤) وفات یافت و در سنهٔ خمس و تسعین و مائه (۱۹۵) ابوسعید ورش القاری و هوعثمان بن سعید المقری ، به مصر وفات یافت .

المأمون ابوالعباس عبدالله بن الرشید ـ هفتم خلفای بنی‌العباس بود و بیست‌وششم به نسبت با نبی صلی‌الله علیه‌و آله . پادشاهی عاقل‌عادل فاضل بود ودر فنون علوم شروع داشت، و دربغداد رصد ساخت وزیج مأمونی بدومنسوب است . چون به‌خلافت نشست درمرو قرار کرد. [۶۹ـپ] وطاهربن‌الحسین دربغداد می‌بود وکارعراق راست. ودرربیع‌الاخرسنهٔ تسع وتسعین ومائه (۱۹۹) نصربن‌مسیب به‌رقه خروج کرد وموصل‌بگرفت، مأمون، حسن‌بن‌سهل‌سامانی‌راکه برادرفضل‌بودبه‌بغداد فرستاد، وفرمود تاطاهر به‌حرب نصر رود وهرثمه به‌خراسان مراجعت نماید . طاهر نصربن مسیب را بگرفت و به خدمت مأمون فرستاد و در رقه به امارت نشست .

چون حسن‌سهل به‌بغدادآمد ابوالسرایا که غلام هرثمه بود واز مردان دهر و ابطال‌شهر، مرسوم وی‌را قطع کرد. اوبه‌کوفه رفت ویکی‌را ازسادات طالبیه‌که او را طباطبا خواندندی برون‌آورد وبا اوبیعت‌کرد وگماشتگان حسن‌سهل را ازکوفه براند وخطبه به نام اوکرد . حسن بن سهل لشکرها فرستاد و اوجمله را بشکست و کار او قوی شد. هرثمه را درخواست‌کرد تالشکر کشید وابوالسرایا راهزیمت‌کرد

واهل بغداد برحسن بن سهل خروج کردند و او را کاره بودند . هرثمه خواست که به‌دارالخلافه رود تاحال حسن وتغافل اوعرضه دارد ، حسن به نزدیك فضل‌مکتوبی نوشت و از حال هرثمه اعلام داد ، و فضل در خدمت مأمون بگفت [که] خروج ابوالسرایا به فرمان هرثمه بوده است و اگر او خواستی هرگز ابوالسرایا خروج نکردی. مأمون فرمود تا امارت‌قم[1] به نام او نوشتند و او رافرمان داد تاهم ازآنجا مراجعت کند .

هرثمه بدان سبب که برحسن عهد امیرالمؤمنین اعتماد داشت گفت : نخست بروم وعهد خدمت تازه کنم و امیرالمؤمنین را از احوال اعلام دهم . چون به مرو رسید ، فضل عرضه داشت که هرثمه فرمان امیرالمؤمنین را مطاوعت ننمود و قصد خلافت دارد . آنگاه فرمود تا اورا پیاده کنند ودست بسته پیش مأمون‌آرند . چون هرثمه خواست که عذر خود تقریر کندفضل نگذاشت وفرمود تااو را مشت‌زدند وبه زندان بردند ودرشب کار اوساختند .

و چون مأمون سادات را دوست داشتی ، الرضا علی بن موسی را از بغداد بخواند به اعزازی هرچه تمامتر، واو رانایب وولی‌العهدخودگردانید، وبه اطراف جهان خبر[2] فرستاد وبه جهت او بیعت بستد که بعداز مأمون خلیفه او باشد واوقبول نکرد . روزی در اثنای محاوره حکایت ظلم حسن بن سهل و کراهیت خلق و بیعت کردن باابراهیم [۷۰-ر] بن مهدی و احوال هرثمه و قتل او به امیرالمؤمنین تقریر کرد. چون آن‌احوال را حقیقت کرد برای‌دفع ابراهیم بن مهدی به نفس خودسوی بغداد حرکت فرمود وبردر سرخس چهارکس را از پیادگان بفرمود تا فضل را در حمام کار تمام‌کردند، و از سرخس به طوس آمد وتربت پدر را زیارت‌کرد و امام علی بن موسی‌الرضا باوی بود.گویند : روزی انگور بسیار خورد و رنجور شد و روح مطهراو ازکالبد مفارقت‌کرد ، ومأمون بروفات اوبسیار جزع‌نمود . وجماعتی از شیعه برآنندکه او را درانگور زهردادند . واو را درسنهٔ ثلث ومائتین (۲۰۳)در طوس دفن کردند .

[و در سنهٔ اربع و مائتین (۲۰٤) ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان بن

۱ ــ با : امارت شام. ۲ــ با : «خبر» را ندارد .

مؤیدالبسطامی و اوصدساله بود وفات یافت . آدم وطیفور وعلی سه برادر بودند و جدّایشان مجوسی بود. ومحمدبن علی الصعلوکی درکتاب النور آورده است که ابویزید چهاراند : اول سلطان‌العارفین ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان ، دوم ابویزید القاضی طیفور بن ابوموسی یعقوب بن آدم بن عیسی بن سروشان ، سیوم ابویزید طیفور بن علی بن آدم بن عیسی بن سروشان ، چهارم از قبیلهٔ دیگر ، و هوابویزید طیفوربن‌حسن بن عامر البسطامی رحمةالله علیهم. وگفته است‌که ولادت ابویزید در سنهٔ احدی وثلثین ومائه (۱۳۱) بود به بسطام، وهفتاد وسه سال بزیست و درسنهٔ اربع ومائتین (۲۰۴) وفات یافت ، وجدش سروشان والی نواحی قومس که دامغان می‌گویند بود بامروت وسخا. بردست ابراهیم‌عرفهٔ عربی‌که درابتدای اسلام به‌بسطام‌آمده بود ایمان آورد ، و عیسی پسرش دایماً باصلحا صحبت داشتی . خالهٔ ذوالنون مصری را بخواست عزالغریر (؟) نام ، وآدم وطیفور وعلی ازو در وجود آمدند وبعداز چهار سال پدرش نماند .

بایزید صدوسیزده پیر را خدمت‌کرد ، آخرین جعفر صادق بود ، سقایی او کرد . روزی صادق او راگفت : آن‌کتاب ازطاق فروگیر. بایزیدگفت : کدام‌طاق؟ صادق‌گفت : مدتی است‌که درخانه طاق ندیده‌ای ! گفت : مرا به آن چه کار ، به نظاره نیامده‌ام . صادق‌گفت : چون چنین است به بسطام روکه کارتو تمام شد .

بایزیدگفت : سی‌سال در راه حق مجاهده‌کشیدم ، هیچ چیز سخت‌تر ازعلم و متابعت او ندیدم ، و اگرنه اختلاف علما بودی بدبخت بودمی ! و اختلاف علما رحمت است الا دریگانگی‌حق . وگفت : دراین‌غم بودم‌که ازحضرت عزت سؤال کنم تاآرزوی طعام وزنان ازدل من بردارد . باخودگفتم: چگونه شایدکه این‌سؤال کنم؟ ورسول علیه‌السلام این‌سؤال نکرد . خاموش شدم . برکت این‌حق تعالی آن آرزو چنان از دل من برداشت اگر سالی نخورم تفاوت نکند ، و زنی‌که مرا پیش آید ودیواری ، یکسان بود .

از وی سؤال کردند که در راه سخت‌تر چیزی که دیدی چه بود ؟ گفت : وصفش ممکن نیست . گفتند : آسان ترین چیزی‌که نفس‌تو در راه خدا از تودید چه بود ؟ گفت : این بگویم. گفت : نفس خودرا شبی به‌طاعت خواندم، کاهلی‌کرد

چندانکه کسی یك بار بگوید : سبحان‌الله . یك سال آبش ندادم ، گفتم : بعد از این اگر کاهلی کنی یك‌سال نانت ندهم][1] .

و شیخ ابومحفوظ معروف به فیروز[2] الکرخی درسنهٔ مائتین وفات یافت و مادر وپدرش ترسا بودند، او را به‌معلم دادندتا ترسایی بیاموزد، از ایشان بگریخت و به خدمت علی بن موسی‌الرضا رفت .

حکایت ــ محمدبن‌الحسن گفت : معروف را به خواب دیدم ، گفتم: خدای تعالی با توچه کرد ؟ گفت : مرا بیامرزید. گفتم : به زهد ؟ . گفت : نه . اما به‌یك سخن که از ابن سماك شنیدم به کوفه ، که گفت : هر که بجملگی به خدای تعالی باز گردد خدای تعالی به رحمت بدو بازگردد و همهٔ خلق بدو بازگذارد . سخن او در دل من افتاد و به خدای بازگشتم وازهمهٔ شغلها دست بداشتم مگرخدمت علی‌بن موسی‌الرضا ، واین‌سخن با او بگفتم . گفت : اگر بپذیری ترا کفایت است .

و در سنهٔ اثنی و مائتین (۲۰۲) ابوشعیب صالح بن حماد[3] بن عبدالله بن اسماعیل‌الرسی[4] السوسی به خراسان وفات یافت ، و شب آدینه هفتم ماه رجب سنهٔ اربع ومائتین (۲۰٤) امام ابوعبدالله محمدبن ادریس الشافعی به مصر وفات یافت .

حکایت ــ آورده‌اند که هارون الرشید را بازبیده مناظره افتاد . زبیده‌هارون راگفت: ای دوزخی ! هارون گفت : اگر من دوزخی‌ام فانت طالق . ازهم مفارقت کردند . و هارون عظیم زبیده را دوست داشتی، علمای بغداد را حاضر کرد و این مسئله را فتوی کردند . هیچ کس جواب نداد ، گفتند : خدای تعالی داند که هارون بهشتی است یادوزخی . شافعی آنگاه کودك بود ، ازمیان جمع برخاست وگفت : من این را جواب دهم . مردمان تعجب نمودند . هارون او را پیش خود خواند و گفت : جواب گوی . شافعی گفت : ترا دراین مسئله به‌من حاجت است یامرا به‌تو. هرون گفت: مرا به‌تو. شافعی گفت: [۷۰ــپ] پس از تخت‌فروآی ومرا برتخت‌نشان وبه حرمت برابر من بنشین تاجواب دهم که پایگاه علم عالی است . هارون چنان کرد . شافعی گفت : مرا از توسؤالی است ، اول توجواب‌گوی ، آنگاه من‌جواب تو بگویم . هارون گفت: بگو. شافعی گفت: هرگز توبرهیچ معصیت قادر شدی واز

۱ ــ ازسطرآخر ص ۱۵۶ تا اینجا تنها درنسخهٔ با آمده است. ۲ــ با: بن فیروز.
۳ــ با : بن تیماد . ۴ــ با : الروسی .

ترس خدای تعالی از آن معصیت بازایستادی؟ هارون گفت: بلی . گفت: بگو چگونه بود . گفت : روزی برسریتی در حرم پدر رفتم وقصد معصیت کردم ، باز از خوف خدای تعالی باز ایستادم وتوبه کردم . شافعی گفت : بگوی بالله که همچنین است . هارون گفت: بالله که همچنین است . شافعی گفت: من حکم کردم که توازاهل بهشتی. علما گفتند: به چه دلیل؟ گفت بدان دلیل که خدای تعالی می فرماید: «واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی » یعنی هر که او قصد معصیتی کرد وترس خدا اورا از آن بازداشت، بهشت جای اوست . همه فریاد بر آوردند و گفتند: هر که درحال طفولیت چنین باشد [حال] درشباب چون بود! ومدت عمر او پنجاه و چهارسال بود .

ودر سنهٔ اربع ومائتین (۲۰۴) ابوداود سلیمان بن داودالطیالسی[1] نماند و او هفتاد ویکساله بود ، وهشام بن محمد السایب الکلبی و درسنهٔ ست ومائتین یزیدبن هرون بن زادان الواسطی واو هشتاد ونه ساله بود ازعظمای اصحاب حدیث درواسط وفات یافت . و هم دراین سال جریر بن حازم وشبانة بن سوار المدنی و حجاج بن محمدالاعور الفقیه[2] وعبدالله بن النافع الصایغ[3] المدنی مولی لبنی مخزوم و وهب ابن جریر ونوفل بن اسماعیل وروح بن عباده وهیثم بن عدی وفات یافتند .

و درسنهٔ سبع و مائتین (۲۰۷) محمد بن عمرو بن واقد مولی لبنی هاشم المعروف به واقدی وفات یافت واو هفتاد وهفت ساله بود. و در آن سال یحیی بن الحسین بن یحیی بن زید بن علی کرم الله وجهه در بغداد وفات یافت و مأمون بر وی نماز کرد. ودرسنهٔ ثمان ومائتین (۲۰۸) ابوعمرو نفیل بن محمد بن عبدالرحمن ابن محمدبن خالدبن سعیدبن حرجة المکی المخزومی القاری بمکه وفات یافت. و درسنهٔ تسع ومائتین (۲۰۹) ابراهیم بن عبدالوهاب بن ابراهیم بن محمدبن علی ابن عبدالله بن العباس المعروف به ابن عایشه، ومحمدبن ابراهیم الافریقی را مأمون بکشت با جماعتی دیگر که محبوس بودند. و درسنهٔ احدی [۷۱ ـ ر] عشر ومائتین (۲۱۱) ابوالقاسم النبیل و هوضحاک بن مخلد بن سنان[4] الشیبانی و محمدبن یوسف

---

۱ ـ با : الطائی (؟). ۲ ـ م: الفقیه ، متن از «با». ۳ ـ با : الصالغ.

۴ـ در معجم الادباء « ضحاك بن مخلد بن مسلم ابوعاصم النبیل الشیبانی » آمده ، رك : کتاب مذکور، ج ۴ ، ص ۲۷۲.

الفارابی وفات یافتند.

ودرسنهٔ خمس عشر ومائین(۲۱۵) شیخ ابوسلیمان‌عبدالرحمن‌الدارانی وفات یافت. داران دیهی است از اعمال دمشق. احمد حواری مرید او بود، گفت: شیخ فرمود: قناعت از رضا به جای ورع است از زهد. این اول رضاست و آن اول زهد. و گفت: ما در رضا به جایی رسیدیم که اگر هفت طبقهٔ دوزخ در چشم راست ما نهند در خاطر ما نگذرد که چرا درچشم چپ ننهادند.

وهم دراین سال هود بن خلیفة بن عبدالله بن عبیدالله بن ابی‌بکر، ومحمدبن عبدالله بن المثنی بن عبدالله بن انس‌بن مالك الانصاری واسحق بن الطباع و ابی ـ عمرو معاویة بن عمرو و ابی عمرو قبیضه بن عقبه من بنی عامربن صعصعه وفات یافتند.

و مأمون چون به بغداد رسید، طاهر را از رقه بخواند وبه خراسان فرستاد و امارت خراسان از عقبهٔ حلوان تا اقصی بلاد مشرق او را داد. آخر الامر خبث نیت و فساد ضمیر او را باعث شد تاعصیان آورد. [مأمون او را خلع کرد ونام او از] خطبه بیرون آورد، و درسنهٔ سبع ومائتین (۲۰۷) روز آدینه ماه جمیدی الاول خطبه به نام قاسم بن علی گفت و کفران نعمت مأمون او را بگرفت تاهم درآن هفته شبی درخانه بخفت وبمرد وسبب وفات اوکس ندانست که چه بود! وعاقبت کفران نعمت همین‌است که هر که بر ولی نعمت‌خود بیرون آید ازدست جفای زمانه زبون آید. ومأمون راهوس زیارت انوشیروان عادل شد:

حکایت دخمهٔ انوشیروان ـ گویند مأمون خواست که بنای مداین و آن قصرها وکاخهای انوشیروان بیند. حسن‌بن سهل کاتب واحمدبن خالدالاحول را با خود ببرد وآن کاخها وبناها می‌دیدند وتعجب می‌نمودند. بعد ازآن‌گفت: مراباید که زیارت انوشیروان‌کنم. گفتند: فلان جای مردی است پیر، و او داند که دخمهٔ انوشیروان‌کجاست. او را بیاوردند. چون پیش مأمون‌آمد به زبان عجم برمأمون ثنا گفت. پس‌گفت: پدر پدرمن دخمه‌بان انوشیروان بود و به میراث به من رسیده است و اندرزنانهٔ او من دارم، گفته است که پادشاهی‌از پادشاهان‌عرب ازخویشان پیغمبر مرا زیارت‌کند، ونشانها داده است وتو به‌آن‌کس می‌مانی. [۷۱ـپ] مأمون

را عجب آمد ، بفرمود تا او را سه روز مهمان داشتند . پس پیر را پیش خواند و گفت: دخمهٔ انوشیروان به ما نمای . پیر گفت : در کوهی است و از اینجا تا آنجا پنجاه فرسنگ است ، وچون آنجا روی ، دره ای است بالای آن دوازده فرسنگ، بربالای آن کوهی است هفت فرسنگ ، ودخمه برسر آن کوه است . خانه‌ای است از سنگ خاره تراشیده و کوشکی سیصدگز، زمین او درسیم گرفته وسقف آن به زر وگوهر های قیمتی آراسته وتختی از زرومروارید درپیشگاه‌نهاده وجامه‌های زربفت به جواهر آراسته بر آن تخت افکنده ، و شاهنشاه بر آن تخت است که به زندگانی داشت ، وتاج برسربالین آویخته، وتن اورا به داروها اندوده‌اند که هرگز تباه نگردد ومتغیر نشود. ودر آن کوشك طلسمها ساخته است که کس در آنجا نتواند رفت مگر آن پادشاه تازیان که او نشان داده است . ومن این نشانها همه درتو می‌بینم .

مأمون گفت : ترا رنجه باید شدن وراه نمایی کردن . پیر گفت : راه آن کوه ویران کرده‌اند تا کس بر آنجا نتواند شد ، تدبیر آن باید کرد تا آن راه آبادان کنی . مأمون فرمود تا آلت[1] واستادان وکارگران وچوبها جمع کردند وبرشتران نهادند و مأمون و خاصگیانی چند و آن پیر برفتند . چون به پایان کوه رسیدند آن راهها بساختند . چون تمام شد ، مأمون باسه کس و خادمی جنیبتی در دست گرفته روان شدند وبیست تا جامهٔ زربفت وچندمن کافور ومشك وعنبر با خود ببردند . چون به نزديك دخمه رسیدند مأمون پیاده شد تا به در دخمه رسید. پیر گفت: اگر تو آنی که اونشان داده است حلقهٔ در بگیر وبجنبان. مأمون حلقهٔ دربگرفت وبجنبانید. کلیدی از بالای دربیفتاد . پیر گفت : درست شد که تو آنی که اونشان‌داده‌است. دربگشادند چند سوار دیدند با سلاح تمام به طلسم کرده ، برخود بجنبیدند و حمله کردند . پیرمأمون را گفت: تازیانه ازدست بیفکن . بینداخت . ایشان ساکن شدند. از آنجا درگذشتند ، به میان سرا رسیدند . برگوشهٔ صفه چهار شیر دیدند که آهنگ ایشان کردند. پیر گفت: آستین خود بر ایشان افشان . بیفشاند. ایشان ساکن شدند . چون به در دخمه رسیدند چهار پاره شمشیر تیز از بالای در آویخته بود ، می آمد ومی‌شد که کس‌را زهره نبود که بدان نزدیکی شدی . [۷۲ - ر] پیر گفت: دستار ازسرفرو-

---

۱- با : آلات .

گیر و گستاخ درآی . دستار از سر فروگرفت . شمشیرها ساکن شدند . درآمد و آن عجایبها از بسط و فرش و آلتهای زرین ، و میان سرا خشتهای زرین و سیمین افکنده و دیوارها به جواهر قیمتی مرصع کرده بدیدند و پنج غلام به طلسم باسلاح ازدست راست تخت ایستاده و پنج ازچپ و پنج ازپیش و پنج ازپس‌همه برخویشتن بجنبیدند و آهنگ ایشان کردند .

پیر گفت: یا امیرالمؤمنین ، آواز ده و بگوی که من کیستم . مأمون آواز داد و از هیبت بیهوش گشت وچنان پنداشت که او زنده است . بعداز آن مأمون به سه جایگاه خدمت کرد و تواضع نمود و برگوشهٔ تخت رفت و بنشست و حسن سهل و احمد خالد بر پای ایستادند . مأمون در روی شاهنشاه می‌نگریست و جامه‌های او را می‌دید، بعضی‌تباه شده بود. مأمون جامه‌های نو بر وی افکند و تخت او بپوشانید و کافور ومشك وعنبر برآنجا پراکند واز هردو جانب سفیدی درمحاسن انوشیروان درآمده بود وعصابه ازدیبای برسر وی بسته ، چهارسطر ازمروارید برآنجا[1] دوخته برشکل کتابت . مأمون در وی می‌نگریست و این آیت می‌خواند که : « ان فی ذلك لعبرةً لاولی الابصار » .

بعداز آن پیر گفت : این نوشته که بر این عصابه است برخوان . برخواند یك سطر این بود: «گیتی که یزدان کرد مرا چه کوشش.» دوم نوشته بود: «عمرتمام نیست‌مرا چه خواهش!» سیوم «گیتی جاویدنیست مرا چه رامش!» چهارم «چه شاید کرد که نشاید دانست[2]» وهردو دست برسینه نهاده و انگشترین گوهری درو نشانده که هر روزن ازو روشن بود . مأمون به‌تعجب به هرطرفی می‌نگریست ، لوحی دید از زر به‌خطی روشن‌نوشته بود که پس‌ازمرگ من‌به چندین سال پادشاهی ازپادشاهان عرب بیاید و زیارت ما کند و ما را جامهٔ نو پوشاند و خوش‌بوی گرداند . صفت او چنین بود ونام ونسب او تا آدم چنین ـ نگاه کردند این خود صفت مأمون بود ـ وهرچند درکالبد ما جان نباشد که عذر اوخواهیم واو را مهمان داریم، اما این‌نوشته که در زیر زانوی من است پای‌مزد اوست، برگیرد و عذر ما بپذیرد . و دیگر آنکه

۱ـ م : + نوشته . متن از «با» .   ۲ـ با : چه شاید کرد چون نباشد دانش .

سه کس باوی باشند: یکی ناقص بود با ما خیانت کند. پادشاه تازیان باید که سزای او بدهد .

مأمون چون آن لوح برخواند ، دست در زیر زانوی او کرد. سنگی دید بر آنجا نوشته که دراین کوه به فلان جایگاه ده گنج از زر وجواهر وسیم است بردارد وما را معذور دارد . مأمون آن خط برداشت و زانو ودست اوببوسید وخدمت کرد وبازگشت . چون بیرون آمد خادم خواهش کرد تا زیارت کند . چون بازمی گشت، انگشترین انوشیروان بیرون کرد وپنهان داشت . چون در راه شدند مأمون با حسن و احمد گفت: بزرگوار پادشاهی که او بوده است دانا به همه چیز ! اما این سخن مشکل است که گفته است ناقصی بامن خیانت کند و سخن او دروغ نباشد . اندیشه کنید تا این چه تواند بود؟ گفتند : ناقص خادم است، ندانیم تا او چه کرده است . خادم را پرسیدند و در وی بجستند، انگشتری انوشیروان با او یافتند . مأمون پیاده بازگشت و کنار تخت او بوسه داد و انگشتری در انگشت او کرد . چون نگاه کرد برچهار گوشهٔ تخت چهارسطر نوشته بود: «هرکرا پادشاهی نیست کامرانی نیست، هرکرا زن نیست کدخدایی نیست ، هرکرا فرزند نیست شادمانی نیست ، هرکه را این هرسه نیست بیماری نیست.»

پس مأمون بیرون آمد واین آیت می خواند: «وما الحیوة الدنیا الامتاع الغرور» و چون به این گنجها رسید چنانکه نشان داده بود برگرفت و شتران و چهارپایان پراز زر و جواهر کرد . و گویند توانگری مأمون و فرزندان و اسبابی که ساختند جمله ازآن بود . و چون به مداین رسید فرمود تا خادم را مثله کردند و بر درختی درآویختند تامردم عبرت گیرند وآن راه که برآن کوه کرده بود [فرمود] تاخراب کردند ، و آن پیر عجمی را بسیار بنواخت .



و در سنهٔ سبع عشر ومائتین (۲۱۷) مأمون بهمصر رفت وعبدوس را بکشت. و در سنهٔ ثمان عشر و مائتین (۲۱۸) مر برادر خود ابواسحاق را ولی‌العهد گردانید واورا معتصم لقب داد ودر اطراف عالم مثال فرستاد تابا او بیعت کردند. وهم درین سال عزم غزات روم کرد . چون بدان دیار رسید به سرچشمه ای که آن را بند رود

گویند فرود آمد ولشکرها به اطراف روم فرستاد . روزی برلب آن آب نشسته بود و پایها درآب کرده خرمای بسیار بخورد لرزه بروی افتاد و رنجور شد و درشب [۷۳ ـ ر] پنجشنبه هفدهم ماه رجب سال مذکور وفات یافت . و آن روز مأمون خلیفه چهل و هشت ساله بود و مرقد او را به طرسوس بردند و آنجا دفن کردند ، ودر مرثیهٔ او ابوسعید مخزومی گوید :

شعر

هل رأیت النجوم اغنت عن المأمون او عن ملکه المرسوس
خلفوه بعرصتی طرسوس مثل ما خلفا اباه بطوس

ومدت خلافت او بیست‌سال وپنج ماه وبیست و دو روز بود، ومادرش مراجل بادغیسیه[۱] بود و از خلفا که هزار هزار درم به یك کس بخشیدی او بود . بعد ازو هیچ کس احیاء سنت پسندیده نکرد .

المعتصم ابواسحاق محمد بن الرشید ـ هشتم خلفای بنی العباس بود و بیست وهفتم به نسبت بانبی صلی‌الله علیه وآله . مادرش ام ولد مارده بنت شبیب بود . بعداز برادر او به خلافت نشست وبه بغداد آمد و امور ملك را انتظام داد ، و اول کسی بود که روی به‌تربیت ترکان آورد، سامره را بناکرد ودارالخلافه ساخت و عموریه را در روم فتح کرد ودرش‌را به بغداد آورد ونود هزارغلام ترك بخرید . و عظیم شجاع و دلاور بود و قوتی او[۲] تا غایتی بود که نقش از درست[۳] به انگشت ببردی . وزارت به محمد بن عبدالملك الزیات داد و در زمان او در سنهٔ تسع عشر و مائتین ابونعیم الفضل بن رکین مولی طلحة بن عبدالله به‌کوفه ، و بشربن غیاث ـ المریسی و عبدالرحمن بن الرجا البغدادی وفات یافتند. و در این سال معتصم، امام احمد بن حنبل را سی و هشت تا زیانه بزد لیقول بخلق القرآن[۴] .

حکایت ـ آورده‌اند که دربغداد چون معتزله غلبه‌کردند، گفتند: اورا تکلیف بایدکرد تاقرآن را مخلوق‌گوید . پس او را به سرای خلیفه بردند. سرهنگی بر در بود ، گفت : ای امام، زنهار که مردانه باشی که من دزدی کردم، هزار چوبم بزدند

۱ـ م : مراحیل باغیسیه . با: مراحیل بادغیسیه . مراجل صحیح است، رك : تاریخ طبری ۳ : ۷۵۸ و کامل ۵ : ۵۹۳ . ۲ـ = قوت او ، یاء حرف اضافه است .
۳ـ درست = سیم و زر مسکوك ، سکهٔ تمام عیار . ۴ـ رك : به سطور بعد .

ومن مقر نشدم تاعاقبت رهایی یافتم، برباطل چنین صبر کردم تو که برحقی اولیتر[1] .
احمد گفت : آن سخن مرا قوتی داد . پس او را می‌زدند و او پیر بود و ضعیف ،
اورا برعقابین کشیدند وسی وهشت تازیانه بزدند که قرآن را مخلوق گوید و نگفت.
درآن میان بند ازارش گشاده شد و دستهای او را بسته بودند و دستی از غیب پدید
آمد وبند ازارش را ببست . چون آن بدیدند ، او را [۷۳ ـ پ] رها کردند، وهم
درآن وقت وفات یافت ، و درآخر عمر قومی او را گفتند : چه گویی در قومی که
ترا زدند؟ گفت : ایشان پنداشتند که من بر باطلم، از برای حق مرا می‌زدند، بمجرد
این زخم به قیامت با ایشان هیچ خصومت ندارم .

ودرپنجم‌ماه ذوالحجه سنهٔ تسع عشر ومائتین(۲۱۹) محمدبن علی‌بن موسی ـ
الکاظم در بغداد وفات یافت، و درسنهٔ عشرین و مائتین (۲۲۰) ابوعیسی خلاد بن
خلید الکوفی القاری نماند . ودرسنهٔ ثلث وعشرین ومائتین (۲۲۳) عمروبن مرزوق
الباهلی البصری وابوالنعمان عازم‌بن محمدبن الفضل السدوسی وابو ایوب سلیمان
ابن جریر الراسخی البصری الازدی وسعیدبن الحکیم‌بن ابی مریم البصری واحمد
ابن عبدالله العرابی و سلیمان الشادکوفی وعلی المدینی که از نقلهٔ اخبار و عظماء
اصحاب حدیث بودند وفات یافتند. و درسنهٔ ست وعشرین ومائتین (۲۲۶) ابودلف
القسم بن عیسی العجلی وقالون عیسی‌بن مینا المدنی القاری وفات یافتند ، و درسنهٔ
سبع وعشرین‌ومائتین(۲۲۷) وگویند سبع وخمسین‌ومائتین(۲۵۷) بشرحافی‌مروزی
دربغداد وفات یافت ، ابونصر کنیت داشت و مرید خال خود ابوعلی حشرم بود .
گفت: مصطفی‌را درخواب دیدم، گفت: ای بشر، می‌دانی حق‌تعالی‌چرا ترا ازمیان
هم‌سران خود برگزید و برکشید ؟ گفتم: نه ، یا رسول‌الله . گفت : به متابعت سنت
من و خدمت صالحان کردن و نصیحت کردن برادران و دوستی صحابه واهل بیت
من ، این است که ترا به منازل نیکان رسانید .

و در همین سال ابوالولید هشام بن عبدالملك الطیالسی و او نود[2] وسه ساله
بود و عبدالله بن عبدالوهاب الحجبی و ابراهیم بن بشار المیعادی الرمادی ومحمد
ابن کثیر العبدی وفات یافتند .

۱ـ با : اولیتری .   ۲ـ با : پنجاه .

حکایت ـ آورده اند که در زمان معتصم بابك خرمی خروج کرد و او زندیق بود و خدای عزوجل را انکار کردی و به حرام وحلال ایمان نداشتی و امر ونهی را حق ندانستی . وگویند مادر او از دیهی بود از اعمال آذربایجان . مردی از قبطیان سواد عراق باوی به سفاح نزدیکی کرد و بابك ازو متولد شد .

مقدسی در تاریخ آورده است که از زنادقه و دزدان و بد دینان بیست هزار سوار بر وی جمع شدند و هزار بار هزار[1] مسلمان بکشتند . خلیفه افشین بن کاوس را به حرب او فرستاد و بلاد آذربیجان به وی داد . افشین او را گرفته ، به خدمت خلیفه فرستاد . معتصم [۷٤ ـ ر] فرمود تا او را مثله کردند و سر او را روز آدینه چهاردهم مـاه رمضان سنهٔ ثلث و عشرین و مائتین (۲۲۳) در بغـداد برسر جسر بیاویختند .

و در همین سال توفیل بن میخائیل قیصر روم خروج کرد ومعتصم به مصاف او رفت و فتح عموریه کرد ۰ و در ایام اوقاضی القضاة احمد بن ابی‌داود بود، واز فقهای بزرگ اسماعیل مزنی و ربیع مرادی . ومعتصم میل به اعتزال داشت ومعتقد خفض‌الفرد بود . واو را هشت پسربود وهشت دختر، و ازو سه پسر ماندند : هارون، جعفر ، محمد . و او را خلیفهٔ مثمن گفتندی ، سبب آنکه هشتم خلیفه از بنی عباس وهشتم بطن بود . و درسنهٔ ثمانین و مائه (۱۸۹) درخلد بغداد در وجود آمد وچهل وهشت سال بزیست و درسبع و عشرین ومائتین (۲۲۷) درسر من رأی وفات یافت و مدت خلافت او هشت سال وهشت ماه وهشت روز بود[2] .

الواثق بالله ابوجعفر هارون ـ نهم خلفای بنی‌العباس بود وبیست و هشتم به نسبت با نبی‌صلی‌الله علیه وآله . مادرش ام ولد قراطیس بود. بعداز پدر برسریر خلافت نشست وبه مأمون تشبه کردی واو را مأمون الاصغر گفتندی . و او را پسری

۱ـ = یك میلیون .   ۲ـ این عبارات درنسخهٔ اصل (م) درهمین‌جا درج شده که چون مربوط به مطلب نبود درحاشیه می‌آوریم: «بردست ابراهیم غزفهٔ غوبی‌که درابتدای اسلام به نظام آمده بود ایمـان آورد و عیسی پسرش دایماً باصلحا صحبت داشت . خـالد ذوالنون مصر عزالعریز نام وآدم، طیفور، علی ازو دروجود آمدند وبعداز چهارسال پدرش نماند . »

بود ابوعبدالله محمد ، و وزیرش محمدبن عبدالملك بود . و درایام او درسنهٔ تسع و عشرین ومائتین (۲۲۹) ابومحمد خلف‌بن هشام البزاز القمی در بغداد وفات یافت و درسنهٔ ثلثین ومائتین شیخ ابوالحسن احمدبن ابی‌الحواری الدمشقی مرید سلیمان دارانی بود ، ومیان ایشان عهدی بود که خلاف یکدیگر نکنند . یك روز سلیمان در حالتی بود ، احمد بیامد و گفت : یا شیخ ، تنور تافته است چه فرمایی ؟ سلیمان جواب نداد، تا احمد سه‌بار بازگفت . سلیمان گفت : برو و درآنجا نشین . احمد برفت و در تنور نشست . چون ساعتی برآمد، سلیمان احمد را طلب کرد . گفتند : نمی‌دانیم کجاست . سلیمان را از آن حال یادآمد ، گفت : در تنور نگرید . دیدند درتنور [بود] بیرون آوردند ، یك موی برتن او نسوخته بود . احمد گفت : هرکه نظر به دنیا ازسر ارادت و محبت کند ، حق تعالی نور یقین و زهد از دل او بیرون برد ، و گفت هرکه عملی کند بی‌متابعت سنت رسول صلی‌الله علیه وسلم عمل وی باطل بود، وعلی‌بن [۷٤ ـ ب] جعد مولی بنی‌المخزوم که ازکبار اصحاب حدیث بود وفات یافتند .

و در سنهٔ احدی و ثلثین و مائتین (۲۳۱) واثق ، احمد بن نصرالخزاعی را بکشت و ابی حذیفه واصل بن عطا شیخ مقدم معتزله که گفت فاسق از اهل ملت نه مؤمن است و نه‌کافر وفات یافت، و درسنهٔ ثلثین ومائتین (۲۳۰) در ماه ربیع الاول ابوالعباس عبدالله بن طاهربن الحسین نماند، وجماعتی اعراب خروج کردند وقافله را تعرض رسانیدند . بوغاء[۱] کبیر را فرستاد تاشر ایشان دفع کند . و نصربن مالك دربغداد خروج کرد وکشته شد. و واثق سی‌وچهارسال بزیست و در روزچهارشنبه بیست و چهارم ذوالحجه سنهٔ اثنتین و مائتین به علت استسقا وفات یافت . و مدت خلافت او پنج سال ونه ماه و سیزده روز بود .

المتوکل علی‌الله ابوالفضل جعفربن محمد بن هارون ـ دهم خلفـای بنی‌العباس بود و بیست و نهـم به نسبت بانبی صلی‌الله علیه وآله . مادرش ام ولد شجاع خوارزمی[۲] بود . بعداز برادر خلیفه شد . فقها و محدثان را دوست داشتی ، و وزارت به ابوالوزیر داد و محمدبن عبدالملك را در تنورآهنین که درایام معتصم

۱ـ با : نرغای .   ۲ـ با : خوارزمیه .

جهت عذاب مردمان ساخته بود هلاك كرد . و در ایام او قاضی محمد بن سماعه صاحب محمد بن الحسن الشیبانی واوصدساله بود ویحیی بن معین درسنهٔ ثلث وثلثین و مائتین (۲۳۳) وفات یافتند .

و درسنهٔ خمس و ثلثین و مائتین (۲۳۵) قاضی احمد بن ابی داود و پسرش ابوالولید محمد بن احمد را متوکل ازقضا معزول کرد و از ابوالولید صد وبیست هزار دینار وجوهری که چهل هزار دینار ارزید بستد ، و ابومحمد یحیی بن اکثم را قاضی القضاة گردانید . و درسنهٔ اربعین و مائتین (۲٤۰) شیخ ابوحامد احمدبن خضرویه البلخی واو نود وپنج ساله بود وفات یافت . احمد را زنی بود فاطمه نام دختر امیربلخ بود ، ترك شغل دنیا کرده در طریقت آیتی بود ، با احمد به زیارت بایزید رفت ونقاب از روی برداشت وگستاخوار سخن می‌گفت. احمد ازآن متغیر شد، و چون احمد در می‌آمد روی می‌پوشید . احمد گفت بر عکس این می‌باید ، روی از من پوشیدن و از بایزید نپوشیدن چه معنی دارد ! فاطمه گفت : ازآنکه تو محرم طبیعت منی و بایزید محرم طریقت ، از تو به هوا[1] رسم و از وی به خدا . دلیل برین سخن آن است‌که او از صحبت من [۷۵ – پ] بی‌نیاز است و تو به من محتاجی. احمدگفت: هر که خدمت درویشان کند به سه چیزمکرم شود : به تواضع و حسن ادب و سخاوت .

و هم در این سال قاضی ابوعبدالله احمد بن ابی داود بعداز وفات پسرش ابوالولید به بیست روز وفات یافت ، وهم در این سال ابوجعفر محمد بن عبدالله الاسکافی و امام احمدبن محمد بن حنبل و ابوالحسن احمدبن محمد بن عبدالله بن القاسم بن نافع بن ابی‌مرة[2] المؤذن المکی البزی القاری وفات یافتند . و درسنهٔ اثنی و اربعین و مائتین (۱۴۲) ابوعمرو عبدالرحمن بن احمد بن بشیربن ذکران القرشی الدمشقی وفات‌یافت، و درسنهٔ ثلث واربعین ومائتین (۲٤۳) شیخ ابوعبدالله حارث‌بن اسد المحاسبی دربغداد نماند. اصلش ازبصره بود ودر وقت خود شیخ‌ـ المشایخ بغداد بود .

شیخ ابوعبدالله خفیف گوید : برپنج کس از پیران ما اقتدا کنید و به حال

۱ـ = هوی .   ۲ـ با : ابی‌براة .

ایشان متابعت نمایید ودیگران را تسلیم کنید و معارض مشوید: اول حارث محاسبی، دوم جنید بغدادی، سیم رویم[۱]، چهارم عباس‌بن عطا، پنجم عمروبن عثمان[۲]، زیرا که ایشان جمع کردند میان علم وحقایق . و هر که جز این پنج اند اعتقاد را شایند، و ایشان هم اعتقاد راشایند وهم اقتدا را .

حارث گفت: مراقبت علم دل است درحضرت خدای تعالی، و رضا آرام ـ گرفتن است درتحت مجاری احکام ، وصبر نشانهٔ تیر بلا شدن است و تفکر اسباب را به حق قایم دیدن است وتسلیم ثابت بودن در وقت نزول بلا بی‌تغیری درظاهر و باطن ، و علامت انس به حق وحشت است از خلق وگریز است از هرچه دون حق است ومنفرد شدن به‌حلاوت ذکر خدای تعالی .

ودرسنهٔ اربع واربعین ومائتین (۲۴۴) عمروبن عبیدشیخ معتزله نماند ، ودر سنهٔ خمس و اربعین و مائتین (۲۴۵) شیخ ابوالفیض ذوالنون [ثوبان‌بن ابراهیم] مصری‌نماند، گفت: علامت خشم خدای‌تعالی بربنده ترسیدن بنده بود از درویشی، وگفت : فساد برمرد ازشش چیزآید : ازضعف نیت [به] عمل آخرت، واز تنهایی بی‌علم[۳] وآنکه باقرب اجل درازی امل بروغالب‌باشد ورضای خالق‌گزیدن ومتابعت هواوترك سنت‌رسول کردن وزلتهای‌سلف‌را حجت خودساختن‌وهنری ایشان‌نادیدن.

وهم در این سال شیخ ابوتراب نخشبی وفات یافت و هو عسکربن حصین، صحب حاتم الاصم و ابوحاتم العطار البصری .

ابوالعباس [۷۶ ـ ر] سیاری گوید : با ابوتراب در بادیه ای بودم ، یکی از اصحاب گفت : تشنه ام . ابوتراب پای برزمین زد و چشمهٔ آب پدید آمد . آن درویش گفت : مرا آرزوست که این‌آب به قدح خورم . دست به‌زمین زد و قدحی آبگینهٔ سفید به وی داد وآن قدح تابه مکه باما بود . پس باما گفت: اصحاب توچه گوینددرین کارها که خدای‌تعالی‌با اولیای خویش‌می کند از کرامات؟ گفتم:هیچ کس ندیدم که بدین ایمان آرد الا اندکی . گفت : هرکه به این ایمان نداردکافر بود .

وهم در این سال ابوالولید هشام بن عمـار بن نصر بن ابان میسرة السلمی القاضی الدمشقی وفات‌یافت، ودرسنهٔ سبع واربعین ومائتین (۲٤۷) ابوعمرو حفص

۱ـ م : دوم، متن از «با» . ۲ـ با: + المکی . ۳ـ تذکرة الاولیاء: دوم آنکه تن‌های ایشان درگرو شیطان (ص ۱۴۸) .

ابن عمر بن عبدالعزی صهبان الازدی الدوری القاری النحوی، وابوالحسین احمدبن یحیی بن اسحاق الراوندی، وله من الکتب المصنفة مائة واربعة عشر کتاباً، وابونعیم ابراهیم ابی العباس الصولی الکاتب الشاعر وفات یافتند .

وگویند: متوکل فرمود تا تربت امیرالمؤمنین حسین رضی‌الله عنه را باز کردند وبا زمین هموار کردند و مردمان را از مجاورت تربت او منع کرد . واو را سه پسر بود : المنتصر بالله محمد و المستعین بالله ابوعبدالله و المؤید بالله ابراهیم . هرسه را ولی عهد کرد و هرپسری را از اطراف ممالك اقطاعی داده و درآن شعرا قصاید گفته اند ، ازآن جمله ابن مدبر گوید :

شعر

یا بیعةً مثل بیعة السحرة	فیها لکل الخلایق الخیرة
اکدها جعفر و صیرها	الی بیعة الثلاثة البررة

وفی ذلك یقول علی بن الجهم :

شعر

قل للخلیفة جعفرٍ یاذا الندی	وابن الخلایف والائمة المهدی
لما اردت صلاح دین محمد	ولیت عهد المسلمین محمداً
و ثنیت بالمعتز بعد محمد	و جعلت ثالثهم اعز مؤیداً

و متوکل درسامره عمارت بسیار کرد وبه نزدیك سامره قصری عالی بنا کرد و قصر جعفری نام نهاد . و مدمن الخمر بود ، درآن قصر او را بکشتند . و سبب کشتن او آن بود که اینانج را که بزرگتر غلامان معتصم بود کشته بود وترکان بر وی دل بدکرده بودند. با منتصر یکی شدند، وشبی که درآن قصر به عشرت مشغول بود، درآمدند و او را بافتح خاقان بهم پاره پاره کردند . و او چهل وچهار ساله بود ، درشب چهارشنبه سیم شوال سنهٔ سبع و اربعین ومائتین (۲۴۷) . ومدت خلافت او چهارده سال ونه ماه ونه روز بود [۷۶ – پ] .

المنتصر بالله ابوجعفر محمد ــ یازدهم خلفای بنی‌العباس بود و سی ام به نسبت بانبی صلی‌الله علیه وآله . مادرش ام ولد حبشیهٔ رومیه بود و وزیرش احمد

ابن الخصیب بن الضحاك . و او عظیم شریر وقلیل الخیر بود . چون در کشتن پدر سعایت نمود ، بعداز شش ماه به علت خناق بمرد، وگویند : هیچ پادشاهی اصیل‌تر از شیرویه نبوده است که او پسر پرویزبن هرمزبن انوشیروان بود وتا اردشیر بابك شانزده پدر همه پادشاه بوده‌اند . و اصیل‌تر خلفا المنتصربن المتوکل بن المعتصم ابن الرشیدبن المهدی‌بن المنصور بوده است. عجیب‌تر آنکه اصیل ترین پادشاهان پدر خود را بکشت وملك بگرفت ، لاجرم بعداز پدر بیش‌از شش ماه نماند .

المستعین بالله ابو العباس احمدبن المتوکل ـ دوازدهم‌خلفای بنی‌العباس بود وسی ویکم به نسبت با نبی صلی‌الله علیه وسلم . مادرش ام ولد مخارق بود و وزیرش ابوموسی و نایبش و کاتبش شجاع بن القاسم ، هردو را بکشت و وزارت به احمد بن صالح بن شیرزاد داد . و او خلیفه ای صاحب اخلاق وکریم بود . و در ایام او درسنهٔ ثمان و اربعین و مائتین (۲۴۸) ابوهشام [محمد] بن یزید الرقاشی و ایوب بن محمد الوراق، وابوبکر محمدبن العلاء الهمدانی به‌کوفه، و ابوموسی احمدبن صالح المصری به مصر، و ابوجعفربن سوار الکوفی، و حسن بن الصالح البزاز ازکبار اصحاب حدیث، وهشام بن خلد الدمشقی، ومحمدبن سلیمان الجهنی به مصیصه، و حسن بن محمد بن طالوت و ابوحفص الصیرفی به سامرا و محمدبن زنبور(؟) المکی به‌مکه، وسلیمان‌بن ابی‌طینه[1] وموسی‌بن عبدالرحمن وفات‌یافتند .

وهم در این سال بغاالترکی و او نود واند ساله بود وفات یافت واز غلامان معتصم بود و پسرش موسی قایم مقام پدر شد . و در سنهٔ خمسین[2] و مائتین (۲۵۰) ابراهیم بن محمد التیمی قاضی بصره ومحمود بن خداش وابومسلم احمدبن ابی ـ شعیب الحرانی و حارث بن مسکین البصری و ابوطاهر احمدبن عمرو بن السرج[3] وفات یافتند .

وهم دراین‌سال حسن‌بن زیدالعلوی درطبرستان خروج کرد وبه‌اتفاق جیل[4] و دیلم ری بگشود، وابوالحسین یحیی بن‌عمربن یحیی‌بن الحسین‌بن زیدبن [علی‌بن حسین‌بن علی رضی‌الله عنه ازکوفه خروج کرد ومادرش دختر حسین بن عبدالله بن]

۱ـ با : ابی‌طیبه .　۲ـ اصل در هردو نسخه : خمس .　۳ـ با : المسرح .
۴ـ م و با : جبل ، تصحیح قیاسی است .

اسماعیل بن عبدالله بن جعفر الطیار بود و به قتل آمد و سر او را به بغداد آوردند و بیاویختند ، و او عادل [۷۷ ــ ر] و جوانمرد و متورع بود و خلق او را دوست داشتندی . ودرمرثیهٔ او ابن ابی‌طاهر شاعر گفته است :

شعر

سلام علی‌الاسلام فهو مودع الی مامضی آل النبی فودعوا [۱–۲]
فقدنا العلا والمجد عند افتقادهم واضحت عروس المکرمات تضعضع
اتجمع عین بین نوم و مضجع ولابن رسول‌الله فی‌التراب مضجع
فقد افقرت دارالنبی محمد من الدین و الاسلام فالدار یقلع
وقتل آل المصطفی فی خلالها و بدد شمل[۳] منهم لیس یجمع
[الم‌تر آل‌المصطفی کیف تصطفی نفوسهم ام المنون فتتبع][۴]
بنی طاهر واللؤم منکم سجیة و للغدر منکم حاسر و مقنع
قواطعکم فی‌الترک غیر قواطع و لکنها فی آل احمد تقطع
لکم کل یوم مشرب من دمائهم و غلتها من شربها لیس تنقع
رماحکم للطالبین شرع و فیکم رماح الترک للقتل شرع
لکم مرتع فی دار آل محمد و دارکم للترک و الجیش مرتع
اخلتم بأن الله یرعی حقوقکم و حق رسول الله فیکم مضیع
و اضحوا یرجون الشفاعة عنده وکیف لمن یرمیه بالوتر یشفع
فیغلب مغلوب و یقتل قاتل و یخفض مرفوع و یدنا المرفع

و درهمین سال محمد بن جعفر بن الحسن‌بن علی‌بن عمربن علی‌بن الحسین ابن علی کرم‌الله وجهه در ری خروج کرد و دعوت حسن‌بن زیدبن محمدبن اسماعیل ابن ابی‌القاسم‌بن الحسین‌بن زیدبن الحسن‌بن الحسن‌بن علی کرم الله وجهه صاحب

۱ــ درنسخهٔ «با» تنها مطلع قصیده است . همهٔ ابیات این قصیده بروایهٔ مروج الذهب ۲ : ۴۱۰ تصحیح شد . ۲ــ اصل : تودع . رك : مروج الذهب ۲ : ۴۱۰ .
۳ــ اصل : و مدد شمت . رك : مروج الذهب ۲ : ۴۱۰ . ۴ــ از مروج الذهب افزوده شد ، ج ۲ ، ص ۴۱۰ .

طبرستان کرد . اهل خراسان با او محاربه کردند و او را اسیر کرده پیش محمدبن طاهربن عبدالله بن طاهر بردند [و او درحبس به نشابور وفات یافت . بعداز آن ترکان خلیفه را خلع کردند] و بعداز نه ماه بکشتند و او سی وپنج ساله بود روز چهارشنبه سیوم شوال سنهٔ اثنین وخمسین ومائتین (۲۵۲)، وکان‌بدر الفتنة بین‌البلالیة و السعدیة . و مدت خلافت اوسه سال ونه ماه بود . والله اعلم و احکم .

المعتزبالله ابوعبدالله محمد الزبیر بن المتوکل ـ سیزدهم خلفای بنی‌العباس بود وسی و دوم به‌نسبت بانبی صلی‌الله علیه وآله . مادرش ام ولد شیخه بود، و در زمان او درسنهٔ ثلث وخمسین ومائتین (۲۵۳) صفوان عقیلی صاحب دیار مصر درحبس شام[1] وفات یافت وروز دوشنبه[2] بیست‌وششم جمیدی الاخرسنهٔ اربع [۷۷ ـ پ] وخمسین ومائتین(۲۵٤) الامام ابوالحسن علی‌بن محمدبن موسی الکاظم واو چهل و دوساله بود وفات یافت واحمد بن المتوکل برو نمازگزارد و درسرای خود به سامرا دفن کرد [ند] . معتز چون خلیفه شد ، احمد بن اسرائیل را وزارت داد و امثله به‌آفاق روان کرد وخلق دربیعت او آمدند، و محمدبن طاهربن عبدالله[3] امیربغداد بود، مؤید[4] را ازخلافت خلع کرد . درسنهٔ ثلث وخمسین ومائتین (۲۵۳) ترکان وصیف خادم را بکشتند و احمد بن اسرائیل وزیر و صاحب دیوان ایوب و حسن مخلد دبیر را بگرفتند و ببستند ومعتز را از خانه بیرون کشیدند و می‌زدند تا خود [را] خلع کرد، و محبوس کردند و درحبس ازگرسنگی وفات یافت روزشنبه بیستم ماه شعبان سنهٔ خمس و خمسین ومائتین (۲۵۵) ، و درسامره دفن‌کردند و او بیست وچهار ساله بود، ومدت خلافت او سه سال وسه ماه بود. و او را پسری بود المنتصف بالله ابوالعباس ، با او مبایعه کردند از نماز پیشین تا نماز دیگر خلیفه بود ، بعداز آن او را هلاك کردند .

المهتدی بالله ـ چهاردهم خلفای بنی‌العباس بود وسی و سه ام[5] به نسبت بانبی‌صلی‌الله علیه وآله . مادرش ام‌ولد بنت رومیه بود واومردی عظیم زاهد وعابد بود وجبهٔ پشمینه پوشیدی وشب تا روز درخلوت نمازگزاردی، ودرایام او کسی به

۱ـ با : حبس سامره . ۲ـ با : روز شنبه . ۳ـ م : محمد بن عبدالله بن طاهر ،هتن از «با» . ۴ـ با : موید . ۵ـ با : سی و سیوم .

ملاهی ومحرمات مشغول نتوانستی شد، و درعهد او اولاد لیث صفار خروج کردند و درسنهٔ ست وخمسین ومائتین (۲۵۶) که سی‌وهشت ساله بود ترکان اورا بکشتند، و مدت خلافت او یازده ماه بود .

و هم در این سال ابوعبدالله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن المغیرة[۱] بن الاحنف الجعفی البخاری واو شصت دوساله بود وفات یافت. وامام الحافظ ابوبکر احمدبن علی‌بن ثابت الخطیب البغدادی درکتاب تاریخ بغداد آورده است که محمد بخاری گفت: صدهزار حدیث صحیح یادکردم ودویست هزار غیرصحیح ، وکتاب صحاح را به شانزده سال استخراج کردم از ششصد هزار[۲] حدیث ، و احادیثی که اختیار بخاری است به ده هزار نمی‌رسد .

المعتمد علی‌الله ابوالعباس [۷۸ ـ ر] احمد بن المتوکل ـ پانزدهم خلفای بنی‌العباس بود و سی و چهارم به نسبت بانبی صلی‌الله علیه وآله . مادرش ام ولد قینان کوفیه بود ووزیرش عبدالله‌بن یحیی‌بن خاقان که وزیر پدرش‌بود. چون او نماند وزارت به حسن‌بن مخلد داد، وبعدازو به سلیمان بن وهب[۳] ، پس به‌صاعد رسید و معتمد از سامره به بغداد آمد و در دارالخلافه از جانب شرقی متوطن شد و سامره خراب گشت و برادر [را] الموفق ابوطلحه محمد به یمن وحجاز فرستاد ، و در ایام او کار صفاریان به غایت رسید .

و درسنهٔ سبع و خمسین و مائتین (۲۵۷) شیخ سری سقطی خال جنید نود و هشت ساله بود در بغداد نماند ، گفت : عارفان آفتاب صفت اند که بر همه بتابند و زمین شکل اندکه بارکش موجودات اند ، وآب نهاد اند که حیات دلها به ایشان باشد، وآتش رنگ اندکه خامان را پخته کنند . وگفت: کامل نشوی تا دین خویش برشهوات اختیار نکنی .

و درسنهٔ خمسین و مائتین (۲۵۰) ابو زکریا یحیی بن معاذ رازی درنیشابور وفات یافت . گفت : به قدرآنکه خدای را دوست داری خلق‌ترا دوست دارند ، و به قدرآنکه ازخدا ترسی خلق از تو بترسند و به قدر آنکه بدو مشغول باشی خلق

۱ـ م : المغتره ، با : المعره . متن از ریحانة الادب، ج ۱، ص ۱۵۱ .

۲ـ با : شصت هزار . ۳ـ م : وهیت . با : وهیب .

به تو مشغول باشند . وهر که شرم دارد ازخدای تعالی درحالتی طاعت[1] ، حق تعالی شرم دارد که او را عذاب کند [از] بهر گناه .

ودرسنهٔ ستین ومائتین (۲۶۰) روز آدینه هفتم ماه ربیع الاول الامام ابومحمد الحسن العسکری وفات یافت به سر من رآ واو بیست ونه ساله بود . و در بیست و پنجم رجب سنة احدی وستین ومائتین (۲۶۱) ابوالحسن مسلم‌بن الحجاج ابی‌مسلم القشیری شب دوشنبه وفات یافت، قال: صنفت هذا المسند الصحیح من‌ثلثمائة الف حدیث [مسموعة و جمیع مارواها مسلم من شیوخه احد عشر الف حدیث] . و در سنهٔ اثنین و ستین ومائتین (۲۶۲) یعقوب بن اللیث الصفاری بالشکری جرار به دیار عراق رسید و بر کنار دجله میان واسط بغداد به دیرعاقول نزول کرد ، ومعتمد متوجه او شد و روز پنجشنبه پنجم رجب سال مذکور به او رسید و صفاریان منهزم شدند و مال و چهار پای بسیار گذاشتند و در حالت نزع یعقوب بن اللیث گفت :

شعر

ملکت خراسان و اکناف فارس
و ما انا عن ملك العراق بآیس
اذاامورالناس‌ضاعت‌وأهملت[۷۸-پ]
و رثت فصارت کالرسوم الدوارس

و روزسه شنبه بیست وسیم شوال‌سنهٔ خمس وستین ومائتین (۲۶۵) به‌جندی-شاپور ازکورهٔ اهواز وفات یافت .

و در سنهٔ اربع و ستین ومائتین (۲۶٤) موسی‌بن بغاالترکی نماند، ودر روز پنجشنبه چهارم ربیع الاول سال مذکور ابراهیم بن اسماعیل بن یحیی‌المزنی صاحب[2] محمد بن الادریس الشافعی به مصر وفات یافت . و هم در این سال ابوعبدالله احمدبن عبدالرحمن بن وهب بن اخی عبدالله بن وهب صاحب مالك بن انس ، و یونس‌بن عبدالاعلی واو نود ودو ساله بود وخالدبن یزیدبن سنان به مصر وفات یافتند . و درسنهٔ ست و ستین و مائتین (۲۶۶) شیخ ابوحفص عمرو بن اسلم الحداد النیشابوری وفات یافت و عثمان حیری[3] مرید اوبود و شاه شجاع الکرمانی

۱- = درحالت طاعت . یاء حرف اضافه است . ۲- اصل : + المختصر من علم ، که زاید می‌نماید . ۳- تذکرة الاولیاء (۳۹۰ و ۴۷۵) : ابوعثمان حیری .

به زیارت او آمد و درصحبت او به‌بغداد رفت .

حکایت ـ روزی شیخ با یاران بـه صحرا رفته بود و وقتی خوش داشتند . ناگاه آهویی ازدشت بیامد وسر بر کنارشیخ نهاد. ابوحفص طپانچه بر روی خویش می‌زد و فریاد می‌کرد . یاران گفتند : این چه حال است ؟ گفت : ما را چون وقتی خوش پیدا شد، گفتم : اگر مارا گوسفندی بودی که امشب اینجا طعامی ساختیمی تا یاران پراکنده نشدندی بهتربودی . درحال این آهو بیامد . مریدان گفتند: یاشیخ، کسی را که باحق تعالی این حال باشد ، طپانچه بر روی خود چرا زند وفریاد چرا کند ؟ ! گفت : نمی‌دانید که [مراد درکنار نهادن از دربیرون کردن است . اگرحق تعالی به فرعون نیکی خواستی ، نیل را بر] مراد وی کی روان کردی ؟ ! و گفت: خوف چراغ دل است ، آنچه در دل بود از خیر وشر ، بدان چراغ توان دید .

و درسنهٔ سبع وستین ومائتین (۲۶۷) الموفق ابوطلحه درماه صفر به محاربهٔ صاحب زنج رفت و پسر را در مقدمه فرستاد و محاربهٔ بسیار کردند و صاحب زنج را بکشتند در سنهٔ سبعین و مائتین . و مدت ایام صاحب زنج چهارده سال و چهار ماه بود .

وهم دراین‌سال ابوسلیمان داودبن علی الاصفهانی الفقیه به‌بغداد وابو ایوب سلیمان بن وهب الکاتب وفات یافتند . و در روز شنبه دهم ذوالقعده سنهٔ سبعین[۱] و مائتین (۲۷۰) احمدبن طولون صاحب مصر وفات‌یافت واوشصت وپنج‌ساله بود و مدت پادشاهی اوهفده سال بود ودرسنهٔ احدی وسبعین ومائتین(۲۷۱) شیخ ابوصالح حمدون‌بن احمدبن عمارة القصار [۷۹ـر] النیشابوری نماند واو صحبت‌سلم بارویی و ابوتراب نخشبی[۲] دریافته بود . گفت: توکل دست درخدا زدن است ، اگرتوانی که کارخود به خدا بازگذاری ، بهتر ازآن که به حیله و تدبیر مشغول شوی .

و در شانزدهم شوال سنهٔ خمس و سبعین و مائتین (۲۷۵) ابو داود سلیمان ابن الاشعث السجستانی وفات یافت، گفت: پانصدهزار حدیث بنوشتم وچهارهزار و هشتصد حدیث درکتاب السنه[۳] جمع کردم .

۱ـ با : ستین . ۲ـ م : ابو ایوب . با : ابوتراب ، رك : کامل ۷ : ۹۲ .
۳ـ م : الحسنه . با : السنه .

و درسنهٔ سبع و سبعین[۱] (۲۷۷) شیخ المشایخ ابوالقاسم جنید بن محمدبن جنیدالبغدادی [وفات یافت . اصلش ازنهاوند بود ومولد ومنشأش بغداد ، فقیه بود درمذهب] سفیان‌ثوری، صحبت سری سقطی‌وحارث محاسبی ومحمدبن علی‌القصاب دریافت . گفت : ما تصوف را از قیل وقال نگرفتیم ، تصوف را ازگرسنگی و ترك دنیاوقطع مألوف گرفتیم، وگفت: جمله راهها برخلایق‌بسته است الا آنکه برمتابعت رسول است ، وگفت : اگر سالکی هزار سال رو به حق آورد، پس‌از آن یك لحظه رو بگرداند، آنچه از اوفوت شده باشد[۲] بیشتر بود از آنچه دریافته باشد . وگفت: هرکه قرآن حفظ نکند و حدیث ننویسد[۳] پیشوایی را نشاید ، از بهرآنکه علم ما به حکم کتاب وسنت‌است .

و درسنهٔ احدی و سبعین و مائتین (۲۷۱) ابومحمد طلحه [صاعد را بگرفت ومحبوس کرد و درحبس سنهٔ ست‌وسبعین ومائتین (۲۷۶) نماند، وابوطلحه محمد] شب پنجشنبه بیست و دوم ماه صفرسنهٔ ثمان و سبعین (۲۷۸) وفات یافت و او چهل ونه‌ساله بود، ودرسنهٔ تسع وسبعین (۲۷۹) ممشاد[۴] دینوری نماند. گفت: ادب مرید آن است که لازم‌گرداند برنفس خود احترام مشایخ وخدمت برادران وبیرون آمدن از اسباب ونگه داشتن ادبهای شریعت .

و از فقها ابوعلی حسن بن محمد [البزار] الزعفرانی تلمیذ امام شافعی و ابوالقاسم انماطی تلمیذ مزنی و ربیع و ازمشایخ ابومحمد سهل‌بن عبدالله التستری معاصر معتمد بود[ند] .

حکایت ـ آورده اند که عمروبن اللیث الصفار بیمار شد و اطبا از معالجهٔ اوعاجز شدند، اورا گفتند که این کار«سهل» است که اومستجاب الدعوه است. سهل را حاضر کردند وبا او بازگفتند . سهل گفت : درحق کسی اجابت بودکه توبه‌کند وبه خدای بازگردد، وترا در زندان مظلومان دربندکرده‌اند . اول ایشان را رها باید کرد . عمرو فرمود : [۷۹ ـ پ] تاچنان کردند و توبهٔ نصوح کرد . سهل گفت : خداوندا چنانکه ذل معصیت اوبه من نمودی عزطاعت رابه وی بازنمای ، وچنانکه

۱ـ مؤلف دربرخی جاها اختصاراً «مائتین» را نیاورده است .

۲ـ م : قوت مانده باشد (!) متن از «با» .

۳ـ م : حفظ کند و حدیث بنویسد. متن .از«با».

۴ـ ممشاد یامحمشاد مخفف محمد شاد است .

باطنش را لباس انابت پوشانیدی ، ظاهرش را لباس عافیت پوشان . چون مناجات تمام شد ، عمرو درحال صحت یافت ، و مال بسیار بر وی عرضه‌کرد ، نگرفت و و بیرون آمد . خادم گفت : اگر چیزی قبول کردندی تا در وجهی نهادمی[1] به بودی . شیخ گفت : ترا زر می‌باید بنگر . خادم نگه کرد ، همهٔ صحرا زر دید ، گفت : کسی را که با حق تعالی این حال باشد از مخلوقی چیزی گیرد ؟

حکایت ـ چون یعقوب‌بن‌اللیث الصفار نماند برادرش‌عمرو خزانهٔ اوبرداشت و لشکر او را ضبط کرد و به حضرت خلیفه پناه طلبید . خلیفه او را تربیت کرد و امارت خراسان و بغداد به وی داد ، وعبدالله بن طاهر به نیابت او نصب کرد . و در سنهٔ ثمان و سبعین و مائتین (۲۷۸) عمرو بن اللیث لشکر از خراسان به سوی ری کشید . خلیفه ازآن برنجید و او را از [آن] نیابت معزول کرد ، و او ری وگرگان وکرمان بگرفت. معتمد به‌نفس‌خویش‌حرکت فرمود وبه حرب اورفت، وهم آنجا درشب سه شنبه هجدهم ماه رجب‌سنهٔ تسع وسبعین ومائتین(۲۷۹) وفات یافت، واو چهل وهشت ساله بود ومدت خلافت اوبیست وسه سال و یازده ماه بود .

المعتضد[2] بالله ابوالعباس احمدبن طلحه ـ شانزدهم خلفـای بنی‌العباس بود و سی وپنجم به نسبت بانبی صلی‌الله علیه و آله . مادرش ام ولد ضرار رومیه بود و وزیرش عبدالله بن سلیمان . چون وفات یافت ، قاسم بن عبدالله وزیرشد واو را سفاح ثانی گفتندی، وصاحب رأی وتدبیر وشجاع بود . وگویند وقتی که خلافت بدو رسید در خزانه بیش‌از دوازده درم نبود، و پیش ازو قحطی عظیم بود وحروب وفتنه بسیار . درعهد او خزانه مملوء شد و ولایت معمور و ارزانی [تمام] و رعایا آسوده گشتند .

و در سنهٔ تسع و سبعین ومائتین (۲۷۹) حسین بن عبدالله المعروف به ابن الجصاص رسول خمارویه بن احمد الطولون ازمصر برسید باهدایای بسیار به‌جهت تزویج قطرالندی[3] دختر ابوالجیش بن خمارویه برای علی المکتفی پسرمعتضد .

و در سنهٔ اثنتین [وثمانین] و مائتین (۲۸۲) ابوالجیش پدر خود خمارویه را

۱ـ م : نشستی (!) ، متن از «با» . ۲ـ م : المعتصم (!) .

۳ـ م : قطرالندی . کامل : قطرالندی . رك : کامل (۷ : ۴۹۸) .

در دمشق بکشت و به مصر برد [۸۰ ـ ر] وخود آنجا پادشاه شد . وهم در این سال [ابراهیم بن] اسماعیل‌بن اسحاق القاضی و حارث‌بن ابی اسامه و هلال بن العلاء ـ الرقی[۱] وفات یافتند،ودرسنهٔ ثلث وثمانین (۲۸۳) بیست وهشتم ماه رمضان ابوعمرو مقدام بن داود الرعینی به مصر وفات یافت و او از کبار اصحاب مالك بود . و هم درین سال ابوالجیش بن خمارویه نماند و برادرش [هارون] قایم مقام شد ، و هم [در این سال] معتضد قضای بغداد به یوسف بن یعقوب داد و احمد بن الطیب بن مروان الفرجی صاحب یعقوب بن اسحاق الکندی را بگرفت و به پدر غلام [خود] سپرد تا او را استخراق[۲] کرد . و درسنهٔ اربع وثمانین ومائتین (۲۸٤) سری رافع[۳] ابن هرثمه را به بغداد آوردند و بیاویختند . وهم در این سال ابی‌لیلی حارث بن عبدالعزیز بن ابی‌دلف درجنگ شمشیر برگردن نهاده بود، اسبش به سردرآمد و به شمشیر خودکشته شد . عیسی النوشری او را به بغداد فرستاد .

ودرسنهٔ خمس وثمانین (۲۸۵) روز پنجشنبه بیست وسیم ذوالحجه ابواسحق محمد الحربی الفقیه المحدث و او هشتاد و اند ساله بود وفات یافت ، وهم در این ماه ابوالعباس محمدبن یزید[۴] النحوی المعروف بالمبرد، و او هفتاد و نه ساله بود ، به بغداد وفات یافت .

ودرسنهٔ‌تسع وسبعین‌ومائتین(۲۷۹) نصربن‌احمد السامانی‌صاحب ماوراءالنهر دربلخ وفات یافت وبرادرش اسماعیل‌بن احمد قایم مقام شد، و درمحرم سنهٔ ثمانین و مائتین (۲۸۰) ابوبکر عبدالله بن محمد بن ابی الدنیا القرشی استاد المکتفی بالله و او را مصنفات بسیار است و احمد بن ابی الطاهر الکاتب صاحب کتاب اخبار به بغداد[۵] وفات یافتند و در سنهٔ اثنین و ثمانین (۲۸۲) ابوسهل محمد بن احمدالرازی المحدث وفات یافت و درسنهٔ خمس و ثمانین (۲۸۵) عبدالله بن شریك المحدث به بغداد و ابومحمدبن الحسین بن جنید و بکر[۶] بن عبدالعزیزبن ابی‌دلف به طبرستان

۱ـ م : الوفی ، با : الراقی . متن از طبری (۳ : ۲۳۶۹) .

۲ـ با : استخراج . ۳ـ = سر دافع . یاء حرف اضافه است .

۴ـ م : زید . با : یزید . در ریحانة الادب (ج ۳ ص ۴۳۶) آمده : محمدبن یزید ابن عبدالاکبر بغدادی . ۵ـ با : اخبار بغداد . ۶ـ م : ابوبکر . متن از دباه . رك : طبری ۳ : ۲۱۳۷ .

وفات یافتند و درسنهٔ ست و ثمانین روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الاخر ابوالعباس محمدبن یونس[1] الکریمی المحدث و او صدو شصت وشش‌ساله بود دربغداد وفات یافت . و در این سال میان اسماعیل بن احمد السامانی و عمروبن اللیث الصفاری حرب واقع شد به ناحیهٔ بلخ ، و عمرو اسیر شد .

ودرسنهٔ سبع وثمانین (۲۸۷) معتضد به‌ثغور شام شد درطلب وصیف الخادم، واو را اسیر کرد، و دراین‌سال ابوعبدالله محمدبن ابی‌الساج به‌آذربایجان [۸۰-پ] نماند، ودرجمادی الاول سنهٔ سبع وثمانین (۲۸۷) عمروبن اللیث‌را به‌بغداد آوردند برشتری نشانده ، گرد شهر بگردانیدند وبه‌حبس فرستادند . و درسنهٔ ثمان وثمانین (۲۸۸) ابوعلی بشربن موسی بن صالح بن عمیرة المحدث الاسدی به بغداد وفات یافت و پدرش ابومحمد بن موسی بن صالح در ایام معتمد درسنهٔ سبع و خمسین و مائتین (۲۵۷) و او هفتاد و هشت ساله بود نماند و پسرش نود وهشت ساله . و در این سال ابوالمثنی معاد بن المثنی‌بن معاد الغبری نماند ، و در اول محرم سنهٔ تسع و ثمانین (۲۸۹) وصیف خادم بمرد و او را بی‌سر صلب کردند تا زمان مقتدر . و معتضد را سه پسر بود : علی، جعفر، محمد ، واو شب دوشنبه بیست و دوم ربیع - الاخر سنهٔ تسع و ثمانین و مائتین (۲۸۹) دربغداد وفات یافت و اوچهل و نه ساله بود و مدت خلافت او نه سال ونه ماه بود .

المکتفی بالله ابومحمد علی‌بن احمد - هفدهم خلفای بنی‌العباس بود، و سی وششم به نسبت بانبی صلی‌الله علیه و آله . مادرش ام ولد ظلوم و وزیرش قاسم ابن عبدالله . ومکتفی بغایت فصیح وجمیل بود . جامع بغداد که درحرم دارالخلافه است و در اول زندان بود مطامیر نام که معتضد ساخته بود ، او عمارت کرد ، و دارالشاطئیه[2] را بنانهاد ، و درسنهٔ تسع و ثمانین و مائتین (۲۸۹) ابوحمزة البزاز البغدادی که از اقران جنید بود و صحبت سری سقطی در یافته عالم بود به قراءت قرآن ، و فقیه و از اولاد عیسی بن ابان بود ، امام احمد بن حنبل مسایل ازو سؤال کردی ، گفتی : چه می‌گویی ای صوفی دراین مسئله ، مجلس می‌گفت ، روزآدینه

۱- با : یوسف . ۲- م : دارالشاطیه . با : دارالشاطبیه . متن از تجارب‌السلف ص ۱۹۶ .

حال بر وی بگردید ، از منبر بیفتاد و در آدینه وفات یافت .

وهم درین سال شیخ ابوالعباس احمد بن محمد بن مسروق الطوسی به‌بغداد وفات یافت ، صحبت حارث محاسبی و سری سقطی دریافته بود . گفت : هر که نگاه داشت حق تعالی کند در خطرات دل خود ، حق تعالی وی را نگاه دارد در حرکات اعضای وی . و درسنهٔ تسعین ومائتین (۲۹۰) ابوحمزهٔ نیشابوری، از اقران جنید و خراز[۱] و ابوتراب بود، در نیشابور وفات یافت و در جوار ابوحفص حداد است .

حکایت ـ آورده اند که در بادیه به توکل می‌رفت بی‌دلو و رسن ، و نذر کرد که ازهیچ کس چیزی نخواهد و التفاتی نکند . ناگاه درچاهی افتاد ، به توکل بنشست . شخصی برسید وسری چاه[۲] بگرفت [۸۱ ـ ر] وگفت : مبادا که کسی در او افتد . نفس با او گفت : حق تعالی می‌فرماید : « ولاتلقوا بأیدیکم الی التهلکة » ابوحمزه گفت : توکل از آن قوی‌تر[۳] است که به فجر[۴] و سالوس نفس باطل شود، آن کس که بربالانگاه می‌دارد در چاه هم او نگاه دارد . روی به‌قبله آورد و سرفرو برد . ناگاه شیری بیامد وسرچاه بازکرد و دست درسرچاه زد و پایها فروگذاشت . ابوحمزه گفت : همراهی گربه نکنم . الهامش دادندکه خلاف عادت است ، دست در زن و درآ ۰ دست درپای شیر زد وبرآمد . آوازی شنیدکه یا اباحمزة ، نجیناك من التلف بالتلف . شیر روی برخاك نهاد و برفت .

وهم دراین سال ربیع بن سلیمان الراوی المؤذن صاحب امام شافعی به مصر نماند . و هم در این سال روز سه شنبه بیستم جمادی الآخر عبدالله بن احمد[۵] حنبل نماند، و درسنهٔ احدی و تسعین (۲۹۱) شب شنبه دوازدهم جمادی الأول ابوالعباس احمد بن یحیی المعروف بثعلب وفات یافت ، و او و محمد بن یزید المبرد معاصر بودند ، و درحق ایشان گفته اند :

شعر

ایا طالب العلم لاتخرطن[۶] و عد بالمبرد او ثعلب

۱ـ با: خرار . ۲ـ = سرچاه . یاء حرف اضافه است . ۳ـ م: قوی . با : قوی‌تر . ۴ـ با: بعجز . ۵ـ با : عبدالله احمد . ۶ـ م: ناخواناست، می‌توان لاتخرطن خواند . با : لاتجهلن .

تجد عند هذين علم الورى فلانك كالجمل الاجرب
علوم الحقايق مقرونة بهذين من‌الشرق و المغرب

وهم درین سال ابواسحاق ابراهیم بن احمـد الخواص [از] اقران جنید و نوری بود در ری نماند، گفت : دوای دل [پنج] چیز است: خواندن قرآن بتأنی وتهی‌داشتن‌شکم و برخاستن به‌شب‌وزاری کردن نزدیك‌سحر و صحبت‌باصالحان. وهم دراین‌سال شیخ ابوعبدالله عمربن عثمان‌المکی، ابوعبدالله النساجی‌را دید وصحبت اباسعید الخراز دریافت، شیخ وامام این‌طایفه بود دراصول طریقت، دربغداد وفات یافت، وگفت: هرچه در وهم تو آید یا برفکرتو بگذرد یا دردل توگذر کند ازحسن وبها و انس وضیا و جمال و نور و شخص و خیـال ، حق تعالی منزه است از آن . قوله تعالی «لیس کمثله شیء» .

ودرمحرم‌سنة اثنتین‌وتسعین‌ومائتین(۲۹۲) ابی‌حازم عبدالعزیزبن‌عبدالمجید[1] القاضی الحنفی ، واو نود واند ساله بود، دربغداد وفات یافت . و درین سال ابن ـ الخلیجی[2] بر مصر غالب آمد و به‌آتش بسوخت .

حکایت ـ درعهد مکتفی زکرویه‌بن مهرویه[3] ازکوفه خروج کرد وبه‌مذهب قرامطه خلق را دعوت داد . او را دو پسر بود : یحیی و حسن[4] . و حسن بر روی نشانی سیاه داشت، وگفتی این علامت سامیت است واو را صاحب الشامة السوداء[5] خواندندی . و دربادیه طایفهٔ بنی کلاب را دعوت کرد و ایشان اورا متابعت نمودند وبه شام فرود آمدند [۸۱ ـ ب] و دمشق و حمص را فروگرفتند ، ومکتفی در سامره بود . او را اعلام دادند ، لشکر جمع کرد وبه رقه رفت و آنجا بنشست و لشکرها

۱ـ با : عبدالحمید . ۲ـ م : ابوالحلجی ، با : ابن الخلجی .
۳ـ م : کرویة بن حمدویه . با : ذکیة بن حمدویه . متن از کامل ۷ : ۵۱۱ و نیز رك : طبری ۳ : ۲۱۲۷ و ۲۱۳۰ و موارد دیگر . ۴ـ کامل «حسین» ضبط کرده : ولما قتل یحیی المعروف بالشیخ و قتل اصحابه ، اجتمع من بقی منهم علی اخیه الحسین و سمی نفسه احمد وکناه اباالعباس (۷ : ۵۲۳) . ۵ـ م : صاحب السامیة السواد. با : صاحب سابة السواد . شامه به‌معنی خال است واو را صاحب الخال نیزگفته‌اند . رك : کامل ۷ : ۵۲۶ وسیرالملوك، ص ۲۹۶ .

متعاقب می‌فرستاد و محمد سلیمان را بابیست هزار مرد فرستاد ، و محمد سلیمان بفرمود تابیست هزار من نفط در اطراف لشکرگاه خویش بپاشیدند . و روز دیگر چون صف‌کشیدند و خوارج حمله کردند ، محمد سلیمان رو بازگردانید . ایشان درپی بتاختند و آتش در ایشان افتاد و هرکه از شرر آتش بجست به ضرر شمشیر آبدار گرفتار شد و صاحب الشامه و هردو پسر او اسیر شدند و ایشان را به قید به حضرت خلیفه فرستادند تابه سیاست رسیدند. بعداز آن محمد بن هرون به طبرستان خروج کرد . خلیفه به اسماعیل سامانی نامه نوشت تا او را به قتل آوردند .

ودرآخر ایام او ابوالحسین‌بن احمدبن محمدالثوری مولد ومنشأش دربغداد بود . صحبت سری واحمدبن الجراری دریافت و اقران جنید بود ، ودرسنهٔ خمس و تسعین و مائتین (۲۹۵) وفات یافت. درابتدای حال خود هرروز که ازخانه[1] بیرون آمدی ، نان باخود برگرفتی و در راه بصدقه دادی ونیت روزه کردی و در مسجد رفتی تا نماز ظهر بگزاردی . بعداز آن با دکان رفتی . اهل خانه پنداشتی که چیزی دربازار می‌خورد واهل بازار پنداشتی که درخانه می‌خورد. بیست سال براین قاعده بگذرانید . گفت : وقتی برقع پوششی دردها[2] بودی ، در این زمان حریمها مردار است . احمد معادی گفت : عابدتر از نوری را ندیدم ، گفتند : نه جنید ؟ گفت : و نه جنید . و مرتعش گفت : از نوری شنیدم که‌گفت : هرکرا بینی که دعوی کند که مرا باخدای تعالی حالی هست ، نظرکن ، اگرآن حال بیرون از حد شرع بود نزدیك وی مرو .

و مکتفی را زهردادند واو محمدبن یوسف القاضی وعبدالله بن علی‌بن ابی‌ـ الشوارب را حاضرگردانید و ولی العهدی به برادرخود جعفرداد، ویکشنبه سیزدهم ذوالقعده سنهٔ خمس و تسعین و مائتین (۲۹۵) وفات یافت و او سی ویك ساله بود، و مدت خلافت او شش سال و شش ماه وبیست و دو روز بود .

المقتدر بالله ابوالفضل جعفربن المعتضد ــ هجدهم خلفای بنی‌العباس بود وسی وهفتم به‌نسبت با نبی‌صلی‌الله علیه‌وآله . مادرش ام ولد شعب‌بود ووزیرش عباس بن الحسین الهاشمی، و او روز شنبه نوزدهم ربیع الاول سنهٔ ست و تسعین

۱ــ م : خوانه . ۲ــ = پوشش دردها .

و مائتین (۲۹۶) کشته شد . به فرمان عبدالله بن [۸۲ ـ ر] المعتز ومحمد بن جارود و حسن بن حمدان و وصیف‌بن سوارتگین . ومقتدر به حد بلوغ نارسیده خلیفه شد و در زمان اوملك خلفای بغداد متناقص شد وفارس واصفهان از دست اوبه در رفت و ناصرالحق حسن بن علی در دیار دیلم خروج کرد و کشته شد . و روز چهارشنبه چهاردهم ماه ذوالحجه سنهٔ ست و تسعین و مائتین (۲۹۶) وزارت به علی‌بن محمد ابن موسی داد، و اوسه سال ونه ماه وزارت کرد. چون کارها بر وفق کفایت و کیاست انتظام گرفت ، امرا مخالفت کردند و خصومت قایم شد و مقتدر را خلع کردند و به‌استخفاف از دارالخلافه بیرون آوردند ودرخانهٔ یونس[1] بن مظفر محبوس کردند و محمد بن معتضد را به دارالخلافه آوردند و با او بیعت کردند و او را القاهربالله لقب دادند وبازوك امیرحاجب او شد . ودر روز دوشنبه هفدهم ماه محرم سنهٔ سبع وتسعین ومائتین (۲۹۷) معارف را به جهت بیعت احضار کردند . در اثنای این حال طایفه‌ای از پیادگان حشم به درکوشك آمدند و با بازوك در مکالمه بودند . ناگاه بازوك و ابوالهیجا را از اسب درانداختند وبکشتند وسرهای ایشان را نیز برنیزه‌ها کردند وبه دارالخلافه آمدند وقاهر را مقهورگردانیده به‌همان مجلس بازفرستادند، و مقتدر را از سرای یونس بیرون آوردند و باز بیعت او را تجدید کردند ، و او علی‌بن مقله را وزارت داد، و دولت باز ازسر جوان شد وبخت خفته بیدارگشت و تقدیر الهی و حکم ازلی معنی « تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء » به جهانیان نمودکه خلیفه بی‌سببی ازمملکت معزول گشت و دیگری درجای اونشست و در مدت سه روز بی‌هیچ سعی[2] و اهتمامی ملك بدو باز رسید و سریر خلافت به مکان او مزین شد ، « ذلك فضل‌الله یؤتیه من یشاء ، والله ذوالفضل العظیم » .

حکایت ـ یکی از بزرگان گفت : درآن روزکه با قاهر بیعت‌کردند ، من به نزدیك ابومحمد جریرطبری درآمدم. پرسیدکه خیراست[3] ! گفتم که لشکر بامحمد ابن معتضد بیعت کردند . گفت : وزیر او که خواهد بود؟ گفتم : محمد بن داود الجراح . گفت: قاضی‌که خواهد بود؟ گفتم: حسن‌بن المثنی. ساعتی سرفرو برد ،

۱ـ م : یوسف ، به قرینهٔ یونس‌که درچند سطربعد درهردو نسخه آمده تصحیح شد .
۲ـ م : سببی . متن از «با» . ۳ـ با : خبر چیست ؟

پس گفت: این کار تمام نشود. گفتم: چرا؟ گفت: از بهر آنکه این هرسه کس در استحقاق کاری که بدیشان تفویض شده است درغایت کمال اند، و روزگار درتراجع است. [۸۲ ـ پ] کار مستحق نتواند ساخت وهیچ شایسته را درکار نتواند آورد و اهل روزگار که ازآن رتبت قاصر باشند به ساخته شدن آن تن درندهند، و همچنان شد که فرمود، وآن منصب سه روز [بیش] بر ایشان نماند، تا عاقلان را معلوم شود که هنر درهمهٔ ایامها سبب حرمان بوده است و روزگار پیوسته قاصد فاضلان!

بیت

فضل ایزد چو دست‌یار شود	بندهٔ خوار تاجدار شود
ورکند قهر خود پدید آن کو	تاجدارست تاج دار شود

وزیر مقتدر، محمد بن عبدالملك بن یحیی بن خاقان شد و بعداز او علی‌بن عیسی بن داود الجراح و باز وزارت به علی بن محمدبن موسی الفرات داد و[بعد] ازو به حامد بن العباس، وآخرین وزیرش فضل بن جعفربن موسی بن الفرات‌بود. و در روزگار او امیر خراسان احمد بن اسماعیل السامانی بود. پس نصر بن احمد ابن اسماعیل شد. و در ایام او درسنهٔ سبع وتسعین ومائتین (۲۹۷) ابوسعید احمدبن عیسی الخراز البغدادی که صاحب ذوالنون مصری و ابوعبدالله النساجی و اباعبید تستری وسری سقطی و بشرحافی بود وفات یافت. گفت: ابلیس را به خواب دیدم، دور ازمن می‌رفت. گفتم: بیا. گفت: با شما چه کنم! آنچه مردم را بدان می‌فریبم شما از نفس خود انداخته‌اید. گفتم: آن چیست؟ گفت: دنیا. چون از من بگردید، نظر جانب من کرد وگفت: الا مرا باشما لطیفهٔ دیگر هست که شمارا بدان می‌فریبم. گفتم: آن چیست؟ گفت: صحبت جوانکان[۱].

و هم در این سال موسی بن اسحاق الانصاری و محمد بن عثمان بن ابی‌شیبة الکوفی به بغداد، و او از علمای اهل حدیث بود، و یوسف بن یعقوب بن اسماعیل ابن عمادبن زیدالقاضی به‌بغداد و او نود وپنج‌ساله بود وابی‌عون البزوری المبدل[۲] و او هشتاد واند ساله بود، و ابوالعباس احمد بن محمد بن مسروق المحدث و او

۱ ـ م: خوابکان. متن از «با». ۲ ـ م: العدل. متن از «با».

هشتاد وچهار ساله بود وفات یافتند، ودرسنهٔ تسعو تسعین ومائتین (۲۹۹) ابوعبدالله محمد بن اسماعیل المغربی استاد ابراهیم بن شیبان و شاگرد علی بن زرین و او صدو بیست ساله بود، وابومحمد داودبن علی‌بن خلف الاصفهانی الفقیه [که‌مصنف] «کتاب الوصول الی معرفة الاصول» و«کتاب الانذار» و کتاب المعروف بالابتصار است وفات [۸۳-ر] یافتند، و در عنفوان جوانی سخنان منظوم ومنثور بسیار گفت، از آنجمله این است :

شعر[1]

علی کبدی من‌خیفةالبین لوعة — یکاد لها قلبی اسی یتصدع
یخاف‌وقوع‌البین‌والشمل‌جامع — فیبکی بعین دمعها متسرع
فلوکان مسروراً بماهو واقع — کماهو محزون لها یتوقع
لکان سواء برؤه و سقامه — ولکن‌وشك‌البین اذهی‌واوجع

وایضاً له

تمتع من خليلك بالوداع — فما بعد الرحيل من اجتماع
فكم جربت من هجر و عدو — و من حال ارتفاع و اتضاع
و كم كأس امر من المنايا — شربت ولم يضق عنها ذراعی
تعالی الله کل مواصلات — وان‌طالت تؤول الی انقطاع

وایضاً له

لاخير فی عاشق يخفی صبابته
بالقول و الشوق فی زفراته بادی
يخفی هواه ولايخفی علی احد
حتی علی العيس و الركبان والحادی

و در سنهٔ ثمان و تسعین و مائتین (۲۹۸) ابوعثمان سعیدبن اسماعیل الحیری[2] از ری بود مقیم نیشابور ، صحبت شاه کرمانی و یحیی بن معاذ رازی دریافت و دختر ابوحفص حداد در نکاح آورد و بعد از وفات ابوحفص سی سال در حیات‌بود

۱ ـ این قطعه شعر با قطعهٔ بعدی درنسخهٔ با نیامده است . ۲ـ با : الحسری.

وفات یافت . گفت : مرد کامل نشود تا [۱] وقتی که در دل وی چهار چیز برابر بود: منع و عطا و عز و ذل، و گفت: صحبت دار باخدای تعالی‌به حسن ادب و با رسول صلی‌الله علیه و آله به متابعت سنت و ملازمت ظاهر شریعت و با اولیا به احترام و خدمت ، و با اهل و عیال خود به حسن خلق و با برادران [به دوام] تازه رویی بی آنکه گناهی حاصل شود و با جاهلان به دعا کردن از بهر ایشان و رحمت کردن برایشان .

و بزرگان آن عصر گفته‌اند که در دنیا سه کس‌اند که چهارشان [۲] نیست : ابوعثمان به نیشابور و جنید به بغداد و ابوعبدالله بن جلا به شام .

و ابوالفوارس شاه شجاع الکرمانی از اولاد ملوك بود و صحبت ابوتراب نخشبی و اباعبید تستری دریافت و پیش از ثلثمائه (۳۰۰) درگذشت. گفت: علامت تقوی ورع است و علامت ورع توقف است درشبهتها . وگفت: هرکه خشم خودرا فرو پوشاند از حرام، و نفس خود را از شهوتها نگاه دارد و اندرون خود رامعمور گرداند به نگه‌داشت دایم، و ظاهر خود را به متابعت سنت، و نفس خود راخوردن حلال بیاموزد ، فراست وی خطا نبود . [۸۳ ــ ث]

و در سنهٔ احدی و ثلثمائه (۳۰۱) عبدالله بن ناجیة [۳] المحدث به بغداد وفات یافت، و درسنهٔ اثنتین (۳۰۲) ابوعمران موسی بن القاسم بن الحسن بن الاشهب[۴] و او ازکبار فقهای شافعین و علمای محدثین بود وفات یافت، و در سنهٔ ثلث(۳۰۳) ابویعقوب اسحاق بن محمد النهرجوری مجاور مکه بود ، آنجا وفات یافت ، و ابومحمد رویم بن احمد البغدادی استاد عبدالله بن خفیف از اکابر مشایخ بودمقری در قرآن و فقیه در مذهب داود وفات یافت.گفت: حکمت حکیم آن است که آسان گیرد بر برادران در احکام ، وسخت‌گیرد بر خود در آن ، ازبهر آنکه آسان‌گرفتن برایشان پی روی علم است وسخت‌گرفتن برخود از ورع . و ابوعبدالله‌گفت: رویم را گفتم: مرا وصیتی کن. گفت: این‌کار فداکردن روح است، اگر میسرت هست‌در آی و اگر نه مشغول مشو به‌ترهات صوفیان .

۱ــ با : الا . ۲ــ با : چهارم ایشان . ۳ــ طبری : عبدالله بن محمد بن ناجیة المحدث . ۴ــ با : الاشها (؟) .

و رویم گفت: گرمگاهی در بغداد در کوچه‌ای می‌رفتم، تشنه شدم، ازخانه‌ای آب طلبیدم. دختری در بگشاد کوزه‌ای[1] در دست. چون مرا بدید، گفت: صوفی به روز آب‌خورد! بعد از آن به روز هرگز افطار نکردم.

و هم در این سال ابوعبدالرحمن احمد بن شعیب بن علی بن سنان النسابی وفات یافت. و درسنهٔ اربع وثلثمائه (۳۰٤) یوسف بن الحسین شیخ ری[2] صحبت ذوالنون مصری و ابوتراب نخشبی دریافت و رفیق اباسعید خراز شد، عالم درعلوم دینی‌بود وفات یافت. گفت: چون مریدی رابینی که به‌رخصتها مشغول‌شد بدان که‌از وی‌کاری نیاید. وبه‌جنید نامه[3] نوشت که حق‌ترا لذت‌نفس مچشاناد، که چون‌چشیدی هرگز از هیچ چیز ذوق نیابی. وگفت: آفت صوفیان در صحبت جوانان ومعاشرت اضداد و مدارا کردن زنان است.

و درسنهٔ ست وثلثمائه (۳۰۶) ابوالعباس احمدبن عمربن شریح‌القاضی‌وفات یافت، و در سنهٔ سبع و ثلثمائه (۳۰۷) یوسف بن ابی الساج را به بغداد آوردند بر شتری نشانده، ودرشهر بگردانیدند. ودرسنهٔ تسع (۳۰۹) ابوالعباس احمدبن محمد ابن سهل بن [عطاالادمی] از کبار مشایخ و اقران جنید، صحبت ابراهیم مارستانی دریافت، و ابومحمد عبدالله بن محمد الخراز الرازی که مجاور مکه بود، وفات یافتند، و در سنهٔ احدی عشر و ثلثمائه (۳۱۱) ابومحمد احمد بن محمد بن‌الحسین الحریری ازکبار اصحاب جنید بودصحبت سهل‌بن‌عبدالله التستری‌دریافت، [۸۴-ر] و بعدازجنید قایم‌مقام جنید بود وفات یافت. گفت: هرکرا نفس بروی مستولی‌شد[4] اسیرگردد درحکم شهوات. همیشه‌درحصار زندان هوا [بود]. ایزد تعالی فایده‌هابر دل وی حرام‌گرداند و از سخن حق لذت نیابد اگر چه بسیار بر زبان راند.

و درسنهٔ ست عشرو ثلثمائه (۳۱۶) ابوالحسین بیان‌بن‌محمد الحمال‌الواسطی به‌مصر وفات یافت. ازوی پرسیدند ازمعظم احوال صوفیان، گفت: اعتقاد برمضمون و نگه داشت سرها و خالی بودن ازکونین و بپای داشتن امرها. و ابوعلی رودباری گفت: بیان را پیش‌سبع انداختند، وسبع وی را می‌بوئیدندو ضرر نرسانیدند. چون

۱- م: کفه، متن از «با». ۲- م: وی، متن از«با». ۳- با: رقعهٔ.
۴- با: شود.

برونش آوردند، گفتند: چه بود در دل تو آن دم که ترا سبع بوی می کردند؟ گفت: نگه می کردم در اختلاف علما در باز ماندهٔ سباع !

و در سنهٔ تسع عشر و ثلثمائه (۳۱۹) ابوعبدالله محمد بن فضل بلخی صحبت احمد بن خضرویه دریافت ، و ابوعثمان حیری[1] بدومیلی داشت. نامه بـه خدمتش نوشت که علامت شقاوت چیست ؟ گفت : سه چیز : علمش روزی شود و از عمل محروم ماند و عملش روزی شود و از اخلاصش محروم ماند و صحبت صالحانش روزی شود و از احترامشان محروم ماند. ازبلخش بیرون کردند، به سمرقند ساکن شد ، و آنجا نماند .

و مقتدر را چهار پسر بود: محمد، ابراهیم ، فضل ، اسحاق . روز چهار شنبه بیست و هفتم شوال سنهٔ عشرین و ثلثمائه (۳۲۰) نماز دیگر کشته شد در بغداد ، و مدت عمر او سی‌وهشت سال‌و پنج ماه بود و ایام خلافتش بیست وپنج سال[2] .

القاهر بالله ابومنصور محمد بن احمد المعتضد ـ نوزدهم خلفای بنی‌ـ العباس بود و سی‌وهشتم به نسبت با نبی صلی‌الله‌علیه‌وآله . بعد از برادر خلیفه شد و او اخلاق و سیرت ناپسندیده داشت و خونی بود . مردم از او در زحمت بودند، او راگرفته، میل در چشم کشیدند و برادرزادهٔ او را قایم مقام او کردند، و وزیرش ابوعلی محمدبن علی‌بن‌مقله بود. درسنهٔ احدی وعشرین وثلثمائه(۳۲۱) اورا معزول کرد و وزارت به ابوجعفر محمد بن القاسم بن عبدالله[3] بن سلیمان داد ، واو را نیز معزول کرد و وزارت به ابوالعباس احمد بن عبدالله الخصیبی[4] داد. و درهمین سال ابوبکر محمد بن الحسن بن درید العمانی در بغداد وفات یافت. [۸٤ـپ] و او در زمان خود در شعر و لغت قایم مقام خلیل بن احمد البصری بود .

شعر

یا ظبیة شیء بالمنی	رائعة بین‌السدیر و اللوی
اما تری رأسی حاکی لونه	طرةصبح‌تحت اذیال الدجی!

۱ـ م : جبری ، با : خیری . رك: لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل ابوعثمان ، وتذکرة الاولیاء (فهرست) . ۲ـ تجارب‌السلف : بیست و چهار سال ویك ماه . ۳ـ تجارب : عبیدالله .
۴ـ م : الحصنی، با : الحسنی. متن از مجمل فصیحی ۲ : ۴۸

و اشتعل المبیض فی مسودة مثل اشتعال النار فی حول الغضی

و ابوالقاسم علی بن محمد بن داود بن الفهم التنوخی الانطاکی با او معارضه کرد در این قصیده و گفت :

شعر

لولا انتهائی لم اطع نهی الهوی مدی الصبا نطلب من حاز المدی
ان کنت اقصرت فما اقصر قلب دامیاً ترمیه الحاظ الـدمی
و مقلة ان مقلت اهل القضا اغضت و فی اجفانها جمر الغضی
و کم ظباء رعیها الحاظها اسرع فی الانفس من حد الظبی

ودرسنهٔ اثنی وعشرین و ثلثمائه (۳۲۲) ابوبکر محمدبن علی الکتانی البغدادی به مکه و ابوعلی احمد بن محمد الرودباری به مصر وفات یافتند. و خلع القاهر یوم الاربعاءِ لخمس خلون من جمادی الاولی سنة اثنتین وعشرین وثلثمائه (۳۲۲). ومدت خلافت او یك سال وشش ماه وشش روز بود .

الراضی بالله ابوالعباس محمدبن جعفر المقتدرـ بیستم خلفای بنی العباس بود و سی ونهم به نسبت با نبی صلی الله علیه وآله وسلم . مادرش ام ولد ظلوم بود و وزیرش ابوعلی محمد بن علی بن مقله[۱] ، وبعد از او ابوعلی عبدالرحمن بن عیسی ابن داود الجراح[۲] بود ، وبعد از او ابوجعفربن ابی القاسم الکرخی[۳] ، وبعد از او ابوالقاسم سلیمان بن الحسن بن مخلد ، وبعد ازو ابوالفتح فضل بن جعفر بن الفرات و آخرین ابوعبدالله احمدبن محمد البریدی[۴] بود . و دبیرش پسرجعفر خصیبی (؟) بودو حاجبش علی بن ثلیق[۵] ونقش خاتمش «اشکر الله یزدك» وگویند «المنتقم بأعدائه». و راضی آخر خلفایی بود که روز جمعه برمنبر خطبه کردند . مردی فاضل و شاعر بود، وبعد از او خلفا روی به مردم نمودند. واو را اشعاری بسیار است از آن جمله

۱ـ محمد بن علی بن حسین بن مقله (ریحانةالادب ۶ : ۱۶۷) . در تجارب السلف (۲۰۸) عین متن است .
۲ـ م : داود بن الجراح . تجارب: عبدالرحمن بن عیسی بن الجراح (ص ۲۱۷) .
۳ـ تجارب : ابوجعفر محمد بن القاسم الکرخی (ص ۲۱۷) .
۴ـ م : الیزیدی . با : الیزدی . متن ازتجارب، ص ۲۱۹
۵ـ با : بن سلیق

در وصف حال خود و معشوق گفته است :

شعر

يصفر وجهي اذا تأمله	طرفي و يحمر وجهه خجلا
حتى كان الذي بوجنته	من دم قلبي اليه قد نقلا

و در سنهٔ ست و عشرين و ثلثمائه (۳۲۶) ابواسحاق ابراهيم بن داود الرقی از کبار مشایخ شام بود [از] اقران جنید و ابن جلا [۸۵-ر] وابوبکرمحمد بن‌موسی الواسطی. اصلش ازفرغانه‌بود. صحبت جنید و نوری دریافته وفات یافتند. ودرسنهٔ ثمان‌وعشرین‌وثلثمائه (۳۲۸) ابومحمد عبدالله‌بن‌محمد المرتعش النیشابوری‌صحبت اباحفص و اباعثمان و جنید دریافت و در بغداد نماند .

حکایت ـ مرتعش گفت: روزی به‌محلتی فروشدم، گرم گاهی‌بود. تشنه شدم، از خانه‌ای آب خواستم. دختری صاحب جمال کوزهٔ آب بیرون آورد . دلم صید جمال اوشد، هم آنجا بنشستم تا خداوند خانه بیرون آمد، گفتم: ای خواجه، مرا از خانهٔتو یك شربت آب دادند و دلم بردند. آن مردگفت: غم مخور که دخترمن‌است به‌زنی به تو دهم. پس مرا در خانه‌برد وعقد نکاح کرد و مرا به‌گرمابه فرستاد وخرقه ازمن بر کشیدند و جامه به تکلف درمن پوشیدند. چون شب در آمد مرا باعروس‌در خانه کردند. من‌به نماز مشغول‌شدم. ناگاه در میان نماز آوازی شنیدم که ای‌مرتعش، به یك نظر که به خلاف ما کردی جامهٔاهل صلاح از ظاهر تو بر کشیدیم، اگرنظری دیگر کنی، لباس آشنایی از باطن تو بر کشیم. چون این بشنیدم فریاد کردم که‌مرقع من باز آرید. بیاوردند. در پوشیدم و بیرون آمدم .

گفت: هر که گمان برد که فعل او او را از آتش نجات دهد یا به بهشت‌رساند بیقین خود را درخطر انداخته است، وهر که اعتماد بر فضل خدای تعالی کند ، حق تعالی او را به بهشت برساند، کما قال‌الله تعالی : « قل بفضل‌الله وبرحمته فبذلك فليفرحوا [۱] » .

وراضی روزپنجشنبه ششم ماه جمادی الاول‌سنهٔ تسع وعشرین وثلثمائه (۳۲۹)

۱ـ یعنی ای پیغمبر، بگو به فضل ورحمت خدا شاد شوند (قرآن، سوره ۱۰ «یونس» آیهٔ ۵۸) .

در بغداد وفات یافت ، ومدت خلافت او شش سال ویازده ماه و هشتده[1] روز بود .

المتقی‌لله ابراهیم بن المقتدر ـ بیست و یکم خلفای بنی‌العباس بود و چهلم به نسبت بانبی صلی‌الله علیه وآله . مادرش ام ولد بود و وزیرش سلیمان بن الحسن بن مخلد ، و بعداز او ابوالحسن احمد بن میمون ، و بعداز او ابواسحاق محمد بن احمد القراریطی[2] ، و بعداز او ابوالعباس احمد بن عبدالله الاصفهانی ، و بعداز او ابوالحسن علی‌بن محمد بن علی‌بن مقله وقاضی القضاة احمد بن عبدالله ابن اسحاق الحرمی . و امیرخراسان نصربن احمد بود ، بعداز او پسرش نوح بن نصرشد . و درایام راضی [۸۵ ـ پ] سنهٔ سبع و عشرین و ثلثمائه (۳۲۷) ابومحمد عبدالله بن المبارك صحبت حمدون القصار دریافته ، در نیشابور وفات یافت .

حکایت ـ عبدالله مبارك گفت : یك سال به حج رفتم وبعداز حج ساعتی در حرم در رفتم وبخفتم[3] ، چنان دیدم که دو فرشته ازآسمان بیامدند ، یکی ازدیگری پرسید که امسال چند هزار آدمی به حج آمد ؟ گفت : سیصد هزار . گفت : حج چند کس قبول است ؟ گفت ازآن هیچ کس قبول نیست . عبدالله گفت : چون این بشنیدم اضطرابی درمن پدیدآمد، گفتم: این خلایق از اطراف جهان باچندین تعب « من کل فج عمیق » از راه دور آمده و بیابانها قطع کرده ، این همه ضایع شود! پس‌آن فرشته گفت : مردی در دمشق است نام او علی‌بن موفق ، او به حج نیامده، اما حج او قبول کردند و همه را بدو بخشیدند .

عبدالله گفت : چون از خواب درآمدم ، گفتم به زیارت آن مرد باید رفت. به دمشق رفتم، به درخانهٔ [او] شدم ، شخصی دیدم ، گفتم : نام توچیست ؟ گفت : علی‌بن موفق . گفتم: مرا باتو سخنی هست ، بنشستم وگفتم: توچه کارکنی؟ گفت: پاره دوزی . آن خواب باوی بگفتم . اوگفت: نام توچیست؟ گفتم: عبدالله مبارك . نعره بزد و بیفتاد . گفتم : مرا از کار خود خبر ده که چه کرده‌ای که چنین مقبول شده ای ؟ گفت: مدتی بود تا درآرزوی حج بودم . سیصد درم جمع کردم وامسال

۱ـ یعنی هجده ، با: هشت . ۲ـ م : محمد بن القراریطی ، با : التواریطی ، کامل : ابواسحاق محمد بن احمد الاسکافی المعروف بالقراریطی الوزیر (۸ : ۳۷۷) .

۳ـ م : بخفیه ، متن از «با» .

عزم آن داشتم که بروم ، تا روزی عورتی که دارم حامله بود ، بوی طعام از همسایه شنید، مرا گفت: از آنجا قدری طعام بیار. آنجا رفتم و طعام خواستم. زنی بیوه بیرون آمد و گفت: چند شبانروز بود تا فرزندان من هیچ نخورده بودند، امروز خری مرده یافتم، پاره‌ای از وی آوردم و به‌جهت فرزندان طعام ساختم، برشما حلال نباشد. چون این بشنیدم دلم به درد آمد، گفتم: حج من به در خانه است. در حال آن سیصد درم به‌وی دادم و گفتم: خرج فرزندان خود کن. عبدالله مبارك گفت: چون آن بشنیدم، گفتم: «صدق الملك الرؤیا و صدق الملك فی حکم القضاء[1]» .

و درسنهٔ ثمان و عشرین و ثلثمائه (۳۲۸) ابوعلی محمد بن عبدالوهاب الثقفی صحبت اباحفص و حمدون قصار دریافت، و ابوالحسن علی بن محمد المزین البغدادی از اصحاب سهل بن عبدالله و جنید، مجاور مکه بود، وفات یافتند، و درسنهٔ ثلثین و ثلثمائه (۳۳۰) ابوبکر [۸۶-ر] عبدالله بن طاهر الابهری [از فرزندان عدی بن حاتم] الطائی [بود و] اقران شبلی صاحب یوسف بن الحسین وفات یافت و ابوالحسین علی ابن محمد بن سهل الصایغ الدینوری از کبار مشایخ بود، ابوعثمان مغربی گفت: از مشایخ نورانی‌تر از ابویعقوب نهر جوری و بهیبت‌تر از ابوالحسین صایغ ندیدم در مصر وفات یافت، و در سنهٔ اثنتین و ثلثین و ثلثمائه (۳۳۲) ابوعیسی محمد بن عیسی الحافظ الترمذی وفات یافت .

و «متقی» عالم و زاهد بود. در زمان او دیالمه خروج کردند و حوالی بغداد به دست فروگرفتند. در اثنای آن توزون ابوالوفاء الترکی که امیر الامرای لشکر بغداد بود اورا بگرفت و میل کشید روز شنبه سیوم ماه صفر سنهٔ ثلث و ثلثین و ثلثمائه (۳۳۳)، و عم‌زادهٔ اورا قایم مقام او کرد. و مدت خلافت او چهار سال بود .

المستکفی بالله ابوالقاسم عبیدالله بن المکتفی - بیست و دوم خلفای بنی‌العباس بود و چهل و یکم به نسبت با نبی صلی الله علیه و آله . مادرش ام ولد بود و وزیرش ابوالفرج محمد بن علی السامری ، و بعد از او محمد بن یحیی بن شیرزاد . وقضاء جانب شرقی بغداد به محمد بن عیسی المعروف به ابن ابی موسی الحنفی داد.

۱- یعنی خداوند خواب را بر من راست گردانید و در حکم داوری درست گفت.

ودرسنۀاربع وثلثین وثلثمائه (۳۳٤) ابوبکردلف بن خلف‌الشبلی البغدادی[1] صاحب جنید واو هشتاد و هفت ساله بود وفات یافت. و در زمان مستکفی دیالمه‌بر بغداد و اعمال آن و بیشتر ولایات مستولی شدند . و بویه از مقدمان دیالمه بود ، و او را سه پسر بود : احمد ، ابوعلی، و ابوالجواد . احمد بزرگتر بود ، خلیفه او را به بغداد استدعا نمود و درقمع ترکان وبر انداختن ایشان تحریص فرمود وبه امارت بغداد امیدوار کرد . لشکر کشید و بیامد ، ترکان منهزم شدند و از خلیفه تشریف یافت و امیربغداد شد . پس شیرزاد را ازکار دور کرد وعلی بن مقله را وزارت داد وکار ازسر طراوت گرفت . بعداز آن معزالدوله احمد بن بویه خلیفه را خلع کرد و میل کشید در شعبان سنۀ اربع و ثلثین و ثلثمائه (۳۳٤) . مدت خلافت اویك سال وچهار ماه بود .

المطیع‌لله ابوالقاسم الفضل بن جعفر المقتدر ـ بیست و سیم خلفای بنی‌العباس‌بود وچهل ودوم به‌نسبت بانبی‌صلی‌الله علیه وآله وسلم . مادر او کنیزکی بود مشغله[2] نام . هرچند خطبه و سکه [۸۶ ـ پ] به نام او بود ، اما او را در ولایت حکمی نبود . به علفه و علوفه راضی شده ، بود و معزالدوله احمد بن بویه حاکم مطلق بود و ابوجعفر محمد بن یحیی بن شیرزاد مدبر الامر حضرت دیلمی بود ، و ابوالحسن علی بن محمد بن علی بن مقله کاتب مطیع بود و در زمان او ابوالحسن الاقطع المغربی درسنۀ ست و اربعین و ثلثمائه (۳۴۶) وفات یافت و ابوعلی حسن ابن احمد الکاتب و در سنۀ احدی و اربعین و ثلثمائه (۳۴۱) ابوسعید بن الاعرابی وهو احمد بن محمد زیاد البصری مجاور حرم کعبه بود آنجا وفات یافت ، صحبت جنید و عمرو بن عثمان و نوری دریافته . وهم دراین سال ابومحمد جعفر بن محمد ابن نصیرالبغدادی که مصاحب جنید[3] ورویم و نوری وسمنون بود وفات یافت .

و در سنۀ اربعین و ثلثمائه (۳۴۰) ابوالعباس احمد بن محمد الدینوری عالم

۱ـ صاحب ریحانة الادب آرد: «جعفر بن یونس یا دلف‌بن‌جحدر یا محمد بن‌خلف، شهرتش شبلی وکینه‌اش ابوبکر ازمشاهیرعرفا وصوفیه است. (۲: ۲۹۹). درکامل التواریخ (۸: ۴۶۵) به‌صورت ابوبکر الشبلی الصوفی ودرمجمل فصیحی (۲: ۵۶)نیز ابوبکرالشبلی درج شده .   ۲ـ با : شغد .   ۳ـ م : صاحب ، متن از «با» .

و فاضل بود مصاحب یوسف‌بن الحسین و ابن عطا وحریری بود وابوبکر طمستانی یگانهٔ روزگار بود درعلم و ورع وحال مصاحب ابراهیم دباغ وفات یافتند ، ودرسنهٔ اثنین و اربعین و ثلثمائه (۳٤۲) ابوالعباس القاسم بن القاسم السیاری وفات یافت ، و درسنهٔ ثمان و اربعین (۳٤۸) ابوعمرو محمد بن ابراهیم الزجاجی النیشابوری و ابومحمد جعفر بن محمد و ابوالحسین علی بن احمد بن سهل البوشنجی از جملهٔ فتوت داران[1] خراسان بود ، ابوعثمان و ابن عطا و حریری و ابوعمرو دمشقی را دریافته بود ، وفات یافتند . و درسنهٔ خمسین و ثلثمائه (۳۵۰) ابوبکر محمدبن داود الدینوری المعروف به الرقی زیادت از صد ساله بود وفات یافت ، و درسنهٔ ثلث وخمسین وثلثمائه (۳۵۳) ابومحمد عبدالله‌بن محمدالرازی درنیشابور نماند . آنجا زاد و بزرگ شد وصحبت ابوعثمان وجنید و رویم[2] و یوسف‌بن الحسین وسمنون[3] دریافته و ابوالحسین بندار بن الحسن الشیرازی عالم بود در اصول ، وبزرگوار درحال ، صحبت شبلی دریافته بود ، در زنجان وفات یافت .

و «مطیع» درآخر مفلوج شد و خود را خلع کرد وخلافت به پسرداد درسنهٔ خمس و خمسین و ثلثمائه (۳۵۵) . و مدت [خلافت] او بیست ویك سال بود .

الطائع‌لله ابوبکر عبدالکریم بن المطیع ـ بیست و چهارم خلفای بنی ـ العباس‌بود وچهل‌وسیم به‌نسبت بانبی‌صلی‌الله علیه وسلم، وبه‌حکم وصایت [۸۷ ـ ر] قایم مقام شد و درآخر عهد [او] بهاء الدوله پسر عضدالدوله او را خلع کرد و به دست عم زادهٔ او سپرد ، و در ایام او درسنهٔ ست وستین وثلثمائه ابوعمرو اسماعیل بن نجید[4] صحبت ابا عثمان دریافت و جنید را دید ، و آخر کسی که وفات یافت از اصحاب ، او بود ، گفت : آفت بنده راضی شدن است از نفس خود برآنچه او در درآن است .

۱ـ با : نوبت داران . ۲ـ ابومحمد رویم (به ضم راء وفتح واو) از مشایخ بزرگ بود . رك : تذکرة الاولیاء ، ص ۴۸۳ . ۳ـ سمنون (به فتح سین وسکون میم) معروف به سمنون محب واز مشایخ بود ، رك : تذکرة الاولیاء ، ص ۵۱۰ .

۴ـ م و با : نحید . صحیح نجید بضم اول وفتح دوم است، ابن‌نجید پسر احمدسلمی نیشابوری ویکی از مشایخ بوده ، رك : تذکرة الاولیاء ، ص ۷۲۷ و ۸۸۰ .

وابوالقاسم ابراهیم‌بن محمدالنصرابادی شیخ خراسان بود در وقت خویش، صحبت شبلی و ابوعلی رودباری و مرتعش دریافت ومجاورمکه بود ، آنجا نماند. ودرسنهٔ تسع وستین (۳۶۹) ابوعبدالله احمدبن عطاء الرودبادی پسرخواهر ابوعلی الرودباری شیخ شام بود در وقت خود درصور وفات یافت، ودرسنهٔ احدی وسبعین و ثلثمائه (۳۷۱) شب بیست و سیوم ماه رمضان شیخ ابوعبدالله محمد بن خفیف ـ الشیرازی صدو پنج ساله بود وبه روایت ابوالقاسم صفار صد وچهارده ساله ، شیخ الشیوخ و یگانهٔ روزگار بود ، صحبت جنید و رویم و جریری و ابن عطا دریافته بود وفات یافت . گفت : ارادت همیشه رنج کشیدن و ترك راحت کردن است ، و گفت : هیچ چیز زیان‌کارتر نیست مر مرید را از آسان گرفتن بانفس خود در رفتن خود به رخصتها و قبول تأویلها .

حکایت ـ گفت: درابتدای حال خواستم تابه حج روم، چون به‌بغداد رسیدم چندان پندار در سرم بود که به دیدن جنید نرفتم . چون به بادیه فرو شدم ، رسنی و دلوی داشتم. تشنه شدم. به چاهی رسیدم، آهویی دیدم که از آن چاه آب می‌خورد. چون به سرچاه رفتم ، آب بین چاه فرو رفت ، گفتم : الهی، عبدالله را قدر از این آهو کمتر است! آوازی شنیدم که آن آهو دلو وریسمان ندارد، اعتماد او برماست. وقتم خوش شد . دلو ورسن بینداختم و روان شدم . آوازی شنیدم که یا عبدالله ، ما ترا تجربه می کردیم تا چه گونه‌ای ؟ بازگرد وآب خور . بازگشتم . آب برسر چاه آمده بود. وضو ساختم وبخوردم و روان شدم تا به مدینه هیچ حاجت نبود . چون بازگشتم و به بغداد آمدم روز آدینه بود . درجامع شدم . جنید را چشم برمن افتاد ، گفت : یاعبدالله ، اگر صبر کردی آب از زیر قدمت برآمدی .

وهم درین سال [۸۷ ـ پ] ابوالحسن[۱] علی بن ابراهیم الحصری البصری مقیم بغداد، شیخ وقت عجایب‌کار وعجیب گفتار[۲] [بود] ، به‌شبلی پیوستگی داشت. در بغداد وفات یافت .

[وطایع درسنهٔ اثنی و سبعین وثلثمائه (۳۷۲) وفات یافت] ومدت خلافت او

۱ـ م و با : ابوالحسین . رك : تذکرة الاولیاء ، ص ۷۵۹ و ۸۸۲ .
۲ـ م : عجب گفتار ، متن از «با» .

هفده سال بود .

القادر بالله ابوالعباس احمدبن اسحق بن المقتدر[۱] ـ بیست و پنجم خلفای بنی‌العباس بود و چهل و چهارم به نسبت بانبی صلی‌الله علیه وسلم . مردی صاحب رأی و تدبیر بود و ملوك دیلم او را عزتی تمام داشتندی . هردو شنبه و پنجشنبه به دیوان مظالم حاضر شدی درخانهٔ خود ، واز خلفای بنی‌العباس کسی به درازی عمر او نبود ، به مرگ طبیعی نماند . وزیر او ابوالفضل حاجب بن النعمان بود و امیر خراسان نوح بن منصور بن نوح .

و آل سامان که امرای خراسان وحامیان خطهٔ ایمان بودند نه پادشاه اند وعهد ایشان خوشترین عهدها بود ونام ایشان در این رباعی است :

نه تن بودند آل سامان به ظهور گشته به امارت خراسان مشهور
اسماعیلی[۲] و احمدی و نصری دو نوح دوعبدالملك ودومنصور

چون سلطان یمین الدوله محمود بن سبکتگین ، عبدالملك بن نوح را بر دری مرو[۳] هزیمت کرد ، روز دوشنبه بیست وهفتم جمادی الاول سنهٔ تسع وثمانین و ثلثمائه (۳۸۹) ملك خراسان او را مسلم شد و ارسلان ایلبك بن نصر بن علی به بخارا آمد و عبدالملك بن نوح ازسپاه ایشان بگریخت و ماوراءالنهر او را شد، و تمامت خراسان سلطان محمود ضبط کرد و دارالملك خود را درغزنین ساخت .

و در زمان قادر ، ابوعثمان سعید بن سلام المغربی یگانهٔ عصربود . صحبت ابن الکاتب و حبیب مغربی و ابا عمرو زجاجی[۴] دریافت و ابن صایغ[۵] ونهرجوری را دید درسنهٔ ثلث وسبعین وثلثمائه (۳۷۳) ، درنیشابور وفات یافت . گفت : تقوی وقوف است مع‌الحدود ، و آنکه تقصیر نکند درآن و درنگذرد از آن . و گفت : هر که بر گزینند صحبت توانگران بر درویشان ، حق تعالی وی را به مرگ دل مبتلا گرداند .

۱ـ در تجارب السلف (۲۵۲) « احمد بن اسحاق المقتدر » آمده ، اما متن حاضر درست است . رك : کامل ۹ : ۵۱ و ۶۵ . ۲ـ م : ابراهیمی ، متن از « با » .

۳ـ = در مرو . ۴ـ ابوعمرو ابراهیم (یامحمد بن ابراهیم) یکی ازمشاهیر مشایخ متصوفه بود . رك : لغت نامهٔ دهخدا ذیل ابوعمرو زجاجی . ۵ـ م : ابن صایع ، با : ابن صانع . که مجمل فصیحی: ابن صابغ (؟) . متن تصحیح قیاسی است .

و درسنهٔ ثمانین وثلثمائه (۳۸۰) شیخ ابوالقاسم بشر یاسین درنیشابور وفات یافت ، وگفت : « حقیقة العلم ما کشف علی السرائر» .

و قادر در سنهٔ اربع عشر و اربعمائه (۴۱۴) وفات یافت . و مدت خلافت او چهل ویك سال بود و چهار ماه .

القایم بامرالله ابوجعفر عبدالله بن احمد ـ بیست و ششم خلفای بنی ـ [۸۸ ـ ر] العباس بود و چهل وپنجم به نسبت بانبی صلی‌الله علیه وسلم . مادر او کنیزکی بود بدرالدجی نام . در عهد او جغربیگ ابوسلیمان داود بن طغرلبیك بن میکائیل بن سلجوق از نور بخارا در سنهٔ خمس و عشرین و اربعمائه (۴۲۵) خروج کرد وبه خوارزم رفت و درسنهٔ ست از خوارزم به خراسان آمد . و در آن وقت ظهیرالدوله مسعود بن محمود ملك غزنین و خراسان داشت و به حرب ایشان رفت در ناحیت دیدآباد ، درموضعی که آن‌را الباه خوانند مصاف دادند وسلطان مسعود شکسته شد وبه غزنین مراجعت کرد وطمع از خراسان ببرید . وسلجوقیان خراسان بر خود قسمت کردند و امیر الب ارسلان به طرف عراق رفت و امیرقتلمیش که حاکم ری بود با او مصاف داد در دیه نمك (؟) و شکسته شد ، و الب ارسلان ری بگرفت و برتخت امارت نشست در روز [یکشنبه] سیزدهم ذوالحجه سنهٔ خمس و خمسین و اربعمائه (۴۵۵) ، و جبال و عراق و بعضی ازخراسان ملك او شد . و در سنهٔ ست و خمسین (۴۵۶) به غزو روم رفت و مصاف قیصر بشکست ، او را گرفته در بازار بمن یزید[۱] بربها نهاد . پس او را ببخشید تا به‌روم باز رفت .

و سلطان در غرهٔ ربیع الاول سنهٔ تسع و ستین و اربعمائه (۴۶۹) به سعادت شهادت رسید و سلطان ملکشاه بن الب ارسلان به جای او نشست .

و درعهد قایم بامرالله شیخ ابواسحاق ابراهیم بن شهریار بن راذان بن فرخ الکازرونی واو هفتاد وسه ساله بود روزیکشنبه ذوالقعده سنهٔ ست وعشرین واربع ـ مائه (۴۲۶) وفات یافت و رئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا در سنهٔ سبع و عشرین (۴۲۷) در همدان نماند ، و این رباعی در تاریخ او گفته اند ، بیت :

حجت حق ابوعلی سینا / در«شجع»[۲] آمد ازعدم به‌وجود
در «شصا» کرد علمها حاصل / در «تکز» کرد این جهان بدرود

۱ـ با : یمن برند (!) . ۲ـ شجع ماده تاریخ است ونیز شصا وتکز دربیت بعد.

و شیخ ابوسعید فضل‌الله بن ابی الخیر المیهنی روز یکشنبه غرهٔ محرم سنهٔ سبع وخمسین وثلثمائه (۳۵۷) دروجود آمد و اورا هزار ماه تمام عمربود که هشتاد وسه سال و چهار ماه بود و شب آدینه چهارم شعبان سنهٔ ست و اربعین و اربعمائه[1] (۴۴۶) وفات یافت و صبح روز چهارشنبه غرهٔ رجب سنهٔ سبع و خمسین و اربعمائه (٤٥٧) اخی‌فرج زنجانی وفات یافت، ودر زمان قایم، بساسیری[2] بگریخت وسلطان خلیفه را به بغداد آورد. چون به‌درشهر رسیدند سلطان در رکاب خلیفه پیاده می‌رفت [۸۸ - پ] و خلیفه مبالغت می‌نمود : « ارکب یارکن الدین » . از آن روز لقب سلاطین از دولت به دین مبدل شد .

و قایم درسنهٔ ثمان و خمسین و اربعمائه (٤٥٨) وفات یافت ، ومدت خلافت او چهل وچهار سال وهشت ماه بود .

المقتدی بأمرالله ابوالقاسم عبدالله بن محمد بن القایم ـ بیست وهفتم خلفای بنی‌العباس بود و چهل و ششم به نسبت بانبی صلی‌الله علیه وآلـه . مادر او کنیزکی بود علم نام ، و او مردی صالح و روشن رأی و صاحب کرامات بود و وزیرش محمد بن احمد جریر بود . بعدازو ابوشجاع محمد بن الحسین وزیر شد ، و در روزگار او خراسان ملکشاه داشت وامارت[3] بغداد وکوشك سلطان او بناکرد. در بغداد [در سنهٔ ثمان و سبعین و اربعمائه (۴۷۸)] بمفاجا درگذشت و در روز وفات او پانزده پادشاه مثل ترك و هند از دنیا رحلت کردند . و مدت خلافت او نوزده سال وهشت ماه بود .

المستظهر بالله ابوالعباس احمدبن المقتدی ـ بیست و هشتم خلفای بنی‌العباس بود و چهل و هفتم به نسبت بانبی صلی‌الله علیه وآله . مادر او کنیزکی ترك بود . و او مردی فاضل و هنرمند و صاحب خیرات بود وفقه دوست داشتی و کتاب مستظهری در اصول فقه به نام او ساختند .

و امام غزالی در زمان او بود ، و ابوطاهر پسر شیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر

۱ـ چنین است در «م» . با : اربعین و اربعمائه (۴۴۰) ، و رك : تذکرة الاولیاء ، ص ۸۸۵ .
۲ـ ابوالحارث بساسیری ترکی بود از امرای بغداد که علیه «قایم» قیام کرد . رك : تجارب السلف ، ص ۲۵۳ .
۳ـ چنین است در هردو نسخه .

ده ساله بود که پدرش نماند و پنجاه سال بزیست و درسنهٔ ثمانین و اربعمائه (۴۸۰) وفات یافت، و درایام اوملکشاه نماند و درخراسان چهارسال وچهارماه تشویش بود وفتنه درعالم افتاد تا آنگاه که سلطان محمود [بن] ملکشاه درسنهٔ تسعین و اربعمائه (۴۹۰) بـه خراسان آمد و ملك را ضبط کرد و کارهـا را ترتیبی نهاد و از ولایت غزنین تابلخ به سلطان سنجر سپرد وبه عراق باز رفت . و درایام او دولت آل بویه منقضی شد و شبانکاره درفارس مستولی شدند .

ومستظهر درسنهٔ ثلث وخمسمائه (۵۰۳) وفات یافت. ومدت خلافت اوبیست و پنج سال بود .

المسترشد بالله ابوالمنصور الفضل[1] بن المستظهر ـ بیست ونهم خلفای بنی‌العباس بود و چهل و هشتم به نسبت بانبی صلی‌الله علیه وآله . مردی فاضل و کریم و دلاور وهنرمند بود . درعهد اوسلطان سنجر لشکربه عراق کشید وبا قراجهٔ ساقی مصاف داد و خصم را بکشت و ملك عراق را به برادر زادهٔ خود محمود شاه داد و او را به نیابت خود درعراق بنشاند ، و رایت دولت سنجری ارتفاع یافت و منجوق عزت او از کیوان درگذشت و اطراف مملکت به ترك و روم وهند وعرب پیوست و ملوك عالم فرمان او را منقاد شدند، وچون مسترشد [۸۹ ـ ر] خلیفه شد ، برادرش ابوالحسن ازبغدادبگریخت وبر امیر دبیس‌بن‌صدقه رفت، اورا اعزاز کرد، و مدتی آنجا بود .

و مستر شد بـه جنگ سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی از بغداد بیرون آمد. چون به مراغه رسید با سلطان مسعود مصاف داد و اسیر گشت وملاحده او را شهید کردند در سنهٔ عشرین و خمسمائه (۵۲۰) ، و تربت او هم آنجاست . و مدت خلافت او هفده سال وهفت ماه بود .

الراشد بالله ابوجعفر منصور بن المسترشد ـ سی ام خلفـای بنی‌العباس بود وچهل ونهـم به نسبت بانبی صلی‌الله علیه وسلم . راشد چون شنید که ملاحده پدر او را بکشتند متوجه ایشان شد تاکین پدر خواهد . بر در اصفهان ملاحده اورا شهید کردند در سنهٔ احدی و عشرین و خمسمائه (۵۲۱) ، و تربت او آنجاست در

۱ـ م: العضد . رك: کامل ۱۰: ۲۲۶ وموارد دیگر، ونیز تجارب السلف، ص۲۹۳.

شهرستان[1] ، ومدت خلافت او ده ماه ویازده روز بود .

و در نوزدهم رجب سنهٔ سبع وستین وخمسمائه (۵۶۷) ایل ارسلان بن اتسز درخوارزم وفات یافت ومدت پادشاهی او قریب ده سال بود وپسر کهتر اوسلطان ـ شاه که ولی‌العهد بود قایم مقام او شد در ایام مستضیء، و مستنجد درسنهٔ ست وستین و خمسمائه (۵۶۶) وفات یافت ومدت خلافت او ده سال بود .

المستضیء بامر الله ابومحمد الحسن بن المستنجد ـ سی و سه ام خلفای بنی‌العباس بود و پنجاه و دوم به نسبت بانبی علیه السلام . بعداز پدر خلیفه شد ، و درعهد او ملك غور بر بلاد هند و غزنه ، و خوارزمشاه بر خراسان ، و سلجوقیان بر عراق مستولی شدند و در زمان مستنجد اقسنغر صاحب مراغه از دارالخلافه التماس کرد تاخطبهٔ سلطنت به نام پسر[2] سلطان محمد شاه بن محمد سلجوقی که مربی او بود کند . این خبر در همدان به اتابك ایلدگز رسید . از آن قصه[3] بر نجید و پسر خود جهان‌پهلوان را بالشکری به جنگ اقسنغر فرستاد و مصاف دادند . اقسنغر بگریخت و به قلعهٔ رویین دز رفت که به حدود مراغه است . جهان پهلوان محمد آن را محاصره کرد و عاقبت صلح کردند وجهان پهلوان پیش پدر مراجعت فرمود ، و این حال در سنهٔ ثلاث و ستین و خمسمائه (۵۶۳) [و گویند درسنهٔ سبع و ستین و خمسمائه (۵۶۷)] بود .

ودرسنهٔ سبع وستین وخمسمائه اتابك ایلدگز درهمدان نماند وپسرش جهان ـ پهلوان اتابك شد ، و عظمت و شوکتی تمام داشت ، چنانکه چون سلطان طغرل بن ارسلان به سلطنت نشست ، اسم او به‌سلطانی بمجرد خطبه وسکه بود وحاکم مطلق جهان پهلوان بود. وچون اقسنغر به‌مراغه نماند وپسرش فلك‌الدین به‌جای اونشست به جهت آنکه تبریز با تصرف گرفته بود ، [۹۰ ـ ر] جهان پهلوان لشکر کشید و فلك الدین را در رویین دزمحاصره کرد وبرادر خویش قزل ارسلان را به محاصرهٔ تبریز فرستاد و لشکر مراغه دو کس را از آن او بگرفتند و به شهر بردند . قاضی

۱ـ م : شهرستانه ، متن از «با» . اصفهان دوبخش بوده است به نامهای یهودیه و شهرستان که از یکدیگر دومیل فاصله داشته‌اند . رك : ترجمهٔ صورة الارض ، ص ۱۰۵ .

۲ـ با : اتسز .   ۳ـ با : قضیه .

صدرالدین ایشان‌را تشریف پوشانیده پیش‌جهان پهلوان فرستاد، اورا بغایت خوش آمد وبه‌سخن قاضی‌بر آن صلح کردندکه تبریز باایشان دادندومراغه‌را برفلك‌الدین مقرر داشتند .

جهان پهلوان، قزل ارسلان را درتبریز بنشاند وبه‌عراق رفت ونماند. قزل ـ ارسلان به عراق آمد و می‌خواست که بر قاعدهٔ برادر اتابکی مطلق الامر باشد . سلطان طغرل بزرگ شده بود و مستقل گشته ، او را چندان التفات نکرد . از آن سبب میان [ایشان] محاربه افتاد وقزل ارسلان بشکست و اکثر لشکر اوپیش سلطان آمدند، و او مدتی معلول بود ، بعداز آن قوت یافت و لشکری گرد کرد و سلطان را بگرفت و مقیدکرد و بر درخانهٔ خود پنج نوبت بزد و دعوی سلطنت کرد . در شعبان سنهٔ سبع و ثمانین و خمسمائه (۵۸۷) شبی در همدان خفته بود ، شخصی او را بکشت و معلوم نشدکه که بود . مردم حمل بر آن کردند که درآن نزدیکی به واسطهٔ تعصب مذهب جمعی بزرگان را از اصحاب امام شافعی بردار کرده بود ، از آن سبب بوده باشد ، « وکفی الله المؤمنین القتال »[۱] .

و درموصل و دیار بکر اتابك قطب الدین مودود بن زنگی بن اقسنغرحاکم بود برادر اتابك نورالدین محمودبن سام ، درسنهٔ خمس وستین و خمسمائه (۵۶۵) وفات یافت و پسر کهترش غازی قایم مقام شد ، و درسنهٔ احدی وسبعین و خمسمائه (۵۷۱) میان او وصلاح الدین والی مصرمصاف افتاد وسیف الدین غازی بگریخت و در صفر سنهٔ ست وسبعین و خمسمائه (۵۷۶) نماند و برادرش عزالدین مسعود را قایم مقام کردند و در سلخ شعبان سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائه (۵۸۹) نمانند . وفخرالدین قزل ارسلان‌بن داودبن سقمان‌بن ارتق‌صاحب حصن کیفا واکثربلاد دیار بکر [بود] چون‌نماند پسرش نورالدین محمد را قایم مقام اوکردند، ودرسنهٔ احدی و ثمانین و خمسمائه (۵۸۱) وفات یافت و پسرش قطب‌الدین سقمان قایم مقام شد . و در شام اتابك نورالدین بود . درسنهٔ سبع وستین و خمسمائه (۵۶۷) رسم کبوتر ـ پرانیدن به جهت اخبار بر طریقهٔ بغداد بنهاد وهنوز معهود است .

۱ـ یعنی خدای مؤمنان را در جنگ کفایت داد و یاری کرد (قرآن ، سورهٔ ۳۳ « احزاب » آیهٔ ۲۵) .

و درشوال سنهٔ ثمان و ستین و خمسمائه (۵۶۸) بعداز آن‌که به علت نا آمدن صلاح‌الدین صاحب مصر به غزای فرنگ، عزم مصر را جزم کرده بود رنجور شد و در پانزدهم[1] ماه مذکور وفات یافت، و پسرش اسماعیل یازده ساله بود [۹۰ - پ] قایم مقایم شد و او را ملك صالح خواندند. چون او نماند، ابن عمش غازی پسر قطب‌الدین مودود صاحب موصل، مملکتی که او داشت به دست فروگرفت. و در مصر اسدالدین شیرکوه که غلام زاده از آن سلجوقیان بود ملك وحاکم شد، به‌سبب آنکه چون عاضد خلیفهٔ اسماعیلیان ضعیف شده بود شاور که وزیر او بود، بر وی استیلا می‌جست. عاضد پیش نورالدین اتابك شام فرستاد و مدد خواست تادفع وزیر کند. نورالدین، شیرکوه را بفرستاد بادوازده هزار مرد. وزیر بترسیدکه چون او برسد، برملك مستولی شود. ازفرنگ مدد خواست. شیرکوه [یك شب] از نیل گذشته به جانب غربی فرودآمد و ازجانبین مصاف دادند. لشکرمصر وفرنگ منهزم شدند و به ساحل پناهیدند. شیرکوه اسکندریه را بستد و برادر زادهٔ خود صلاح - الدین یوسف را آنجا بگذاشت و باصعید الاعلی آمد وبستد، و فرنگان بر مصر و قاهره استیلا یافتند.

کامل شجاع پسر شاور وزیر پیغام به اتابك نورالدین فرستاد و دعوی محبت کرد ومتقبل شدکه هرسال مالی به نام اوبفرستد. نورالدین رضا داد، و درسنهٔ اربع وستین و خمسمائه (۵۶٤) شیرکوه مصر را بگرفت و شاور وزیر را بکشت و دوماه و پنج روز حاکم بود، و دربیست و دوم جمادی الاخر سال مذکور وفات یافت، و صلاح الدین یوسف حاکم دیار مصرشد و برادر مهترخود شمس‌الدین تورانشاه را به‌بلاد نوبه فرستاد تاگرفت وغنیمت بسیارآورد و بازفرستاد تا دیاریمن بگرفت، و درجمعه دوم محرم سنهٔ ست وستین وخمسمائه (۵۶۶) که عاضد نمانده بود، خطبه به نام مستنجد خلیفهٔ بغداد کرد. وهم درآن حال در میان او و نورالدین به واسطهٔ ملك مصر وحشت افتاد و درسنهٔ احدی وسبعین و خمسمائه (۵۷۱) میان او وسیف - الدین غازی صاحب موصل مصاف قایم شد و سیف‌الدین بگریخت و صلاح الدین به ولایتی که تعلق به ملك صالح پسر اتابك نورالدین داشت چون متیح (؟) و آن

۱- با : یازدهم.

حدود رفت و بگریخت وحصار حلب را که ملك صالح در آنجا بود محاصره کرد، وچون گشادن متعذر بود بهصلح مراجعت نمود، و درسنهٔ احدی وثمانین وخمسمائه (۵۸۱) میافارقین بستد و بعداز آن تاآخر عمر کارهای بزرگ کرد، ولایات بسیار از فرنگ و دیار بکر و غیرها بگرفت و پسران و خویشان و برادران او هریك در ملکی از ممالك از قبل او حاکم بودند، و درسنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائه (۵۸۹) در دمشق وفات یافت.

و پسر مهین نورالدین علی را ولی العهد کرده بود، در دمشق به جای او بنشست واو را (۹۱ ـ ر) ملك افضل خواندند. بعضی اقربا که ولاة بلاد شام بودند مطاوعت ننمودند، و برادری دیگر عثمان نام که اورا ملك العزیز می‌گفتند درمصر بود انفراد جست، و درسنهٔ تسعین وخمسمائه (۵۹۰) بیامد ودمشق را محاصره کرد. ملك افضل ازعم خود ملك غازی مدد خواست، وملك غازی، ظاهرصاحب حلب و ناصرالدین ناصربن محمد بن تقی‌الدین صاحب حما و اسدالدین شیرکوه نبیرهٔ شیرهکوه بزرگ صاحب حمص بالشکری تمام بهمدد افضل آمدند. ملك عزیزچون دیدکه کار او قوی شد، به صلح رضا داد، و بر آن مقرر کردند که بیت‌المقدس و اعمال فلسطین مضاف مصر ازآن ملك عزیز باشد و دمشق و بطریه و اعمال غور از آن ملك افضل‌باشد وحله ولاذقیه وساحل از آن ملك ظاهر، واقطاع که اول‌ملك عادل در مصر داشت برقرار باشد. و هریك از این ملوك با ولایات خود رفتند.

و در مغرب یوسف بن عبدالمؤمن ولایت تفصه از اعمال افریقیه بگرفت و در فارس اول اتابك تکلهٔ سلغری بود، چون نماند اتابك مظفرالدین سعد بن زنگی بنشست.

و وزیر مستنجد، ابوجعفر احمدبن محمدبن شعیب[1] البلدی بود. ابوالفرج محمدبن عبدالله وزیر مستضیء او را بکشت. و درسنهٔ خمس و سبعین و خمسمائه (۵۷۵) سیدی محیی‌الدین احمد بن الحسن الرفاعی وفات یافت، وسیدی علی بن عثمان[2] پسرخواهر او قایم مقام شد و درسنهٔ احدی وثمانین وخمسمائه (۵۸۱) وفات

۱ـ کامل: ابن‌سعید (۱۱ : ۳۲۸) درهمین‌کتاب لقب شرف‌الدین نیز اضافه دارد.

۲ـ برای این دونام، رك: مجمل فصیحی ۲ : ۲۶۳.

یافت و برادرش سیدی عبدالرحیم قایم مقام شد ، و در زمان ناصر خلیفه و در سنهٔ ثلث و تسعین و خمسمائه (۵۹۳) نماند، ومستضیء درسنهٔ ثمانین و خمسمائه (۵۸۰) وفات یافت . و مدت خلافت او چهارده سال بود .

الناصرلدین الله ابوالعباس احمد بن المستضیء ــ سی و چهارم خلفای بنی‌العباس بود وپنجاه و سیوم به‌نسبت بانبی علیه السلام . درایام خلافت او ریاض آمال خلایق ناضر بود و دیدهٔ اقبال به جمال بی‌همال او ناظر . مواد فساد بکلی از عالم منقطع گشت و آثار فتنه از صفحات ایام در دور دولت او محو گشت . سلطنت او از جملهٔ خلفا بیشتر بود . بیت‌المقدس را از دست فرنگان بستد . عظیم فاضل و شجاع و صاحب‌رأی بود . مستضیء در حیات خود او را ولی العهد کرده بود و فرمان داده تانام اورا درخطبه درج کنند وسکه را به زبور اسم اومزین کنند ومتولی عقد بیعت ابوالفضل عبدالله بن علی بود، و پیش از او در [۹۱ ــ پ] بغداد قحطی عظیم بود .

در ایام او فراخی شد و زحمت به راحت بدل گشت و رایت رفعت او به اقصای عالم رسید. و درایام اودرسنهٔ اثنتین وثمانین وخمسمائه (۵۸۲) ملك‌الشعراء افضل الدین خاقانی الحقایقی در تبریز وفات یافت ، و در عهد او ولایت خوارزم و بعضی از خراسان و عراق سلطان معزالدین تکش بن ارسلان داشت . پس‌ازو رایت دولت سلطان سکندر علاءالدین بالا گرفت و ولایت جبال و غور و بعضی از خراسان در تصرف غیاث الدین و معزالدین ، که ایشان را نسبت به محمد بن سام [می‌رسید]بود، وولایت ماوراءالنهرسلطان جلال‌الدین طمغاجخان ابراهیم‌بن‌الحسین داشت و بعداز آن به پسر او رسید ، و بعداز آن سلطان سکندر آن ولایت را ضبط کرد .

و وزیر ناصر، ابوالفضل محمدبن علی‌بن احمد بودکه به‌ابن البیضا[۱] مشهور بود . امیرالمؤمنین او را از شیراز استدعا فرمود درسنهٔ اربع و ثمانین و خمسمائه (۵۸٤) ، و دیوان انشا بدو حوالت کرد و در رجب سنهٔ تسعین و خمسمائه (۵۹۰) خلعت وزارت پوشید[۲] واورا بعدازفتح خوزستان به‌گرفتن بلاد عجم فرستاد . چون

۱ــ رك : مجمل فصیحی ۲ : ۲۶۷ .   ۲ــ با : پوشانید .

به‌حلوان رسید قتلغ اینانج پسرجهان پهلوان پیش‌او آمد. وزیر اورا احترام‌کرد و به اتفاق عازم همدان شدند. و لشکرخوارزمشاه آنجا بود، مقدم ایشان میاجوق[1]. چون وزیر با لشکر برسید ایشان بگریختند و همدان وزیر را مسلم شد و با قتلغ اینانج برعقب خوارزمیان برفت ، و ایشان تا گرگان منهزم شدند ، ولشکر خلیفه ازبسطام بازگشت و ری را بگرفتند ، و به سبب آنکه ولایت از لشکر خوارزمی خالی شد قتلغ اینانج وامرای عراق‌عزم مخالفت وزیر کرده در ری رفتند و آغازعصیان نهادند. وزیر ری را حصار داد وقتلغ اینانج عزم آبه‌کرد . شحنهٔ وزیر او را راه نداد . از آنجا بالشکر عازم کرج شد . وزیر برعقب او برفت و مصاف دادند، قتلغ اینانج منهزم‌شد. وزیر باهمدان آمد و وفات یافت، و وزارت او دوسال بود. خوارزمشاه متعاقب برسید و او را ازگور برآورد و بسوخت و سرش را به خوارزم فرستاد و قصد بغداد کرد .

خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را به رسالت پیش وی فرستاد . سخن وی نشنید. در راه برفی عظیم برلشکر افتاد. سلطان [۹۲ ـ ر] بترسید و بازگشت ، و بعداز آن وزارت به مولانا فریدالدین[2] ابوالحسن محمد بن محمد بن عبدالکریم القمی داد .

و درسنهٔ ست و ثمانین وخمسمائه (۵۸۶) شیخ شهاب‌الدین ابوالفتوح یحیی ابن اوکا[3] السهروردی معروف به خالق البـرایا در حلب شهید شد و اوسی وهشت ساله بود وگویند پنجاه ساله . و در عهد او سلطان تکش خوارزمشاه درسنهٔ ست و وتسعین وخمسمائه (۵۹۶) وفات‌یافت ودرجمادی الاول‌سنهٔ تسع وتسعین وخمسمائه (۵۹۹) سلطان غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام غوری نماند ، و در روم سلطان سلیمان بن قلیج ارسلان بود، در رمضان سنهٔ سبع و تسعین و خمسمائه (۵۹۷) شهر ملطیه را از برادر خود معزالدین قیصر شاه بستد بعداز چند روز محاصره . و از آنجا به ارزن الروم رفت و پسرمحمد صلیق که از ملوك قدیم آنجا بود به استقبال

۱ـ با : میان جوق . مجمل فصیحی (۲ : ۲۷۲) میانجوق . کامل (۱۲ : ۱۰۸) میاجق . ۲ـ تجارب السلف : مؤیدالدین . ۳ـ چنین است در «م» ، با : ارکاء این دانشمند همان شیخ شهاب‌الدین سهروردی معروف به شیخ اشراق است ونام او دربیشتر مآخذ به صورت یحیی‌بن حبش بن امیرك آمده . رك : لغت‌نامهٔ دهخدا ، ذیل ابوالفتوح .

بیرون آمد تا صلح کند. سلطان اورا بگرفت و دربند کشید و ارزن الروم را به زخم شمشیر بستد و دولت آن قوم منقضی شد.

و در رجب سنهٔ ثلاث و تسعین و خمسمائه (۵۹۳) ملك عـادل و ملك عزیز بالشکر بهم از مصر به شام آمدند و دمشق را محاصره کردند و افضل را بگرفتند و به قلعه فرستادند و مصر عزیز را شد و دمشق عادل را. و افضل علی را از حبس پیش ناصر خلیفه فرستادند و به وی بدین دوبیت استغاثت نمود:

شعر

مولای ان اباً بك و صاحبه	عثمان قد غصبا بالسیف حق علی
فانظر الی خط هذا الاسم کیف لقی	من الاواخر ما لقی من الاول

و در بیستم محرم سنهٔ خمس و تسعین و خمسمائه (۵۹۵) عزیز مصر وفات یافت. امرا جمع شدند و افضل را بخواندند. پنجم ربیع الاول سال مذکور به حدود مصر رسید. برادران او وامرا و اعیان مصر استقبال کردند و برادرش ملك ـ المؤید مسعود و فخرالدین جرکس هردو ترتیب مهمانی کرده بودند. او به خانهٔ برادر حاضر شد. فخرالدین جرکس امیری بزرگ بود، بدان سبب بدگمان شد و بگریخت و به بیت‌المقدس رفت و آنجا را بگرفت، و بندگان ناصری که با افضل بودند بر وی جمع شدند چون قراجهٔ زردگوش و قراسنقر و میمون قیصری، و ایشان را جمعیتی تمام پیدا شد. پیغام به ملك عادل فرستادند که بیا تا ترا مدد کنیم ومصر بگیریم، واو به محاصرهٔ ماردین مشغول بود ومطموع وی آنکه بگیرد ومصر فوت نشود.

و افضل هفتم ماه ربیع الاول مذکور به‌شهر قاهره درآمد وشنید که جرکس گریخته است و قومی را [۹۲ ـ پ] از امرای ناصری با خود متفق کرده، بعضی را از ناصریان که درمصر بودند مانند شقیر وایبك افطس وایل بیکی که همه شجاع و مبارز بودند تمامت را بگرفت و محبوس گردانید. و افضل در مصر متمکن شد و مدبر ملك سیف‌الـدین بارکح (؟) بود، و ملوك دیار شام به افضل فرستادند و او را به‌گرفتن دمشق دعوت کردند. افضل تهاون می‌نمود و تخالف می‌کرد. خبر به عادل رسید. پسرخود کامل را به ماردین بگذاشت وبتعجیل با دمشق آمد و بندگان

ناصری را از بیت‌المقدس طلب داشت و عزم آمدن کرد و پسرش ملك کامل نیـز برسید . افضل چون دید که کار میسر نخواهد شد به مصر رفت ، و درسنهٔ تسع و و تسعین و خمسمائه (۵۹۹) ملك عادل به قصد مصر لشکر کشید و افضل بالشکری اندك بیرون آمد و مصاف داد و شکسته شد و با قلعهٔ صرخد رفت و میافارقین و آن نواحی در تصرف آورد .

و ملك عادل درمصر متمکن شد و خطبه وسکه به‌نام خود کرد، وباز برادران صلح کردند . و در این سال‌ها ارسلانشاه صاحب موصل لشکرهـا جمع کرد و به حران و رها رفت که تعلق به‌عادل داشت وقطب‌الدین محمد صاحب سنجار ونصیبین و صاحب ماردین با او بودند . چون به حران رسید هوا گرم شده بود ، بسیاری به رنجوری تلف شدند وفایز پسر ملك عادل به حران بود ، کس فرستاد وطلب صلح کرد . نورالدین ارسلانشاه چون شنیده بود که میان ملك عادل و ملك ظاهر و افضل صلح رفته است به مصالحت بازگشت وهرکس به مقام خود رفتند .

و درمغرب یعقوب‌بن یوسف‌بن عبدالمؤمن[1] بود ومیان او وفرنگان جنگهای سخت رفت و درهجدهم ربیع الاخرسنهٔ خمس وتسعین و خمسمائه (۵۹۵) درمدینهٔ سلا وفات یافت و پسرش محمود به جای وی نشست و اهل شهر مهدیه که بر پدرش عاصی بودند، مطیع او شدند ومملکت برو مقرر شد . و درفارس اتابك مظفرالدین سعدبن زنگی بود، ودرکرمان ملك دینار بود از امرای غور، در ذوالقعده سنهٔ احدی وتسعین و خمسمائه (۵۹۱) به مرض سرسام وفات یافت وپسرش علاء الدین فرخ ـ شاه که پیشتر حاکم [بم] بود قایم مقام شد ، و مهتر غزان سیف‌الدین الب ارسلان از خدمت او برفت . فرخ شاه در رجب سنهٔ اثنتین و تسعین و خمسمائه (۵۹۲) وفات یافت و برادرش شجاع الدین قایم مقام شد ، و غزان خرابی بسیار کردند .
[۹۳ - ر]

و در غور و غزنه وبعضی از هندوستان ، سلطان شهاب الدین بود، در محرم سنهٔ اثنتین وستمائه (۶۰۲) بابنی کوکر مصاف داد ، و در پنجم ربیع الاول به‌قصد ایشان برنشست ، شنید که ایشان لشکری انبوه میـان جیلم[2] و سودره‌اند ، بتعجیل

۱ـ با : عبدالله المؤمن . ۲ـ م و با : نا جیلم . متن از کامل ۱۲ : ۲۱۰ .

بر اند، وبیست وپنجم ربیع الاخر سنهٔ مذکور بهایشان رسید وحربی عظیم کردند. ناگاه غلام سلطان قطب الدین ایبك با لشکری برسید وبر ایشان زد و کُشش بسیار شد. هنود بگریختند و بنزدیك کوهی بزرگ رفتند وآتش فراوان بر افروختند و خود را درآتش انداختند و بسوختند، و ذلك هوالخسران المبین. و لشکر اسلام غنیمت فراوان یافتند، و پسر کوکر چون برادران و اهلش سوخته شدند بگریخت وبا پسر دنیال[۱] پناه با قطب‌الدین بردند، ودرغرهٔ رمضان سنهٔ اثنتین وستمائه (۶۰۲) سلطان ازمعبرجبل بگذشت وبرشط آب سند در موضعی که آن را داسل (؟)[۲] گویند بارگاهی بزد. هندوی دوسه به قصد او بیامدند و روزی [ناگاه] به وقت قیلوله از آب بر آمدند و سلطان را بکشتند.

امرا جمع شدند، وسلطان غلامی عاقل داشت که قایم مقام ایبك بود، او را برتخت نشاندند و سلطان شمس‌الدین لقب کردند و در اقطار و اطراف هندوستان مشهور شد.

و در ترکستان کوشلوك خان بود. در سنهٔ ست عشر وستمائه (۶۱۶) لشکر چنگیزخان او را بشکست[۳].

و درسنهٔ ست عشر وستمائه (۶۱۶) چنگیزخان عزیمت ایران زمین کرد و در این سالهای مذکور در بغداد ناصر خلیفه حق‌السعی که می‌ستدند مثل تمغا، از خلق اسقاط کرد. وسبب آن بود که دخترش وفات یافت. گاوی چند خریدند جهت صدقه. به وقت حساب ذکر تمغای آن بر آمد. خلیفه فرمود که من بعد از هیچ آفریده ای قطعاً تمغا نستانند. و در بغداد دارالمضیف بسیار بساخت، و بفرمود تا هردو جانب بغداد منادی کردند که درویشان باید که در این دارالمضیفها[۴] روزه گشایند. ودرآنجا گوسفند ونان رقاق[۵] وحلوای معقود دادندی. و برکناری فرات خانقاهی مرزبانیه نام عمارت کرد.

ودر زمان خلافت اودرسنهٔ ثمان وتسعین وخمسمائه (۵۹۸) سیدی محیی‌الدین

۱ـ با: زیبال. کامل (۱۲ : ۲۱۰): ابن دانیال. ۲ـ با: و امیل.
۳ـ با: بکشت. ۴ـ م: دارالمضایف. متن از «با». ۵ـ اصل: رقاق (!).
رقاق یعنی نان نازك ولواش.

ابراهیم الأعراب بن علی الرفاعی وفات یافت وپسرعمش سیدی شمس‌الدین محمد ابن عبدالرحیم الرفاعی قایم مقام شد و درسنهٔ سبع و ستمائه (۶۰۷) وفات یافت و برادرش سیدی قطب‌الدین ابوالحسن بن عبدالرحیم قایم مقام شد و درسنهٔ اربع [۹۳ - پ] وعشرین وستمائه (٦٢۴) وفات یافت وعمش سیدی نجم‌الدین قایم مقام شد ، و در سنهٔ ثمان و تسعین و خمسمائه (۵۹۸) ملك الشعراء ظهیرالدین طاهربن محمد الفاریابی در ماه ربیع الاول در تبریز وفات یافت، و درسنهٔ ستمائه (۶۰۰) سید الشعرا جمال الدین شاه‌فوربن محمد الاسهری (؟) النیشابوری[1] درتبریز وفات یافت و هردو در پهلوی خاقانی در سرخاب مدفون اند . و در غرهٔ شوال سنهٔ ست و ستمائه (۶۰۶) مولانا امام فخرالدین ابوعبدالله محمد بن عمربن الحسین الرازی در هرات وفات یافت .

و ولادت مبارك ناصر در رجب سنهٔ ثلاث وخمسین وخمسمائه (۵۵۳) بود . هفتاد و چهار سال و چهار ماه عمر یافت و روز یکشنبه دوم ذوالقعده سنهٔ سبع و عشرین وستمائه (۶۲۷) در بغداد وفات یافت وبه سنت غسل او ابن الجوزی اقامت نمود . و مدت خلافت او چهل وهفت سال بود .

الظاهر بامرالله ابونصر محمد بن الناصر - سی و پنجم خلفای بنی - العباس بود وپنجاه و چهارم به نسبت بانبی علیه السلام . بعداز پدر خلیفه شد و در زمان او قبه‌های موسی الجواد سوخته شد ، و جسرالحدید دربغداد او عمارت کرد، و اول حکمی که بفرمود آن بود که در تمامت ممالك او باجها ببخشیدند و یك درم سیم هیچ کس به هیچ وجه از بازرگانان نستدی ، وفرمان داد تا دربغداد ندا کردند که هرکس که بر امیرالمؤمنین ناصرمظلمتی دارد انها کند، تا اموال ایشان بدیشان رسانیده آید . کسانی که اموال ایشان ستده بودند بیامدند و عرضه داشتند . تمامت اموال ایشان را بفرمود تا از خزانه بدادند . علمای بغداد اتفاق کرده اند [که] هرگز هیچ خلیفه را این حسن سیرت و سداد سریرت و شفقت عام و اکرام و انعام

۱- م : ساه فود . این شاعر همان شاهپور بن محمد نیشابوری متوفی درسال ۶۰۰ ه ق . است و « شاه فور » معرب « شاهپور » است . رك : فرهنگ سخنوران تالیف دکتر خیام‌پور ، ص ۲۸۵ .

نبوده است که ظاهر را ، اما روزگار دولت او چون ایام گل کوتاه ، ومدت خلافت او نه ماه بود .

و در ایام او در روم سلطان عزالدین کیکاوس بن کیخسرو بن قلیج ارسلان بود، به مرض سل وفات یافت وبرادرش علاء الدین کیقباد را که درقلعه بود بیرون آوردند و به پادشاهی نشاندند ، چه پسر او طفل بود، و عم او صاحب ارزن الروم مخالفت نمود وملك اشرف صاحب اخلاط میان ایشان مصالحت کرد . و در دیار-بکرسلطان بدرالدین لؤلؤ بود ودرتبریز اتابك اوزبك و درسنجار قطب‌الدین محمد عمادالدین زنگی [بن] قطب‌الدین مودود بن اقسنغرحاکم بود وفات یافت، وپسرش شاهنشاه قایم مقام شد ، و در دیگر شهرهای آنجا پسران ملك عادل [۹٤ - ر] بودند و درشام ملك معظم ازفرزندان ملك عادل بود و درمصرملك کامل و درشیراز اتابك سعد بن زنگی و درکرمان ملك شجاع الدین بود .

چون براق حاجب به‌هندوستان می‌رفت ، در آن حدود می‌گذشت، کرمانیان به طمع بندگان ختایی[1] ، که حشم و خدم او بودند ، برسر او تاختند . هرچند به‌مدارا گفت: من راه گذری ام ، باشما مصلحتی ندارم، نشنیدند، اونیز باقوم[2] خود جنگی مردانه بکرد و از ایشان بسیار بکشت و ملك شجاع‌الدین را به قتل آورد و کرمان بگرفت .

و ظاهر روز آدینه سیزدهم ماه رجب سنهٔ ثمان و عشرین و ستمائه (۶۲۸) وفات یافت، ومدت خلافت او نه ماه وچهار روز بود.

المستنصر بالله ابوجعفر المنصور بن الظاهر - سی‌وششم‌خلفای بنی‌العباس بود وپنجاه وپنجم به‌نسبت بانبی علیه‌السلام . خلیفه ای صاحب خیرات وسخی‌بود. قبه‌های موسی الجواد را عمارت‌کرد و مدرسهٔ مستنصریه در بغداد بساخت ، و در زمان او خوارزمیان مستأصل شدند و مغول مستولی گشت . جورماغون[3] به بغداد رفت وباشرف‌الدین اقبال سرایی(؟) محاربه‌کرد، وجمال‌الدین قوشتمورمقدم لشکر بود . خلیفه از شهر بغداد بیرون آمد و خواص و عوام را حاضر کرد و خواست که

۱- م : خطایی . ۲- م : با اقوام ، متن از «با» . ۳- مجمل فصیحی : جرماغون نویان (۲ : ۳۰۳) .

به نفس خود به جنگ مغول رود ، ملوك و امرا گفتند : خلیفه را زحمت نباید کشید ما بندگان برویم . جمله برفتند و به دلی قوی جنگ کردند و مغولان را از جبل حمری (؟) انهزام دادند، ولشکر خلیفه برپی ایشان برفت وبسیاری ازمغول بکشتند و اسیران از نیل و دقوق (؟) بازگرفتند .

و درسنهٔ اثنی و ثلثین و ستمائه (۶۳۲) شیخ شهاب الدین ابوحفص عمربن محمدبن عبدالله بن محمدبن عبدالله بن سعدبن الحسین‌بن القاسم‌بن محمدبن عبدالله ابن عبدالرحمن‌بن القاسم‌بن محمدبن ابی‌بکرالصدیق السهروردی نماند[1] . وابن ـ فوطی المورخ آورده است که [شیخ شهاب الدین در رجب سنهٔ] خمس و خمسین وخمسمائه (۵۵۵)[2] به‌بغدادآمد ودرسنهٔ ست وستین(۵۶۶) درطریق عزلت [ومعامله] با خدای تعالی درآمد و روز چهارشنبه غرهٔ محرم سنهٔ اثنین وثلثین وستمائه (۶۳۲) وفات یافت .

و در ایام اوسلطان رکن الدین در روم بود، و درمصر ملك صالح نجم‌الدین ایوب بن الکامل و در موصل بدرالدین لؤلؤ و در دیار بکر و شام در سنهٔ تسع و ثلثین وستمائه (۶۳۹) سید تاج‌الدین محمد صلایه را به حاکمی اربیل معین کردند ، و درسنهٔ اثنتین و اربعین وستمائه (۶٤۲) باز لشکر مغول به دیار بکر آمدند وحران و رها بگرفتند وماردین به‌صلح بستدند وشهاب الدین غازی به مصر گریخت وآنجا متمکن بنشست و مستظهر شد . [۹۴ ـ پ]

و در فارس اتابك ابوبکر بود و درکرمان رکن‌الدین قتلغ سلطان پسر براق حاجب و درخراسان ارغون آقا و در خوارزم جینتمور .

ودر روزجمعه دهم جمادی الاخرسنهٔ اربعین وستمائه (٦٤٠) مستنصر وفات ـ یافت، ومدت خلافت او دوازده سال و ده ماه بود .

المستعصم بالله ابو احمد عبدالله بن المستنصر ـ سی و هفتم خلفای بنی‌العباس بود و پنجاه و ششم به نسبت بانبی علیه السلام . چون مرافق خلافت به مکان اوجمال گرفت و امر ونهی او بربلاد اسلام نافذگشت ، بفرمود تاجمله خیرات

۱ـ سلسلهٔ نسب سهروردی ناقص بود، از مجمل فصیحی (۲ : ۳۰۷) تکمیل شد .

۲ـ با : تسع و ثلثین و خمسمائه .

که ظاهر در ایام خود کرده بود آن جمله را مقرر دارند و مضاعف کنند ، و سلطان شمس‌الدین ایلتتمش به حبل ولای او تمسك نمود و به ذیل جلال او معتصم گشت .

و در ایام او حسام‌الدین خلیل‌بن بدربن خورشید البلوجی که از اکابر اکراد بود ، از طاعت خلیفه بیرون رفت و به مغولان پناه برد و پیش از آن در زی صوفیان بودی و خود را از مریدان سیدی احمد رفاعی شمردی . در آن وقت باجمعی مغولان کنکاج کرده به خولنجان رفت از نواحی نجف ، و برجماعتی از اتباع سلیمان شاه زد و قتل و غارت کرد . سلیمان شاه را خبر شد ، از خلیفه اجازت خواسته متوجه او شد . چون بـه حلـوان رسید در موضعی که آن را سهرخوانند ، سلیمان شاه کمین ساخته بود، باحسام‌الدین جنگ کرد و روی به‌هزیمت نهاد. خلیل برعقب او برفت، لشکریان کمین بگشادند وایشان را درمیان گرفتند و بسیار بکشتند وخلیل را دستگیر کرده هلاك کردند .

و در روم سلطان عزالدین کیکاوس چون برادرش علاء الدین مخالفت کرد و به انکوریه[۱] رفت ، او را از آنجا بیاورد و به قلعهٔ هشیار محبوس گردانید ، هفت سال . چون عزالدین بمرد عـلاء‌الدین پادشاه شد تا زمان مستعصم . و در موصل بدرالدین لؤلؤ لشکری ترتیب کرد و از تاج‌الدین محمد صلابه صاحب اربیل مدد خواست، واوهزارمرد بفرستاد وبدرالدین لؤلؤ روی به‌ماردین نهاد وسلطان ماردین نیز لشکری بیاورد و ازحلب مدد خواست . چون به هم رسیدند ، میمنهٔ ماردینیان بشکست ولشکر موصل برعقب ایشان رفتند وغنایم یافتند. وپسر قاهری مقدم لشکر حلب برقلب لشکر موصل زد و بشکست . بدرالدین لؤلؤ بگریخت باده نفر ، و به موصل، آمد وخزانهٔ او را غارت کردند .

و در مصرملك صالح ایوب نماند و در سنهٔ ثمان[۲] و اربعین و ستمائه (۶۴۸) [۹۵ ـ ر] سلطنت مصر برملك معظم تورانشاه بن ایوب‌بن کامل که ملك حصن کیفا[۳] بود مقرر گشت ، و بالشکر فرنگ که بر دمیاط و حوالی مصر مستولی شده بودند

۱ـ = انقره پایتخت کنونی ترکیه (آنکارا) . ۲ـ با : سبع .
۳ـ با : کنفا . صحیح کیفاست ، رك ، کامل ۹ ، ۷۱ ، و معجم‌البلـدان (فهرست ، حصن کیفا) .

مصاف داد و قریب سی‌هزار فرنگ به قتل آورد و افریدش ملك ایشان اسیر گشت و دمیاط مستخلص شد . و بعداز آن ترکان بحری بر قتل سلطان متفق شدند و ایبك ترکمان که مقدم امرا بود برخوان به‌خدمت سلطان حاضرشد ودراثنای سخن‌شمشیر برسلطان زد . سلطان در خانهٔ چوبین گریخت . ترکان آتش در خانه زدند ، سلطان بر بام رفت . ایبك تیری بروی زد ، سلطان خود را در دریا انداخت . سلطان را بگرفتند و به لگد هلاك کردند و در دریا انداختند . و از عهد شیرکوه تا انقراض دولت ایشان هشتاد وهشت سال بود .

اسیران فرنگ چون از آن حال خبر یافتند بندها بشکستند و دست به قتل مسلمانان بردند. نوکران ترکمانی درآمدند وایشان را درحلقه‌گرفتند وسیزده هزار فرنگ را به یك لحظه بکشتند و بر افریدین دویست هزار دینار مقرر کردند .

و درسنهٔ اثنتین و خمسین و ستمائه (۶۵۲) ایبك ترکمان برمصر مستولی شد واز فرزندان ملك کامل کسی نماند ، و امیر اقطای جامه دار را درقلعه ناگهان کشت و فرمود تاخطبه وسکه به‌نام اوکردند ، و سلطان شد .

و درکرمان سلطان رکن‌الدین بود درسنهٔ خمسین وستمائه (۶۵۰) ، برادرش از پیش منکوخان بیامد . رکن‌الدین بگریخت و به دارالخلافه استیمان[1] نمود . از بیم مغول او را راه ندادند . از آنجا متوجه منکوخان شد . قطب‌الدین بر عقب او برفت وبه یارغو درآمد . رکن‌الدین را بعداز ثبوت گناه به دست قطب‌الدین دادند، تا او را هلاك کرد و سلطنت کرمان او را مسلم شد .

ودرفارس اتابك مظفرالدین ابوبکربود، ودرسنهٔ ثمان واربعین وستمائه(۶۴۸) سیدی نجم‌الدین احمد بن علی‌الرفاعی نماند و پسر خواهرش سیدی شمس‌الدین احمدبن محمد بن عبدالرحیم قایم مقام شد .

و انقراض ملك خلفای بنی‌العباس بر مستعصم بود . هولاکوخان به محاربهٔ او رفت واو را بابیشتر اهل‌بغداد به‌قتل آورد، وآن حکایت درقسم نهم ازتاریخ‌مغول می‌آید . و مقتل او روز چهارشنبه چهاردهم ماه صفر سنهٔ ست و خمسین وستمائه (۶۵۶) بود، ومدت خلافت او پانزده سال وهشت ماه وچهار روز [۹۵ ـ پ] بود .

۱ـ یعنی امان خواستن .

نسبه : عبدالله بن منصور بن محمد بن احمد بن حسن‌بن یوسف‌بن محمد بن احمد بن عبدالله [بن محمد بن عبدالله][1] بن احمد بن اسحاق بن جعفر بن احمد بن محمد بن جعفر بن محمد بن هرون بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی‌بن عبدالله ابن عباس بن عبدالمطلب رضوان الله تعالی علیهم .

۱ـ از مجمل فصیحی ۲ : ۳۲۵ افزوده شد .

قسم چهارم

در اخبار سلاطین عظام و ملوک کرام که در ایام خلفای بنی‌العباس به استقلال در ممالک ایران پادشاهی کرده اند

و ایشان هفت طایفه اند ، عدد ایشان شصت و نه تن ، مدت پادشاهی ایشان از وقت خروج یعقوب‌بن اللیث صفار تا آخر ایام خورشاه پادشاه ملاحده چهارصد سال .

طایفهٔ اول ـ صفاریان

و ایشان سه تن اند . مدت پادشاهی ایشان چهل سال و پنج ماه

یعقوب بن لیث صفار ـ در سنهٔ اربع و خمسین و مائتین (۲۵۴) در زمان المهتدی بالله ابوعبدالله محمد بن الواثق که چهاردهم خلفای بنی‌العباس بود خروج

کرد ، و آن چنان بود که او با برادرش عمرو بن اللیث درخدمت ابراهیم بن النصر السجستانی بودند در بُست . ابراهیم یعقوب را بالشکری جرار به محاربهٔ عمار بن یاسر که عامل هرات بود فرستاد . یعقوب برفت و مظفرشد و آن ولایت بگرفت و آنجا اقامت کرد . چون به عدل و داد مشغول شد ، شوکتی عظیم یافت . تمامت سجستان و کرمان و خراسان بگرفت .

چون خلافت به معتمد علی‌الله ابوالعباس احمدبن متوکل رسید ، امیر محمد ابن طاهررا که والیِ‌عراق بود بالشکری فرستاد. یعقوب ایشان را بشکست ومحمد ابن طاهر را اسیر کرد و قاصد فارس و خوزستان شد و بگرفت و در نیشابور مقام ساخت، وهم در آنجا درسنهٔ خمس وستین ومائتین (۲۶۵) وفات یافت . ومدت ملك او پانزده سال و پنج ماه بود [و درعهد او احمد بن عبدالله الخجستانی که از خدم برادرش بود عصیان نمود و خراسان را بگرفت ، و کار او به درجه‌ای رسید که در نیشابور بگشت ، سیصد هزار دینار و پانصد اسب و هزار جامه ببخشید و از ملوك قاهره یکی اوست] .

عمروبن اللیثـ به حکم وصایت قایم مقام برادر شد و تمامت ممالك در تصرف آورد ، چنانکه در بغداد خطبه به نام او کردند و در شیراز مسجد عتیق را عمارت کرد، ودرپادشاهی به‌غایتی رسید که دراسفارمطبخ اورا سیصد شتر می‌کشید، و در آخر عهد امیر اسماعیل بن احمد السامانی خروج کرد و در محاربهٔ عمرو را اسیر کرد و به حضرت المعتضد بالله فرستاد در جمادی الاول سنهٔ سبع و ثمانین و مائتین (۲۸۷) ، و درحبس بغداد به‌گرسنگی وفات یافت ، ومدت پادشاهی او بیست وسه سال بود .

طاهربن محمدبن عمرو اللیث ـ چون عمرو اسیر شد ، طاهر بگریخت [۹۶ ـ ر] و به سجستان رفت، و مدتی آنجا بود . بعداز آن به فارس آمد . معتضد بدر را که امیر الامرای بغداد بود بالشکری بفرستاد و طاهر از وی بگریخت و به سجستان رفت و درسنهٔ ثلث و تسعین ومائتین (۲۹۳) وفات یافت . ومدت پادشاهی او شش سال بود .

طایفهٔ دوم ـ سامانیان

و ایشان ده تن اند. مدت پادشاهی ایشان صدوسه سال و دو ماه و پانزده روز بود

الامیر اسماعیل بن احمد السامانی ـ اول سامانیان است . پادشاه عالم عادل صاحب رأی بود . درسنهٔ سبع و ثمانین و مائتین (۲۸۷) خروج کرد و تمامت ماوراء النهر و خراسان و فارس و کرمان و عراق و بعضی از هندوستان فتح کرد . و مقام در بخارا داشت . اهل علم را دوست داشتی و مطیع و منقاد خلفا بودی . در سنهٔ خمس و تسعین و مائتین (۲۹۵) وفات یافت و مدت پادشاهی اوهشت سال بود .

ابو نصر احمد بن اسماعیل ـ ولی العهد پدر بود، به حکم وصایت قایم ـ مقام شد و از دارالخلافه تشریف یافت . بعداز آن بر دست جمعی ازبندگان درسنهٔ احدی و ثلثمائه (۳۰۱) کشته شد ، ومدت پادشاهی او شش سال وسه ماه بود .

نوح بن نصر الامیر ابوالحسن نصربن احمد ـ بعداز پدر پادشاه شد ، و درآن زمان المستکفی بالله بیست ودوم خلفای بنی‌العباس بود. درسنهٔ احدی وثلثین و ثلثمائه (۳۳۱) وفات یافت ، و مدت پادشاهی او سی سال بود .

نوح بن نصر ـ ولی العهد پدر بود ، به حکم وصایت قایم مقام شد ودرسنهٔ ثلث و اربعین و ثلثمائه (۳۴۳) وفات یافت ، ومدت پادشاهی او دوازده سال بود .

عبدالملك بن نوح ـ به‌حکم وصایت بعداز پدر پادشاه شد و درسنهٔ احدی و خمسین و ثلثمائه (۳۵۱) وفات یافت ، ومدت پادشاهی او هفت سال وشش ماه و شانزده روز بود .

منصور بن نوح ـ بعدازبرادرپادشاه شد ودرسنهٔ ست وستین وثلثمائه(۳۶۶) وفات یافت، و مدت پادشاهی او پانزده سال ونه ماه بود.

نوح بن منصور ـ ولی العهد پدر بود ، قایم مقام شد ، و درعهد او امرای

خراسان عصیان نمودند . او در سنهٔ اربع و ثمانین و ثلثمائه (۳۸٤) ناصرالدین سبکتگین را که شحنهٔ غزنه بود فرمود ولشکر خراسان به وی داد تا ایشان را هلاك کرد . ونوح بن منصور در سنهٔ ثمان و ثمانین و ثلثمائه (۳۸۸) در زمان القادر بالله ابوالعباس احمدبن اسحاق‌بن المقتدرکه بیست وپنجم خلفای بنی‌العباس بود وفات یافت ، ومدت پادشاهی او بیست ویك سال وهشت ماه بود .

ابوالحارث منصوربن نوح ـ به حکم وصایت قایم مقام پدر شد . بکتوزن [۹۶ ـ پ] به سرخس بر وی خروج کرد و او را اسیر گردانید وبا برادرش بیعت کرد ، و او درسنهٔ تسعین وثلثمائه (۳۹۰) وفات یافت ، ومدت پادشاهی او یك سال ونه ماه بود .

عبدالملك بن نوح ـ چون‌پادشاه‌شد خواست که‌لشکرهای‌خراسان‌ازمحمود ابن سبکتگین بازگیرد، آهنگ او کرد، ومیان ایشان مصاف افتاد ولشکر عبدالملك بشکست واو به هزیمت به بخارا آمد . ملك ترك ایلك خان بر وی خروج کرد و درشعبان سنهٔ تسعین وثلثمائه (۳۹۰) اورا اسیر کرد وماوراء النهر بیکبار فروگرفت، و مدت پادشاهی او شش ماه بود .

المنتصر[۱] اسماعیل بن نوح ـ چون برادرش اسیرشد او گریخته به‌خراسان آمد و از آنجا عزم خوارزم کرد . سلطان محمود بن سبکتگین درپی فرستاد تا او را گرفتند و هلاك کردند، و دولت سامانیان به آخر رسید .

طایفهٔ سیم ـ دیالمه

و ایشان پانزده تن اند . مدت پادشاهی ایشان صدو هشتاد وپنج سال وسه ماه بود

الامیر عمادالدوله ابوالحسن علی‌بن بویه الدیلمی ـ در خدمت ناصر ـ

۱ـ م و با : المستنصر، کامل : ابو ابراهیم اسماعیل بن نوح المنتصر السامانی (۹: ۱۴۹ ، ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۵۸) .

الاکبر الاطروش حسن بن علی‌بن عمر الاشرف بن الامام زین العابدین که ملك دیلم بود وبا او به خلافت بیعت کردند می‌بود . چون او را شهید کردند ، عمادالدوله بگریخت وبه‌خراسان رفت درسنهٔ اثنتین وثلثمائه (۳۰۲)، ودیالمهٔ بسیاربر وی جمع شدند ، والی خراسان قصد او کرد ، بگریخت و به اصفهان رفت . والی آنجا مظفرالدین پسر یاقوت با وی محاربه‌کرد و اسیرشد . عمادالدوله اصفهان بگرفت . یاقوت پدر مظفر از شیراز قصد اوکرد و درجنگ منهزم شد . عمادالدوله درپی او به فارس آمد واز آنجا به خوزستان رفت و آن ممالك بگرفت ومال بغداد درتصرف آورد و در خطبه بعداز خلیفه او را دعا کردند ، و معزالدوله را در بغداد بگذاشت درایام المتقی‌لله ابواسحق ابراهیم‌بن المقتدر درسنهٔ تسع وعشرین وثلثمائه (۳۲۹)، و رکن الدوله را به عراق فرستاد و خود در شیراز اقامت کرد و آنجا وفات یافت درسنهٔ ثلثین وثلثمائه (۳۳۰) ، وگویند ایشان ازنژاد بهرام گورند . ومدت پادشاهی او بیست و شش سال بود .

الامیر رکن الدوله ابوعلی الحسن‌بن بویه ــ بعداز برادر به‌شیراز رفت و معزالدوله ابوالحسن[1] احمدبن بویه را به بغداد فرستاد واو از آنجا عزیمت مصر و شام کرد ، و درعهد رکن‌الدوله نماند . بعداز مدتی ملك بر پسران قسمت کرد : فارس به عضدالدوله داد و عراق به مؤید الدوله و همدان [۹۷ ــ ر] و دینور به فخرالدوله ، و پسر کوچکین ابوالعباس را به عضدالدوله سپرد، و درثمان وخمسین و ثلثمائه (۳۵۸) درشیراز وفات یافت، ومدت پادشاهی او بیست وهشت سال بود .

الامیر عضدالدوله ابوشجاع خسروبن رکن‌الدوله ــ پادشاهی‌عالم عادل کریم هنرمند بود . به حکم وصایت بعداز پدر پادشاه شد . و در ایام او خلق عظیم آسوده بودند ، و از خلفای بنی‌العباس الطایع‌لله که خلیفهٔ بیست و چهارم بود و «قادر»[2] بودند وازمشایخ وایمهٔ کبار شیخ ابوعبدالله خفیف وقاضی ابوبکر باقلانی وقاضی ابوبکر بیضاوی و استاد ابوعلی نسوی معاصر او بودند .

آورده اند که دوصوفی ازشام به زیارت شیخ ابوعبدالله آمدند . شیخ را در

۱ــ م و با : ابوالحسین . متن از کامل، ج ۸ ، رك : فهرست همین کتاب مذکور .
۲ــ یعنی القادر بالله .

خانقاه نیافتند . پرسیدندکه کجاست . گفتند : به سرای عضدالدوله رفت ، گفتند : شیخ را باسلطان[۱] چه کار ! دریغا امیدی که مارا بود ضایع کردیم ! پس‌گفتند : در شهر طوفی کنیم آنگاه بازگردیم. دربازار شدند و بر دکان خیاطی بنشستند. مقراضی از آن خیاط گم شد . ایشان را بگرفتندکه شما دارید وبه سرای عضدالدوله بردند. حکم کردکه دست ایشان ببرند . شیخ حاضر بود ، گفت : صبر کنید و [در] توقف داریدکه این کار ایشان نیست و مقراض به فلان جاست . برفتند و بیافتند و ایشان خلاص شدند . پس صوفیان را گفت : ای جوانمردان ، ظن شما راست بود برمن، اما آمدن [من] به سرای سلطان از بهرچنین کارهاست . هردو صوفی مرید اوشدند و از صحبت او کار ایشان تمام شد . تا بدانی‌که هر که دست در دامن مردان نزند عمر به باد بردهد . وشیخ گفت : ارادت رنج دایم است وترك راحت ، و ریاضت شکستن نفس است به خدمت و منع کردن نفس است ازفترت درخدمت ، وقناعت طلب ناکردن است آن را کـه در دست تو نیست و بی‌نیاز شدن از آنچه در دست تو است .

شیخ را چون وفات نزدیك آمد ، خادم را گفت : من بنده عاصی گناه کار گریز پایم، غلی برگردن من نه وبندی بر پای ، و روی به قبله بنشان ، که حق تعالی به‌کرم خود قبول‌کند . خادم خواست تا چنان‌کند ، آوازی شنیدکه هان ای بیخبر، مکن‌که عزیزکردهٔ ما را ذلیل‌کنی !

و از آثار عضدالدوله دارالشفاء بغداد و دارالشفاء شیراز ومشهد امیرالمؤمنین علی و رودکرخه است و در سنهٔ اثنی و تسعین و ثلثمائه (۳۹۲) [۹۷ ــ پ] درشیراز وفات یافت ، و مدت پادشاهی او سی وچهار سال بود .

الامیر مؤید الدوله ابومنصوربن بویه بن الحسن ــ بعداز برادر پادشاه شد وبافخرالدوله [و] شمس المعالی قابوس که والی‌طبرستان وقهستان‌بود محاربات بسیارکرد ودرجمله مظفر ومنصور آمد، ودرسنهٔ تسع وتسعین وثلثمائه (۳۹۹) وفات یافت ، و مدت پادشاهی او هفت سال وشش ماه بود .

الامیر فخرالدوله ابوالحسن علی‌بن حسن ــ بعداز برادر پادشاه شد، و او

۱ــ با : سلاطین .

را سه پسر بود : مجدالدوله ابوطالب رستم ، و شمس‌الدوله ابوطاهر محمد ، و عزالدوله ابوشجاع علی . و درسنهٔ ثلث عشر واربعمائه (٤١٣) وفات یافت ، ومدت پادشاهی او سیزده سال و پانزده ماه بود .

الامیر مجدالدوله ابوطالب رستم ــ به حکم وصایت پدر بعداز پدرپادشاه شد ، و در زمان او سلطان محمود بن سبکتگین خروج کرد و مملکت خود از وی مستخلص گردانید ، و مجدالدوله درسنهٔ اربع عشر واربعمائه (٤١٤) وفات یافت، و مدت پادشاهی او یك سال بود .

الامیر شرف‌الدوله ابوالفوارس شیرزیل[1] بن عضدالدوله ــ او به کرمان می‌بود . در زمان القادربالله به شیراز آمد واز آنجا به بغداد رفت و تمامت ممالك پدر درتحت تصرف آورد . ناگاه به تیغ اجل گرفتار شد ، ومدت پادشاهی او شش ماه بود .

الامیرصمصام الدوله ابوکالیجار المرزبان‌بن عضدالدوله ــ ولی العهد پدر بود ، در بغداد بودی و بعداز پدر چهار سال و شش ماه امیر بغداد بود در ایام القادربالله . بعداز آن شرف الدوله به بغدادآمد ، امارت بازگذاشت وبا اوبه شیراز رفت . چون شرف الدوله وفات یافت با او بیعت کردند . بعداز آن ابوالقاسم و ابونصر پسران عزالدوله بر وی خروج کردند و او را بکشتند درسنهٔ خمس و عشر واربعمائه (٤٥١) . و مدت پادشاهی او نه ماه بود .

الامیر بهاء الدوله ابونصر پیروزبن عضدالدوله ــ ولی‌العهد شرف‌الدوله و امیر بغداد بود . بعداز برادر به فارس آمد وخلیفه القادربالله اورا شهنشاه قوام ــ الدین لقب فرمود . درسنهٔ تسع و ثلثین و اربعمائه (۴۳۹) نماند . و مدت پادشاهی او بیست و چهار سال وسه ماه بود .

الامیر سلطان الدوله ابوشجاع بن ابونصر ــ ولی العهد پدر بود ، بعداز او پادشاه شد . چون از بغداد بازگشت ، القایم بامرالله امیری بغداد به شرف الدوله ابوعلی الحسن بن ابونصر داد و مدت پنج سال [۹۸ ــ ر] و دو ماه امیری کرد ، و

۱ــ م : شررنك . متن از کامل ۹ : ۲۲ .

دربغداد وفات یافت . برادرش قوام الدوله ابوالفوارس شیرزیل[1] بر وی خروج کرد و ظفر نیافت ، و سلطان الدوله درسنهٔ احدی و اربعین (۴۴۱) وفات یافت ، ومدت پادشاهی او دوازده سال و چهار ماه بود . [و شعرا که معاصر ایشان بودند استاد منطقی وکیا غضائری و بندار رازی بود] .

الامیر عماد دین‌الله عزالملوك ابوکالیجار المرزبان ابوشجاع ــ چون پدرش نماند میان او وعمش جلال‌الدوله ابوطاهر فیروز خسرو چهارده سال منازعت بود . بعداز آن از دارالخلافه او را تشریف ولوا فرمودند درماه صفر سنهٔ خمس و خمسین و اربعمائه (۴۵۵) ، و چهار[2] سال امیر بغداد بود در زمان القایم بأمرالله . و در ایام اوشبانکاره که ازنژاد اردشیر بابك اند و دردشت ارزن می‌بودند به دارابجرد رفتند ، و محمد بن یحیی که مهتر ایشان بود آن نواحی بگرفت و پنج نوبت زد ، و هنوز آن کوره از فارس ایشان دارند .

الملك الرحیم ابونصر خسرو فیروزبن عزالملوك ــ بعدازپدر امیربغداد شد . سلطان طغرل بیك سلجوقی با وی دم مصالحت زد واو را اسیرکرد [و] هلاك کرد ، و امارت او در بغداد هفت ماه بود .

الملك ابو منصور پولاد ستون[3] و الملك ابو سعید خسروشاه ــ پسران عزالملوك ، میان ایشان محاربات رفت و ابوسعید کشته شد و فارس برابر منصور قرارگرفت . مادرش بر آن داشت تا صاحب عادل بهرام بن باقیه(؟)[4] را هلاك کند . فضل‌بن حسن فضلویه شبانکاره که سپهسالار صاحب بود غوغا[5] کرد و[ابو] منصور را بگرفت و درقلعه حبس‌کرد درسنهٔ تسع و خمسین و اربعمائه (۴۵۹) ، تا بمرد و پادشاهی ایشان بر افتاد، وفضلویه فارس فروگرفت. ملك قاورد[6] سلجوقی ازکرمان بیامد . فضلویه بگریخت و به خدمت سلطان الب ارسلان رفت و فارس به ضمان گرفت وبازعاصی شد. نظام‌الملك اورا اسیرکرد، ودرقلعهٔ اصطخر فارس‌کشته شد.

الملك ابوعلی کیخسروبن عزالملوك ــ از اکابر دیالمه او مانده بود . از

۱ــ م و با : شررنك ، رك : حاشیهٔ ص ۲۲۲ .   ۲ــ با : چهارده .

۳ــ م : ابومنصوربن پولادستون . «با» ندارد . مجمل فصیحی: فولادستون ابومنصور (۲ : ۱۸۲) .   ۴ــ مجمل فصیحی : بهرام بن مافنه (۲ : ۱۸۲) .   ۵ــ با : دعوتها .

۶ــ مجمل فصیحی : قاوردبن چغربیك بن سلجوق (۲ : ۱۷۸) .

سلطان بـه نوبندگان راضی شد ، و در سنهٔ سبع و ثمانین و اربعمائه (٤٨٧) وفات یافت ، والله اعلم .

طایفهٔ چهارم ـ غزنیان[1]

و ایشان شانزده تن اند ، مدت پادشاهی ایشان صدو چهل [۹۸ ـ پ] سال وشش ماه

السلطان یمین الدوله ابوالقاسم محمود بن سبکتکین ـ پادشاه عالم‌عادل فاضل کامل بود . درسنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمائه (۳۸۷) ناصرالدین سبکتگین وفات یافت، وحکومت لشکرخراسان برمحمود قرارگرفت . عبدالملك‌بن نوح خواست که لشکرها از او بازگیرد، بدان سبب قاصد اوشد وازوی منهزم بازگشت . محمود برخراسان و سجستان استقلال یافت و از دارالخلافه به تشریف و عهدنامه مشرف شد و سلطان لقب یافت . بعدازآن عزیمت جرجان و عراق کرد و آن ولایات را از اولاد فخرالدولهٔ دیلمی استخلاص فرمود ، وبه جانب هندوستان رفت و بسیاری از بلاد و قلاع ایشان بگرفت و سومنات بگشود و بتخانه‌ها خراب‌کرد در سنهٔ اربع و تسعین و ثلثمائه (۳۹۴) .

و از مشایخ شیخ ابوالحسن علی الخرقانی و ابوسعید فضل‌الله بن ابی الخیر المیهنی معاصر او بودند .

آورده اندکه سلطان محمود به زیارت شیخ ابوالحسن آمد ، رسول فرستاد که شیخ را بگویید: سلطان برای توازغزنین بدینجا آمد، تونیز ازبرای اوازخانقاه به بارگاه او درآی ، و رسول را گفت : اگر نیاید، این آیت برخوان : «اطیعوا الله و اطیعواالرسول و اولی الامرمنکم» . رسول پیغام بگزارد. شیخ گفت: مرا معذور دار، به محمود بگوکه در « اطیعوا الله » چنـان مستغرقم که از « اطیعوا الرسول »

۱ـ = غزنویان .

خجالت می‌برم ، و به « اولی الامر منکم » نمی‌پردازم .

رسول به محمود بازگفت . محمود را رقت آمد ، گفت: برخیزید که او نه آن مرد است که ماگمان برده ایم . پس جامهٔ خویش به ایاز درپوشانید ، و ده کنیزك را جامهٔ غلامانه دربر کرد وخود به حاجبی ایاز بایستاد، وامتحان را روی به صومعهٔ شیخ نهاد. چون ازدرصومعه درآمدند، سلام کردند. شیخ جواب داد، اما برنخاست. پس روی به محمود کرد و در ایاز نگریست . محمود گفت : سلطان را برنخاستی و این هم دام بود . گفت : دام است اما مرغش او نیست . پس محمود را گفت : پیش آی ، چون ها پیشت داشته اند[1] . چون محمود بنشست گفت : سخنی بگوی. گفت : نامحرمان را بیرون فرست . محمود اشارت کرد ، کنیزکان بیرون رفتند . محمود گفت : مرا از بایزید حکایتی برگو . شیخ گفت: بایزید چنین گفته است که هرکه مرا دید ، از رقم شقاوت ایمن شد . محمود گفت : قدم پیغمبر زیادت است [۹۹ ـ ر] وبوجهل وبولهب او را دیدند واز اهل شقاوت اند . گفت: محمود، ادب نگاه دار ، وتصرف در ولایت خود کن که مصطفی را صلی‌الله علیه وآله کسی ندید جز چهار یار او وبعضی از صحابهٔ او، و دلیل برین قول خداست « وتراهم ینظرون الیك وهم لایبصرون » .

محمود را این سخن خوش آمد ، گفت : مرا پندی ده . گفت : چهار چیز نگاه دار : پرهیز ، و نماز به جماعت ، و سخاوت ، و شفقت برخلق خدای تعالی . محمودگفت : مرا دعایی کن . گفت: درپنج نماز دعا می‌کنم: اللهم اغفر المؤمنین و المؤمنات . گفت : دعای خاص گو . گفت : ای محمود ، عاقبتت محمود باد . پس محمود بدرهٔ زر پیش شیخ نهاد. شیخ قرصی جوین پیشش نهاد، گفت: بخور. می‌خایید و در گلوش می‌گرفت . شیخ گفت : درحلقت می‌گیرد ! گفت : آری . گفت : محمود، می‌خواهی که مارا نیز این بدرهٔ تو درگلوی گیرد! برگیر که این را طلاق داده ایم . پس محمود گفت : مرا ازآن خود یادگاری بده . شیخ پیرهنی از آن خود بدو داد . محمود چون بازگشت ، شیخ او را برپای خاست . محمود

۱ـ یعنی ترا پیشوا کرده‌اند . «ها» پیوند فعلی است = وا ، با . و «ت» ضمیر مفعولی است . در نسخهٔ با «ها پشت» آمده .

گفت : اول که درآمدم ، التفات نکردی ، اکنون برپای می‌خیزی ، چون است ؟ شیخ گفت: اول در رعونت پادشاهی ونخوت امتحان درآمدی و اکنون در انکسار و درویشی می‌روی .

پس سلطان برفت . و درآن وقت که به جنگ کفار رفت ، بیم آن بود که شکسته شود، ناگاه به‌گوشه ای فروآمد وروی برخاك نهاد وآن پیرهن‌شیخ بردست گرفت وگفت : الهی ، به آب روی خداوند این خرقه‌که مارا بدین کفار ظفر ده ، که هرچه از این غنیمت بگیریم به درویشان دهیم . ناگاه از آن جانب رعدی و ظلمتی پدید آمد و تیغ در یکدیگر نهادند ومی کشتند ومتفرق شدند، ولشکر اسلام ظفریافت . وآن شب محمود به‌خواب دید‌که شیخ می گفت: ای محمود ، آب روی خرقهٔ ما ببردی که اگر اسلام همهٔ کفار خواستی اجابت شدی .

ودرآخرعهد سلطان محمود، اسرائیل‌بن سلیمان‌بن سلجوق را ازماوراء النهر بخواند وبه جهت مخافتی‌که از کثرت ایشان داشت او را به قلعهٔ کالنجار از زمین سند فرستاد تاآنجا وفات یافت، وسبب خروج سلجوقیان وضعف غزنیان[۱] درگرفتن اوبود. درسنهٔ عشرین واربعمائه (۴۲۰) سلطان محمود وفات یافت. ومدت پادشاهی او سی ونه سال بود .

السلطان مسعود بن محمود ــ محمود وصیت‌کرده بود تا سلطنت خراسان و عراق مسعود را باشد و ملکی [۹۹ ــ پ] هند و غزنه محمد را . مسعود از برادر التماس‌کرد تا اورا درخطبه شریك‌گرداند. محمد اجابت نکرد. مسعودآهنگ غزنه کرد و پیش‌از وصول او یوسف بن سبکتگین محمد را بگرفت و به قلعه[۲] فرستاد . مسعود برسید ، یوسف را نیز محبوس کرد و تمامت ممالك پدر در تصرف آورد .

و در ایام او آل سلجوق از جیحون[۳] بگذشتند و به خراسان درآمدند و به طرف ابیورد ومیهنه بنشستند . سلطان مسعود مثالی‌فرستاد به‌تهدید به ایشان . ایشان به جواب نوشتند‌که این‌کار خدای است،آن باشد‌که اوخواهد. شیخ ابوسعید ابی‌ــ الخیررا ازآن حال خبربود وپسر اسشت (؟)[۴] چغری وطغرل خود وبرادر به‌زیارت

۱ــ با «ضعف غزنیان» را ندارد . م : عرسان . غزنیان = غزنویان .

۲ــ با : بقلعهٔ بکنار (؟) . ۳ــ با : آب آمویه ۴ــ م : لسر اسشت ، و معلوم نشدکه چیست . با : ندارد .

شیخ آمدند و سلام کردند و دست شیخ بوسه دادند و پیش شیخ بایستادند . شیخ سر فرو برد، پس سر بر آورد و چغری را گفت : خراسان به تو دادند ، و طغرل را گفت : ملك عراق به تو دادند . ایشان خدمت کردند و باز گشتند .

بعداز آن سلطان مسعود به میهنه رسید، و در آن عهد میهنه معمور بود . مردم درحصار شدند و شیخ موافقت کرد . سلطان چهل روز محاربه کرد . درمیهنه چهل و یك حکم انداز بودند. جماعتی بسیار را از لشکریان سلطان کشته ومجروح کردند. شیخ، حسن مؤدب را گفت: امشب به‌باده[1] باید شد، و آن دیهی‌است بردو فرسنگی میهنه ، و فلان پیرزن را از ما سلام رسانیدن و گفتن که آن خنبره[2] روغن گاو که مارا نهاده‌ای بفرست . حسن را به دیوار حصار فروگذاشتند، ومیان لشکربیرون شد و هیچ کس او را ندید و آن خنبرهٔ روغن بیاورد .

بامداد شیخ فرمود تا پاتیله[3] بنهادند و روغن در انداختند و می‌جوشانیدند . ناگاه سخن صلح در افتاد و رئیس میهنه بیرون شد و او را تشریف دادند و باز آمد و آن چهل و یك مرد را بیرون برد. سلطان فرمود تا جمله را دست راست ببریدند و ایشان بیامدند ، دستها در روغن زدند . شیخ می‌گریست و می‌گفت : مسعود دست ملك خود ببرید . سلطان بعداز سیاست کوچ کرد و به مرو رفت . آل سلجوق بدو رسیدند و مصاف داده او را بشکستند ، و مسعود را با ایشان محاربت بسیار شد و آخر الامر درسنهٔ اثنتین وثلثین واربعمائه (۴۳۲) ازایشان منهزم گشت و روی به‌غزنه نهاد،ومحمد درایام اشتغال اوخلاص واستقلال یافته بود. چون مسعود برسید، محمد او را [۱۰۰ ــ ر] فرستاد و پسرش احمدبن محمد به قلعه رفت واو را هلاك کرد در سنهٔ ثلث وثلثین و اربعمائه (۴۳۳) ، ومدت پادشاهی او سیزده سال بود .

السلطان محمدبن محمود ــ بعداز برادرپادشاه شد. مودودبن مسعود آهنگ او کرد و غالب آمد وبه قصاص پدر اورا باتمامت [اولاد] به قتل آورد درسنهٔ اربع و ثلثین و اربعمائه (۴۳۴) ، ومدت پادشاهی او یك سال بود .

السلطان ابوالفتح مودود بن مسعود ــ چون از قصاص فارغ شد ، بعداز

۱ــ اصل : ساده . ۲ــ = خمره ، اصل : خمبره (ا) . ۳ــ پاتیله : دیگ دهن فراخ .

عم پادشاه شد و تمامت ولایت او در تصرف آورد ، و در سنهٔ احدی و اربعین و اربعمائه (۴۴۱) وفات یافت ، ومدت پادشاهی او هشت سال بود .

السلطان مسعود بن مودود ــ چون پدرش وفات یافت ، او طفل بود ، چند روز پادشاهی به‌نام او بود . اکابر مملکت اتفاق کردند وعم اورا پادشاه گردانیدند ، و مدت پادشاهی او ده روز بود .

السلطان علی بن مسعود[1] ــ چون پادشاه شد ، عبدالرشید بن محمود که در قلعه محبوس بود خلاص یافت ولشکر جمع کرد . علی از وی منهزم شد ، ومدت پادشاهی او دو سال بود .

السلطان عبدالرشید بن محمود ــ بعداز او پادشاه شد ، و درسنهٔ خمسین و اربعمائه (٤٥٠) وفات یافت ، ومدت پادشاهی او هفت سال بود .

السلطان ابوالمظفر ابراهیم بن مسعود بن محمود ــ پادشاهی عاقل بود. ایام دولت او از سنهٔ خمسین (٤٥٠) تاسنهٔ اثنتین وتسعین (٤٩٢) بکشید . در دولت وکامرانی هیچ عمارتی ازبرای خود بنیاد ننهاد ، الا مسجد و مدرسه وخیرات بسیار کرد ، و مدت پادشاهی او چهل و دو سال بود ، و پسر او بعداز پدر پادشاه شد ، و درسنهٔ ثمان و خمسمائه (٥٨٠) وفات یافت[2] ، و شانزده سال پادشاهی کرد .

السلطان ارسلان شاه‌بن مسعود ــ به حکم وصایت قایم مقام پدر شد وزمام مملکت در قبضهٔ تصرف گرفت . برادرش بهرام شاه از وی بگریخت و التجا به سلطان سنجر سلجوقی کرد که پسرخال او بود، واو با وی به موافقت به غزنه آمد. او با ارسلانشاه محاربه کرد ومنهزم گردانید، و سنجر، بهرامشاه را برتخت نشاند وباز به خراسان رفت، و ارسلانشاه بازآمد وبهرام شاه بگریخت وبه خدمت سلطان سنجر رفت ولشکری تمام بستد وبه غزنه آمد درسنهٔ اثنی عشر وخمسمائه (٥١٢) ، ارسلانشاه را [۱۰۰ ــ پ] هلاك کرد ، ومدت پادشاهی او چهار سال بود .

بهرامشاه بن مسعود ــ بعداز برادرپادشاه شد ودر زمان اوعلاء الدین حسین ابن الحسین که اول غور است بر وی خروج کرد. بهرامشاه بگریخت . علاء الدین

۱ــ با : + بن محمود .

۲ــ م ، اضافه دارد : «نام او السلطان مسعود بن ابراهیم بود» .

برادر خود سیف‌الدین را در غزنه بگذاشت و مراجعت نمود . بهرامشاه بیامد و سیف‌الدین را بگرفت و برگاو نشاند وگرد شهر بگردانید . این خبر به علاء الدین رسید ، قصد بهرامشاه کرد . پیش‌از وصول او بهرامشاه وفات یافت ، درسنهٔ اثنتین و ثلثین و خمسمائه (۵۳۲) . مدت پادشاهی او بیست سال بود .

خسرو شاه بن بهرامشاه ــ به‌حکم وصایت قایم‌مقام پدرشد. چون علاء الدین برسید ، خسرو شاه بگریخت وبه هندوستان رفت . علاء الدین غزنه را قتل وتاراج کرد و پسران برادر : غیاث الدین ابوالفتح محمد و شهاب الدین ابوالمظفر پسران سام بن الحسن را آنجا بگذاشت، وایشان به حیل خسرو شاه را به دست آوردند و به قلعه فرستادند ، و انقراض دولت غزنیان شد .

و حکایت غوریان در قسم هفتم از تاریخ هندوستان می‌آید ، و خسرو شاه در سنهٔ خمسین و خمسمائه (۵۵۰) وفات یافت .

طایفهٔ پنجم ــ سلجوقیان

وایشان چهارده تن اند. مدت پادشاهی ایشان صدو سی و نه سال وهفت ماه بود

السلطان رکن الدین ابوطالب طغرل بك محمد ــ ابن میکائیل بن سلیمان بن سلجوق[1] ، اول سلجوقیان است . چون سلطان محمود ، اسرائیل بن سلیمان بن سلجوق را به قلعه فرستاد [او آنجا] وفات یافت . در زمان پسرش مسعود در سنهٔ اثنتین وثلثین واربعمائه (۴۳۲) طغرل‌بك خروج کرد وخراسان بگرفت. قایم بامرالله اورا خلعت فرستاد وعهد نامه . چون قایم را بساسیری که اصفهبد اوبود خلع کرد ، قایم به طغرل‌بك استعانت نمود . اوبیامد و بساسیری را هلاك کرد وقایم را به‌بغداد

۱ــ مجمل فصیحی: سلجوق‌بن لقمان (؟)، که بی‌شك دقاق است نه‌لقمان (۲: ۱۶۰).

آورد و رکن‌الدین لقب یافت و به خراسان مراجعت کرد و درسنهٔ اثنتین و اربعین و اربعمائه (٤٤٢) وفات یافت ، و مدت پادشاهی او ده سال بود .

السلطان عزالدین ابوشجاع الب ارسلان محمدبن طغرل بك ــ پادشاهی بغایت مهیب و دلاور بود. به همهٔ [۱۰۱ ـ ر] جهان تاختن کرد . بافضلویه به فارس رفت و فارس بگرفت . و مدت هشتاد وپنج سال از آخر ایام دیالمه تاظهور رایت دولت سلغریان در قبضهٔ تملك سلجوقیان بود ، و در این مدت هفت تن از نیابت ایشان حاکم بوده اند : اول فضلویه شبانکاره . دوم رکن‌الدین خمارتگین . سیم اتابك جلال الدین جاولی ، وقمع شبانکاره از فارس بر دست او شد . چهارم اتابك قراجه . پنجم اتابك منکو . ششم اتابك بوزابه[۱] . هفتم ملکشاه سلجوقی .

و سلطان عزالدین الب ارسلان بادوازده هزار سوار به ارمانیوس قیصر روم رسید و او سی‌هزار سوار داشت . ایشان را منهزم گردانید و قیصر اسیر گشت به دست غلامی رومی که بغایت حقیر بود چنانکه عارض به وقت عرض لشکر نام وی نمی‌نوشت . سعدالدوله شحنهٔ بغداد گفت: بنویس، شاید که ملك روم را بگیرد، وبه تقریر آنکه ارمانیوس قیصر هرروز هزار دینار بدهد امانش[۲] داد .

و درآخر عهد روی به ماوراء النهر نهاد . قلعهٔ برم[۳] را بگرفت . کوتوال را بیاوردند . از وی سخنی پرسید . راست نگفت . سلطان فرمود تا وی را سیاست کنند . اوکارد برکشید وقصد سلطان کرد . غلامان قصد او کردند، سلطان نگذاشت، خواست تا او را تیرزنند ، چون اجل سلطان رسیده بود تیر خطا شد ، واو به سلطان رسید و کارد [برشکم سلطان] زد و سلطان را هلاك کرد در سنهٔ اربع و خمسین و اربعمائه (٤٥٤)، ومدت پادشاهی او دوازده سال بود .

السلطان معزالدین ابوالفتح ملکشاه بن الب ارسلان ــ پادشاهی عالم عادل بود . بیشتر ممالك عالم درتحت تصرف آورد ، و نظام الملك حسن وزیر او بود ، و این بیت درجواب سؤال او گفته‌اند :

۱ــ با : قوزابه (!) . ۲ــ با : خلاص وامانش . ۳ــ با : رزم . وظاهراً ضبط متن درست است .

شعر

جملهٔ ما آت[1] دریك بیت منظوم آمدست
بشنو ای صاحب نظام الملك مولانا حسن
شرط وتعبیر[2] و تعجب مدت ونفی وخبر
جحد و انکار وصله تفخیم و استفهام ومن

و از ایمه امام الحرمین معاصر بود . درسنهٔ سبع و سبعین و اربعمائه (۴۷۷) وفات یافت ، ومدت پادشاهی او بیست وسه سال بود .

السلطان رکن‌الدین ابوالفوارس برکیارق‌بن ملکشاه ـ ولی العهد پدر بود ، به حکم وصایت قایم مقام شد و با برادران محمود و محمد محاربات کرد ، ومحمود در ایام وی [۱۰۱ـپ] وفات یافت ، وحسن‌بن علی‌صباح الحمیری خروج کرد ، و عبدالملك بن عطاش را به اصفهان فرستاد تا آن ولایت بگرفت ، و سلطان برکیارق در سنهٔ تسع و ثمانین و اربعمائه (۴۸۹) وفات یافت ، و مدت پادشاهی او دوازده سال بود .

السلطان غیاث الدین ابوشجاع محمد ملکشاه ـ بعداز برادر پادشاه شد وقصد بغدادکرد . ایاز و صدقه که غلامان پدرش بودند با او مصاف دادند . صدقه به قتل آمد وایاز اسیرشد . چون مراجعت نمود به حصار شاه رفت . عبدالملك بن عطاش او را از درفرو آورد وبه خواری هلاك کرد درسنهٔ اثنتین وخمسمائه (۵۰۲)، و مدت پادشاهی او سیزده سال بود .

السلطان معزالدوله ابوالحارث سنجر بن ملکشاه ـ در ایام برادران ملك خراسان بود . بعداز آن سلطان شد . مغیث‌الدین ابوالقاسم محمودبن محمد بر وی خروج کرد و منهزم شد . بعداز آن به خدمت آمد وعذر خواست . سلطان نیابت خود درعراق به وی داد و ابوالقاسم بعداز چهار سال نماند ، و در زمان او [غزان] ازجیحون گذشتند، ومدبرالملك عجمی که وزیر سلطان بود، سلطان را بر آن داشت تا بر ایشان تاخت ، و سلطان اسیر شد و غزان ملك خراسان و کرمان و فارس

۱ـ یعنی اقسام «ما» در زبان عربی .

۲ـ چنین است در هردو نسخه ، شاید : تفسیر .

بگرفتند، وجمعی ازممالیك سلطان که باغزان در آمیخته بودند، سلطانرا بگریزانیدند وبه قلعهٔ ترمد بردند، وآنجا در ربیع الاول سنهٔ اثنتین و اربعین و خمسمائه (۵۴۲) وفات یافت. مدت پادشاهی اوچهل سال بود، و درحالت نزع این ابیات گفته است:

بیت

به زخم تیغ جهانگیر وگرز قلعه گشای
جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی حصار گرفتم به یك نمودن دست
بسی مصاف شکستم به یك فشردن پای
چومرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت
بقا بقای خدای است و ملك ملك خدای

السلطان رکن‌الدین ابوطالب طغرل‌بن محمدبن ملکشاه ـ قایم مقام پدر شد، در نیابت عم، وغیاث الدین ابوالفتح مسعود بن محمد بعداز برادر هفده سال سلطنت عراق کرد به نیابت عم. و در ایام او عزیز سلطان خروج کرد و میان او و برادرش محاربات رفت و موالی و نواب ایشان دم استقلال زدند مثل اتابك ایلدگز در [۱۰۲ ـ ر] آذربایجان و اتابك جهان پهلوان در عراق و سلغریان در فارس.

السلطان مغیث‌الدین ابوالفتح ملکشاه‌بن محمودبن محمد ـ پسران خود مسعود و محمد را اتابك نورابه (؟) و تاج الدین وزیر به فارس فرستاد و خود به بغداد رفت. نورابه (؟) ایشان را به اصفهان برد و محمد را برتخت نشاند. سلطان آهنگ ایشان کرد و نورابه را بکشت. چون عمش نماند، ملکشاه قایم مقام شد و التفات به امیران نمی‌کرد. امرا متفق شدند و درضیافت اورا گرفته درحبس کردند، ومدت پادشاهی اوهشت سال بود[۱] ودر ایام اوچند افواج[۲] تراکمه ازنواحی قبچاق بیامدند: یعقوب‌بن ارسلان باقومی انبوه خوزستان را اختیار کرد واتابك مظفرالدین سنقوربن مودود السلغری به‌فارس آمد ودرشهور سنهٔ ثلث واربعین وخمسمائه(۵۴۳) بر ملکشاه خروج کرد و فارس بگرفت، و درسنهٔ سبع و خمسین وخمسمائه (۵۵۷)

۱ـ از «م» محو شده، با: ندارد. «هشت سال» از مجمل فصیحی (۲: ۲۴۴ و ۲۵۱) استخراج شد. ۲ـ م: افراخ، با: ندارد. متن تصحیح قیاسی است.

وفات یافت . بعداز او اتابك زنگی بن مودود چهارده سال پادشاهی کرد و در آخر سنهٔ احدی وسبعین وخمسمائه (۵۷۱) وفات یافت . پسرش اتابك تکله قایم مقام شد ومدت بیست سال پادشاهی کرد درفارس، و درسنهٔ احدی وسبعین وخمسمائه (۵۹۱) وفات یافت[1] .

السلطان غیاث الدین ابوشجاع محمدبن محمود سلجوقی ــ بعداز پدر پادشاه شد وبغداد را محاصره کرد . در اثنای حال شنیدکه برادرش ملکشاه و اتابك ایلدگز ، که شوهر مادر ارسلان بن طغرل بود ، با ارسلان بهم همدان را محاصره کرده اند . بدان سبب بازگردید تا دفع ایشان کند . به همدان آمد ، ایشان منهزم شدند و او عازم بلاد ایلدگز گشت وبه علت سل وفات یافت درسنهٔ اربع وخمسین و خمسمائه (۵۵۴) . درحالت نزع فرمود تا امرای لشکر برنشستند و تمامت اموال و اسباب که در خزاین بود و غلامان وکنیزکان را بر وی عرضه کردند . از منظری به آنها نظر کرد و بگریست و گفت : این همه امرا و لشکریان و حشم و خدم و زر و جواهر و لآلی یك ذره رنج من کمتر نمی‌توانند کرد و یك لحظه بر عمر من نمی‌توانند افزود . بدبخت کسانی که درجمیع عمر به اسباب دنیوی سعی نمایند ! و جملهٔ آن اموال به حاضران بخشید . و پسری طفل داشت ، گفت : دانم که امرا مطیع او نشوند و او را به اقسنقور احمد دمیلی که والی مراغه بود سپرد . و مدت پادشاهی او سه سال و چهار ماه بود .

[السلطان] مؤید الدین ابوالحارث سلیمان شاه بن محمد بن مسعود ــ بعداز غیاث الدین [۱۰۲ ــ پ] امرا مخالفت کردند : بعضی به ملکشاه برادرش مایل شدند وبعضی به سلیمانشاه که عم ایشان بود. چون سلیمانشاه به‌اصفهان رسید، اتابك تکلهٔ فارس وشملهٔ ترکان والی خوزستان با وی بودند، پسر قاضی صدرالدین خجندی اصفهان را به وی سپرد. اولشکری را که درحدود همدان بودطلب داشت، مطاوعت ننمودند . سلیمانشاه به محاربهٔ ایشان رفت و گرفتار شد و در ربیع الاول سنهٔ ست و خمسین و خمسمائه (۵۵۶) او را خفه کردند . ومدت پادشاهی او شش ماه بود .

۱ــ این بند یعنی شرح پادشاهی سلطان مغیث‌الدین از نسخهٔ با افتاده است .

و ارسلان پسر طغرل که پسرزن اتابك ایلدگز بود در همدان به پادشاهی نشاندند. پانزده سال وهفت ماه پادشاهی کرد و درهمدان وفات یافت، ودرآن مدت اتابك محمدبن ایلدگز حاکم کلی بود ، و بعداز او برادرش قزل ارسلان برتخت نشست و بر دست فدائیان هلاك شد وپادشاهی سلجوقیان در این دیار سپری گشت.

اماسلطنت روم تااین زمان درتصرف نبیرگان سلطان علاءالدین قلیج ارسلان ابن سلیمان بود و منقضی شد .

طایفهٔ ششم ـ خوارزمیان

ایشان هشت تن اند ، و مدت پادشاهی ایشان صدو سی و هشت سال بود

خوارزمشاه بن محمدبن بیلکاتکین ـ از موالی سلجوقیان بود . چون سلطان برکیارق حکومت خراسان به امیرحبش بن التونتاق[1] داد در سنهٔ تسعین و اربعمائه (۴۹۰) محمد بن بیلکاتکین را به خوارزم فرستاد و خوارزمشاه نام کرد ، واو بهعدل وداد مشغول شد. علما وصلحا را دوست داشتی، و روزگاری درکامرانی گذاشت ، و درسنهٔ احدی وعشرین وخمسمائه (۵۲۱) وفات یافت، ومدت پادشاهی او سی ویك سال بود .

خوارزمشاه اتسزبن محمد ـ بعدازپدرپادشاه شدوبعضیازممالك ترکستان ودشت قبچاق درتصرف آورد وشصت ویك سال بزیست. دراثنای سلطنت دو کس را بر طریق ملاحده فریفته بود و روح ایشان را خریده و فرستاده تا سلطان سنجر را هلاك کنند . ادیب صابر را خبرشد نشان او دو شخص[2] بنوشت و به مرو فرستاد تا ایشان را بکشتند . اتسز چون خبر یافت ، ادیب را به جیحون انداخت .

سلطان سنجر درسنهٔ اثنتین و اربعین و خمسمائه (۵۴۲) قصد خوارزم کرد و

۱ـ م : النوساق . با : الترساق . مجمل فصیحی (۲: ۲۰۸) : امیرحبشیبن سابق(!) متن از کامل ۱۰ : ۲۶۶ « امیرداد حبشیبن التونتاق » .   ۲ـ = آن دوشخص .

قصبهٔ هزار اسب را محاصره کرد . انوری درحضرت سلطان بود ، این دوبیت بر تیری نوشت وبه هزار اسب انداخت : [۱۰۳ -- ر]

بیت

ای شاه ، همه ملك زمین حسب تراست
وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز به یك حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم و[1] صدهزار اسب تراست

رشید وطواط در هزار اسب بود ، جواب بر تیری نوشت و بینداخت :

شعر

گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد
یك خر ز هزار اسب نتواند برد

چون هزار اسب گرفته شد ، سلطان از وطواط در خشم بود و گفت که هفت عضو او از یکدیگر جدا کنند . از نزدیکان حضرت یکی گفت : وطواط مرغکی ضعیف باشد وطاقت هفت پاره نیاورد ، فرمان شود تا او را به دوپاره کنند . سلطان بخندید وبرجان اوببخشید . خود سلطان وفات یافت، و رشید وطواط بعدازو بسیار بزیست . درسنهٔ احدی و خمسین و خمسمائه (۵۵۱) خوارزمشاه اتسز وفات یافت، و رشیدالدین وطواط در پیش جنازهٔ او می‌رفت و می‌گریست و به دست[2] اشارت می‌کرد و می‌گفت :

بیت

شاها فلك از سیاستت می‌لرزید
پیش تو به طبع بندگی می‌ورزید
صاحب‌نظری کجاست تا در نگرد
با آن‌همه مملکت بدین می‌ارزید !

۱ــ م : بصد ۲ــ م : وبه دست ایشان را . متن از «با» .

و مدت پادشاهی او سی سال بود .

ایل ارسلان بن اتسز ـ بعداز پدر پادشاه شد، واورا دوپسر بود: علاء الدین تکش و سلطانشاه ، و در نوزدهم رجب سنهٔ سبع وستین وخمسمائه (۵۶۷) وفات ـ یافت ، ومدت پادشاهی او پانزده سال بود وهفت ماه .

سلطانشاه بن ایل ارسلان ـ ولی العهد پدر بود ، قایم مقام شد ، و مدبر ملك مادر او ملکه ترکان[1] بود و برادر بزرگ او علاء الدین تکش در جند بود ، به مدد گورخان قراختایی بر وی خروج کرد . سلطانشاه ومادرش به ملك مؤید والی خراسان پناهیدند ، و علاء الدین روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنهٔ ثمان[2] و ستین و خمسمائه (۵۶۸) در خوارزم برتخت نشست .

سلطانشاه باملك مؤید عزم خوارزم کرد. ملك مؤید درمقدمه بود، علاء الدین بر ایشان زد و مؤید را اسیر کرد و بر در بارگاه به دونیمه زد روز عرفه سنهٔ تسع و ستین (۵۶۹) . سلطانشاه و مادرش به دهستان گریختند وتکش برعقب ایشان برفت وآن دیار بگرفت و ملکه ترکان را بکشت و بازگشت و در خوارزم تمکین یافت . بعدازآن یکی از رسولان گورخان را بکشت ومیان ایشان عداوت افتاد . سلطانشاه به‌گورخان پناهید. گورخان، قرامای (؟) را با لشکری با او فرستاد . تکش جیحون را [۱۰۳ ـ پ] برممر ایشان انداخت وبسیاری از ایشان هلاك کرد. قرامای مراجعت نمود و برفت .

سلطانشاه ناگاه در سرخس برسر ملك دینار از امرای غور دوانید ، وملك دینار خود را درخندق انداخت و او را به موی برقلعه کشیدند، و سلطانشاه به مرو رفت وملك دینار در قلعه بماند . ایلچی پیش طغانشاه مهترآغوز فرستاد وبه عوض سرخس بسطام التماس کرد . امیر عمر فیروزکوهی را بفرستادند تاملك دینار قلعه به وی سپرد و به بسطام رفت و سلطانشاه با سه هزار سوار قصد سرخس کرد ، و طغانشاه ازنیشابور باده هزار مرد متوجه او شد. درماه ذوالحجه سنهٔ ست وسبعین و خمسمائه (۵۷۶)مصاف دادند. سلطانشاه غالب آمدوبه سرخس وطوس مستولی‌شد و طغانشاه به‌سلطان‌تکش وسلطان‌غور استمدادنمود، وهیچ‌سودنداشت. دوشنبه‌دوازدهم

۱ـ م : ترکان ملکه . متن از «با» . ۲ـ با : سبع .

محرم سنهٔ احدی وثمانین وخمسمائه (۵۸۱) وفات یافت ، وپسرش سنجرشاه قایم ـ مقام او شد ، و سلطان تکش روز سه شنبه هجدهم جمادی الاول سنهٔ خمس وثمانین و خمسمائه (۵۸۵) در رادکان برتخت نشست وآوازهٔ او در اطراف منتشر شد، و به خوارزم معاودت نمود .

بعداز آن میان برادران محاربات بسیار رفت ، تا آخرالامر سلطان تکش به قصد برادر به خراسان آمد . چون حریف در رسید بزرگان خواستندکه میان ایشان صلح کنند، میسر نمی‌شد . در اثنای آن کوتوال قلعهٔ سرخس جعفرنام به استحضار سلطان تکش پیغام فرستاد . سلطان بـه تعجیل آنجا رفت . کوتوال قلعه خزاین و ذخایر تسلیم کرد . سلطانشاه از آن غصه بعداز دو روز شب چهارشنبه سلخ رمضان سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائه (۵۸۹) وفات یافت ، و مدت پادشاهی او دو سال و دو ماه بود .

السلطان علاء الدین تکش ـ بعداز برادر به استقلال پادشاه شد و تمامت لشکر خراسان ومملکت بگرفت، و دولت سلجوقیان دراین دیار به انجام رسید، و او را دو پسر بود: ناصرالدین ملکشاه وقطب الدین محمد. ایشان را والی خراسان گردانید ، و درسنهٔ تسعین و خمسمائه (۵۹۰) قاصد عراق شد وپیش ازآن به دوسال قتلغ اینانج پسر جهان‌پهلوان اتابك محمدبن محمدبن ایلدگز به سبب‌آنکه مادرش قتیبه خاتون ، سلطان طغرل بن ارسلانشاه بن طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی را زهر می‌داد ، [۱۰۴ـر] کنیزکی او را آگاه کرد . سلطان گفت : تو بخور . بخورد و بمرد . سلطان ، قتلغ اینانج را محبوس کرد . چون خلاص یافت ، در این وقت با امرای عراق به اتفاق تا سمنان استقبال کرد. سلطان او را بالشکر عراق در مقدمه بازگردانید .

و سلطان طغرل برسه فرسنگی لشکرگاهی عظیم ساخته بود و فرو آمده . چون قتلغ اینانج نزدیك رسید ، سلطان طغرل بر نشست و مصاف دادند . سلطان طغرل در اثنای محاربه گرزی بر زانوی اسب خود زد و اسب بیفتاد . قتلغ اینانج به او رسید و او را هلاك کرد و جثهٔ او را پیش سلطان تکش آوردند . سر او را به بغداد پیش ناصرخلیفه فرستاد ، وتن او را روز پنجشنبه بیست ونهم ربیع الاول سنهٔ

تسعین و خمسمائه (۵۹۰) در بازار ری بردار کردند .

یکی از ندمای سلطان طغرل را پیش وزیر نظام الملك مسعود[1] بردند، او را گفت : این همه آوازهٔ طغرل‌بك همین بود که طاقت مقدمهٔ لشکر پادشاه اسلام نداشت ! آن ندیم به وزیر گفت :

بیت

ز بیژن فزون بود هومان[2] به زور[3]
هنر عیب گردد چو برگشت هور

سلطان تکش از ری متوجه همدان شد و اکثر عراق را مستخلص گردانید ، و در ربیع الاخر[4] سنهٔ ثلث و تسعین و خمسمائه (۵۹۳) ملکشاه پسرش که ولی العهد بود نماند . قطب‌الدین محمد را ولی‌عهد گردانید ، و درسنهٔ اربع و تسعین (۵۹٤) او را به جنگ غایر بکوخان ایغور[5] فرستاد . قطب‌الدین او را با امرا بهم دستگیر کرد وپیش پدر فرستاد . غایر بکوخان به جان امان یافت .

بعداز آن سلطان اصفهان بستد وبه پسر خود تاج‌الدین علیشاه داد واز آنجا به محاصرهٔ قلعهٔ الموت رفت . صدرالدین محمد وزان درآن قلعه کشته شد . وزیر نظام‌الملك مسعود بن علی را کارد زدند . سلطان ، قطب‌الدین را به قهستان فرستاد و قلعهٔ ترشیز را چهار ماه محاصره کرد . بعداز آن سلطان از خوارزم عزم ملاحده کرد . چون به نزدیك شهرستانه[6] به منزل چاه عرب رسید ، به مرض خناق در نوزدهم ماه رمضان سنهٔ ست وتسعین وخمسمائه (۵۹۶) وفات یافت، ومدت پادشاهی

۱ــ نظام الملك سعدالدین مسعود بن علی ابهری ، وزیر سلطان تکش . رك : حاشیهٔ مجمل فصیحی ۲ : ۲۷۶ به نقل از حبیب السیر .

۲ــ هومان نام برادر پیران ویسه است و او درجنگ گنابد بر دست بیژن کشته شد (برهان قاطع ذیل هومان) .

۳ــ م : زبیژن فرو برد هامان بزور (!) . با : ز بیرون .

۴ــ با : ربیع الاول .

۵ــ همچنین است در مجمل فصیحی ۲ : ۲۷۴ .

۶ــ در قدیم اصفهان شامل دو بخش بود : شهرستان یا شهرستانه و یهودیه . رك : ترجمهٔ صورة الارض ، ص ۱۰۵ .

او هفت سال[1] بود .

سلطان قطب‌الدین محمدبن تکش ــ به حکم وصایت قایم مقام پدر شد و دولت او به ذروهٔ اعلی رسید چنانکه بر مملکت سلاطین غور مستولی شد و تمامت بلاد [۱۰٤ ــ پ] ماوراء النهر بگرفت، و در شهور سنهٔ ست و ستمائه (۶۰۶) دختر خود را به‌سلطان عثمان سمرقند ، که از نژاد افراسیاب بود ، داد و به اتفاق او روی به‌گورخان آورد . چون به ولایت طراز رسید، «تاینکو»[3] امیر لشکر گورخان آنجا بود. مصاف دادند و تاینکو اسیر گشت و لشکرش منهزم شد و سلطان مراجعت نمود. کوشلوك خان‌بن تایانك خان[2] که پادشاه نایمان بود، چون خبر ضعف حال گورخان شنید ، برسر او تاخت و او را بگرفت و خزاین و اموال ولشکر او را که در مدت نود وپنج سال مرتب و مهیا گردانیده بود ، تمامت در تصرف آورد ، و گورخان بعد از دو سال نماند .

و سلطان محمد در شهور سنهٔ اربع عشر و ستمائه (۶۱۴) قاصد بغداد شد به‌واسطهٔ آنکه پیش از آن میان او و ناصرخلیفه وحشتها افتاده بود و کینه‌ها درسینه‌ها نشسته . سلطان بدان سبب از ایمهٔ ممالك فتوی ستده بود و بتخصیص از مولانا فخرالدین رازی که: آل عباس در تقلد خلافت بحق نیستند و استحقاق خلافت، سادات حسینی نسب راست ، و سید علاء الدین ترمذی را که از سادات بزرگ بود نامزد گردانید تا به خلافت نشاند . چون به دامغان رسید ، شنید که اتابك سعدبن زنگی سلغری به قصد عراق به حدود ری آمده است . سلطان با لشکری بر سبیل گزك (؟) بتعجیل براند . چون به موضع خیل بزرگ (؟) رسید ، با اتابك مصاف داد و او را اسیر کرد و به جان امان داد و بعد از مدتیش مراجعت فرمود .

سلطان چون به‌همدان‌رسید، اتابك اوزبك از آذربیجان به‌قصد همدان آمده ــ

۱ــ در مجمل فصیحی به اختلاف نسخه‌ها هفت سال وهفتاد سال آمده ، لیکن محمود فرخ درحاشیه نوشته‌اند: هیچ‌کدام درست نیست و مورخان مدت سلطنت اورا ۲۸ سال تعیین کرده‌اند . رك : کتاب مذکور ۲ : ۲۷۶ و حبیب‌السیر بخش دوم ، ص ۶۳۸ .

۲ــ چنین است در مجمل فصیحی ۲ : ۲۸۴ . ۳ــ م : کوشکوخان . با : ندارد ، مجمل فصیحی : کوشلوك خان پسر تایانگ خان (۲ : ۲۸۵) .

بود ، منهزم گشت .

سلطان در آخرخریف عزیمت بغداد کرد، درمیان گریوهٔ اسدآباد برف و دمهٔ عظیم شد، چنانکه اکثر لشکریان و چهارپایان هلاك شدند ، وآن اول نکبتی بودکه به سلطان رسید . مراجعت نمود . بعداز آن خبر چنگیزخان شنید ، بالشکر عظیم متوجه او شد ، وبا اترار رفت و درآن حدود بالشکر مغول محاربه‌کرد و از ایشان منهزم گشت وبه عراق آمد ، واز آنجا به جزیرهٔ آبسکون رفت دربحر خزر ، ودر سنهٔ ثمان عشرة و ستمائه (۶۱۸) وفات یافت . واو را دو پسر بود : جلال الدین و غیاث‌الدین ، و مدت پادشاهی او بیست و دو سال بود .

سلطان جلال‌الدین ـ بعداز پدر با لشکر مغول محاربات بسیار کرد و به جانب هندوستان رفت و باز مراجعت نمود ، و شرح احوال او در قسم نهـم ، که تاریخ مغول است ، می‌آید . [۱۰۵ ـ ر]

سلطان غیاث الدین ـ بعداز واقعهٔ پدر به فارس آمد و از آنجا به کرمان رفت ، وگویند اول سلاطین کرمان است ، و براق حاجب در قلعهٔ گواشیر در سنهٔ خمس وعشرین وستمائه (۶۲۵) اورا هلاك کرد و دولت خوارزمیان به پایان رسید، والله الباقی .

طایفهٔ هفتم ـ ملوك قهستان

که ایشان را ملاحده خوانند ، وایشان هشت تن اند.
مدت پادشاهی ایشان صدو هفتاد و هفت سال

حسن صباح ـ وهو حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن جعفر بن الحسین[1] بن محمد الصباح الحمیری ، پدرش از یمن به‌کوفه آمد و ازکوفه به

۱ـ با : « بن جعفربن الحسین » را ندارد .

قم ، واز قم به ری ، و آنجا متوطن شد . وحسن آنجا در وجود آمد و او از شیعهٔ اسماعیل‌بن جعفرالصادق علیه السلام بود، مردی صالح متورع ، و اعتقاد اهل تعلیم داشت ، ومظهر کار او قلعهٔ الموت بود .

درسنهٔ سبع وسبعین و اربعمائه (٤٧٧)، که لفظ الموت عبارت از آن تاریخ است ، خروج کرد و اکثر بلاد قهستان بگرفت و المصطفی لدین‌الله نزار صاحب دعوت اسماعیلیان او را عهد نیابت و ولایت فرستاد . حسن داعیان به اطراف و اکناف روانه کرد وگفت : خدا شناسی به عقل ونظر نیست ، به تعلیم امام است ، اگر درخدا شناسی نظرعقل کافی بودی ، هیچ [اهل] مذهب را برغیر خود اعتراض نرسیدی وهمه مساوی بودندی، و کلمه ای چند موجزرا حبایل خدیعت خود ساخت وآن را الزام[1] نام نهاد . وجهال وعوام پنداشتند که درتحت آن لفظ مختصر معانی بسیار است و دقیق . ازآن جمله یکی آن است که از معترضان مذهب خود سؤال می‌کرد که خرد بس یا نه بس . یعنی اگر خرد در خداشناسی کافی است هرکس که خردی دارد معترض را بدو انکار نمی‌رسد ، واگر این معترض می‌گوید که خرد کافی نیست بانظر عقلی بهم ، هرآینه معلمی ما ندانست مذهب او . پس آنچه گفت خرد بس است یا نه ، مطلوبش در این سؤال اثبات آن است که تعلیم باخرد بهم واجب است، ومذهب معترض آنست که تعلیم باخردبهم واجب نیست، وچون واجب نباشد شاید که تعلیم واجب باشد ، و خرد را معنی بود برنظر او ، و شاید که جایز نباشد و خرد تنها ماند و الا خداشناسی حاصل نشود . و این دو قسم است و او به ابطال قسم دوم مشغول شده است، ومی‌گوید : مذهب ایشان باطل کردم، و نه چنین است . چه مذهب جمهور اهل عالم این است که وجود خرد به خرد کافی نیست[2]، استعمال خرد بروجه مخصوص شرط است وتعلیم وهدایت معین است . پس معلوم شد که او را ابطال مذهب جمهور نرسد، و نیز موقوف گردانیدن تعلیم برشخص معین محتاج دلیل باشد ، و دلیل او بمجرد قول اوست که می‌گوید : چون اثبات تعلیم کردم وغیرمن قابل نیست به تعلیم، پس تعین متعلم به‌قول من باشد . واین سخن ظاهرالفساد است ، وبمثابت آن است که کسی گوید که من می‌گویم: امام فلان کس است وبرهان براین سخن آن است که من می‌گویم. اگر گوید: اجماع حق‌است، پس

۱ـ با : الزمام . ۲ـ م : کافیست ، متن از «با» .

اگر قول من صحیح باشد ، قول دیگران باطل کرده‌ام ، پس این است که بر باطل مجتمع شده باشند . پس جوابش آن است که اجماع بنزدیك جمهور حق است به سبب قرآن و خبر ، و به نزدیك تو نه چنین است . پس بنای مذهب تو برقول تو باشد و ترا مفید نباشد . و او را بیرون این هیچ حجتی دیگر نیست .

فی‌الجمله حسن در استخلاص نواحی که متصل به رودبار الموت است و اطراف آن ، مبالغت می‌نمود وهر موضعی که به‌تلبیس میسر می‌شد مسلم گردانید و آنچه به فریب او مشغول نمی‌شدند به قتل و حرب می‌ستد ، وهرجا سنگی می‌دید عظیم ، قلعه می‌ساخت ، و الموت را بلدة الاقبال نام نهاد .

و درسنهٔ اربع و ثمانین و اربعمائه (٤٨٤) حسین قاینی که یکی از داعیان او بود به قهستان فرستاد به نیابت خود، و در اوایل سنهٔ خمس وثمانین (۴۸۵) سلطان ملکشاه امیری ارسلان نام را فرستاد ، ایشان او را منهزم گردانیدند .

و نظام الملك حسن بن علی بن اسحاق الطوسی ، که وزیر ملکشاه بود ، شب آدینه دوازدهم ماه رمضان سنهٔ خمس وثمانین واربعمائه (۴۸۵) به‌حدود نهاوند در منزلی که آن را صحنه خوانند ، فدائیی به شکل صوفی در پیش محفه می‌رفت، ناگاه او را زخمی زد و شهید کرد . و اول کسی که فدائیان بکشتند او بود .

وحسن صباح درایام سلطان سنجر درماه ربیع الاخرسنهٔ ثمان عشر وخمسمائه (۵۱۸) وفات یافت ، ومدت پادشاهی او سی وپنج سال وگویند چهل سال بود .

کیا بزرگ امید وحسن هردو داعی بودند . درایام حسن [صباح] لشکرکش بود[۱] . او را به قلعه لمبسر[۲] فرستاد تا آن را بگرفت و حسن او را ولی العهد خود گردانید. بیست سال در ایام حسن در آن قلعه ساکن بود . بعداز حسن قایم مقام شد و در جمادی الاول سنهٔ اثنین و عشرین وخمسمائه (۵۲۲) وفات یافت، و مدت ملك او چهارده سال بود [۱۰۶ ـ ر] .

کیا محمد بزرگ امید ـ به حکم وصایت بعداز پدر پادشاه شد و تشییع سنت او کرد و برمذهب حسن صباح و پدر خویش بود . در ربیع الاول سنهٔ خمس

۱ـ یعنی کیا بزرگ لشکرکش حسن صباح بود . رك : مجمل فصیحی ۲ : ۲۲۵ .

۲ـ م : بابسر ، مجمل فصیحی : لنبه‌سر (۲ : ۲۲۵) .

و خمسین و خمسمائه (۵۵۵) وفات یافت ، ومدت پادشاهی او سی وسه سال بود .

امیر ابوعبدالله الحسن بن محمد بزرگ امید ـ که به «علی‌ذکره السلام» مشهور است ، وگویند از نسل المصطفی لدین‌الله نزار است ، بعداز آن پادشاه شد ودعوت الحاد کرد و درهفدهم ماه رمضان سنهٔ تسع وخمسین (۵۵۹) مردم را جمع کرد و نماز عید گزارد ومکتوبی بیرون آورد وگفت : امام مخفی محمدبن الحسن صاحب الزمان به‌من فرستاده است وتکلیف ازخلق برداشته . اکثرقهستان و رودبار به وی گرویدند ، و درسنهٔ سبع وسبعین وخمسمائه (۵۷۷) به ماه ربیع الاول وفات یافت ، ومدت پادشاهی او بیست و دوسال بود .

علاء الدین محمد بن الحسن ـ به حکم وصایت بعداز پدر پادشاه شد ، و در الحاد طریقهٔ پدر داشت، و درسنهٔ تسع وتسعین وخمسمائه (۵۹۹) وگویند درماه ربیع الاول سنهٔ سبع وستمائه (۶۰۷) وفات یافت. مدت پادشاهی او بیست و دوسال [بود] .

جلال الدین حسن بن محمد ـ بعداز پدر پادشاه شد واو را حسن نو مسلمان گفتندی ، از آن سبب که الحاد بگذاشت واز جادهٔ شریعت تجاوز نکرد و در غزای کرج باسلطان جلال الدین رفیق بود . در رمضان سنهٔ ثمـان عشر و ستمائه (۶۱۸) وفات یافت ، ومدت پادشاهی او نوزده سال بود .

علاء الدین محمد بن الحسن بعد از پدر ولـی العهـد او بود . به حکم وصایت قایم مقام شد و نه ساله بود، واکثراوقات منزوی بودی. درایام او هولاکو۔خان بن تولی خان بن چنگیز خان عزیمت ایران زمین کرد و کبتوقا نویان را در مقدمه به قصد بلاد ملاحده فرستاد و اکثر قلاع بگرفت و قتل و غارت بسیار کرد . و درشب چهارشنبه سلخ شوال وگویند ذوالقعده سنهٔ ثلث وخمسین وستمائه (۶۵۳) حسین[1] مازندرانی که حاجب علاء الدین بود او را در مقام شیرکوه به تبرزین زخم زد وبکشت وخورشاه پسرش‌را برتخت نشاند، ومدت پادشاهی اوسی‌ویک سال‌بود.

رکن الدین خورشاه ـ بعدازپدرپادشاه شد وبرحسین مازندرانی [۱۰۶-پ] اعتماد نداشت. نامه نوشت وبه فدایی داد تاپیش اوببرد . چون به خواندن مشغول

۱ـ م : حسن . متن از «ب» .

شد او را زخم زد وبکشت . و خورشاه ظاهر گردانید وگفت : جهت آنکه پدرم را کشته بود او را کشتم ، و فرمود تاپسران او را درمیدان بسوختند . و هولا کوخان در هجدهم شوال سنهٔ اربع وخمسین وستمائه (۶۵۴) به میمون دز رسید، و خورشاه بعداز زحمات بسیار و خرابی قلاع روز یکشنبه اول ذوالقعده سنهٔ اربع و خمسین (۶۵٤) درصحبت مولانا نصیرالدین طوسی و اصیل الدین زورنی و وزیر مؤید ـ الدین و فرزندان رئیس الدوله و موفق الدوله از قلعه فرو آمد ، و مولانا نصیرالدین طوسی در آن باب گفته است :

بیت

سال عرب چو ششصد وپنجاه و چار شد
یکشنبه اول ذوالقعده بامداد
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت
برخاست پیش تخت هولاکو بایستاد

هولاکوخان او را به خدمت منکو خان فرستاد، در راه وفات یافت . مدت پادشاهی او یك سال بود .

قسم پنجم - در تاریخ یهود

در ذکر انبیای بنی اسرائیل از عهد موسی علیه السلام تا آخرین پادشاهان ایشان مشینا

که بخت‌النصر او را صدقیا نام نهاد ، و ایشان سه طایفه اند . عدد ایشان پنجاه و نه تن ومدت حکومت ایشان نهصد و چهل ویک سال وشش ماه

طایفهٔ اول

موسی کلیم‌الله علیه السلام تا ایشبوشت[1] پسر شاول[2] که به عربی او را طالوت گویند نوزده تن ومدت حکومت ایشان پانصد سال

چون بر مورخ واجب است که تاریخ و شعب هرطایفه را بر حسب اعتقاد ایشان نویسد و از ترجیح و تزییف هرمذهبی و تعییر و تبدیل آن معتقدات احتراز

۱ــ م : ایشوشت . متن از «با» ، و رك : قاموس کتاب مقدس .

۲ــ قاموس‌کتاب مقدس : شاؤل بن قیس. وی نخستین پادشاه بنی‌اسرائیل بوده است.

نماید ، اگرچه بی‌هیچ شك بعضی از آن تواریخ معتقدات ایشان درست نخواهد بود، از آنکه حق تعالی می‌فرماید : «یحرفون الکلم عن مواضعه»، برحسب معتقدات این‌طایفه به موجبی که در کتب ایشان مسطور است نقل‌المسطرة والعهدة علی‌الراوی ثبت می کنیم ، و همچنان شعب وتواریخ نصاری وهنود وختای و مغول و معتقدات ایشان « تعالی‌الله عمایقول الظالمون علواً کبیراً » .

موسی کلیم‌الله علیه السلام ـ پسر عمران بن قهات بن لاوی بن یعقوب ابن اسحاق‌بن ابراهیم علیهم السلام بود · یعقوب علیه‌السلام صدوچهل وهفت سال بزیست، واو را دوازده پسر بود زروئین[1] ، شمعون، لاوی، [۱۰۷-ر] یهودا ، دان، تفثاییل، کاد[2] ، اشر ، یساخیر[3]، زوواون[4] ، یوسف، بنیامین . [مادر زروئین وشمعون و لاوی ویهودا، لایا بود ومادر یوسف وبنیامین، راحیل] دختر لاوان نبی‌علیه‌السلام، ومابین دخول یوسف درمصر و دخول موسی علیه‌السلام چهارصد سال بود ویوسف بعداز پدر پنجاه سال[5] بزیست وچون وفات یافت صدوده سال بود . وقتی‌که فرمان خدای تعالی به موسی علیه السلام رسید در بیابان طورسینا غرهٔ ماه دوم ازسال دوم از تاریخ خروج بنی اسرائیل از مصر که بنی‌اسرائیل راشمره کن[6] مجموع فرزندان یازده سبط از بنی اسرائیل بیرون سبط لاوی شماره کرد. درشمرهٔ اول ششصد وسه هزار وپانصد وپنجاه مرد بودند. وهرون به‌سه سال ازموسی بزرگتر بود وخواهرش مریم زن کالب بن یوفنا بن فارص بن یهودا بود و مادرش اباحیه نام، و در تورات یرحایث[7] دختر لاوی بود .

زروئین را چهار پسر بود: خنوخ ، فلو، حصرون[8] ، خرمی . فرزندان ایشان چهل و شش هزار و پانصد مرد بودند [که عمر ایشان] بالای بیست و زیر پنجاه

۱ـ ظاهراً هموست که درتفسیرسورآبادی «روبیل» ضبط شده (قصص‌قرآن، ص۱۳۶).
۲ـ قصص قرآن (سورآبادی) : جاد . ۳ـ درمنابع دیگر یشحر ویساکار ضبط شده ، رك : سورآبادی ، قصص ، ص ۱۳۶ و قاموس کتاب مقدس . ۴ـ قاموس کتاب مقدس : زبولون . ۵ـ با : پنجاه وچهار سال . ۶ـ یعنی شماره‌کن، بشمار
۷ـ با : یوصابث . ۸ـ با : جنوح ، قلعه ، حضرون .

بود و آنچه زیر نیست بالای پنجاه بود ، و اناث ایشان درشمره نیامدند در جمیع اسباط ، و شریف این قوم الی صور پسر شدای او بود .

و شمعون را شش پسر بود : نوبیل[۱]، یامین، اوهد ، یاخین، صوخر، شاوول. فرزندان ایشان پنجاه و نه هزاروسیصد مرد سپاهی بودند، وشریف این‌قوم شلومی‌ایل پسر سوری شدای بود . و لاوی را سه پسر بود : کیرشون ، و شریف فرزندان او الیاساف پسر لاایل‌بود،وقهات وشریف‌فرزندان‌او الصافان پسرغری‌ایل‌بود، ومراری وشریف فرزندان اوصوری‌ایل پسر اینجایل بود. وایشان را فرزندان بسیاربودند .

اما جهت‌آنکه موسی علیه السلام از این سبط بود ایشان را در شمرهٔ لشکر نیاوردند و خدمت خاص حباء المحضر که باری تعالی با موسی علیه السلام در آنجا خطاب می‌فرمود برایشان تفویض رفت وعدد ایشان ازیك‌ماهه نرینه وبالاتر بیست و دوهزار بودند. ویهودا را پنج‌پسربود: شیلا، ببرص، عبر، اریان، زارح. وزارح را پنج پسر بود : رموی، ایثان ، همان، خلکوك، دارع . این هرپنج برادران پیغمبران بودند در وقت ابتلای بنی اسرائیل در مصر به جور و تسلط فرعون درهمان وقت که حق تعالی بر موسی تجلی فرمود . و ببرص را پسری بود حصرون ، و او را پسری بود کالیو ، و او را پسری بود حور ، واو را [۱۰۷ – ب] پسری بود اوری و او را پسری بود بصل‌ایل ، و او آن است که در زمان موسی علیه السلام مسکنی که آن را حباء المحضر می‌گفتند و باری تعالی آنجا خطاب می‌فرمود با صندوقی که الواح عشر آیات درآن می‌نهادند وآن را صندوق الشهاده می‌گفتند و به ذبحی که قرابین برآن می‌کردند به آلاتی که درآن وقت بدان محتاج بودند از زر و نقره و مس وچوب وغیره تمامت را او ساخت . بغایت مهندس بود چنانکه نظیر نداشت، ونوکری داشت‌اهلی اوا نام پسریاخی ساماخ ازنسل «دان» هم بدین‌صفات موصوف. و فرزندان ایشان هفتاد و چهار هزار مرد بودند و شریف ایشان یحشون پسر عم ناداو بود، و دون راپسری بود حوسم ، فرزندان او شصت و دوهزار و هفتصد مرد بودند و شریف ایشان احی غیور پسر عمی شدای بود ، ومعشای را چهار پسر بود: محصل ، غونی، یبصر، سلم . فرزندان ایشان پنجاه وسه هزار و چهارصد مرد بودند

۱– با : نموئیل .

وشریف ایشان اخی راع پسرغینان بود. کاد را شش پسر بود: صیفیون، جکیشونی، اصبون ، عیری ، ارودی ، ارایلی . فرزندان ایشان چهل‌وپنج‌هزار وششصد و پنجاه مرد ، و شریف ایشان الیاف[1] پسر دعوایل بود . و شوار را چهار پسر بود : یمنا ، یشوا ، یشوی، یریعا . فرزندان ایشان چهل ویك هزار وپانصد مرد، وشریف ایشان یرعمی‌ایل[2] پسر عمران بود . و یساحار را چهار پسر بود : بولاغ ، نورا ، یور ، شمرون . فرزندان ایشان پنجاه و پنج هزار و چهارصد مرد بودند و شریف ایشان نثزایل[3] پسر صوعار بود .

و زوولون را سه پسر بود : سیرد : ایلون ، محلیل . فرزندان ایشان پنجاه و هفت هزار وچهارصد مرد، وشریف ایشان الی آو پسر حیلون بود . و یوسف را دو پسر بود : منشا[4] ، افرایم . فرزندان ایشان هفتاد و دوهزار وپانصد مرد، چهل هزار وپانصد ازفرزندان افرایم، وشریف‌ایشان اولی‌شاماع پسرعمیهودبود وسی ودوهزار از فرزندان منشا ، شریف ایشان کملی‌ایل پسر بداه صور بود .

بن یامین را ده پسر بود : ببلغ ، ینحر، اشبیل، کبرا ، نعمان ، اخی، روش، هویم ، جویم، ارد . فرزندان ایشان سی وپنج هزار و چهارصد مرد وشریف ایشان اوی دان پسر کدعونی بود .

موسی علیه السلام را دوپسر بود : کیرشوم ، الیعیزر ، و برادری هارون نام که یهوداورا اهرون هکوهین[5] گویند [۱۰۸ – ر] وخواهری مریم نام که یهوداورا مریام خوانند . و هارون را چهار پسر بود : ناداو ، العـازار ، اویهو ، ایثامار . و العازار را پسری بود بنحاص نام . بعضی چنان روایت کنندکه خضر علیه السلام که اورا ایلیاهو می‌خوانند این بنحاص است. وقارون پسر بصحارکه پسرعم موسی علیه السلام بودکه او را زمین فرود برد، سه پسر داشت: اسیر، الفانا ، اوی اساف. هرسه پیغامبر بودند و وقتی‌که بنی اسرائیل درتیه بودند پیغمبری کردند و شموایل علیه‌السلام وپسرش هیمان بن یوایل ازنسل اوی اساف اند . واین هیمان آن‌است که داود علیه السلام او را گماشته بود با اساف علیـه السلام و با چند کس دیگر از

۱ـ با: الیاسان . ۲ـ با: عمرایل . ۳ـ با: بیش‌ایل . ۴ـ قاموس کتاب مقدس ، منسی . ۵ـ با : اهرون نسکوبی .

عم زادگان او بـا خدمت حبـاء المحضر کرده تسبیح و تهلیل می‌کردند و سلیمان علیه السلام نیز برقاعدهٔ قدیم آن منصب بر ایشان ارزانی داشت .

نسبه : هیمان بن یوایل بن شموایل بن القانا بن یروحا بن الیهو بن تروح بن صوف بن القانا بن ماحث بن عماسای بن القانا بن یوایل عزریا بن صفینا بن ماحث ابن اسبربن اوی اساف علیه السلام .

و موسی علیه السلام درآخر عمر یوشع بن نون را که یهود او را یهوشوع گویند بر بنی اسرائیل خلیفهٔ خودگردانید، ومدت عمرموسی علیه السلام صدوچهل سال وگویند صدو بیست سال بود .

یهو شووع ـ بن نون بن الیشاع بن عمیهودبن لعدان بن شرشلح بن افرایم بن یوسف علیه السلام بود. بعداز موسی علیه السلام خلیفه شد وحق تعالی با او خطاب فرمودکه از این موضع رحلت کنید و در برابر شهر یریحور از آب اردن گذر کنید که من آب اردن را جهت شما خشك گردانم . چون رحلت کردند و به کنار آب اردن رسیدند درحالی که پای برداشتگان صندوق الشهاده که لوح محفوظ در آنجا بود بر کنار آب رسید آب دو قسم شد : یك قسم مانند دیواری ایستاده بماند و آن قسم دیگر برعادت طبیعی خود روان شد و مابین خشك بماند . مردمی که صندوق را برداشته بودند درمیان آب ایستادند تا مجموع بنی اسرائیل از آنجا بگذشتند، و چون آن مردم پای از آنجا بیرون نهادند، آب دیگرباره روان شد. چون بنی اسرائیل آن معجزه بدیدند تمامت مطیع او شدند .

چون به شهر یریحور رسیدند، او را با رویی محکم بود. لشکر را اول روز فرمود تا گرد برگرد بارو یك نوبت طوف کردند ، همچنان تاشش روز . روز هفتم [۱۰۸- پ] خود برنشست وبرعادت هرروز طوف کردند، اما در آن روزهفت نوبت پیاپی طوف کردند وفرمود تاهیچ آفریده سخن نگوید . هفتم نوبت فرمود که تکبیر آرند وبوقها بزنندکه حق تعالی شهر را به شما داد . چون تکبیر آوردند وآواز از لشکر برخاست ، به قدرت حق تعالی با روی شهر به یکبار بیفتاد و لشکر روی به شهر نهاد وشهر را گرفته تاراج کردند .

چون این خبر به شهرها و ولایتها رسید ، رعیت بعضی از آن شهرها که آن

را کدعون خوانند به خدمت او به طاعت درآمدند . ایشان را امان داد . بعداز آن پنج پادشاه ازپادشاهان آن ولایت مشورت کردندکه برویم وشهر کدعون را بگیریم و مردمش را بکشیم تا ولایتهای ما ازیشان نیاموزند و به طاعت ایشان در نیایند ، و جمعیت کردند و برسر کدعونیان رفتند . یهوشووع را خبرشد ، حق تعالی با او خطاب فرمودکه مترس، که من ایشان را به دست تو خواهم سپردن . یهوشووع بر ایشان شبیخون کرد ، تمامت منهزم شدند . حق تعالی بر ایشان سنگ باران کرد چنانکه آنان که به سنگ مرده بودند بیش از آن بودندکه به قتل آمده . در اثنای آن محاربت چون هنوز دشمن را تمامت قهر نکرده بودند ، شب نزدیك آمد . یهوشووع روی به آفتاب کرد واشارت فرمودکه آفتاب ازجای خود حرکت نکند، تا دشمن را شکستند وفنا کردند . به قدرت حق تعالی آفتاب شش ساعت زمانی توقف کرد تا ایشان دشمن‌را شکسته منهزم کردند. و در اندك مدت سی ویك پادشاه را بکشت[1] و ولایات ایشان را گرفته بر بنی اسرائیل بخش کرد. و بنی اسرائیل‌در زمان او وبعد ازو به مدتی مدید به طاعت وعبادت حق‌تعالی مشغول بودند . ومدت عمر او صدو ده سال بود .

غثنی‌ایل[2] بن قناز ــ از سبط یهودا بود . بعداز یهوشووع بنی اسرائیل بیراهی پیش‌گرفتند واز طاعت حق تعالی بازگردیدند . حق تعالی کوشان رشعاثم نام را بر ایشان مسلط گردانید . مدت هشت سال ایشان را معذب می‌داشت . بنی ــ اسرائیل به خدای تعالی نالیدند ، حق تعالی معونت ایشان بر دست‌این غثنی ایل[2] فرستاد تا کوشان را بکشت . و مدت حکومت او چهل سال بود .

آهود بن گیرا بن یمینی[3] ــ ازسبط بنیامین بود، چون بنی اسرائیل بعداز غثنی‌ایل بی‌حاکم مانده بود ، دیگر باره بی راهی پیش گرفتند . حق تعالی ایشان را به دشت عفلون پادشاه [۱۰۹ـر] موارگرفتارکرد ، تاچند نوبت ایشان‌را بغارتید و مدت هجده سال بندهٔ او بودند . بعداز آن چون روی به حق آوردند ، حق تعالی این آهود را فرستاد تابه حیلت پیش‌پادشاه موار رفت واو را بکشت وبنی اسرائیل

۱ــ با : بشکست . ۲ــ با : عیشی‌ایل . قاموس کتاب مقدس : عتنئیل (ص ۳۷۲).
۳ــ قاموس کتاب مقدس : آهود پسرجیرا از سبط بنیامین .

ایمن و آسوده شدند . و مدت حکومت او هشتاد سال بود .

شمکار بن غیاث[1] ــ بعدازو قایم مقام شد. مردی پهلوان دلاور بود . لشکر فلسطین را چند نوبت بشکست ، ومدت حکومت اویك سال بود .

باراق بن اوی نوعم[2] ــ از سبط یعثایی[3] بود. دوورا که بهمذهب یهود نبیه بود ، حق تعالی او را خطاب فرمودکه کسی پیش باراق فرست تالشکر کشد و به محاربت یاوین[4] پادشاه قیصریه رود که مدت بیست سال است تابنی اسرائیل ازو معذب اند ، چه من یاوین را پیش باراق مخذول خواهم کرد . باراق لشکر جمع کرد وبه محاربت او رفت . حق‌تعالی نصرت داد وایشان را منهزم‌گردانید وبیسرا[5] نام‌که امیر لشکر دشمن بود پیاده بگریخت . یاعیل‌نام زن جبوریتنی[6] اورا به حیلت به خانه برد وبکشت ، [ومملکت باز در دست بنی‌اسرائیل ماند ، و مدت حکومت او چهل سال بود] .

کدعون[7] **بن یراش** ــ پیغمبر بود از سبط منشا و او را یربعل نیز گویند . چون دیگر باره بنی اسرائیل راهی پیش گرفتند ، حق تعالی پادشاهان مدیان را بر ایشان مسلط گردانید تامدت هفت سال ایشان را معذب می‌داشت ، چنانکه بیشتر بنی اسرائیل درکوهها پناه‌گرفتند وبه انواع ظلم وتعدی مبتلا بودند. چون باز روی به حق آوردند ، حق‌تعالی کدعون را خطاب فرمود تا لشکر کشید وبه سیصد مرد، صدوپنجاه هزارمرد را بشکست و زیرح وصلمناع پادشاهان مدیان را گرفته، کشت، ومدت حکومت او چهل سال بود .

اوی میلخ[8] ــ چون کدعون نماند اورا هفتاد و دوپسر بود، واین اوی میلخ ازسریتی بود از اهل شخیم، بعداز وفات پدرپیش خویشان مادر رفت وبنوع حیلت دریك روز هفتاد برادر خود را بکشت . یکی ازیشان بونام نام بگریخت و نفرین او به او رسید و اوی میلخ را بکشتند . ومدت او سه سال[9] بود .

۱ـ قاموس‌کتاب مقدس : شمجر . ۲ـ قاموس‌کتاب مقدس : باراق (برق) پسر ابی‌نوعم . ۳ـ با : یفسانی . ۴ـ با : یاوین . ۵ـ با : میسرا .
۶ـ با : حیورقینی . ۷ـ قاموس کتاب مقدس : جدعون . ۸ـ = ابی‌مالك (قاموس کتاب مقدس ، ص ۳۷۲) . ۹ـ با : بیست وسه سال . در قاموس‌کتاب مقدس نیز ۳ سال آمده (ص ۳۷۲) .

تولاغ[۱] بن فورا ـ از سبط ببساخار ، بعدازو حاکم شد و مدت او بیست و دو سال بود .

یفتاح کلعادی[۲] ـ پیغامبر از سبط منشا بود ، بعداز بابیو (؟) بنی اسرائیل بی‌راهی پیش‌گرفتند، حق‌تعالی فرزندان عمون را برایشان‌گماشت تامدت هژده سال ایشان‌را معذب می‌داشتند. چون روی به حق‌آوردند حق‌تعالی یفتاح‌را [۱۰۹ - پ] فرستاد تا لشکر کشید و فرزندان عمون را بکشت، ومدت او شش سال بود .

اوصان[۳] ـ از سبط یهودا بود . بعد ازو حاکم شد ومدت اوهفت سال بود.

ایلون ـ ازسبط زوولون بود، قایم مقام شد ومدت او دو سال بود .

عودون[۴] ـ از فرزندان افراییم بود ، بعد ازو حاکم شد و مدت او هشت سال بود .

سمسون بن مانوح[۵] ـ پیغامبر از سبط دان بود . پهلوان و دلاور عظیم بود چنانکه لشکر فلسطین را به یك چانهٔ درازگوش بشکست[۶] و درآخر عمر به حیلت زن خودگرفتار شد و درحالت شکسته شدن چند هزار مرد را هلاك کرد ، و در اران مدفون است، ومدت حکومت او بیست سال بود.

عالی امام[۷] ـ پیغامبر از فرزندان ایثارمار پسر هارون علیه السلام، بعد ازو حاکَم شد . چون فرزندان او بیراهی می‌کردند واو ایشان را منع بی‌زجر می‌کرد، حق‌تعالی نپسندید، برزبان شموایل پیغام فرستاد به عزل او وفرزندان او ازحکومت بنی اسرائیل . ومدت او چهل سال بود .

شموایل[۸] ـ از فرزندان اوی اساف پیغامبر بود ازسبط راوی ، مادرش حنا نام داشت ونبیه بود ، او را به عالی امام داده بود وملازم حضرت بیت‌الله می‌بود .

۱ـ = تولع (قاموس‌کتاب مقدس) . ۲ـ رك : قاموس کتاب مقدس .

۳ـ = ابصان (قاموس‌کتاب مقدس) . ۴ـ = عبدون (قاموس‌کتاب مقدس) .

۵ـ قاموس‌کتاب مقدس: شمشون بن منوح . ۶ـ درقاموس‌کتاب مقدس این‌عمل به شمجر نسبت داده شده وبه جای چانهٔ درازگوش ، چانهٔ گاو آمده است (ص ۵۳۰).

۷ـ = عالی کاهن (قاموس کتاب مقدس ، ص ۳۷۲) . ۸ـ = سموئیل نبی (قاموس‌کتاب مقدس ، ص ۳۷۲) .

شبی‌ندایی شنید، گمان برد که عالی‌امام اورا می‌خواند، برخاست وپیش عالی‌رفت. عالی‌گفت: من ترا نخوانده ام ، وباز به جایگاه خود رفت. تاسه نوبت ندا می‌شنید و پیش عالی می‌رفت و باز مراجعت می‌کرد . عالی امام دریافت که حال چیست . گفت: ای فرزند، این‌نوبت چون ندا بشنوی برجای خود جواب ده وپیش من‌میا . چهارم نوبت ندا به سمع او رسید، لبیك گفته برخاست . حق تعالی فرمود که در بنی اسرائیل کاری خواهم کردن‌که هر که آن را بشنود هردوگوشش گران گردد و اکنون برعالی وخاندان او نیارم آنچه پیش از این فرموده بودم ، واو را بیاگاهانم که خاندان اورا تا ابدالدهر داوری خواهم فرمود به‌گناه آنکه می‌دانست‌که فرزندان او چه می‌کردند واو ایشان‌را بازخواست نمی‌کرد . وبه عزت وجلال خود سوگند خورده‌ام‌که هرگزگناه خاندان عالی را کفارت نباشد، نه به‌قربان ونه بغیره . بعداز آن ندا منقطع شد . بامداد عالی او را بخواند و از حالت گذشته سؤال کرد . او مصدوقه را بااو تقریر کرد. عالی درجواب‌گفت : فرمان خدای راست . [۱۱۰ ـ ر]

بعداز آن حکومت بنی‌اسرائیل به‌شموایل رسید. اودر زندگی خود به‌فرزندان خود یوایل و افیا داد، اما پسران اونه به راه می‌رفتند . پیران بنی اسرائیل گفتندکه فرزندان تو پیروی تو نمی‌کنند ، مارا پادشاهی می‌بایدکه برما حاکم باشد چنانکه طوایف راست . شموایل به حضرت حق تعالی عرضه داشت وبه فرمان باری تعالی شاوول نام شخصی را در زمان خود بر ایشان پادشاه گردانید ، و مدت حکومت او و فرزندان پنج سال بود .

شاوول ـ از سبط بنیامین بود و عرب او را طالوت خوانند . شموایل او را قایم مقام خود حاکم بنی اسرائیل گردانید ، و اول کسی که در بنی اسرائیل اسم پادشاهی بر او اطلاق کردند او بود ، وشرایط پادشاهی از قلان و قوبجور و نمری و دیگر حقوق دیوانی او فرمود، وبا وجود آنکه پادشاه بود بی استصواب شموایل حکومت نمی‌کرد. بعداز آن او را بافرزندان او یهوناثان واوی ناذار وملکی شروع درکوه کلبودع بکشتند ، ومدت پادشاهی او دوسال بود .

ایشبوشت ـ بعداز وفات پدر بود . اوینوعم پدرش پادشاه بود و درآن وقت که شاوول‌کشته شد سبط یهودا داود برخود پادشاه‌گردانیدند وامیرلشکر داود براو

پسرصوریا بود، وامیرلشکرایشبوشت اوو پسرنیر، باهم محاربت کردند واو بنورابو را به قصاص خون برادرش عسا ایل کشت ، و بعداز آن ایشبوشت نیز کشته شد و مدت پنج سال این یازده سبط بی‌پادشاه بودند. بعدازآن مجموع دوازده سبط بنی ـ اسرائیل به‌بندگی داود علیه السلام به‌شهر خوردن[1] آمدند وبا داود علیه السلام بیعت کردند ، ومدت حکومت ایشبوشت دو سال بود .

طایفهٔ دوم

داود علیه السلام و فرزندان تامتینا که بخت نصر او را هلاك کرد و ایشان بیست و یك تن اند . مدت پادشاهی ایشان چهار صد وچهل ویك سال ونیم بود

داود علیه السلام ـ پسر ایشای[2] بن عوفید[3] بن بوغوبن سلمابن یخشون بن عمیناداب بن رام بن حضرون بن ببرص بن یهودا بن یعقوب علیه السلام است . پیغمبر و پادشاه و شجاع بود . اول دلاوری اوآن بود که وقتی درپی گوسفندان پدر خود بود. خرسی از رمه میشی در ربود . درپی خرس گردید وبدو رسید [۱۱۰ ـ ر] و میش را ازو خلاص کرد . درآن حالت شیری برداود حمله آورد . او هردو را بکشت .

و درآن وقت که شاوول پادشاهی بنی اسرائیل[4] بود ، لشکر فلسطین برایشان خروج کردند، ومقدم ایشان شخصی پهلوان بودکلیات نام ، که عرب او را جالوت گویند . چون هردو [لشکر] به هم رسیدند طالوت ولشکر او از جالوت بترسیدند.

۱ـ شاید «خورزین» ، رك : قاموس کتاب مقدس . ۲ـ قاموس کتاب مقدس : یسا (ذیل داود) ، و نیز یسی ، (ذیل یسی) ، هردو به تشدید سین . ۳ـ با : عوقید .

۴ـ = پادشاه بنی اسرائیل .

مدت چهل روز جالوت مبارز می‌طلبید و کس پیش او نمی‌یارست رفت . طالوت فرمود تا سه روز متواتر متوالی در تمامت لشکر او منادی کردندکه هر که این گبر را بکشد دخترخود را به‌وی دهم وازمالش غنی‌گردانم واو را وپدرش را آزادکنم.

در اثنای این روزها اتفاقاً ایشای به پسرخود داود گفت : این نوبت لشکر دیرمراجعت می‌نماید قدری زاد ده به‌جهت برادران ببر وخبرلشکر وسلامتی‌برادران به من‌آر . چون داود برفت برادر بزرگتر را دید . برادر او را زجر کرد که چرا آمدی وگوسفندان را به‌که گذاشتی[۱] ؟ چون پیغام وهدیهٔ پدر به‌او رسانید ومراجعت نمود به آن شخص منادی زن رسید و آن منادی بشنید، گفت : من از عهدهٔ این کار بیرون‌آیم. پادشاه را خبر کردند، او را طلب داشت وجوشن خود را درو پوشانید، براو دراز وگران بود، ازخود برکند. طالوت‌گفت: بی جوشن وسلاح با این خصم چون مقـاومت کنی ؟ گفت:من درپی رمـهٔ گوسفند بودم ، خرسی از رمه میشی در ربود ودرآن حالت شیری نیز با او یارشد، من به‌قوت [حق] هردو را کشتم ومیش را باز رهانیدم. این‌گبر ازیشان بتر[۲] نخواهد بود . این‌سخن‌گفته ، روان شد ، و در راه پنج سنگ برداشت به‌نام ابراهیم واسحاق ویعقوب وموسی وهرون، ودرکیسهٔ[۳] قلما سنگ نهاد . چون بـه معرکه رسید ، جالوت او را بدید ، گفت : من سگم که پیش من به قلماسنگ می‌آیی ! هلا پیش آی تا گوشت ترا به مرغ آسمان و سگ زمین دهم . داود دست درکیسه‌کرد وآن پنج سنگ به قدرت حق تعالی یکی شده بود. آن را درقلماسنگ نهاد وبرپیشانی او زد. جالوت ازپای در افتاد. داود بدوید و شمشیر از میان او برکشید و سرش ببرید .

هزیمت درلشکر جالوت افتاد وبنی اسرائیل درپی ایشان‌کردند واغلب ایشان را به قتل [۱۱۱– ر] آوردند . طالوت از امیر لشکر خود او نیر نام پرسید که این چه‌کس است؟ گفت : نمی‌دانم . اورا طلب داشتند . داود سرجالوت در دست گرفته پیش طالوت آمـد . از حسب و نسب او سؤال کرده او را پیش خود نگاه داشت وبرسر لشکرش گماشت[۴] .

چون طالوت کشته شد ، حق‌تعالی پادشاهی بنی اسرائیل را به داود ارزانی

۱– با : به که سپردی ؟ ۲– با : قویتر . ۳– با : کبهٔ . ۴– با : بداشت .

داشت و او به عدل و داد مشغول شد . و او را نوزده پسر بود : سلیمان ، امنون[۱] ، دانیال ، اوشالوم، اذونیا ، یوحار، شمعا، شورار، ناثان ، ینفع، یانی‌یع، الیشاماع، الیاذاع ، الیغلیظ ، الیشامع ، الیفالط ، برعه ، شعطیا ، بثوعلم . اوشالوم از دختر پادشاه کرج بود منحا نام، باپدر نزاع کرد و کشته شد وازدینا توقع پادشاهی داشت چون برسلیمان مقررشد خواست تا زن پدر را بگیرد، سلیمان بدین گناهش کشت، ومدت پادشاهی داود علیه السلام چهل سال بود .

سلیمان بن داود علیهما السلام ـ داود اورا درحیات خود ولی‌العهدی داد و برتخت پادشاهی نشاند. چون سلطنت برو مقررشد امرای هزاره وصده و اشراف بنی اسرائیل را جمع کرد و متوجه عبادتگاهی شد که به موضع [کدعون] بود که خباء المحضر [در زمان موسی علیه السلام ساخته بود] و مذبحی مسین که بصل‌ایل [پسر اوری] ساخته بود آنجا بود. دریك شب بدان مذبح هزارقربان به حضرت حق کرد . حق تعالی بر سلیمان تجلی فرمود وگفت : التماس کن از من که چه بخشم به تو؟ سلیمان گفت که تو باپدرم نیکی کردی ومرا برجای اوبرتخت پادشاهی نشاندی و این قوم بس بسیار و بیرون از شمارند . از حضرت آن می‌خواهم که مرا عقل و علمی بخشی که بدان پیش‌روی این‌قوم ذکرعظمت تو کنم. حق‌تعالی‌فرمود چون تو ازمن مال وعمر وظفر یافتن بر دشمن التماس نکردی و عقل وعلم خواستی تا بدان برخلق من معدلت کنی، این هردو را به تو بخشیدم ومال وعظمتی باضافتی آن‌کنم[۲] که پیش از تو وبعداز تو هیچ پادشاهی را نبوده باشد .

چون این عنایت از حضرت یافت مراجعت نمود و حکومت بنی اسرائیل پیش‌گرفت . اول حکمی که کرد آن بود که دو زن در یك خانه مقیم بودند ، اتفاقاً هردو را وضع حمل رسید. هریك را پسری دروجود آمد وبا ایشان هیچ کسی دیگر درآن [۱۱۱ ـ پ] خانه نبود . سیم روز یکی را پسر نماند . او پسر مردهٔ خود را برگرفت درحالتی که آن زن دیگرخفته بود پیش او نهاد و پسر زندهٔ او برگرفت . بامداد زن بر روی پسر نظر کرد مرده یافت . عظیم دلتنگ شد و از سرسوز به پسر نگریست، معلومش شد که این پسر او نیست، درآن پسر دیگر نظر کرد واو را

۱ـ م : اسون . قاموس کتاب مقدس : آمنون .   ۲ـ با : عظمتی اضافت کنم .

بشناخت، فریاد برآورد و دست درو زد که این پسر من است! آن زن دیگر به‌منازعت ایستاد که نه، از آن من است. از سر این نزاع به داد خواستن پیش سلیمان رفتند وقضیه را برامرا و وزرای حضرت عرض کردند. تمامت ازفصل این‌قضیه عاجز شدند. به‌حضرت سلیمان عرضه داشتند، فرمود که شمشیری حاضر کنید، و هردو زن را بافرزندان ایشان طلب داشت و فرمود که این طفل مرده را به دونیم زده هرزنی را یك نیمه دهید وزنده را نیزهم بدین صفت قسمت کنید. یکی از آن زنان فریاد برآورد که نه ازبرای خدا این زنده را مکشید وبه اودهید تا برود. آن زن که حیلت کرده بود گفت: نه، همچنانکه پادشاه فرمود هردو را به دونیمه می‌باید کرد تامرا وترا از هردو حصه رسیده باشد. سلیمان فرمود که این پسر زنده را بدین زن دهیدکه به قتل‌راضی نمی‌شود که مادر زنده اوست ومرده را بدین‌زن دیگردهید. جمله حاضران از این حکم متعجب ماندند و بردانش وعدل پادشاهانه اقرار کردند.

و درسال چهاردهم از پادشاهی، اوعمارت بیت‌المقدس پیش‌گرفت وچندان مال ازجهت آن جمع کرد که انبارها زر و نقره می‌گداختند و در محلتها وکوچه‌ها برمثال سنگهای بزرگ افتاده می‌ماند و بیت‌المقدس را به تکلف عظیم عمارت کرد درمدت هفت سال. چون تمام شد دعوتی‌عظیم ساخت چنانکه درآن دعوت بیست و دو هزارگاو وصدو بیست هزارگوسفند کشتند وباقی مایحتاج دعوت برین قیاس، و شادیهای عظیم کرده برمذبحی که ساخته بود قرابین نهادند، و سلیمان علیه السلام در بیت‌المقدس رفته وآنجا نماز کرده به حق تعالی تضرع فرمود. ازآسمان آتش فروآمد چنانکه درزمان موسی علیه‌السلام معهودبود وآن قرابین‌را تمامت بسوزانید. همان شب حق تعالی با سلیمان [۱۱۲ ــ ر] خطاب فرمودکه نماز و قرابین ترا قبول کردم. مادام که تو و فرزندان تو بر راه داود بندهٔ من باشید و از آن تجاوز نکنید پادشاهی از خاندان تو و فرزندان تو خلع نکنم.

وعظمت پادشاهی اوبه جایی‌رسید که برجن وانس حاکم‌شد، وبرربع مسکون مسلط وپادشاه بود، و هزار زن داشت: هفتصد خاتون وسیصد سریت، وراتب خوان اوهرروز سی کر[1] آرد عادتی‌بود وسی سرگاو وصدگوسفند بغیرازگوشتهای شکاری

۱ــ کر پیمانه‌ای است.

و اصناف طیور، وچهل هزار مرکب خاص داشت و دوازده هزار جنیبت، وعظمت وپادشاهی او مشهور است . ومدت پادشاهی او چهل سال بود .

و واحدی آورده است که ملك سلیمان هفتصد سال وشش ماه بود .

رحوعام[1] بن سلیمان ، اخیا و شمعیا ــ این سه پیغامبر معاصر او بودند . و اخیا شیلوئی درعهد سلیمان روزی یروعام پسر نواط را که غلام سلیمان بود تنها در راه بیافت، جامهٔ نوپوشیده . دست درآن جامه زد و دوازده پاره کرد وبه یروعام گفت: ده پاره ازین جامه بستان که حق‌تعالی چنین فرموده است. جهت آنکه سلیمان را زنانش از راه بردند ودرطاعت من اهمال نمود وبه جمیع شرایط چون داود قیام نتوانست نمود، پادشاهی ده سبط از بنی‌اسرائیل ازخاندان او خلع کرده به تومی‌دهم و پادشاهی دو سبط به فرزندان او می‌گذارم جهت داود بندهٔ من . و چون این قضیهٔ خلع را پیش‌از آنکه اخیا به یروعام گوید، باری تعالی به سلیمان‌گفته بود ، سلیمان قصد یروعام کرد . یروعام بگریخت وپیش شیشاق پادشاه مصر رفت و آنجا بماند تا وفات سلیمان . چون پادشاهی به‌یروعام رسید تمامت بنی‌اسرائیل ویروعام پسری نواط[2] جمع شدند تا او را به‌جای پدر به پادشاهی نشانند . رؤسا و مشایخ قوم ازو التماس کردند که پدرت برما بارگران نهاده بود ، اگر مراسم پادشاهانه به تخفیف آن مرحمتی فرماید ما به‌دل وجان بندگی این درگاه کنیم . جواب را تاسه روز در توقف داشت . بعداز آن‌گفت که خنصر من سطبرتر از خنصر پدر من است ، اگر او برشما بارگران نهاد من‌گران تر نهم .

چون خطاب بدین نوع شنیدند تمامت ازو برگشتند ، و سبط یهودا و بنیامین بیش با او نماند، برعادت پدر «ازورا» نام شخصی که برسرخراج می‌بود به‌تحصیل خراج فرستاد، وتمامت بنی‌اسرائیل دست یکی کردند واورا به‌زخم سنگ [۱۱۲-پ] بکشتند . چون رحوعام این خبرشنید به بیت‌المقدس گریخت واز آن روز ده سبط از بنی‌اسرائیل ازخاندان و فرزندان داود بیزار شدند، واز آن روز تا انقراض دولت بنی اسرائیل هیچ شخصی ازیشان برتمامت بنی اسرائیل حاکم نشد، وآن ده سبط یروعام پسر نواط را برخود پادشاه گردانیدند و رحوعام در بیت‌المقدس از سبط

۱ــ = رحبعام (قاموس‌کتاب مقدس) . ۲ــ = پسر نواط .

یهودا و بنیامین صد و هشتاد هزار مرد جمع کرد تا با یروعام محاربت کند. باری تعالی بر زبان شمعیا پیغامبر به رحوعام پیغام فرستاد که با برادران خود محاربت مکنید که عزل پادشاهی تو ازمن بوده است . هریك به خانهٔ خود مراجعت نمایید . مراجعت کردند ، ومدت پادشاهی رحوعام برسبط یهودا و بنیامین هفده سال بود .

اویا بن رحوعام ــ در سال هجدهم از پادشاهی یروعام پسر نواط به جای پدر برسبط یهودا و بنیامین پادشاه شد و او نیز همچون پدرش مخالفت راه داود علیه السلام کرد وبی راهی پیش گرفت، واو نیز معاصر ومخاصم یروعام بود ، ومدت پادشاهی او سه سال بود .

آساء بن اویا ــ بعداز پدر در سال بیستم از پادشاهی یروعام پادشاه شد و پی‌روی داود علیه السلام کرد وتمامت بت خانه‌ها که درولایت یهودا و بنیامین بود و آنچه یعیشا پادشاه بنی اسرائیل ساخته بود خراب کرد ، ومدت پادشاهی او چهل و یك سال بود .

یهوشافاط بن آسا[1] ــ بعداز پدر پادشاه شد و پی روی داود علیه السلام کرد، ومدت پادشاهی او بیست وپنج سال بود.

یورام[2] بن یهوشا فاط ــ بهرام نیز می‌گفتند . معاصر یورام پسر آحاو بود . پادشاهی بنی اسرائیل کرد وپی روی آحاو کرد، ومدت پادشاهی اوهشت سال بود.

اخزیاهو بن یورام ــ درسال دوازدهم ازپادشاهی یورام پسر آحاو پادشاه شد و او نیز پی روی پدر کرد ومدت پادشاهی اویك سال بود. چون نماند، مادرش عثلیا[3] که دختر آحاو بود مجموع پادشاه زادگان را که از نسل داود علیه السلام بودند بکشت و پادشاهی سبط یهودا به دست فروگرفت . خواهر اخزیاهو یهوشیفع نام یهواش پسر اخزیاهورا از میان کشتگان برگرفت ومدت شش سال در بیت المقدس نگاه داشت. درسال هفتم یهوباذاع که امام وشوهر یهوشیفع بود پنهان از عثلیا پنج امیرلشکر را باخود یکی کرد وبا یهواش مذکور بیعت کردند و او را در بیت المقدس [۱۱۳ ــ ر] به پادشاهی نشاندند . چون عثلیا شنید آنجا رفت وحال

۱ــ رك : قاموس کتاب مقدس . ۲ــ م: یودام ، با: ندارد. قاموس کتاب مقدس: یهورام . ۳ــ قاموس کتاب مقدس : عتلیا .

بدید ، جامه برخود درید ، او را از بیت‌المقدس بیرون برده کشتند و یهواش را به جای پدرش اخزیاهو برتخت نشاندند .

یهواش بن اخزیاهو ــ پی‌روی داود علیه‌السلام کرد و آنچه در بیت‌المقدس سلیمان آبادان کرده بود و خراب‌گشته ، عمارت ومرمت فرمود ، و آخر غلامان او براو کیس (؟)[1] کردند واو را کشتند، ومدت پادشاهی او چهل سال بود .

امصیا بن یهواش ــ قایم مقام پدرشد وپی روی داود علیه‌السلام کرد ومدت پادشاهی او بیست و نه سال بود .

عزریا بن امصیا ــ او را عزنا نیز می‌گفتند ، پی روی داود علیه السلام کرد و مدت پادشاهی او پنجاه و دو سال بود .

یوثام بن عزریا[2] ــ قایم مقام پدر شد وپی روی داود علیه السلام کرد ، و مدت پادشاهی او شانزده سال بود .

احاز بن یوثامــ مخالفت‌پدر کرد ومتابعت یروعام پسر نواط، ومدت‌پادشاهی او شانزده سال بود .

حزقیا بن آحاز ــ پیرو داود علیه‌السلام بود . بت خانه‌ها را تمامت خراب کرد واز پادشاهان ماقبل ومابعد هیچ کس به زهد وطاعت اونبود. بنجامود شتی (؟) پیغامبر علیه السلام معاصر او بود ، واو بود که لشکر فلسطین را که بر بنی اسرائیل پیوسته تعدی می‌نمودند شکست ، و در سال چهاردهم از پادشاهی او سنخاریب[3] خروج کرد وتمامت ضیاع معمور سبط یهودا را به دست فروگرفت، وبعداز آن از مردم خود ترتان و روساریش و روشاقی را با لشکری از موضع لاحین پیش حزقیا فرستاد و تهدیدش کرد . الیاقیم پسرحلقیا و شوفا دیواح چون این سخنها بشنیدند بدیشان جواب ناداده جامه‌ها دریده به خدمت حزقیا آمدند . او نیز ازین استماع مضطرب شد و جامه‌ها درید و پلاس پوشید و به بیت‌المقدس رفت، وآن اشخاص مذکور را باپیران لشکر خود جامه دریده و پلاس پوشیده به خدمت یشعیا پیغمبر فرستاد و ازو معونت خواست . او درجواب فرستاد که خدا چنین فرموده است که ازتهدید این مردم مترس وازپادشاهی ایشان[4] ، که من اورا خبری خواهم شنوانید

۱ــ رك: ص ۲۶۲ ، حاشیهٔ ۲ . ۲ــ = یوتام پسرغزیا (قاموس‌کتاب مقدس).
۳ــ م : بنجوبو ؟ ولی مراد سنخاریب پادشاه آشور است ، رك : قاموس‌کتاب مقدس ذیل سنخاریب . ۴ــ = پادشاه ایشان .

که به ولایت خود بازگردد وهلاك شود .

بعداز آن روشاقی مراجعت نمود . حق تعالی فریشته‌ای را به قتل لشکر سنخاریب[۱] فرستاد. دریك شب صدو هشتادوپنج هزارمرد بمردند. چون این‌مصیبت به ایشان رسید بازگردیدند . وبه شهر نینوی رفت، در معبدگاه [۱۱۳ ــ پ] خود به عبادت نسروح نام بتی که داشت مشغول شد . شن ایصر واذر میلخ این هردو او را به شمشیر زده کشتند و پسرش ایسرخدون به جای او نشست . بعدازآن حزقیا بیمار شد . یشعیا پیش او آمد و گفت : وصیت کن که درخواهی گذشت . حزقیا تضرع به خدمت حق نمود. یشعیا را خطاب رسید که باحزقیا بگوی که تضرع ترا دیدم، برتو بخشیدم . روز سیوم شفایابی و پانزده سال دیگر برعمر تو زیادت کردم ، و دست تعدی پادشاه را از تو کوتاه می‌گردانم جهت بندهٔ من داود وپدر تو، وهمچنان شد. و مدت پادشاهی او بیست و نه سال بود .

منشاء بن حزقیا[۲] ــ ازاولاد سلیمان بود. در دوازده سالگی به‌جای پدرنشست وکفر و زندقه پیش‌گرفت وهر بت خانه که پدرش خراب کرده بود آبادان [کرد] و تسخیر تمامت کواکب کرده ایشان را معبود ساخت ومعبودی که ساخته بود درنفس بیت‌المقدس نهاد وخونهای بسیار ریخت وسبط یهودا را نیز از راه برد . حق‌تعالی خشم گرفت و عهد کرد که ایشان را بر اندازد و بیت‌المقدس را خراب کند و هرچه بدتر است با ایشان به‌تقدیم رساند. ومدت بیست و دوسال کافر وعاصی ماند. بعداز آن پادشاه جزیره او را بگرفت و در قفص آهنین کرده فرمود تا در زیرآن آتش کنند و او را به آهستگی به عذاب هرچه تمامتر بکشند . چون او تسخیرکواکب می‌کرد هر روز یکی را ازکواکب سیاره تسخیرکرده ازو به شفاعت می‌خواست . هیچ یك او را مغیث نشدند. بعداز آنکه عاجزگشت، گفت : امروز به درحق تعالی روم ، واو را نیز بیازمایم . چون به صدق تمام بنالید ، باری تعالی برنالش و زاری او رحمت کرد و حرارت آن آتش را بشکست . چون از آن عذاب خلاص یافت، توبهٔ نصوح کرده سی وسه سال صاحب توبه ماند ، ومدت او پنجاه وپنج سال بود.

۱ــ اصل : بنجوبو (!) ۲ــ = منسی بن حزقیا (قاموس‌کتاب مقدس ، ص ۸۳۸).

آمون بن منشا[1] ـ در بیست و دو سالگی قایم مقـام پدر شد و کفر و زندقه پیش‌گرفت . غلامان پدرش کبس[2] برو کرده او را کشتند ، و مدت پادشاهی او دو سال بود .

یوشیاهو بن آمون[3] ـ دربیست سالگی قایم مقام پدرشد وعدل و داد پیش گرفت وپی روی داود علیه السلام کرد ومرمت بیت‌المقدس بثانی الحال اوکرد .

یرمیاء پیغمبر ـ که معاصر آمون بود و حولدا نبیه[4] معاصر او بودند و بنی اسرائیل را پند می‌دادند، و نمی‌شنیدند . حولدا زنی صالحه بود پیغامبری ، و ارزل‌شلوم[5] نـام شخصی بود پسر بقوانس ، جرجیس ، یوشیاهو ، حلقیا امام[6] ، و احقیقام پسر شافان و عحیور پسر منجا و سافامحرر ، و عسایا بندهٔ خود را پیش او [۱۱۴ ـ ر] فرستاد و ازو سؤال‌کرد که عاقبت‌کار من و قوم من چون خواهد بود ؟ درجواب فرستادکه باری تعالی فرموده است‌که من براین موضع وبر این قوم بلایی عظیم خواهـم آوردن ، جهت آنکه ایشان از فرمان و فرایض و شریعت من بیرون رفتند وبت پرستی کرده فرزندان خود را جهت اصنام به‌آتش سوزانیدند[7] وپادشاه یهودا را بگوییدکه جهت آنکه تو مردی صالحی و این خبرها شنیده گریه کرده و جامه دریده ، به زاری وتضرع مشغول گشتی ، حق‌تعالی این را در ایام تو نخواهد آورد وترا بسلامت درخواهد گذرانید .

چون جواب پیغام خود شنید ، تمامت پیران بیت‌المقدس را جمع‌کرد و به بیت‌المقدس رفت و پیغامبرانی که درآن زمان بودند با خود برد وآن قوم حاضر گردانید ویوشیاهو برخاست وبرستونی ازستونهای بیت‌المقدس ایستاده با حق‌تعالی عهدکردکه به‌همگی دل وجان پی‌روی فرایض وسنن وشریعت ومصحف او کند، و

۱ـ م : آموت بن منشا . قاموس کتاب مقدس : آمون بن منسه پادشاه چهاردهمین یهودا . ۲ـ چنین است در اصل ، در قاموس کتاب مقدس آمده : نوکرانش برضد او همداستان شده ... (ذیل‌آمون) . ۳ـ = یوشیا پسر آمون (قاموس کتاب مقدس) .
۴ـ حلده نبیه زن شلوم یا شلام بود، وشلوم پس‌از زخریا به‌حکومت رسید . (قاموس کتاب مقدس ص ۵۲۹ ذیل شلوم) . ۵ـ رك : حاشیهٔ قبلی . ۶ـ = حلقیه (قاموس کتاب مقدس) . ۷ـ متن : سوزانیدن .

آن جمله نیز با او عهد کردند . بعداز آن با حلقیا امام گفت که هر آلتی که جهت پرستیدن اصنام در بیت‌المقدس نهاده بودند ومعبودی که «منشا» جدش در بیت‌المقدس نهاده بودند تمامت را بیرون آوردند و بسوزانیدند[۱] و آنچه جهت مصالح ایشان وقف کرده بودند تمامت را خراب وباطل گردانیدند وخانه‌هایی را که در آن حوالی کرده بودند مجموع با اساس بشکافتند ومردمی که مجاور بت‌خانه‌ها بودند وخدمت اصنام می‌کردند جمله را بکشتند و مدبحهایی که منشا ساخته بود و در بیت‌المقدس نهاده وبت خانهای یروعام پسر نواط را تمامت بسوزانیدند، وهیچ کس از پادشاهان قدیم به‌طاعت وعبادت او نبودند . در آخرعمر برغونجو[۲] نام پادشاه مصر برپادشاه موصل خروج کرد بر کنار فرات یوشیاهو پیش او رفت ، برغونجو او را بکشت درموضع مور . ومدت پادشاهی او سی ویك سال بود .

یهو آحاز[۳] بن یوشیاهو ــ در بیست وسه سالگی قایم مقام پدر شد و بدی پیش گرفت . برغونجو[۲] او را در شهر برولا[۴] از اعمال حماة دربند کرده و برادرش الیاقیم را به جای او نشاند . چون به مصر رفت او را باخود ببرد و آنجا نماند ، و مدت [پادشاهی] او سه ماه بود .

الیاقیم بن یوشیاهو ــ را برغونجو[۲] پادشاه کرد ونامش یهویاقیم نهاد واو نیز همچو برادرش کفر و زندقه پیش گرفت و در زمان او نروخت نصار که عرب اورا بخت نصر [۱۱٤ ــ پ] گویند خروج کرد، واین یهویاقیم مدت سه سال مطیع او شد . بعداز آن تمرد نمود . حق تعالی لشکر کلدانین ولشکر دمشق وموا وعمون را برد وبرسبط یهودا مسلط گردانید تا ایشان را از روی زمین برداشتند به‌گناه منشا جد او وبه سبب خونهای ناحق که ریخته بود . ومدت پادشاهی [او] یازده سال بود و یرمیا و اوریاهو این دو پیغامبر معاصر او بودند و ایشان را نصیحت می‌کرد[ند] نمی‌شنیدند .

۱ــ متن : بسوزانیدن . ۲ــ در قاموس کتاب مقدس « فرعون نکوه » آمده ، (ص ۹۷۷ ستون ۲) . ۳ــ رك : قاموس کتاب مقدس . ۴ــ صاحب قاموس کتاب مقدس «ربله» آورده گوید : فرعون نکوه وی را در ربله اسیر کرده به مصر فرستاد (ص ۹۷۷) .

یهویاخین[1] بن الیاقیم ـ درهجده سالگی قایم مقـام پدر شد و پی روی او کرد ، و در زمان او بنـدگان بخت‌النصر پادشاه بغداد به بیت‌المقدس آمدند و در حصار گرفتند و بخت‌النصر نیز برسید[2]، از روی اضطرار یهویاخین با مادر و بندگان پیش بخت‌النصر رفت . بخت‌النصر او را درسال هشتم ازپادشاهی خود بگرفت و مجموع خزاینی کـه در بیت‌المقدس بود و درآن نواحی ، بیرون آورد وهر زرینه آلت که سلیمان علیه السلام به جهت بیت‌المقدس ساخته بود بستد و مجموع رؤسا و معتبران ایشان را باده هزار مرد دلاور از موضوع خود معین گردانید و یهویاخین را با والده وحشم وخدم او به بغداد برد ، ومدت پادشاهی او سه ماه بود .

متنیا بن یوشیاهو[3] ـ بخت‌النصر یهویاخین را به بغداد برد ، عم او متنیا را به‌جای اونشاند وصدقیا نام‌نهاد. دربیست ویك سالگی پادشاه شد وپی‌روی برادرش کرد واز بخت‌النصر تمرد نمود در سال نهم از پادشاهی او در مـاه دهم ، و هم آن ماه بخت‌النصر آمد و بیت‌المقدس را حصار کرد و مدت دو سال تا سال یازدهم از پادشاهی صدقیا نهم‌آن قحطی عظیم درآن بقعه پیدا شد . صدقیا درنیم شب بالشکر گریز کرد. لشکر کلدانیین درپی اوکردند واو را نزدیك شهربرنجا بگرفتند وتمامت لشکر او ازو بازگشتند و او را دربندکرده فرزندان او را درچشم او کشته چشمهای او را برکندند واو را به‌بغداد بردند. و بعدازآن روز هفتم ازماه پنجم سال نوزدهم از پادشاهی بخت‌النصر فردز رازان نام ، امیری از جملهٔ بندگان او به بیت‌المقدس آمد و در محراب بیت‌المقدس و خانهٔ پادشاه ومجموع خانه‌ها که درحوالی بیت ـ المقدس بود آتش زد و تمامت را بسوخت و باروهای آن بقعه را با اساس منهدم کرد وسرایا نام امام بزرگ وصفیناهو که امام روم بود وخادمی‌که امیرعارض بود باشصت مرد دیگر از مردم آن بقعه تمامت را باخود پیش بخت‌النصر [۱۱۵ ـ ر]به موضع ودلاثا برد وجمله‌را بکشتند وسبط یهودا را ازمقام ووطن‌مألوف خودمهجور کردند و متشتت گردانیدند ، و اندك رعیتی که بعداز این قتل و نهب مانده بودند کدلیا[4] نام پسر احیقام پسر شافان را برسر ایشان گماشت . چون امرا و لشکر این

۱ـ = یهویاکین (قاموس کتاب مقدس) . ۲ـ اصل : ترسید . ۳ـ م : متینا . قاموس کتاب مقدس : متنیا پسر یوشیا . ۴ـ = جدلیا .

خبر شنیدند که پادشاه کدلیا را برسر رعیت بیت‌المقدس گذاشته است، جمعی بسیار به ایشماعیل پسر نثنیا[۱] و یوحانان[۲] پسر قنانیح (؟) و سرایا پسر تنحومت و نازنیا پسر حفحانی با مردم و متعلقان خود تمامت پیش کدلیا به موضع مصفاة[۳] آمدند، با ایشان سوگند خورد و دلخوشی داد که شما بازگردید و بندگی پادشاه کنید.

درماه هفتم ازین قضیه ایشماعیل باده کس آمد و کدلیا را با مردمی که پادشاه با او از لشکریان خود گماشته بود درموضع مصفاة[۳] بکشت. رعیتی که آنجا بودند از خرد و بزرگ متفرق گشتند و به مصر رفتند و بیت‌المقدس از آن طایفه خالی ماند و جلاء طایفهٔ بنی‌اسرائیل از آن موضع و انقراض دولت ایشان آن بود، و حزقیل مغنی، ذوالکفل و یرمیا پیغامبر معاصر او بودند.

طایفهٔ سیوم

و ایشان نوزده تن اند و مدت پادشاهی ایشان دویست وشصت ویک‌سال و نه ماه وهفت روزبود

یروعام پسر نواط[۴] ـ یروعام آن است که از سلیمان علیه السلام گریخته به مصر رفته بود و در زمان پسرش رحوعام ده سبط نبی اسرائیل او را به پادشاهی نشاندند. چون متمکن شد باخود اندیشید که اگر بنی‌اسرائیل چنانکه عادت ایشان است هرسال به حج کردن به بیت‌المقدس روند دل ایشان به پادشاه خود رحوعام رود، وی را به قتل آرند واو را به پادشاهی نشانند. پس وجه حیلت در این قضیه

۱ـ = اسماعیل بن نتنیا (قاموس کتاب مقدس، ص ۹٦۴ ستون ۲).

۲ـ یوحانان یا یوحنّان (قاموس کتاب مقدس). ۳ـ اصل: مصبا. قاموس کتاب مقدس: مصفاة (ص ۹۶۴ ستون ۲). ۴ـ در نسخهٔ «م» پس‌از نواط کلمه های «یاهوسیبع پسر ایدو» اضافه‌آمده است. و یروعام پسر نواط = یربعام پسر ناباط (قاموس کتاب مقدس).

آن باشدکه دو معبود از زر بسازم و گویم کـه حاجت نیست که شما به حج کردن بیت‌المقدس روید ، اینك خدای شما که شما را از مصر بیرون آورد ، و ایشان را بدین حیلت از راه ببرم تا پادشاهی برمن بماند. و این اندیشه را به تقدیم رسانید و یکی را در بیت‌ایل و دوم را در دان نهـاد و مردم بدین دو موضع به حج می‌رفتند وبدان واسطه دل از باری تعالی برداشتند وبه عبادت اوثان مشغول گشتند . و مدت پادشاهی او بیست و دو سال بود .

ناداو بن یروعام[1] ـ در سال دوم ازپادشاهی آسا[2] قایم مقام پدر شد و پی‌ـروی اوکرد و مدت [۱۱۵ ـ پ] پادشاهی او دو سال بود .

بعشا بن اخیا ـ از سبط ایساخار بود ، «ناداو» را بکشت و خاندان یروعام را برانداخت چنانکه اخیاءِ شیلوئی پیغامبر گفته بود و یرهو و میخایهو والیاهو[3] این سه پیغامبر معاصر او بودند . چون به‌کفر و زندقه مشغول شد ، حق تعالی به زبان یرهو پیش او پیغام فرستادکه من ترا از خـاك برداشتم و برقوم خود پادشاه گردانیدم ، چون تو پی روی یروعام کردی خـانهٔ ترا همچو خانهٔ او ویران کنم و هرکه از متعلقان تو درشهر یا در دیه بود او را سگان خورند وآنکه در صحرا بود گوشت او مرغ آسمان . ومدت پادشاهی او بیست و چهار سال بود .

ایلا بن بعشا[4] ـ قایم مقام پدر شد وپی روی پدرکرد. بندهٔ وی زمری[5] نام بروکبس‌کرده (؟)[6] او را کشت و تمامت اتباع و اشیاع او را علف شمشیرکرد وبه جای او نشست وخاندان او را برانداخت چنانکه بیهو پسر حیانی‌گفته بود . ومدت [پادشاهی] او یك سال و دو ماه بود .

زمری ـ چون بنی‌اسرائیل این‌قضیه شنیدند عمری نام شخصی که امیرلشکر ایشان بود برخود پادشاه کردند و ترسا نام قصبه ای را کـه زمری آنجا پادشاه شد

۱ـ = ناداب پسر یربعام (قاموس‌کتاب مقدس) . ۲ـ رك : قاموس‌کتاب مقدس.
۳ـ = الیهو (قاموس‌کتاب مقدس) . ۴ـ = ایلا یا ایله پسر وجانشین بعشا (قاموس‌کتاب مقدس) . ۵ـ رك : قاموس‌کتاب مقدس ذیل ایلا . ۶ـ یا : کبس کرده . مراد درآمدن ناگهانی است ، امـا چگونگی لغت معلوم نشد ، در چند مورد دیگر نیز این لغت آمده است .

حصار کرده فتح کردند . زمری درخانهٔ ایلا رفت وفرمود تا آتش در آن خانه زدند و او را در آن خانه بسوخت ، و مردم دوگروه شد : بعضی طرف عمری مذکور گرفتند وبعضی طرف تونی پسر کشاف ، و عاقبة الامر انصار عمری غالب آمدند و او را به پادشاهی نشاندند . و پادشاهی زمری هفت روز بود .

عمری ـ اونیز پی روی یروعام کرد، ومدت [حکم] او دوازده سال بود .

آحاو بن عمری[۱] ــ درسال سی‌وهشتم ازپادشاهی آسا بربنی‌اسرائیل‌پادشاه‌شد وپی‌روی یروعام کرد، و زنی داشت ایزیول[۲] نام، ازوصد باره کافرتر، میخایهو پیغامبر راآواز داد وگفت: پادشاه دمشق به‌مقابلت مامی‌آید عاقبت مابا اوچون خواهدبود؟ گفت : دیدم که تمامت بنی اسرائیل برسر کوهها پراکنده شده‌اند مانند گوسفندان بی‌شبان ، و دیدم که حق تعالی بر کرسی مملکت خود نشسته بود و تمامت فرشتگان از راست وچپ ایستاده و می فرماید که آحاو را که تواند فریفتن ؟ هریکی چیزی می‌گفتند. باد به‌حضرت‌حق ایستاده بود، گفت: اورا بفریبانم . سؤال فرمود که‌به‌چه طریق ؟ گفت : به‌نطقی دروغ در دهن پیغامبران او شوم . باری تعالی‌گفت : راست می‌گویی، بیرون آی وبه تقدیم رسان . اکنون [۱۱۶ــر] بدان وآگاه باش‌که هرچه این پیغامبران توخواهندگفتن دروغ خواهد بود و برتو بدی خواهدآمدن . صدقیاهو پسر کنعا مشتی بردهان اوزد وگفت: کدام پیغامبر ازمن‌بگذشت و به‌تو رسید که سخن توراست ترباشد؟ گفت: آن روز دانی که‌گوشه به‌گوشه‌گریزی یا پنهان شوی. آحاو گفت: اورا درزندان‌کنید تامرا آمدن. میخایهو گفت: اگر توبازگردی من دروغ‌گفته باشم. چون به‌جنگ‌برنشست شکست برایشان افتاد. دروقت هزیمت آحاو تیرخورد. اورا به خانهٔ خود به سومرون بردند در راه نماند . زن اوراکه از خون ترشده بود برهمان موضع که سگان خون ناورث را خورده بودند بستند. سگان خون اورا نیز درهمان موضع لیسیدند چنانکه حضرت خضرعلیه‌السلام فرموده بود .

ایلیاهو ــ خضر عبارت ازوست،معاصر آحاوبود ، فرمود تاباران‌محبوس گردد وتامن اجازت ندهم نبارد، و همچنان شد. بعداز آن خطاب حق بدو آمد که از

---

۱ ــ آحاب پسر عمری (قاموس کتاب مقدس) . ۲ ــ ایزابل (قاموس کتاب مقدس ص ۱۸).

این مقام به وادی کریت‌رود درحوالی اردن . برفت. آب از آن وادی خوردی وقوت اورا کلاغان می آوردندی. چون خضرعلیه‌السلام فرموده بود که باران نبارد به‌سبب انقطاع باران‌آن وادی خشك شد . باز خطاب رسید که به ولایت فرنگ[1] رو که آنجا بیوه زنی‌را فرموده‌ایم تاترا بدارد . برفت وبه‌آن پیرزن‌نزول کرد . آن پیرزن‌عجز خود بروعرض کرد که درخانه یك کف آرد دارم در جوال وقدری روغن درخمره . خضر گفت: این جوال‌تو ازآرد خالی نشود وخمره ازروغن تاباران آمدن وفراخی درجهان پیدا شدن ، وهمچنان شد .

بعداز سه سال که باران محتبس بود، حق تعالی فرمود که متوجه آحاو شو وفرمان ده تاباران ببارد. چون پیش‌آحاو رسید دریك روز هشتصد و پنجاه[2] مرد که دعوی پیغامبری‌اصنام‌می کردند واز آن‌جمله چهارصدآن بودند که برخوان ایزیویل[3] زن‌آحاو طعام می‌خوردند در وادی قیشون[4] ، تمامت را گلو ببرید. بعدازآن اجازت داد تا باران آمد وبا آحاوخطاب کرد که تومردی بی‌گناه ناورث نام را کشتی وباغ او به‌میراث بردی، همانجاکه سگان‌خون اورا لیسیدند خون ترا نیزبلیسند، وبا ایزویل گفت که‌گوشت ترا درموضع نجس یزرعیل [۱۱۶ ــ پ] سگان بخورند وخانهٔ ترا همچوخانهٔ یروعام کنند، وهمچنان شد .

واتفاق بیشترطوایف آن است که خضرشربت مرگ‌نچشیده است وزنده‌است، ومذهب بنی‌اسرائیل‌آن است که در اول پادشاهی یورام پسرآحاو[5] سواران ازآتش گرد اوگرفتند وایشان فرشتگان بودند واو را درروبقه[6] پیچیده درجو آسمان مرتفع شد. و مدت پادشاهی آحاو بیست ودو سال [بود] .

اخزیاهو بن آحاو ــ در سال هفدهم از پادشاهی یهوشافاط قایم مقام پدر شد وپی‌روی وی کرد وبیمارشد،و دراثنای بیماری رسولان به‌صنمی که به‌رفوف (؟) موصوف بود فرستاد تا از آنجا عاقبت کار او معلوم کنند . خضر در راه با ایشان

۱ــ قاموس‌کتاب مقدس : شهر صارفه (ص ۱۴۴) . ۲ــ با : هفتصد وپنجاه .
۳ــ ـــ ایزابل . ۴ــ م : قیتسون با : قلیشون . رك : قاموس‌کتاب مقدس .
۵ــ یورام یا یهورام . رك : قاموس کتاب مقدس ، ص ۹۸۳ و ۹۶۷ .
۶ــ با : ذوبعه ، شاید ربقه باشد به معنی حلقهٔ طناب .

رسیدو گفت: او دراین بیماری خواهدمرد،وچنان شد. ومدت پادشاهی‌او دوسال بود.

. . . [۱] بن آحاو ــ خضر، الیشاع، میخایهو این هرسه پیغامبر معاصر او بودند. بعداز برادر پادشاه شد وخضر در زمان او مرتفع گشت، ومدت پادشاهی او دوازده سال بود .

یورام بن یهوشافاط بن آسا[۲] ــ در سال اول پادشاهی اخزیاهو پادشاه سبط یهودا ، یورام پسر آحاو را تیر زد و بکشت و زن آحاو را در موضعی که بود فرمود تا بینداختند وسگان گوشت اورا چنانکه خضر علیه السلام گفته بود بخوردند. و آحاو را هفتاد پسر بود، تمامت را با اتباع و اشیاع بکشت . و مدت پادشاهی او چهل و نه سال بود .

یهو آحاز بن ییهو[۳] ــ در سال بیست وسیم از پادشاهی یهواش[۴] قایم مقام پدر شد وپی روی یروعام کرد ، ومدت پادشاهی او هفده سال بود .

یو آش[۴] **بن یهو آحاز** ــ قایم مقام پدرگشت. چون بیمارگشت پیش الیشاع پیغمبر رفت و تضرع بسیار کرد که از دست لشکر دمشق عاجز گشته‌ایم ، فرمود که تیر و کمان بردست‌گیر . چون بگرفت الیشاع دست بر دست او نهاد و گفت دریچه را باز کن. چون باز کرد فرمود که تیری بزن . او تیری انداخت . گفت: تیرمعونت است، بدان که لشکر دمشق را خواهی شکست . بعداز آن گفت : این تیرها را که در دست داری بر زمین زن . او سه نوبت بر زمین [زده] ، بگذاشت . الیشاع برو بانگ زد و فرمود که می‌شایست که پنج شش نوبت بر زمین می‌زدی تالشکر دمشق را به عدد هرنوبتی می‌شکستی . اکنون بدان که لشکر دمشق را سه نوبت بشکنی . بعدازآن الیشاع به جوار حق پیوست. درآن سال لشکر موآو عزم آن ولایت کردند. در اثنای [۱۱۷ ــ ر] آن شخصی متوفی شد. او را بیرون آوردند تا دفن کنند، چون دیدند که لشکر نزدیك رسید از ترس آن مرده را انداخته گریختند . اتفاقاً درگور الیشاع افتاد وتن او بدو رسید، درحال زنده شد. ومعجزات او بسیار است ، ومدت

۱ــ از هردو نسخه محو شده است . ۲ــ م : عسی . با : مسی . رك : قاموس کتاب مقدس ذیل یهوشافاط . ۳ــ رك : قاموس کتاب مقدس . ۴ــ یهواش یا یوآش . رك : قاموس کتاب مقدس ، ص ۹۶۲ .

پادشاهی یوآش شانزده سال بود .

یروعام بن یوآش ـ در سال پانزدهم از پادشاهی امصیا قایم مقام پدر شد وبسیاری ولایات که ازدست ایشان رفته بود چون دمشق وحماة وغیرهما بازگردانید، و یشعیا و یونس وهوشیع این سه پیغامبر معاصر او بودند، ومدت پادشاهی اوچهل ویك سال بود .

زخریا[۱] بن یروعا ـ در سال بیست وهشتم از پادشاهی عزریا قایم مقام پدر شد ، و مدت [پادشاهی] او شش ماه بود .

شلوم بن زخریا ـ کبس کرد و او را کشت و پادشاه شد ، و مدت او یك ماه بود .

مناحیم پسر کادی[۲] ـ شلوم را بکشت و پادشاه شد، ومدت او ده سال بود.

فقحیا[۳] پسر مناحیم ـ قایم مقام پدر شد ، و مدت او دو سال بود .

فقح[۴] بن رمیا ـ در سال پنجاه و دوم از پادشاهی عزریا کبس کرده فقحیا را کشت و پادشاه شد ، ومدت او بیست سال بود .

هوشیع بن ایلا ـ درسال دوازدهم از پادشاهی آحاو پادشاه سبط یهودا که یازدهم پسر سلیمان علیه السلام بود بر فقح کبس کرده او را کشت و پادشاه شد و مدت او نه سال بود ، و آخرین پادشاهان که بر ده سبط از بنی اسرائیل پادشاهی کرده اند او بود. دراثنای پادشاهی او شلمن ایسر[۵] پادشاه جریره وموصل برو خروج کرد، هوشیع مطیع او شد و متقبل خراج گشت . بعداز آن بخفیه پیش سوا[۶] نام پادشاه مصر رسول فرستاد . پادشاه موصل دریافت ، او را در زندان کرد و به شهر شومرون رفت و مدت سه سال آن شهر را حصار کرد . و در سال نهم از پادشاهی

۱ـ = زکریا (قاموس کتاب مقدس ذیل اسرائیل ، ص ۵۵ ، ستون ۱) .

۲ـ = منحیم پسر جادی (قاموس کتاب مقدس) . ۳ـ در هردو نسخه مغشوش است . متن از قاموس کتاب مقدس ، ص ۵۵ ستون ۱ ، ونیز ذیل فقحیا .

۴ـ رك : قاموس کتاب مقدس ذیل فقح ، ونیز ، ص ۵۵ ستون ۱ .

۵ـ شلمناسر (قاموس کتاب مقدس) . ۶ـ م : سر . با : سو . متن از قاموس کتاب مقدس ، ص ۵۳۰ ستون ۱ .

هوشیع شهر را فتح و غارت کرد و بنی اسرائیل را از آن موضع نیست گردانید و انقراض دولت یازده سبط بنی اسرائیل و پادشاه ایشان بر دست او بود و بغیر از سبط یهودا که پادشاه ایشان از فرزندان داود علیه السلام بود در بیت‌المقدس‌مقیم، هیچ کس از پادشاهان ایشان در ولایت خود نماند. تمامت متفرق گشتند والی یومنا هذا ایشان را سروسامانی بادید نیامد.

وسامره بعداز این‌واقعه پیدا شدند، و آن چنان‌بود که ابن‌شلمن‌ایسر (شلمناسر) بعضی مردم را از بابل [۱۱۷ ــ پ] وسوس و دیگر مواضع نقل کرد وبه شام آورد وبه جای بنی‌اسرائیل بنشاند، وچون تورات نمی‌دانستند وحوش و هوام زمین روی بدیشان نهاد و بعضی را افتراس می‌کردند. ترسی عظیم بر ایشان افتاد. بر آرندهٔ خود شکایت کردند. شخصی از بنی اسرائیل که متشبث (؟)[1] شده بود بدیشان داد تا ایشان را تعلیم دهد. ایشان تورات چنانکه می‌بایست نتوانستند تعلیم کردن، و سامره ایشانند و اکنون تورات را غلط می‌خوانند، و بیشتر ایشان در دمشق و آن حوالی می‌باشند.

۱ــ با : بنست (ا)، متشبث هم نادرست می‌نماید.

قسم ششم

در تاریخ نصاری و افرنج و نسبت مریم مادر
عیسی تا داود علیهم السلام

و ذکر مملکت افرنج و قیاصره و بابانی که خلفای
مسیح اند از عهد مسیح الی یومنا هذا که شهور
سنهٔ سبع عشرة و سبعمائهٔ هجری است

و ایشان دو طایفه اند : قیاصره و بابان . عدد قیاصره صد ویك ، عدد بابان دویست و دو نفر، ومدت ملك ایشان یك هزار وسیصد وسی وهفت سال .

واین قسم بردو باب مبنی است: باب اول ـ درمعرفت ولایت افرنج وارمن ، ازبحار وسواحل وجزایر، وذکر قیاصره که پادشاهان ایشانند. باب دویم درمعتقدات اقوام نصاری درحق مسیح علیه السلام وذکر بابان ایشان که خلفای مسیح علیه السلام اند.

باب اول

در معرفت ولایت ارمن و افرنج و پادشاهان ایشان ، وآن مبنی برسه فصل است :

فصل اول

در بیان حدود ولایت ارمن از مداین و ضیاع

ولایت ارمن درپیش مملکت افرنج است وبه منزلت دهلیز آنجا . و ارمینیه را بر دو موضع اطلاق کنند : کبری وصغری . ارمینیهٔ کبری طول آن ممتد است از تخوم ارزنجان تا حدود سلماس، وعرض از ابتدای ولایت گرجستان تا اقصای وان و وسطان (؟) ، و ارمینیهٔ صغری طول آن از طرف شام است تا منتهای ولایت روم که آن را اوج می‌خوانند و عرض آن از تخوم ملاطیه[1] تا مرز وبوم انطاکیه · واز جملهٔ جهات و جوانب ، کوه به آن ولایت محیط است و درو پنج پاره شهر معظم معمور است : اماس ، سیس ، طرسوس ، اذنه ، مسیس[2] و ازقری و ضیاع معتبر و مشهور قریب بیست‌هزار پاره دیه معمور . واز ولایت روم به‌آنجا چهار راه است: اول از جانب قیصریه که آن را راه خوشخوار و راه [۱۱۸ ــ ر] دولو گویند . دوم راه لولوه که معدن نقره است بالای قلعهٔ بلوچ، وآن راه کاروان سپر است. سیم راه قرامان که محاذی ساحل دریای روم می‌رود تابه شهر اماس. چهارم راهی که ازشهر ملاطیه به جانب حلب و دیارشام بیرون می‌رود . ازمسیس تاجزیرهٔ قبرس یك روزه راه دریاست و درآن جزیره چند پاره شهر معمور است وصوف‌نیکو که به قبرسی[3]

۱ــ = ملطیه ، Milet ·   ۲ــ = مصیصه (لسترنج ، ص ۱۴۹) .

۳ــ م : قدسی . با : قبرس . متن تصحیح قیاسی است .

مشهور است از آنجا می‌آرند ، و لادن نیز از آنجا می‌خیزد .

فصل دوم

در معرفت افرنج و بحار و جزایر آن

زمین افرنج بسیط و عریض است و مملکتی و سیع در جانب غربی شمالی از ربع مسکون . حد اول از جانب جنوب بحر روم است ، طولش ممتد از مغرب به مشرق میان طنجه و شام . حد دوم از طرف شمال بلاد روس و ترك و غیره . حد سیم مشرقی ولایت یونان . حد چهارم بحر محیط غربی معروف به بادقیانس (؟)[۱]. و این مملکت سه قسم است : اول از جهت مشرق بلاد الامانیه ، دوم وسط آن بلاد افریقیه ، سیم آخر بلاد اندلس .

و اصل آن مملکت مدینهٔ رومیهٔ عظمی است و دارالملك فرنگستان آن شهر است، و اول کسی که آن را بنانهاد ستورنوس[۲] بود که درتورات نام او نمرود است، واو را پسری ناخلف بود ترسید که او را برادری شود پدر را بگرفت و خادم کرد. ستورنوس از استیلا و غلبهٔ پسر بگریخت و به زمین رومیه رفت . جایی عظیم نزه دید وخرم . شهر رومیه بنا نهاد، و هر امیری به حسب مرتبه عمارتی کردند . بعداز آن چون نوبت پادشاهی بروطوس رسید آن شهر را بارو کشید و نام خود بر آنجا نهاد ، و عجم آن را هرومه خوانند ، و وسط ولایت و دارالملك افرنج شد . دور آن به قرب[۳] بیست فرسنگ باشد . سیصد و شصت برج بر باروی آن ساخته اند و در ماه ایار رومی که چهار هزار و صد[۴] و هشتاد سال از تاریخ آدم گذشته بود ، باروی آن شهرساختند . وبعداز روملوس هفت پادشاه از فرزندان اومتعاقب بنشستند در مدت دویست وچهل سال ، و سقراط حکیم در زمان ایشان بود .

۱ـ با : بادمیانس . ۲ـ با : ستورنونس، این اسم مغشوش است وبانی رومیه بنابر مشهور روملوس است که درسطور بعدآمده . ۳ـ با: تقریباً . ۴ـ با: وچهارصد.

بعد از فرزندان روملوس هرسال پادشاهی را بر تخت می‌نشاندند و آخر سال معزول می‌کردند تا چهارصد و هژده سال[۱] . بعداز آن جلیوس[۲] بادید آمد. ازجلوس او باز دیگر بار پادشاهی بطناً بعد بطن شد و از پدر به پسری می‌رسید ، ومدت عمر این جلیوس پنجاه و شش سال بود ، و بعداز ایشان به اغسطوس قیصر که در زمان [۱۱۸ ـ پ] کرسطوس بود رسید ومدتی مدید قیاصره آنجا مقام داشتند[۳] و اکنون مقام بابان است که خلفای مسیح علیه‌السلام‌اند .

وآن شهر در این وقت درغایت معموری است ، و ابتدای ولایت افرنج از زمین مغرب است که موازی و محاذی آن دریاست که در موضعی هردو ساحل آن چنان به یکدیگر نزدیك می‌شود که به‌پنج فرسنگ می‌رسد، وطول آن موضع بیست فرسنگ است وآن را زقاق می‌خوانند وآن زمین فرنگ را اسپانیا[۴] . و طول آن یکماهه راه باشد و درآن چند پاره شهر معروف معمور است بدین تفصیل: بکینسا[۵] مرسیه، دیانیه[۶] ، شاطبه، طلیطله، اشبیلیا، قرطبه، ارار(؟)، قدره[۷]. وچندپاره جزیره: انسا (؟) ، میورکه[۸] ، لارده[۹] ، صیقلیه[۱۰] .

و جملهٔ این ولایات مذکوره در اوایل عهد اسلام مسلمانان فتح کرده بودند و در دست پادشاهان مغرب بود. درسنهٔ ستین وستمائهٔ هجری (۶۶۰) ری[۱۱] کسطلونیه[۱۲] ازمسلمانان بستد واکنون خراج به ری اسپانیا می‌دهند، ومسلمانانی که سکان جزیرهٔ صیقلیه بودند تا شهرنوحیره[۱۳] که دروسط ملك افرنج است آوردند وقومی ترسایان را بدان جزیره فرستادند جهت احتیاط را تا بامغاربه یکی نشوند . ودرآن وقت که مسلمانان شهرعکه را بستدند و در زمین لبران (؟) کلیسیاها را ویران کردند درعهد سلطان [اسلام] غازان خان بن ارغون خان، فرنگان آن مسلمانان را که قریب دویست

۱ـ با : و پنجاه سال . ۲ـ = یولیوس (حمزهٔ اصفهانی ، ص ۶۶) .
۳ـ با : مقام گرفتند . ۴ـ یعنی اسپانیا می‌خوانند . ۵ـ چنین است در هردونسخه ، ظ : بلنسیه . ۶ـ شاید بریانه باشد . ۷ـ با : بذره . شاید قبره یا قرقیه باشد . ۸ـ م : میوزکه . با : میورکه . = میورقه L'ile Magorque
۹ـ اصل: لار ، ظ : لارده صحیح است. ۱۰ـ = سیسیل . ۱۱ ـ عنوان پادشاهی است . رك به سطور بعد . ۱۲ـ Castellon . ۱۳ـ شاید = ناجره .

هزار[1] نفر بودند درعوض آن شهید کردند .

و اکثر شهر طلیطله بنی اسرائیل اند از فرزندان یهودا بن یعقوب . و از ابتدای نقطهٔ مغرب آن طرف که شمالی است ولایتی است طول آن یك ماهه راه ، پادشاهی بزرگ معتبردارد نام وی ری برتکلیه، واورا مال فراوان ولشکری بی‌پایان است و احیاناً میان او و ری اسپانیا مصاف افتد .

و محاذی آن زمین در میان دریای محیط دو جزیره است نام یکی ابرنیا[2] . ازخاصیت خاك آن زمین حشرات زهردار وموش متولد نمی‌شودومردم آنجا دراز عمر باشند سرخ‌روی و بلندبالا و قوی‌هیکل و دلاور ، و آنجا چشمهٔ آب روان است که اگر چوبی در آن نهند به‌یك هفته ظاهر آن چوب سنگ گردد . ونام جزیرهٔ دیگر که بزرگتر است انگله تر[3] و درو کوهی است ، و در آن کوه معادن بسیار از زر و نقره [۱۱۹ – ر] ومس و قلعی و آهن و درخت میوهٔ فراوان . واز عجایب آن زمین درختی است که مرغ بار می‌آورد ، و آن چنان است که به وقت شکوفه انبان مثل سیبی از آن درخت بیرون می‌آید . مرغی درآن انبان و منقار به چوب متعلق می‌باشد، وبه‌گاه رسیدن میوه مرغی که درو متولد شده ، به منقارآن انبان را سوراخ می‌کند و بیرون می‌آید و آن را ده سال نگاه دارند ، مقدار بطی بزرگ شود ، و گوشت اهل آن زمین اکثر از آن مرغ است. ودرآن هردو جزیره گوسفندان می‌باشد که از پشم ایشان صوف قبرسی و سقرلاط می‌بافند و پادشاه هردو جزیره را نام سقوطلاند است و خراج به ری انگله‌تر می‌دهند .

و بعداز آن ولایتی است معتبر بغایت بسیط و عریض ، و بیشتر آن خشك است و بعضی دریابار درجنب الامانیه . پادشاه آنجا را ریدافرنس خوانند. و ری انگله‌تر پادشاه جزایر خراج‌گزار اوست و ولایت الامانیه مملکت قیصر است و ریدافرنس با دوازده پادشاه معتبر مطیع و منقاد و خراج‌گزار قیصراند .

و در جنب الامانیه مملکتی دیگر است که آن را بوهیمیا خوانند و پادشاه آنجا را ساقی گویند . مطیع قیصر است ، صد هزار سوار دارد . و متصل به آن ولایت مملکتی دیگر است و پادشاهی معتبر نام او برلونیا ، و در آنجا کوههاست

۱ـ با : دوهزار . ۲ـ = ایرلند (؟) . ۳ـ = انگلستان کنونی .

پرمعادن جواهر و فلزات ، و درین چند سال آن پادشاه نماند و ملك او را ساقی به تغلب بگرفت و اکنون در تصرف اوست .

و برجنب ولایت برلونیا ولایتی است سونسیا ، و آن جزیره‌ای است درمیان دریا، وگهرهای زرد وسفید از آن جزیره خیزد . ومتصل به‌آن زمین ولایتی است نام آن پادشاه آنجا کواندانده ، او را به نام آن جزیره که در آن مملکت[است] می‌خوانند ، و جزیرهٔ دیگر هست نام آن نورویکه و پادشاه آنجا را نیز به نام آن جزیره بازمی‌خوانند . و تقریر می کنند که طول آن ممتد است تا زیر قطب‌شمالی چنانکه نقطهٔ قطب شمالی به سمت‌الرأس می‌رسد و کوههای آن علی‌الدوام پربرف باشد ، وبلور ازآنجا می‌خیزد، واز افراط برودت هوا تمامت جانوران آنجا سفید می‌باشد و سنقور سفید از آنجا می‌آرند ، و می‌گویند : آدمی نیز هم سفید موی و مژه و ابرو می‌باشد و غایت درازی روز ایشان [۱۱۹ ـ پ] در اول آفتاب به حد دو ساعت ، و بیست و دو ساعت دیگر صبح و شفق ، چنانکه خطهای باریك توان خواند ، و چون آفتاب به اول سرطان رسد به عکس آن باشد . و سبب این معنی آنکه فلك آنجا رَحَوی می‌گردد، و آنچه درافواه خلق افتاده است که ظلماتی هست معتمدان ایشان تقریر می‌کنندکه از ابتدای آن جزیره تا انتها دایماً بخار[1] می‌باشد چنانکه هرگز مرتفع نمی‌شود ، بدان سبب همواره تاریك است ، به این اعتبار آن را ظلمات می‌گویند . و حیوانات درآنجا اندك می‌باشد ومردم آنجا بغایت بزرگ هیکل و عظیم‌جثه می‌باشند و زود پیر می‌شوند .

و برابر زمین مغرب بغیر از ولایت اسپانیا متصل به آن زمین ولایتی است که آن را کلتونیا[2] گویند، پادشاه آنجا را ری کلتونیه[3]، واز کوههای آن ولایت سیماب می‌خیزد و زر ونقره ومس. و آن ولایت سه شهر است فلنسیه[4] ، مرسیه ، میورکه . و مردم آنجا بغایت شجاع و دلاور باشند تا غایتی که مردن را عیب دانند و کشته شدن را هنر شمرند . و درجنب کلتونیا ولایتی است برخط مشرق نام آن برونسا ، بغایت معمور ، و بالای آن هم برخط مشرق برابر ولایت ریدافرنس ولایتی است

۱ـ م : صناب (؟) .   ۲ـ ظ = کتلونیا (Catalogne) .   ۳ـ یعنی نامند .
۴ـ = بلنسیه .

نام‌آن دلوره ، وبالای آن شهری است بزرگ نام آن برنس، و درآنجا مردم بسیار مقیم و [شهری و] غریب به تحصیل علوم مایل ، و گویند متعلمان غریب درآنجا قریب صد هزار باشند .

و میان برنس و کلتونیا ولایتی است نام آن زدنقره . پادشاه آنجا با پادشاه مغرب دوست باشد ، و درجنب آن ولایتی است معمور برساحل دریا نام‌آن جنوه . پادشاه‌آنجا دویست قنرته[1] دارد هریك به‌سیصد مرد جنگی مشحون، و تجار افرنج که به‌اطراف مصر وشام ومغرب و روم و بترقو[2] سفر می‌کنند همه از آن فرضه‌روان می‌شوند به‌کشتی .

و بالای آن ولایت هم بر خط مشرق بیابانی است قرب چهل فرسنگ ، و پیرامن‌آن بیست ودوپاره شهرمعمور پرنعمت ، ودرآن شهرها پادشاهی اصیل معتبر نیست. صدور و اکابر آنجا مردی پارسای نیکوسیرت را به‌مزد می‌گیرند، وبه‌اتفاق او را سالی به پادشاهی می‌نشانند ، و درآخرسال منادی می‌کنند که کیست که درین یك سال ظلمی بروی رفته‌است ؟ باید که دادخواه شود . جملهٔ متظلمان حاضرشوند وگردن اورا ازمظلمه [۱۲۰- ر] آزاد کنند. بعد از آن دیگری را به‌پادشاهی نشانند. ومتصل‌آنجا ولایتی است رومانیوله نام، ودرجنب‌آن ولایتی است مارکه دوفرنیش نام . ازین دو ولایت اسبان توبجاق (؟) خیزند . و بالای آن ولایت مملکتی بزرگ است نام پادشاه‌آنجا بطریق ماکلیا ، بالشکری بسیار، وازآنجا بلور صافی خیزد و از طرف شمال این زمین ولایت لنبردیه است و هنلان دیه در جنب ولایت بطریق مملکتی بسیط عریض است به ولایت قرم و بلغار پیوسته ، وتوتای ارادوق جوجی پسر چنگیزخان پیوسته تاختن به‌آن ولایت می‌برد وآن را ماجرستان[3] گویند . واز جانب لنبردیه که روی به جنوب دارند ولایتی است مرکدنکو نام که خانهٔ باب است و ایشان دریای جنوب وطرف قبله نگه می‌دارند .

وبرشرقیهٔ ولایت رومیه ولایتی است کبتانیه ، وبالای‌آن مملکتی است طول آن یك ماهه راه کارلود ، و دو طرف آن غربی وشمالی دریاست ومرجان سرخ [از

۱- چنین است درنسخهٔ م، با : قرضه . ظاهراً فرضه است به‌معنی بندرگاه وبارکده ، شاید هم قندز معرب کهن دژ باشد . ۲- با : تبریز . ۳- = مجارستان .

آنجا آرند ونزدیك آنجا جزیره‌ای است بزرگ از جانب مغرب ، نام پادشاه آنجا ربحال (؟) در آنجا مرجان] است و معادن بسیار ، و درنهایت آن جزیرهٔ صیقلیه ، پادشاه آن جزیره از پادشاه ولایت مغرب قرنس خراج می‌ستاند و ربحال دختر خود به‌پسر ری دارکون داد و جزیرهٔ صیقلیه را که قریب دویست فرسنگ است به او بخشید .

ودر آن جزیره عجایب بسیاراست از آن‌جمله کوهی است که پیوسته آتش‌از آن می‌درفشد . و روایت می‌کنند که به وقت اجتماع و استقبال نیرین التهاب شعلهٔ آتش‌از آنجا به‌فرسنگها می‌رسد ودرپای آن کوه آبی بزرگ است آن را می‌جوشاند ومابین فونس[1] وصیقلیه پنجاه میل باشد دردریا ، و میان خشك الامانیه و نورومکه[2] مملکتی است دولیسا نام، کوههای آن پرمعادن . ومیان الامانیه و ریدافرنس ولایتی است که آن را بندر خوانند وشهردارالملك را ارس . وبرپنج فرسنگی شهر بیابانی است و در آنجا کلیسیایی بغایت بزرگ و معتبر که آن را ایوانس خوانند . درآن کلیسیا خلق بسیارند واطعمهٔ عزیزالوجود. حکمت الهی چنان اقتضاکرده است که هرسال چون آفتاب به‌اول درجهٔ جدی می‌رسد تمامت هوای آن صحرا پرمرغ سار شود، هریك [۱۲۰- پ] دانهٔ زیتون به منقارگرفته بیارند ودرآن کلیسیا وحوالی‌آن می‌اندازند وبازمی‌گردند تامدت سه‌شبانه روز. بعدازآن، آن مرغان را درآنجا نبینند، ومی‌گویند درصد فرسنگی آنجا درخت زیتون نیست وکس‌نداند که ازکجامی‌آرند، وساکنان آنجاآن زیتون را جمع گردانند و طعام وادام سازند و روغن گیرند و در کلیسیا بسوزانند .

و اهل افرنج شکل و هیأت ربع عربی را برکشیده‌اند و آن را باب منذر[3] می‌خوانند. وفرنگان به‌بیست وپنج لغت سخن‌گویند، وهیچ طایفه زبان طایفهٔ دیگر فهم نکنند مگر زبان خط و حساب که همه دانند .

۱ـ با : تونس . ۲ـ با : نورد ملکه (؟) . ۳ـ با : باب مندور .

فصل سیم

در ذکر قیاصره که پادشاهان ایشانند. از زمان روملوس که بانی رومیهٔ کبری بود تا زمان اغسطوس قیصر مدت چهارصد و بیست و دو سال بود

اغسطوس ـ مادر [اغسطوس قیصردرحالت ولادت وفات یافت] واغسطوس را ازشکم اوبیرون آوردند وچنین کس‌را به‌زبان رومیه قیصرگویند[1] بدان سبب [اسم قیصر] بر اغسطوس افتاد. واول قیاصره اوست و اورا کیقیانوس نیزگفته‌اند. پیش از ولادت مسیح چهل و دو سال پادشاهی کرد و اسکندریه را بگرفت وسیزده سال دیگر معاصرمسیح بود ، ومدت قیصری او پنجاه و پنج سال بود .

طیباریوس[2] قیصر ـ پسرزن و داماد اغسطوس بود، بعداز اوقیصرشد ونایبی ایرونس نام را به‌شام فرستاد تایوحناء پسر زکریا را بکشت و یونسیوس[3] نام را به قدس [فرستاد] تامسیح را شکنجه کرد درسال بیستم ازپادشاهی او، ومدت اوبیست و چهار سال بود .

غابیوس[4] قیصر ـ بعد از آن به مدت یك سال و شش ماه که تخت قیصری

۱ـ اغسطس (اگوست) نخستین‌کسی بودکه او را قیصر خواندند ، و قیصر یعنی‌آنکه وی را از شکم مادرش بیرون آوردند، زیرا مادرش درحالی‌که اغسطس درشکمش زنده بود ومی‌جنبید درگذشت، شکم اورا بشکافتند و وی را بیرون آوردند (حمزهٔ اصفهانی، ص ۷۱)، قیصر = سزار، هم اکنون در اصطلاح جراحان سزارین Césarienne عملی است جراحی که شکم مادر را می‌شکافند تا کودك و مادر وی هردو از خطر مرگ رهایی یابند . رك : دایرة المعارف لاروس بزرگ . ۲ـ = طباریس (حمزهٔ اصفهانی ، ص ۷۱) .

۳ـ با : یونیبوس . ۴ـ با : غایبوس . حمزهٔ اصفهانی پس‌از طباریس ، قلودفس را نام برده است (ص ۷۱) .

خالی مانده بود قیصر شد و بواسطهٔ آنکه بدسیرت بود و با خواهر خود زنا کرد او را کشتند و مدت او چهار سال و هشت ماه بود و ده روز .

قلیوذیوس[۱] ــ بعدازیك سال و هفت ماه قیصر شد و فاسق و فاجر بود و درعهد او به‌مصر سیمرغ را دیدند و جزایر ارکدس را فتح کرد، و مدت او پانزده سال بود .

نارون[۲] ــ بعداز دو سال و یك ماه و پانزده روز قیصر شد و ترسایان [بسیار] و استاد و مادر را کشت و قیطورس حواری که باب اول بود و بارلوس[۳] حواری را بکشت و بهود بروی یاغی شدند . آتش در رومیه زد . اهل آنجا او را [۱۲۱ــ ر] بکشتند، و مدت او چهارده سال بود .

کلیه (؟) ــ بعد ازپنج ماه قیصر شد و او از جزیرهٔ لارند بود معاصر کلیتوس باب ، و مدت او یك سال بود والسلام .

استیانوس[۴] ــ بعد ازاو قیصر شد و درعهد او یهود بیت‌المقدس که به زمان نارون قیصر یاغی‌شده بودند ایل شدند و او به‌اتفاق پسرش طیطوس[۵] یهود بیت‌المقدس را قتل وغارت کردند و بسیار مردم از قحط بمردند وسی هزار برده بردند ، و مدت او ده سال بود[۶] .

طیطوس[۵] ــ قایم مقام پدرشد . جوانمرد بود، تمامت اموال بیت‌المقدس را به‌روم آورد و ببخشید ، وقیصری او دوسال بود .

ذومیطیانس ــ برادرطیطوس بود . بتخانهٔ منطون در رومیه بساخت و ازهر ولایتی بتی آنجا آورد وچون ایشان را دشمنی ظاهرشدی ، روی به‌آن طرف بودی، تا دفع او کردندی ، ومدت اوشانزده سال بود .

نارون[۷] قیصر دهم قیاصره بود به‌ازای ... ذومیطیانس کرده بود درحق‌مردم اونیکوییها کرد ، ومدت او یك سال و چهارماه بود .

۱ــ حمزهٔ اصفهانی : قلودفس (ص ۷۱) . ۲ــ = نیرون (نرن) (حمزهٔ اصفهانی ص ۷۱) . ۳ــ ظ . = بولس (پولس) رك : حمزهٔ اصفهانی (ص ۷۱) .
۴ــ حمزهٔ اصفهانی : استسیانوس (ص ۶۶ و ۷۲) . ۵ــ = طاطس (حمزهٔ اصفهانی ، ص ۶۶ و ۷۲) . ۶ــ در اینجا درحدود نه صفحه از نسخهٔ با افتاده است .
۷ــ نارون (= نرن) تکرار شده است ، رك : سطور قبل .

طریانس[۱] ـ قیصر شد و بابل را بگرفت و تاهندوستان برفت و ترسایان بسیار بکشت، ومدت او هشده سال وشش ماه بود.

ادریانس ـ بیت‌المقدس راکه خراب کرده بودند آبادان کرد و قدس را که اورشلیم[۲] می‌گفتند ادریانه نام نهاد و جهودان را از دخول آنجا منع کرد و ترسایان را گرامی داشت وقیصری او بیست ودو سال بود.

طیوطوس ـ او را طونیانس[۳] نیز گفته‌اند، داماد ادریانس بود از شهر یرغاموس، ودر اسکندریه بودی وبطلیموس فلوذی صاحب علم مجسطی درعهد او بود. به‌جزیرهٔ صیقلیه وفات یافت، ومدت قیصری اوبیست ودو سال وسه ماه بود.

مرقوس[۴] و **برادرش ازرلیوس** ـ به شرکت قایم مقام پدرشدند و در اول ایام ایشان ملك ارمن ملك یونان را خراب کرد، مرقوس ایشان را گریزانید و تا صقالبه وولایت ترك رفت، و ایشان را قهر کرد. معاصرسوتر باب سیزدهم بوده‌اند، و مدت ایشان نه سال بود.

قرموطوس[۵] ـ بعد از آن قیصر شد و با اهل الامانیه جنگ کرد و ایشان را مطیع کرد و درجنگ صقالبه کشته شد، ومدت او سیزده سال بود.

ایلیوس ـ به شرکت سوریانس[۶] قیصر شد و [۱۲۱ـ پ] ترسایان بسیار را کشت ودر جزیرهٔ انگله‌تر نماند، ومدت اوبیست و چهارسال بود.

انطیونیانس ـ پسرسوریانس فاسق و زانی بود. زن پدر بخواست، وقیصری او هفت سال وشش ماه بود.

مرطینوس ـ بعد ازاوقیصر شد وباپسربهم بردست دشمنان کشته شد، ومدت او یك‌سال و دوماه بود.

انطونیانس[۷] ـ بعد ازو قیصر شد، واونیز زانی وفاسق بود، و قیصری او چهارسال بود.

۱ـ = طرایابس (حمزهٔ اصفهانی، ص ۶۶). ۲ـ اصل: اودسلیم.
۳ـ حمزهٔ اصفهانی: انطونیس (ص ۷۲). ۴ـ = مرقس (حمزهٔ اصفهانی، ص ۶۶). ۵ـ حمزهٔ اصفهانی: قومودس (ص ۶۶). ۶ـ حمزهٔ اصفهانی: سویرس (ص ۶۶). ۷ـ = انطونیانس دوم، رك: حمزهٔ اصفهانی، ص ۶۶.

ایشندروس ــ بعد ازو قیصرشد و لشکر به پارس کشید و بگرفت ومدت او سیزده سال بود و او بیستم قیاصره بود ، و از مدت جلوس سه سال و دوازده روز معاصر ادریانس باب ، و پنج سال و دو ماه معاصر یونسطیانوس باب ، و یك سال و سه ماه معاصر کوماکوش باب ، وسه سال ویك ماه وپانزده روز معاصر انطروش باب ،وپنج‌ماه وسیزده روز معاصر فبیانوس باب بود .

مسکیمناس[۱] ــ بعد ازو قیصر شد و ولایت الامانیه را مسخر کرد و معاصر فبیانوس باب بیست ویکم بود ، ومدت او سیزده سال بود .

کردیانوس[۲] ــ قایم مقام او شد و لشکر کشید و فارس بگرفت و با رومه آمد . فیلیبوس او را با پسر به حیلت بکشت ، و مدت او شش سال بود .

فلیبوس ــ اول قیصری که ترسا شد اوبود ، و او با پسر در رومه به سبب دین کشته شد و تمامت اموال به کلیسیا دادند، ومدت او هفت سال بود .

ذوقیوس[۳] ــ بعد ازو قیصرشد و ترسایان بسیار بکشت و قیصری اویك سال بود .

غالوس[۴] ــ قایم‌مقام شد ، وقیصری او دوسال بود وسه ماه .

اولارینوس ــ دوماه قیصری کرد و کشته شد .

و لریانوس وپسرش کلبیانوس ــ به مشارکت پانزده سال قیصری کردند واز لشکرفارس کشته شدند و اسیر گشتند . و پادشاه فرس پای برگردن و لریانوس می‌نهاد وبراسب می‌نشست .

فلیوذیوس[۵] ــ بعد ازو قیصرشد و ولایت هرینه را مسخر کرد ومدت او یك سال و یك ماه بود .

اورلینوس[۶] ــ بعد از او قیصر شد و رومه را بارو ساخت و مردم را فرمود تاگوشت خوك خورند ، ومدت او پنج سال وشش ماه بود .

۱ــ حمزهٔ اصفهانی : مکسمس (ص ۶۶) . ۲ــ غردیانس (حمزهٔ اصفهانی ، ص ۶۶) . ۳ــ = دیقیوس (حمزهٔ اصفهانی ، ص ۶۶) . ۴ــ = غلس (حمزهٔ اصفهانی ، ص ۶۶) . ۵ــ حمزهٔ اصفهانی : قلودیس (ص ۶۶) . ۶ــ حمزهٔ اصفهانی : اوربیلس (ص ۶۶) .

ططینوس ـ سی‌ام قیاصره بود و معاصر غابیوس باب بیست و نهم ، بغایت جوانمرد بود . لشکر کشید و به فارس رفت و آنجا وفات یافت ، و مدت او هفت ماه‌بود ،والسلام . [۱۲۲- ر]

لدیوس ـ بعد ازو قیصرشد، ومدت او سه سال وچهار ماه بود .

فیلوریانس ـ بعد از او قیصرشد ودرشهر طرسوس کشته شد، ومدت او یك سال وبیست روز بود .

اروس ـ بعد از دو سال به شرکت پسران خود کرینوس و زیانوس قیصری کرد وتاختن به‌فارس برد و در بین‌النهرین به برق کشته شد .

دیوقلیانس ـ با پسرش مکسیمیانطس بیست سال قیصری کرد . عظیم ظالم بود و هزارمرد ترسا را بکشت ، اورا به زهر هلاك کردند .

ولدیوس ـ بعد ازو دو سال قیصری کرد و شهر اسبانیه را بستد و دختر ری‌برنیا را خواست وقسطنطینوس از او در وجود آمد .

قسطنطینوس ـ قایم مقام پدر شد ده ماه و یازده روز . برص داشت ، سلفندروس باب سی وچهارم او را علاج کرد واو ترسا شد وخانه در کلیسیا ساخت و خود به قسطنطینیه رفت ومملکت افرنجه را به سلفندروس باب گذاشت ، ومدت او سی‌سال بود .

قسطوس ـ پسراو بود واو را نیز قسطنطینوس و قسطنطین گفتندی ، و مدت او یازده سال بود .

یولیانس ـ نبیرهٔ قسطنطینوس بود ، دو سال و هشت ماه قیصری کرد و از ترسایی به بت پرستی رفت و جهودان را فرمود تا بیت‌المقدس را عمارت کنند و زلزله باز خراب کرد ، و بر کنار دجله با لشکر فرس مصاف داد ، و او را در خیمه کشتند .

ارنیناس ـ بغایت نیکو سیرت بود ومردم از وجود او در آسایش بودند، و مدت او هفت‌سال بود.

لیطینانس ـ وبرادرش **والینس** هفت سال قیصری کردند، و در دین عیسوی متزلزل قدم بود .عیسویان را زحمت بسیار داد وبافرنگان جنگ کرد وسی‌هزارمرد

از ایشان بکشت .

والینس ـ بعد از برادر یازده سال دیگر قیصری کرد ، و در عهد او میان جهودان وگبران جنگ افتاد و مجادلهٔ بسیار کردند ، و او مردم بسیار را ترسا کرد ومالها درباخت .

ثاونیوس ـ شش سال وهشت ماه و نه روز قیصری کرد .

اوقانیوس ـ درعهد او شخصی از جانب شمال بیرون [آمد] و شهر رومه بستد و به آتش بسوخت و بقیه که مانده بود به برق خراب شد ، و مدت او سیزده سال بود .

انوریوس ـ بعد ازو قیصر شد وبرعموم خلایق مشفق ومهربان [۱۲۲ ـ پ] بود . امرا او را بر قتل تهییج می‌کردند ، جواب دادکه اگر مرا دست دادی مرده را زنده‌کردمی . وقیصری او یازده سال بود .

ثاوزونیوس ـ چهل و دوم قیاصره بود . در عهد او اصحاب‌کهف[۱] بیرون آمدند هفت نفر و از جزیرهٔ کرتیه[۲] ، ابلیس برصورت موسی پیدا شد و خلق را به قدس وعده داد . قیصر او را الزام کرد تا برآب بگذرد . نتوانست و غرق شد ، و قیصری او بیست و هفت سال بود .

مرقیانوس[۳] و **فلسطینوس** ـ هردو به مشارکت هفت‌سال قیصری کردند ، بعد ازآن **لانطیوس** شش سال قیصری کرد .

زینون[۴] ـ در عهد او اهل سکسیونیه جزیرهٔ برتانیه را بگرفتند و ساکنان آنجا را جمله بکشتند وخود درآنجا مقام ساختند، و زمان‌آنجا بگشت ، ومدت او هژده سال بود .

۱ـ در مراجع دیگر پادشاه معاصر اصحاب‌کهف دیقیوس و دقیانوس آمده . رك : حمزهٔ اصفهانی ، ۷۲ و حاشیهٔ آن . ۲ـ اصحاب‌کهف از مردم افسس بودند (حمزهٔ اصفهانی ، ص ۷۲) . ۳ـ اصل : فرنقیانوس . حمزهٔ اصفهانی : مرقیانس (ص۷۳) .
۴ـ == زنین (حمزهٔ اصفهانی ، ص ۷۳) .

اناسطاس[1] ـ بیست وهفت سال قیصری کرد .

یوسطنیانس ـ به عهد او در انطاکیه زلزلهٔ عظیم شد و اکثرعمارت آن شهر خراب شد ومردم هلاك گشتند ، ومدت او نه سال بود .

یوسطینیانوس[2] ـ علم دوست بود ودرسیاست وپادشاهی کتب بسیارساخت و درعهد اوقحط وعذابی عظیم افتاد چنانکه مردم یکدیگر را خوردند ، و مدت او بیست وهفت سال بود .

یوسطینوس ـ یازده سال قیصری کرد ودرعهد او ازولایتی‌الامانیه[3] لشکری بزرگ به‌ولایت اتلیه (آتنیه؟) رفت ، اهل‌آنجا راکشتند ودرآنجا مقیم شدند .

یوسطینیانوس ـ با کسری قباد ملك فرس برکنار فرات شهر رها مصاف داد ، باز به انطاکیه رفت وفرس رومه رابستدند و بردهٔ بسیار بردند. آنگاه قیصری فرنگان سپری شد و با یونانیان افتاد ، و اومعاصر نالکس باب پنجاه و هفتم بود ، و مدت قیصری او یازده سال بود .

طیبارنوس[4] ـ اول قیاصرهٔ یونان است و پنجاه وچهارم قیاصره . پادشاهی خیّر بود . بیشتر اموال خود را به‌صدقه داد . می‌گفت : آنچه دادم مراست و آنچه مانده دشمن را . روزی در رفتن[5] خانهٔ خود تختهٔ مرمر دید ، نقش خاچ بر آن داشت . زیرآن دیگری یافت ، برداشت ، سوراخی دید فرمود تا بکاویدند. گنجی وافریافت، تمامت را برمردم ایثارکرد . ومدت قیصری اوهفت سال بود .

موریقسـ بعد ازو قیصرشد ، و درعهد اوجوخانی[6] ازآن کرسطوس یافتند بی‌درد (؟) و ندایی شنید که کشته خواهد شد [۱۲۳ ـ ر] بترسید و توبه‌کرد . و با نوشیروان عادل بردر رها مصاف داد ، و درسال هشتم از قیصری او خسرو پرویز ازبهرام چوبین‌گریخته بود بدو التجا کرد، واو معاونت فرمود تا بهرام را گریزاند

۱ـ = نسطاس (حمزهٔ اصفهانی ، ص ۷۳) . ۲ـ = ژوستی‌نین Justinien، در تاریخ روم دوتن پادشاه بدین نام بوده است ژوستی نین اول و دوم .

۳ـ = ولایت الامانیه . ۴ـ = طباریس (حمزهٔ اصفهانی ، ص ۷۴) .

۵ـ رفتن به ضم اول است . ۶ـ شاید : چوخایی ، وچوخا جامهٔ ستبر راهبان مسیحی است .

وعاقبت کشته شد، ومدت او بیست سال بود .

قوقاس[۱] ــ نه‌سال قیصری کرد وپنجاه ...بزرگ به‌فیکیلیوس که باب شصت و دوم بود بخشید تا آن راکلیسیا ساخت .

هرقلیوس[۲] ــ درپنجم سال ازقیصری اوسال برنهصد وسی وپنج اسکندری فتح بیت‌المقدس کرد . بعد از آن به‌سه سال اسکندریه بگرفت ومصر و... کرد ودر دهم سال از پادشاهی او لشکر اسلام از زمین یثرب به فرمان خاتم‌النبیین صلی‌الله علیه وسلم در حرکت آمدند . و هرقلیوس درعلم نجوم مهارتی داشت ، در مقتضی سیر کواکب چنان یافت که بر دست شخصی سنت‌کرده ملك اوبگیرند[۳] وخاندان او خراب شود . پیش ریدافرنس فرستاد تا جهودان راکه اهل سنت‌اند تمامت بکشد یا ترساکند . اوهمه را ترساکرد . و در بیست وهفتم سال از قیصری او ، مسلمانان انطاکیه را بگرفتند و بیت‌المقدس را خراب کردند و در ایام سابق خاچ مسیح را پادشاهان مصر به‌غارت برده بودند. هرقلیوس به‌آذربایجان رفت وآن را از یزدجرد شهریار[۴] باز ستد و باقدس‌آورد و پای برهنه در آنجا رفت . دروازها گشاده شد و آن را آنجا بنهاد . بعد ازآن لشکراسلام برمملکت فرس استیلا یافتند و هرقلیوس وفات یافت . ومدت قیصری اوسی ویك سال بود .

قسطنطینوس ــ قیصری خیر بود ، و در عهد او امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه شام بستد وبه بیت‌المقدس آمد . مسجدی بنا کرد ، و مدت او سی ویك سال و بیست روز بود .

قسطنطینوس ثانی ــ بغایت نیکوسیرت و دین‌دار بود . ترسایان را تربیت کرد، ودرعهد اوخاتون پادشاه فرس قیصریه نام باشوهر وچهل‌هزار مرد به استنبول آمدند و ترسا شدند ، و مدت او هفده سال بود .

برطینوس ــ مدت دو سال قیصری کرد ، و علم دوست بود و درکیاست[۵] کتب ساخت وبا مسلمانان به مواضعهٔ مال و قبول جزیه صلح کرد . لیو نام بر وی

۱ــ اصل: قوقانه ، رك : حمزهٔ اصفهانی ، ص ۷۴ . ۲ــ = هراکلیوس ، هرقل .

۳ــ اصل : بگرفتند (!) ۴ــ بنا به مضمون سطر قبل غارت کنندهٔ خاچ ، پادشاهان مصر بوده اند نه ایران (!) ۵ــ اصل : کسباست (؟) .

خروج کرد و بینی او را برید واو را به جزیره فرستاد و خود قیصر شد .

لیو ـ سه سال قیصری کرد . بعداز آن طیباریوس بیرون آمد و بینی او به قصاص باز برید [۱۲۳ ـ ر] و قیصر شد .

طیباریوس ـ هفت سال قیصری کرد ، و درعهد او یوسطینوس که درجزیره محبوس بود با اهل جزیره زبان یکی شد که باز قیصر شود . ایشان قصد اوکردند، بگریخت وپیش ترکان رفت وخواهر امیر ایشان بخواست واو را بهمدد خود آورد و ملك باز ستد .

یوسطینوس ـ مدت شش سال دیگر قیصری کرد و اهل آن جزیره را که قصد او کرده بودند اکثر ایشان را بکشت و فرزندان ایشان را اسیر کرد . بعداز آن اهل آن جزیره فیلسوس نامی را برخود پادشاه کردند و لشکر [گرد][1] کردند و او را گرفتند و کشتند .

افسطاسیوس ـ یكسال وشش‌ماه قیصری کرد. لیو اورا بگرفت وچشمهایش برکند وخود قیصرشد . چون بغایت ظالم بود امرای سپاه بترسیدند وقیصری دیگر گزیدند ، و مدت او سه سال بود .

قسطنطینس ـ اورا بگرفت، کشیش کرد وقیصرشد ومدت اویك سال بود. کرلوس وپسرش او را بگرفتند و کشیش کردند. و درعهد ایشان مسلمانان استنبول را محاصره کردند و قتل و غارت ، از مغرب نیز لشکر آمد و ریدا فرنس با ایشان محاربه‌کرد ، و تا مدت دو سال فتنه قایم بود ، ومدت ایشان بیست وپنج سال بود.

یوطریکوس ـ بعداز پدر بیست وپنج سال دیگر به استقلال قیصری کرد . بعداز آن مادرش شریك شد مدت ده سال . بعداز آن به حیلت چشم پسر را کور کرد و سه سال به استقلال قیصر شد . بعداز آن پسر مستولی شد و پنج سال دیگر باستقلال قیصری کرد .

یوطریوس ـ چون لیو نماند، اسطینوس که باب نود و چهارم بود کرلوس را که ریدافرنس بود قیصر کرد ، سبب‌آنکه به‌دفع پادشاه لنبردیه مدد باب کرده بود . و مدت او چهارده سال بود .

۱ـ به قیاس افزوده شد .

کرلوس ــ و پسرش بیست وپنج سال قیصری کردند .

اونوقوس ــ بعداز پدر نود ویك سال وهشت ماه وچهار روز قیصری کرد . بعداز آن قیصری به **کرلوس** رسید ، و در عهد او جزیرهٔ صیقلیه[1] را که مسلمانان گرفته بودند باز ستدند و از قبل خود پادشاه در ولایت قلندریه (؟) بنشاندند ، و عاقبت جهودی او را زهر داد و بمرد . ومدت او بیست سال بود .

لوطر ثانی ــ هفت سال قیصری کرد ، و در عهد او در انطاکیه قحط افتاد و ریدافرنس را مدد کرد تا گبران ولایت بوریکیه را [که] به فرنگستان خرابی می‌کردند جواب داد و جمله را ترسا کرد .

فیکوس ــ دوازده سال قیصری کرد و عاقبت شپش در وی افتاد و اطبا از معالجهٔ آن عاجز شدند و بدان علت بمرد .

کاریوس ــ بعداز شش سال [۱۲۴ ــ ر] قیصری برادرش ری‌کاریوس با او شریك شد . و در الامانیه می‌نشست و او در انتلیه ، و مدت هشت سال دیگر به شرکت قیصری کردند .

اوکو ــ وپسرش هفت سال قیصری کردند ودرعهد ایشان‌لشکر باخراسان (؟) به اسبانیه آمد و خرابیها کرد و پادشاه بوهیمه با اهل آنجا تمامت ترسا شدند و مدرین (؟) دو پسر او بهترین بکشت (؟) بعداز آن اوکو امیری را از امرای خود قایم مقام خود گردانید وآن امیر هفتاد و هشتم قیاصره بود و چهل و یك سال و دو ماه قیصری کرد .

هرتکوس ــ هژده سال قیصری کرد .

بریکاریوس ــ بغایت عادل و نیکوسیرت بود . در زمان او انتلیه معمور شد ، و قیصری او هفت سال بود .

لوبریوس ــ درعهد او آفتاب سرخ رنگ طلوع می‌کرد ، و در اتلیه[2] فتنه و آشوب ظاهر شد ، و مدت او دو سال بود .

بریکاریوس و پسرش یازده سال قیصری کردند .

۱ــ = سیسیل . ۲ــ ظ . = آتنیه (آتن) .

اوطو ـ پادشاه ولایت الامانیه بود ، در ملت صلیب بسیار گبران را ترسا گردانید، ومدت او شش سال بود .

اوطو ثانی ـ بیست ویك سال قیصری کرد .

اوطو ثالث ـ دوازده سال قیصری کرد، و قیصری تا عهد او با قوت ونسب بود . بعدازآن سه مرحاسیا (؟) و سه امیر بزرگ و یك پادشاه مردم را به حسب استعداد می‌گزیدند ، و چون بریك متفق‌الکلمه می‌شدند ، آن پادشاه او را اختیار می‌کرد و برتخت قیصری می‌نشاند و تا اکنون همچنان می‌کنند .

افریکوس ـ آن هفت‌شخص[1] که اختیار کردن قیاصره به‌رای ایشان مفوض بود، و بکر مرد وخواهر را به پادشاه ماجرستان داد و ایشان را ترسا گردانید .

کنراطوس ـ عظیم نیك‌خواه خلق بود و غمخوار رعیت ، و قیصری او یازده سال بود .

افریکوس ـ پسر او بود وگویند داماد او، بیست وهشت سال قیصری کرد، و در عهد او در ولایت ایونیه صورتی از مرمر یافتند کاسهٔ سر او از مس ساخته و بر آن نوشته که : در اول روز از ماه ایارکه‌آفتاب به سر سرطان رسد سرمن زرین شود ، و کس معنی آن را فهم نمی‌کرد . مسلمانی اسیر حاضر بود فهم‌کرد ، و اول روز ایار چون آفتاب طلوع کرد ، آنجا که سایهٔ سر آن صورت افتاده بود بکاوید، گنجی یافت . مردم متعجب ماندند و او را از اسیری خلاص دادند .

افریکوس ثانی ـ هفده سال قیصری کرد، و درعهد او امیری درخانه نشسته بود ناگاه موشان بر وی جمع شدند و او را می‌خوردند و دیگران را تعرض نمی‌رسانیدند [۱۲٤ ـ پ] ودفع میسر نمی‌شد. او را درکشتی نشانده به دریا بردند که دفع شود ، باندکی فایده نداد و همچنان به کشتی درآمدند و او را بخوردند . و در زمان او لشکری بزرگ جمع شد و با مسلمانان مصاف دادند و بیت‌المقدس را از تصرف مسلمانان بازگرفتند ، و در انطاکیه نیزه یافتندکه کرسطوس بدان زده بودند و صحت آن را به آتش امتحان کردند نسوخت .

افریکوس ثالث ـ قیصری اوپانزده سال‌بود. **یوطریوس** پانزده سال قیصری

۱ــ ظ . از آن هفت شخص بود .

کرد ودرعهد او در ولایت افرنس بی‌آبی‌بود چنانکه رودها وچشمه‌ها خشك شد و پاره‌ای زمین‌شکافته گشت و آتش از آنجا بیرون می آمد. هرچند سعی کردندنتوانستند کشت تا بعداز دو سال فرونشست .

کنراطوس ــ پانزده سال قیصری کرد . در عهد او شخصی بود سلاح دار کرلوس اولین ، زیادت از سیصد سال عمر یافته ، درآن زمان نماند .

فریطریکوس ــ سی وهفت سال قیصری کرد .

افریکوس ــ هفت سال وپنج ماه قیصری کرد، ودرعهد او فرنگان قسطنطینیه را بستدند و پادشاه آنجا را بکشتند وقتل و غارت کرده اسیر بسیار بردند، وهم در آن عهد مغول خروج کرد[1] .

اوطو ــ از سکسونیه بود . چون تاج قیصری بی اجازت باب صد و هشتاد وچهارم سلسطینوس بر سرنهاد وبا فرنگان رومه جنگ کرد و به ولایت عبولیه رفت و آن را بستد ، باب ازو برنجید و برونفرین کرده او را معزول کرد . و مدت او چهارده سال بود .

فرندریکوس ــ سلسطینوس باب او را تاج قیصری بر سرنهاد، ومدت سی وسه سال و دوماه وبیست وپنج روز قیصری کرد وآخرعاصی‌شد وباب ازو برنجید وبرو نفرین کرد. پسرش جهت رضای باب پدر را بگرفت و در زندان کرد تابمرد .

تورنکیه ــ امیری بود ، باب او را اختیار کرد و به قیصری نشاند و مدت سی وهشت سال و دو ماه وهشت روز قیصری کرد .

للمش (؟) ــ امیر هولندیه بود ، او را اختیار کردند و به قیصری نشاندند . در عهد او لودریکوس که ریدا فرنس بود، بالشکر تمام به مصر رفت و تاختن کرد و دمیاط بستد وبه‌تربیت[2] فتح مصر مشغول شد. سلطان مصر بیامد واو را بشکست، و او در دست امیری منفرد نام اسیرشد و خود را به مالی و افر باز خرید و سلطان منفرد را فرستاد تا جزیرهٔ صیقلیه را بستد وحاکم شد . باب وقت برادر ریدا فرنس را فرستاد [۱۲۵ ــ ر] تا منفرد را کشت وصیقلیه بازگرفت . درآن ایام لشکرمغول

۱ــ ازص ۲۲۹ تا اینجا ازنسخهٔ «با» افتاده است . ۲ــ چنین است در م وبا ، و مراد از تربیت ، آمادگی و بسیج است .

به ماجرستان[۱] و بولانیه[۲] رفتند از راه دشت قبچاق، وخلقی بسیار را بکشتند وغارت کردند، و در آن ولایت قحطی پیدا شد که مردم گوشت فرزندان می‌خوردند . خدا بر ایشان رحم کرد و از آسمان چیزی مانند آرد بارید و نان پختند و خوردند ، و در آن وقت کوهی شکافته شد و به موضعی دیگر منتقل گشت وقریب پنج هزار آدمی را در زیر گرفت و به عهد ریدافرنس در ولایت طلیطله جهودی باغی می‌ساخت ، سنگی بزرگ بادید آمد که در آن هیچ رخنه وشکاف نبود. بشکافتند، درمیان آن کتابی یافتند اوراق آن از چوب، به خط عبری و فرنگی و رومی نوشته و سخن آن مانند زبور بود، وازجمله در آنجا دوحکایت نوشته: یکی آنکه این کتاب به‌عهد ریدافرنس ظاهر شد ، دوم آنکه مسیح پسر خدا از مریم عذرا بزاید به جهت استخلاص مردم از دوزخ و [بردست] بدترین خلق خدا شکنجه خورد. آن کتاب را بر مردم عرض کرد و خود با اهل وعیال ترسا شد .

بعد از آن لوطریکوس ری افرنس با لشکری بی‌حد و اندازه عزم شام کرد. چون به تونس رسید او را زبون گردانید تا متقبل خراج شد ، و از کثرت لشکر تصور کرده بود که همهٔ ممالك اسلام را بگیرد ومسلمانی براندازد [و ناگاه بمرد] ، ومدت قیصری او سی وپنج سال و پنج ماه و هژده روز بود .

رولفس ــ هفده سال قیصری کرد ، و در عهد او مسلمانان عکه و طرابلس تمامت فرضه‌های شام بگرفتند وخلقی بسیار از فرنگان بکشتند واو به‌سبب مخالفت با ری برهیمیا[۳] جنگ کرد و کشته شد .

اطلقس ــ صدم قیاصره بود . مدت نه سال و شش ماه قیصری کرد و قرب دویست هزار آدمی مسلمان که در شهر نوحیره از آن ولایت ساکن بودند بکشت به کینهٔ گرفتن شهرهای حوالی شام و خراب کردن کلیسیا در تبریز و ممالك ایران زمین در عهد سلطان اسلام غازان خان .

ازالبرطوس ــ صدویکم قیاصره است و این زمان که شهور سنهٔ سبع عشر و سبعمائهٔ (۷۱۷) هجری است برتخت قیصری متمکن است ، ومعاصر نطبکطوس[۴]

۱ــ مجارستان . ۲ــ پولونی Polongne (لهستان) ،

۳ــ با : بومبیا . ۴ــ با : نبطاك طوسی .

که باب دویست و دوم [از خلفای مسیح علیه السلام] است می‌باشد ، والله الباقی .

باب دوم

در معتقدات [اقوام] نصاری در حق مسیح علیه‌السلام ، ذکر بابان که خلفای مسیح علیه‌السلام‌اند و آن بنا بر سه فصل است [۱۲۵ ـ پ]

فصل اول

در ذکر معتقدات اقوام نصاری درحق مسیح علیه‌السلام

دین نصاری به حسب عدد و دعوت حواریان که یاران مسیح بودند دوازده قسم است ، و مرحسیا وباب و باترك[1] وجاثلیق و اسقف وقسیس و رهبان و ربان که مقتدایان ایشانند باتفاق عیسی را ابن‌گویند ، از آنکه تقریر می‌کنند که حق تعالی را سه‌صفت است ذاتی، وجمله صفات داخل آن سه‌صفت است وجود وحکمت وحیات. باری تعالی که عبـارت از وجود محض است او را « اب » می‌خوانند و عیسی را حکمت و کلام خدا می‌گویند و به اعتبار واسطهٔ اثر درمؤثر کرسطوس را ابن گویند و مراد از اب و ابن و روح‌القدس که ابتدای کلام وتسمیه وسکهٔ زر ایشان می‌باشد این هرسه است .

و حکما و متکلمان نصاری می‌گویند موجود یا محسوس بود یا معقول ، و معقول آن است که به ادراك ظاهرمدرك نشود، وثانی را نصاری الهه خوانند چنانکه درتورات و زبور آمده است الهالالهه . پس موجود معقول را اگرتعلق به‌جسمانیات باشد نفس‌گویند و ابن ، واگر متعلق نباشد مطلقا یا واجب‌الوجود بود یاممکن ، و

۱ــ با : بانوك .

ایشان ممکن را عقل و روح‌القدس خوانند و واجب را اب که علة‌العلل است و اشرف‌العلل، بدین سبب اورا تعالی وتقدس پدرخوانند، ونفس را ازبرای آن‌فرزند گویندکه قابل اثرواجب‌الوجود است و روح‌القدس منزه است ازآلات در تحصیل کمال خود، تعالی‌الله عما یقول‌الظالمون علواً کبیراً .

فصل دوم

درمراتب پادشاهان وسروران افرنج

پیش ایشان مرتبهٔ اول باب است که معنی آن پدر باشد و او را خلیفهٔ مسیح دانند . مرتبهٔ دوم قیصر ، وبه‌زبان افرنجه قیصر راآن برور[1] گویندکه معنی سلطان سلاطین‌باشد.مرتبهٔ سیم ریدافرنس‌که معنی آن پادشاه پادشاهان است. وآن‌برورکه قیصر است پادشاهی با قوت ندارد ، او را به حسب استعداد ازمیان جمعی مستعدان اختیار می‌کنند و به پادشاهی می‌نشانند ، و ریدافرنس پادشاهی به میراث دارد اباً عن جد، واکنون بغایت معظم ومعتبراست و درتحت فرمان او دوازده پادشاه باشند هرپادشاهی را سه ملك مطیع . مرتبهٔ چهارم «ری»که معنی آن ملك [۱۲۶ ـ ر] و خداوند باشد . و مرتبهٔ باب تا غایتی باشد که هرگاه که خواهند که قیصری نصب کنند ، هفت‌کس ازمعتبران‌که جهت آن تعیین معین‌اند ، درآب باب کنجاج کنند سه مرحاسیا و سه امیر بزرگ و یك پادشاه . و در جمله اعیان افرنج بحث کنند تا قرب ده کس را برگزینند . از میان ده یکی را که به زهد و صلاحیت و کفایت و عفت منسوب باشد وبه امامت ودیانت و ثبات ووقار وحسن اخلاق وشرف وکمال نفس موسوم بود بعداز استقصای تمام اختیارکنند و تاجی از نقره برسر او نهند در ملك الامانیه که به زعم افرنج آن ولایت را ثلث ربع مسکون می‌نهند وازآنجا به ولایت لنبردیه آیند وآنجا تاجی از پولاد برسر او نهند و از آنجا به روم کبری به

۱ـ با : ان برادر ، معرب Empéreur (امپراطور) .

شهر باب آیند ، وباب‌تاجی از زر به هردو پای بردارد، و برسر اونهند . بعد از آن او خود را بیفکند تا باب پای برسر او نهد وگردن ، و برتن او برود ، آنگاه رکاب شود تا پای برگردن او نهد و بر اسب نشیند . آنگاه اسم قیصر برو اطلاق کنند و پادشاهان افرنج و اهل آنجا تمامت منقاد ومطیع امر ونهی او شوند و حکم او در بر وبحر آن ولایت روان گردد .

فصل سیم

در ولادت مسیح علیه‌السلام و نسبت مریم مادرش با داود علیه‌السلام و حکایت حادثهٔ او و ذکر اجلاس بابان که خلفای مسیح‌اند

عیسی علیه‌السلام پسر مریم دختر یوقیم ، وهو عمران بن ماثان بن الیعازربن بلیود بن اخین بن صادوق بن عازوربن الیاقیم بن زرویا ویل‌بن شالتی‌ابل‌بن اشیربن یوحینیا که پدر دانیال پیغامبر است ، و یهود او را یهویاخین گویند که هفدهم پسر سلیمان پیغمبر است و ترسایان عیسی را کرسطوس ومسیح وکلمةالله گویند .

در سال چهل وسیم از پادشاهی اغسطوس قیصر از مریم عذرا در وجود آمد[1] دربیت لحم شب سه شنبه بیست و پنجم کانون الاول سال برسیصد و نه اسکندری . و از معجزهٔ او بتخانهٔ بزرگ که در رومیهٔ کبری بود و صورت تمامت بتان عالم بر دیوار آنجا نقش کرده و آن را هیکل گفتندی بیفتاد و خراب شد . و هم در آن وقت چشمهٔ روغن زیت در میان شهر رومیه از زمین برجوشید و روان شد و به رودخانهٔ طبریوس که در میان شهر رومیه می‌رود پیوست و از پیش پادشاهان مجوس فارس [۱۲۶ - پ] و خانان ترکستان که منجمان ایشان را خبر کرده بودند که در این سال کودکی بزاید در بیت‌المقدس که اهل عالم مطیع و منقاد او شوند ، جماعت رسولان رسیده بودند و کندر ومرو[2] جهت بخور آورده. اغسطوس کودکان بیت‌اللحم

۱- یعنی عیسی (ع) . ۲- با : کندروم . کندر صمغی است خوشبو و مرو نیز گیاهی است خوشبو که‌آن را مرماخوز یاعلف‌گربه نیز می‌خوانند. رك: فرهنگ فارسی‌معین.

و قدس را می کشت ، به یوسف بن یعقوب بن ناثان که عم زادهٔ مریم بود وحی آمد که مریم را با طفل او بردار و به جانب مصر رو . او ایشان را بگریزانید و به مصر رفتند و دو سال آنجا بودند و عیسی هم در طفولیت از راه معجزه از آب شراب ساخت و از یك خم رنگ‌رزی تمامت انواع الوان بیرون آورد . و چون سال او به سی رسید یوحنا پسر زکریا او را معمودیه[1] کرد تا ترسا شد، و معمودیهٔ نصاری چنان است که به کلیسیا برند و در حوض آب نشانند و درآب‌گرم بشویند و نمازی چند بگزارند و دعایی چند بخوانند و مذهبش تلقین کنند و روغن معروف در وی مالند چنانکه به همهٔ اعضا برسد . آنگاه ترسا شده باشد ، و اگر شخصی کودك باشد او را وکیلی بدارند .

ومسیح را علیه‌السلام در اول سال وسیم یونسیوس که در بیت‌المقدس نایب طیباریوس[2] قیصر بود و جهودان شکنجه کردند و از دار فنا به دار بقا رحلت کرد . و از ابتدای عهد آدم تا زمان مسیح پنج هزار و صد و نود و نه سال بود ، و مدت عمر او سی و دو سال[3] ویك ماه ، و [سیزده سال معاصر اغسطوس قیصربود ونوزده سال و یك ماه] معاصر طیباریوس قیصر بود .

قیطورس حواری ــ خلیفهٔ مسیح علیه‌السلام و باب اول بود و مهترحواریان ، وهفت سال در انطاکیه باب بود بر کرسی خلافت نشسته . بعد ازآن به رومیهٔ کبری آمد و بیست و پنج سال و هفت ماه وبیست روز دیگر بابی کرد ، و در اوایل عهد نارون قیصر به شکنجه هلاك شد .

لینوس ــ بعد ازو باب شد . از ولایت توسکانا[4] بود و یازده [5] سال و سه ماه و دوازده روز بر کرسی بابی نشست ، و کرامات می‌نمود ، و مردم‌گفتند : ساحری می کند ، به علت سحر سر او بریدند .

کلینوس ــ از رومه ، به فرمان قیطورس بیست و پنج قسیس را تربیت‌کرد و بعد از لینوس باب شد و به تهمت سحر او را کشتند ، و مدت بابی او یازده سال و یك ماه و یازده روز بود .

۱ــ مراد تعمید است . ۲ــ م : بابیطیباردن . متن از «با» .
۳ــ با : سی سال . ۴ــ با : توسکانا . ۵ــ با : پانزده .

کلیمس ـ بعد از بیست و یك روز که کرسی بابی خالی مانده بود باب شد . اصل او از رومه بود . در دین ترسایی کتب بسیار ساخت . قیصر وقت او را از ولایت بیرون [۱۲۷ ـ ر] کرد و به جزیرهٔ سوسونه[1] فرستاد و آنجا کشته شد ، و مدت بابی او نه سال و دو ماه و دوازده روز بود .

انکلیطوس ـ به وقت جلوس او هفت سال از پادشاهی ذومیطیانس که نهم قیاصره بود [گذشته بود]، فرمود که قسیسان موی وریش تراشیدند، و به‌تهمت سحر کشته شد ، و مدت او نه سال و پنج ماه و دوروز بود .

انوسطوس ـ اصل او از رومه بود و به شکنجه هلاك شد ، و مدت او ده سال و سه ماه و یك روز بود .

الیشندر ـ اصل او از رومه بود ، هم به شکنجه کشته شد ، و مدت او نه سال و پنج ماه و دو روز بود .

سینسطوس ، از رومه بود ، ومدت جلوس معاصر ادریانس قیصر، به شکنجه هلاك شد ، و مدت او ده سال و سه ماه و بیست ویك[2] روز بود[3] .

طلسفروس ، از رومه بود ، به شکنجه هلاك شد و مدت او یازده سال و سه ماه و یازده روز بود .

ایکبنوس ، بعد از ده روز باب شد ، از یونان بود از اتینه که مدرسهٔ ارسطو بود . به شکنجه هلاك شد و مدت او چهار سال و شش ماه و پنج روز بود .

بیوس ، بعد از ده روز باب شد ، از هرقلیه بود . در عهد او فرشته‌ای ظاهر شد بر مردی ازمیت نام ، و گفت : چون ماه آذار به چهاردهم رسد ، اول یکشنبه عید بزرگ کنید ، و فرمود که موی گرد سر بتراشید . و معاصر طیطوس سیزدهم قیاصره بود و مدت او نه سال و چهار ماه و بیست و یك روز بود .

انیسیوس ، بعد ازپانزده روزباب شد وبه شکنجه هلاك گشت، ومدت اوهفت سال و سه ماه ودو روز بود .

سویش ، بعد از پانزده روز باب شد . ازکبتانیه بود ، به شکنجه هلاك شد ،

۱ـ با : سرسونه . ۲ـ با : یازده ۳ـ از اینجا در حدود ۸ صفحه (ص ۳۰۴) از نسخهٔ «با» افتاده است .

و مدت او یازده سال و سه ماه و بیست و یك روز بود .

الوتریوس ، بعد از یك ماه باب شد از رومه بود، پادشاه برتانیا راکه بت ـ پرست بودترساکرد و به شکنجه بمرد، ومدت او پانزده سال وشش‌ماه وپنج روزبود.

وکطور ، بعد از ده روز باب شد . از افریقیه بود ، فرمود تا مردم را به اب و ابن و روح‌القدس ترسا کنند ، و به شکنجه هلاك شد ، و مدت او ده سال و دوماه و دو روز بود .

دیفرینوس ، بعداز دوازده روز باب شد ، از رومه بود وبه شکنجه بمرد ، و مدت او نه سال وشش ماه [۱۲۷ ـ پ] و ده روز بود .

کلکسطوس ، بعد از شش روز باب شد . در زمان او برق آمد و دو دست درین نبی‌که در رومه بود بسوخت ، و مدت او پنج سال و دو ماه و ده روز بود .

اریانوس ، بعداز دو ماه و نوزده روز باب شد، ومدت او چهارسال و یازده ماه و سیزده روز بود .

یونسطیانوس ، از رومه بود ، در جزیرهٔ سردانیه به شکنجه هلاك شد، ومدت او پنج سال و دو ماه بود . بعد ازو کریاکوش را به جای او نشاندند و یك سال و سه ماه باب بود. بعد ازآن به‌کولونیه‌که شهری است از الامانیه ، رفت، و به‌جهت آنکه در رومه نمرد اورا از بابان نشمرند، و معاصر الیشیدروس بیستم قیاصره بود .

انطروش ، به شکنجه بمرد، ومدت او سیزده سال ویك ماه و یازده روزبود.

فیبیانوس ، از رومه بود و به شکنجه بمرد ، و مدت او شانزده سال و یازده ماه و یازده روز بود .

کنطلیوس ، از رومه بود و به شکنجه بمرد ، و مدت او . . . سال و سه ماه و ده روز بود.

نطسیوس، از رومه بود، به‌شکنجه بمرد، ومدت او... سال وسه ماه وسه روز .

اسطینوس، ازرومه بود. درآن حوالی بتخانهٔ عظیم‌بود، دعاکرد تاافتاد. بدان سبب کفار بسیار ترسا شدندوعاقبت کشته شد، ومدت اوچهارسال ودوماه وده روزبود.

سکسطوس ، از رومه بود . قیصری بزرگ را ترسا کرد و خزانهٔ او را به فقرا بخشید و عاقبت سرش را بریدند ، و مدت او دو سال و یازده ماه و شش

روز بود .

دیوقسیوس ، به شکنجه بمرد ، ومدت او دوسال وسه ماه بود .

فالکس ، ازرومه بود ، ومدت او دو سال و دو ماه بود .

انسیانوس ، از توسکانا بود . کارهای نیکو کرد و عاقبت به شکنجه بمرد ، ومدت او بیست سال ودو ماه و چهار روز بود .

غاتیوس ، از دلمافیه بود . به شکنجه بمرد ، و مدت او یازده سال و چهار ماه و چهار روز بود .

مردسلینوس ، از رومهٔ کبری بود . با ارام (؟) قیصر ، بتان را کند و سوخت ، بعد از آن توبه کرد و وصیت کرد که او را درگـور نهد ، و دیوقلیطیانس سی و چهارم قیاصره سرش را برید و مدت او هفت سال و دوماه و بیست ویك روز بود .

مردسلوس ، از رومه بود ، شش سال و بیست و دو روز بابی کرد ، و قیصر وقت او را شبانی فرمود و مدتی گله چرانید تا بمرد . [۱۲۸ – ر]

ارنینوس ، از یونان بود و مدت او دو سال و دو ماه بود و بیست روز .

بلکیارس ، اصلش از مغرب بود عیسویان را فرمود که یکشنبه و پنجشنبه روزه گیرند جهت آنکه آن روز بت‌پرستان روزه می‌دارند ، ومدت او سه سال و شش ماه وهفت روز بود .

سلفسدروس ، از رومه بود طبیبی حاذق ، چنانکه قسطنطینوس را از برص خلاص داد ، و میان ترسایان او جمعیت ساخت تا در شهرمکیه (؟) ششصد و هژده مرحسیا (؟) جمع شدند . و با یهود مناظره کرد و ایشان را ملزم گردانید و گاو مرده [را] اب و ابن و روح القدس درگوش گفت ، گاو برخاست . ومدت او بیست سال و دو ماه و یازده روز بود .

مرقوس ، از رومه بود ، دوسال وهشت ماه و بیست روز بابی کرد .

جلیبوس ، از رومه بود ، از دست قسطنطینوس قیصر زحمتها کشید ، وچون او نماند زحمت مرتفع شد ، و مدت او یازده سال و دو ماه و هشت روز بود .

لیبرنوس ، از رومه بود . از فرمان قیصر وقت تجاوز نمود ، او را معزول کرد ، و مدت او ده سال وهفت ماه و هفت روز بود .

فالکس[۱] ، از رومه بود . چون گمراهی قیصر وقت با مردم می‌گفت ، قیصر او را بکشت ، و مدت او دو سال وهفت ماه وهفت روز بود .

لیبرنوس ، در میانهٔ عهد فالکس او را چندگاه به بابی نشاندند و فالکس را معزول کردند و باز فالکس را نشاندند . چون کشته شد دیگر بار لیبرنوس را نشاندند ، و مدت او شش سال بود .

طسموس ، اصل او از اسپانیه بود. صد و پنجاه مرحسیا (؟) را جمع کرد تا لیبرنوس [را] نفرین کردند تاهلاك شد، ومدت او هژده سال ودو ماه ودو روز بود.

شریحیوس ، از رومه بود و در استنبول با سیصد مرد ترسا جمعیت ساخت، و در عهد او ارناووش (؟) در وجود آمد که از بالای ناف دوتن داشت ، در بیشتر احوال با همدیگر متفق ، و مدت او پانزده سال ودو ماه و پانزده روز بود .

ایسطاسیوس ، از رومه بود ، و دو سال و بیست و شش روز بابی کرد .

اینوسینسیوس، اصل او از شهر البان بود و پانزده سال ودو ماه و بیست‌روز بابی کرد .

روسیموس ، اصلش از روم بود که غلام قسیس شد ، و مدت او ده سال و هشت ماه و بیست و پنج روز بود .

تبیعایشوس ، از رومه بود ، مدت او سه سال و هشت ماه و سه روز بود .

سلسطینوس ، از رومه بود . شخصی را به جزیرهٔ بولان فرستاد و مردم آنجا را [۱۲۸ - پ] ترسا کرد ، ودر شهر افروس جمعیت ساخت و با خصمان دین جدل کرد ومدت او بیست سال ویك ماه ونه روز بود .

سکسطوس ، از رومه بود، خیر بسیار کرد و کلیسیا ساخت ، ومدت او هشت سال و هژده روز بود .

لیو ، از توسکانا بود. درعهد او چهارم جمعیت شد[۲] وسیصد وپنجاه مرحسیا برابر نسطور بنشستند و بحث کردند در این مسئله که نسطوریان می‌گویند که عیسی از دو چیز است : خدایی و آدمی ، یعنی روح وجسم . و مدت او بیست ویك سال

۱ــ در صفحهٔ پیش نیز فالکس نامی را از بابان بر شمرده است . ۲ــ یعنی چهارمین اجتماع تشکیل یافت .

و دو ماه بود .

ایلادیوس، از جزیرهٔ سردانیه بود . شش سال وپنج ماه و ده روز بابی کرد.

سمیلجیوس، ازشهر تبور بود. درعهد او شخصی ازجزیرهٔ انگله‌تر برخاست و دعوی پیغمبری کرد و کشته شد، ومدت او پانزده سال وشش ماه وهفت روز بود.

فالکس ، اصلش از رومه بود. هشت سال ویازده ماه ویازده روز بابی کرد .

کلاسیوس ، اصلش از مغرب بود . در زمان او تن یکی از حواریان ظاهر شد و انجیلی به خط متی ازجملهٔ حواریان بادید آمد . ومدت اوهشت سال وهشت ماه و هژده روز بود .

انسطاطیوس ، از رومهٔ کبری بود . یازده سال و یازده ماه و بیست و چهار روز بابی کرد .

سیمسکش ، ازجزیرهٔ سردانیه بود . درعهد او ریدا فرنس ترسا شد ، ومدت او پانزده سال وهفت ماه و بیست وسه روز بود .

اورمزد ، از کبتانیه بود ، و مدت نه سال و هژده روز بابی کرد .

بوحنس ، از رومه بود، در عهد او مردم ولایت فرنگ جمله ترسا شد وملت عیسوی[1] رونق تمام یافت ، و معاصر یوسطینوس قیصر پنجاه و دوم بود. دو سال و چهار ماه بابی کرد .

بنیغاسیوس ، از رومهٔ کبری بود . دو سال و دو ماه و بیست و شش روز بابی کرد .

اغایطوس ، از رومه بود . یازده سال وبیست وهشت روز بابی کرد .

سلفیونوس از کبتانیه بود. قوقا پنجاه و ششم قیاصره او را به شکنجه هلاك کرد ومدت او یك سال وپنج ماه و یازده روز بود .

فیلیکیوس ، از رومه بود، درعهد او پنجم جمعیت ترسایان شد به استنبول ، و مدت او هفده سال وهفت ماه وبیست وشش روز بود .

فیلاکیوس ، از رومه بود ، چهار سال وده ماه وبیست روز بابی کرد .

بوحس ، از رومه بود . مدت یازده سال و یازده ماه [۱۲۹ ــ ر] و بیست و

۱ــ ملت یعنی آیین وکیش .

چهار روز پابی کرد .

نبطلکوس ، از رومه بود ، سه سال و یك ماه و نوزده روز پابی کرد ، به‌عهد او قحط و فتنه درفرنگستان ظاهر شد .

بلایکوس ، از رومه بود ، در عهد او باران بی اندازه بارید و رودخانهٔ رومه برابر باروی شهر برآمد و چندان مار و حشرات و حیوانات گندیده بیاورد که از گندآن خلق بسیار بمردند ، واو نیز بمرد . مدت او ده سال و سه ماه و ده روز بود.

کریلوریوس ، از رومه بود، سیزده سال وسه ماه وده روز پاپی کرد ، وعلم‌ـ دوست بود . کتب بسیار ساخت و معجزه‌ها نمود ، و اهل جزیرهٔ انگله‌تر را ترسا کرد، و در عهد اودرفرنگ مجاعه حادث شد خاصه در رومه، وخلق بسیاربمردند .

سبیتانوس ، از توسکانا بود. یك سال وپنج ماه و نه روز پابی کرد .

بنیغاسیوس ثانی ، از واویه ، شش سال و هشت ماه و دوازده روز پاپی کرد .

طاوس ططات ، سه سال و بیست روز پابی کرد و چنان پارسا و صالح بود که بر خداوند برص بوسه داد ، ازآن علت خلاص یافت .

بنیغاسیوس ، از کبتانیه بود . پنج سال و سیزده روز پابی کرد .

انوربوس ، ازکبتانیه بود . دوازده سال و یازده ماه و هژده روز پابی کرد .

سفربنوس ، از رومه بود. یك سال و چهارماه وبیست وهشت روز پابی کرد.

بوحیس ، از دلماسیه بود . اسیر بسیار از مسلمانان خرید وآزادکرد ومدت او یك سال ونه ماه وبیست وهشت روز بود .

شوطروس ، از روم بود . سه سال وپنج ماه وهشت روز پابی کرد .

برطینوس ، از تودرتیه بود. سه سال و دوماه وبیست و هفت روز پابی کرد.

فیطلبانس ، ازکبتانیه بود . چهارده سال وپنج ماه و شانزده روز پابی کرد .

دیرطاطوس ، از رومه بود . چهار سال ودو ماه وپانزده روز پابی کرد .

اکسطوس ، از جزیرهٔ صیقلیه بود . در عهد او در قسطنطینیه ششم جمعیت ترسایان شد ، و مدت او دو سال و شش ماه وسه روز بود .

لیو ، از صیقلیه بود. مدت دو ماه وهفده روز پابی کرد .

زیتوت ، از رومه بود . یازده ماه و نه روز بابی کرد .

سرکیوش ، از انطاکیه بود . چهارده سال و هشت ماه و بیست و سه روز بابی کرد .

لیو ، از رومه بود . دو سال و نه ماه بابی کرد .

برحنس ، از روم بود . سه سال و دو ماه و سیزده روز بابی کرد .

اوحنس ، از روم بود. دو سال [۱۲۹ - پ] وهفت ماه وهفده روز بابی کرد.

سزینوس ، از رومه بود . بیست روز بابی کرد .

قسطنطینوس ، اصلش از شام بود . هفت سال و سیزده روز بابی کرد .

گریگوریوس ، از شام بود . شانزده سال و هشت ماه و بیست و سه روز بابی کرد .

گریگوریوس ثانی ، از رومه بود . دو سال وهشت ماه وبیست و چهار روز بابی کرد .

گریگورسیوس ، از رومه بود . پنج سال و بیست وهشت روز بابی کرد ، و در عهد او میان رومه و لنبردیه تعصب خلاف افتاد و ریدافرنس وقت پادشاه لنبردیه را کشت و آن ملك را بستد .

مکریاس (؟) ، از روم بود . ده سال وسه ماه و یازده روز بابی کرد .

باولوس ، از رومه بود . ده سال ویك ماه بابی کرد .

قسطنطینوس ، از رومه بود و مدت بیست و هشت روز بابی کرد . مخالفان ملت بر او ظفر یافتند و چشمهاش برکندند .

اسطینوس ، از صیقلیه بود . سه سال وپنج ماه و یازده روز بابی کرد .

اوریانوس ، از روم بود بیست وسه سال و پنج ماه و هژده روز بابی کرد ، و هفتم جمعیت ترسایان او ساخت به استنبول ، و خود [با] سیصد مرد ترسای پارسا با مخالفان ملت جدل کرد .

لیو ، از رومه بود ، بیست وپنج سال وشش ماه بابی کرد . خصمان برو ظفر یافتند و چشمش بیرون کردند و زبانش ببریدند .

کرسطسوس ، خود را به خواب به قیصر نمود ، تا لشکر کشید و اعدای او را قهر کردند ، و در آن زمان لشکر اسلام بر روم مستولی شد .

استولیوس ، از رومه بود . سه سال وهفت ماه و هژده روز بابی کرد .

سکانش (؟) از رومه بود . هفت سال و دو ماه بابی کرد .

اوجینوس ، از رومه بود . سه سال و دو ماه بابی کرد .

فلنطینوس ، از رومه بود . چهل روز بابی کرد .

کریکوس ، از رومه بود . یازده سال بابی کرد . چون میان اهل رومه جدل و تعصب بود به مدد سلطان مصر بخواند تا رومه را بگرفت و کلیسیای بزرگ را پایگاه ساخت . بعد از آن ریدا فرنس و ری لنبردیه بیامدند و ایشان را هزیمت کردند[1] .

کریکوس[2] ، از رومه بود. سه سال بابی کرد .

لیو ، از رومه بود . هشت سال وسه ماه وهشت روز بابی کرد و در عهد او ری انگلهتر تواضعها نمود و به هریك سر یك درم نبات داد .

بنطلطوس ، از رومه بود . دو سال وشش ماه بابی کرد .

باولوس ، [۱۳۰ - ر] از رومه بود . چهار سال بابی کرد .

نیکولاوس ، از رومه بود . نه سال و دو ماه وبیست روز بابی کرد و به عهد او در شهر کلونیه وبا افتاد و همهٔ مردم در کلیسیای بزرگ رفتند و برق مانند اژدها بر کلیسیا افتاد تا بیشتر مردم هلاك شدند .

آدریانوس از رومه بود . پنج سال بابی کرد .

اوحنس ، از رومه بود . دو سال و ده ماه بابی کرد و در عهد او به استنبول هشتم جمعیت ترسایان شد وسیصد و هشتاد و سه مرد ترسای پارسا جمع شدند و با خصمان مباحثه کردند .

وطینوس ، از رومه بود . یك سال وپنج ماه بابی کرد .

اطریانوس ، از رومه بود . یك سال و چهار ماه بابی کرد .

۱ـ ازصفحهٔ ۲۹۷ تا اینجا ازنسخهٔ «با» افتاده است. ۲ـ ظ . کریکوس دوم.

اسطینوس ، از رومهٔ کبری بود . شش سال وده روز بابی کرد .
فرموسیوس، پنج سال وشش ماه بابی کرد .
بنیعاسیوس ، ازتوسکانا بود . پانزده روز بابی کرد .
اسطنیوس ، از رومه بود . یك سال وسه ماه بابی کرد .
دومانوس ، از رومه بود. سه ماه وبیست روز بابی کرد .
تیهوطروس ، بیست روزبابی کرد .
یوخنس از هرومه بود . با ولایت رومه واهالی شهرهای دیگرجنگها کرد . و مدت بابی او دو سال وپانزده روز بود .
بنطکطوس ، از روم بود . سه سال وسه ماه بابی کرد .
لیو ، از رومه بود، چهل روز بابی کرد .
فوروس ، هفت سال بابی کرد ودرآخر او را معزول کردند ورمان (؟) شد .
کرسطو ، از رومه بود . هفت سال وسه ماه وشانزده روزبابی کرد .
سرکیوس ، از رومه بود . دوسال و دو ماه بابی کرد .
اسطاسیوس ، از رومه بود . شش ماه وچهار روز بابی کرد .
اولتیس ، شانزده سال و دو ماه و سه روز باب بود ، و با مسلمانان جنگها کرد و در عهد او لشکر ماجر به رومه آمدند و قتل و تاراج کردند .
لیو ، از رومه بود . شش ماه وپنج روز بابی کرد .
سطنیوس ، از رومه بود . دوسال ویك ماه و دوازده روز بابی کرد .
لیوت ، از رومه بود . چهار سال و دوماه وپانزده روز بابی کرد ، و در عهد او در ولایت حیوه (؟)[1] چشمه پدیدآمد و ازآن خون صرف برزمین میجوشید ، و درآن سال مسلمانان ازمغرب آمدند وقتل ونهب کردند .
اسطینوس ، از رومه بود . شش سال و یك ماه بابی کرد .
مرطینوس ، از الامانیه بود . سه سال و چهار ماه و پانزده روز بابی کرد .

۱ــ با : خیره .

اغایطوس ، از رومه بود . سه سال وشش ماه وده روز بابی کرد .

... از رومه بود ، هفت سال [۱۳۰ - پ] و ده ماه و پنج روزبابی کرد .

نوحیاس (؟) ، از شهر مارنیه بود . هفت سال و یازده ماه و شانزده روزبابی کرد . اهل رومه او را حبس کردند و آخر به ولایت کبتانیه فرستادند . اوطو قیصر لشکر فرستاد و به کینهٔ او خلقی بسیار بکشت .

بنطکطوس ، از رومه بود . یك سال وشش ماه بابی کرد .

سعما (؟) یك سال وشش ماه بابی کرد .

سیسوس ، سه سال ویك ماه و دوازده روز بابی کرد .

یوخنس ، از رومه بود . نه سال وشش ماه وپنج روزبابی کرد .

برحیس (؟) هشت ماه بابی کرد . اهل رومه او را گرفتند و در قلعه حبس کردند تا به گرسنگی بمرد .

برحیس (؟) ازرومه بود . سه ماه بابی کرد .

برحیس (؟) از رومه بود . ده سال وهشت ماه وچهار روزبابی کرد .

گریگوریوس ، از ولایت سکسونیه بود . دوسال و شش ماه بابی کرد .

برحیس (؟) ، از رومه بود. پنج ماه بابی کرد .

سلفسطوروس ، از افرنسیه بود . چهار سال ویك ماه وبیست روز بابی کرد. ساحر بود ، به مدد ابلیس باب شد وگناه کبیره ازو در وجود آمد . او را گفتند : ترا به اورشلیم باید رفت و آنجا نیاز کردن . ودر رومیه کلیسایی بزرگ بود مروشیم نام، آنجا رفت و نماز کرد . خدا برو خشم گرفت . از اندام خود پاره‌پاره می‌برید. حق تعالی را برو رحم آمد و توبهٔ او قبول کرد .

یوخنس ، از رومیه بود . پنج ماه وبیست وپنج روز بابی کرد .

یوخنس از رومه بود . پنج سال و بیست وچهار روز بابی کرد .

سرکیوس ، دوسال وهشت ماه و هشت روز بابی کرد .

بنطکطوس ، از یوسقلان بود . چهارده سال بابی کرد . چون نماند ، بر شخصی پارسا صورت او ظاهر شد سرش مانند خروس و دم مانند خرس . از حال

او پرسید ، گفت : چنانکه در دنیا بودم ، مرا بدان صورت کردند .

سلوسطرس ، پنجاه و شش روز بابی کرد .

گریگوریوس ، از رومه بود . پنج سال بابی کرد . مردی نیکوسیرت بود ، بدان را مقهور داشتی . آن طایفه به قصد او برخاستند و برو ظفر نیافتند . و به گاه نزع وصیت کرد تا او را بر گردون نهند و گاو روانه گردانند ، آنجا که گاو بایستد. او را آنجا دفن کنند . [کلیسیایی بزرگ بود . گاو آنجا بایستاد ، آنجا دفن کردند] .

قلیمس ، از الامانیه بود . نه ماه بابی کرد .

طروس ، یك ماه بابی کرد .

لبیوت ، از الامانیه بود . پنج سال وشش ماه ودو روز بابی کرد .

عکطون ، از الامانیه بود . دو سال وسه ماه بابی کرد .

اسطینو ، ازولایت لورنه[1] بود ، [۱۳۱ ــ ر] نه سال بابی کرد .

اتوریوس ، هشت ماه بابی کرد .

اتوسسیوس ، از تورنکدیه (؟) بود . دو سال و شش ماه و بیست وپنج روز بابی کرد .

سلسطینوس ، از شهر میلان بود . یازده سال و شش ماه و بیست و پنج روز بابی کرد .

فلیمتس ، از توسکانا بود . دوازده سال ویك ماه وچهار روزبابی کرد .

گریگوریوس ، یك سال و سه ماه وهفت روزبابی کرد .

آذریانوس ، یازده سال و چهار ماه بابی کرد ، و در عهد او امیری بزرگ با لشکری آمد بریمد نام ، و بیت‌المقدس را بستد .

لوسیوس ، از توسکانا بود . ده سال وپنج ماه و هفت روز بابی کرد .

ایشندر ، از کبتانیه بود . یك سال و پنج روز بابی کرد .

اطریانوس ، از رومه بود . پنج سال و ده ماه و سیزده روز بابی کرد .

۱ــ با : لودیه .

افسطاریوس ، ازشهر اسپانیه بود . پنج سال و دوماه و سه روز بابی کرد .
لوجایتوس ، از رومه بود . سیزده سال وهفت ماه و هشت روز بابی کرد .
لوسیتوس ، از توسکانا بود و پنج ماه و سیزده روز بابی کرد .
سلطینوس ، از سانیه بود . یازده ماه و چهار روز بابی کرد .
انوسسیوس ، ازشهر ایبر[1] بود. هشت سال وچهار ماه وبیست روزبابی کرد.
انوسیوس ، از رومه بود . یك سال و چهار ماه و بیست و چهار روز بابی کرد .
کلیکسطوس ، از انگله‌تر بود. چهار سال وبیست روز بابی کرد .
فلاریوس ، باب صد وهفتاد وهشتم از توسکانا بود . در عهد او زلزلهٔ عظیم شد چنانکه انطاکیه و طرابلس ودمشق خراب گشت و در جزیرهٔ صیقلیه شهر کبتانیه بکلی خراب شد وزیادت ازبیست هزار آدمی غرق شدند، واومعاصر فریطریکوس[2] بود و سیم قیاصره بود ، و مدت او بیست و یك سال و بیست روز بود .
سکاسس (؟) از توسکانا بود . چهل سال و دوماه وهژده روز بابی کرد .
آذریانوس ، ازشهر میلان بود . یك سال و ده ماه و بیست و پنج روز بابی کرد ، و در عهد او مسلمانان بیت المقدس را از نصاری باز گرفتند ، از آن غصه بمرد .
فکطور ، از بنه‌فند (؟) بود . یك ماه وهژده روز بابی کرد .
گریگوریوس ، از رومه بود . شانزده روز بابی کرد .
... ازرومه بود . شش سال وهفت ماه بابی کرد .
تیکوباوس (؟) از رومه بود . بیست سال بابی کرد .
بنطکطوس، ده سال وهشت ماه وسیزده روز بابی کرد، و درعهد او [۱۳۱-پ] فرنگان دمیاط بازگرفتند و مسلمانان دیگربار بار شدند و ریدافرنس را دستگیر کردند و به مال ، خود را بازخرید .
سلسطینوس ، از میلان بود . هفده سال بابی کرد .

۱ــ با : بیرا . ۲ــ با : فریدریکوس .

انوستسیوس ، ازجینوه بود . یازده سال وشش ماه بابی کرد .

ایشندر ، از کبتانیه بود . هفت سال و سه ماه وچهار روز بابی کرد . در عهد او امرای الامانیه دو قیصر راگزیدند : یکی از اسپانیا و دیگر از انگلەتر ، وقیصری دو قسم شد .

اوریانوس ، از بوتر (؟) بود . سه سال و یك ماه و چهار روز بابی کرد ، و درعهد او لشکر از مصرآمد تا جزیرهٔ صیقلیه را بستاند . آن جزیره را به ری کارلو برادر ری افرنس داد تا برفت و آن لشکر را بشکست وجزیره را نگاه داشت . ودر عهد تورنکیه قیصر فلیمتس از ولایت سرونج بود . نه سال وهشت ماه بابی کرد . و در ابتدا متأهل بود، چون زنش نماند مرحسیا (؟)[1] شد وباز باب گشت وخویشی از آن فریدریکوس قیصر بالشکر بزرگ از الامانیه آمد تاقصد باب کند، ری کارلو به دستوری باب او را کشت ، و مدت جلوس معاصر للمش[2] قیصر بود .

گریگوریوس ، از لنبردیه بود . چهارده سال و ده روز بابی کرد و فرمود تا استخلاص قدس را لشکری بزرگ ترتیب کنند . در اثنای آن حال نماند .

انوستتوس ، از برکدیه بود . پنج ماه و دو روز بابی کرد .

آذریانوس ، از شهر جینوه بود . یك ماه ونه روز بابی کرد .

ایوانس ، از اسپانیا بود . هشت ماه ویك روز بابی کرد .

نیکولاوس ، از رومه بود . دوسال بابی کرد ، و در عهد او رودخانهٔ رومه زیادت شد چنانکه در شهر از خانه به خانه به کشتی تردد می کردند و ری ازکونیه را با باب عداوت افتاد .

مرطینوس ، ازبوبو (؟)[3] بود . سیزده سال بابی کرد و در عهد او از کونیه که برباب پیشین عاصی شده بود بی‌اجازت باب تاج قیصری برسرنهاد .

افرریوس ، از رومه بود . سه سال وپنج ماه بابی کرد .

نیکولاوس، ازشهر اوونین[4] بود. چهارسال ویك ماه و سیزده روزبابی کرد .

سلسطینوس ، از ابروحیه بود . شش ماه بابی کرد و به اختیار خود را

۱ـ با : مرحما . ۲ـ با : للمس (؟) ۳ـ با : فریر (؟) ۴ـ با : ادنین .

معزول کرد .

بنیعاسیوس ، از کبتانیه بود و نه سال بابی کرد ، ودر عهد او جزیرهٔ صیقلیه که ری از کونیه گرفته بود باز گرفتند و پسر ری از کونیه مطیع باب شد .

سیطلطوس ، باب دویست و دوم[1] از شهر ترفیس است و قرب سیزده سال است تا بر کرسی [۱۳۲ - ر] بابی نشسته است ، و این زمان که شهور سنهٔ سبع‌عشر و سبعمائهٔ هجری (۷۱۷) است برقرار باب اوست، و از مدت جلوس او سیزده روز معاصر اطلفس قیصر بود و بعد از آن تا اکنون معاصر ادالبرطوس قیصر صد ویکم می‌باشد .

۱ـ با : بیست و دویم .

قسم هفتم

در تاریخ هنود وصور اقالیم و ذکر ممالك هندوستان و پادشاهی ایشان از عهد باسدیو تا سلطان علاء الدین

و ایشان دو طایفه‌اند : هنود و مسلمان . عدد ایشان بیست و سه تن . مدت پادشاهی ایشان یك هزار ودویست سال ، و این قسم مبنی برسه باب است :

باب اول ـ درحساب اعوام و قرون و صور اقالیم وذکرممالك هندوستان .

باب دویم ـ در تاریخ ولادت شامکونی و حالات و مقامات از وضع دین تناسخ از نسخ و مسخ و رسخ .

باب سیم ـ درتاریخ پادشاهان ایشان، وایشان دوطایفه‌اند : هنود واهل اسلام.

باب اول

در حساب اعوام و قرون و صور اقالیم و ذکر ممالك هندوستان و این برچهار فصل است

فصل اول

در استبانت ادوار و قرون وکلپ و چترجوك و غیر آن

اعتقاد سایر بلاد هند وکشمیر و زمرهٔ ختای آن است که عالم قدیم است و بر آغاز و انجام آفرینش کسی را آگاهی نیست بلکه موجودات علوی وسفلی سایهٔ آفریدگار اند تعالی و تقدس ، و انفکاك ذات از سایه و سایه از ذات محال است ، وبا وجود شرك وکفر متفق‌اند بر آنکه خدای یکی است که ابتدا و انتها ندارد بی مثل و مانند ، و چندان پیغامبران و پادشاهان بوده اند که در حد وحصر نیاید وامتداد قرون و ادوار زیادت از آن است که به تقریر وتحریر نهایت پذیر شود .

بیت

تك[1] روزگار ازدرازی که هست　　　همی بگسلاند سخن را زدست

و ایام زمان را به چهار قسم غیرمساوی تصور کرده‌اند و هریکی را به نامی اختصاص داده ، و ابتدا از دور نخستین نهاده . و اتفاق همهٔ انبیا و حکما و منجمان هنود و تقریر شامکونی که آخرین پیغامبر ایشان است چنین مقرر شده که ادوار چهار است : اول دور کریت یوك که معنی یك دنیا است ومعنی [۱۳۲ ـ پ] یوك دور، و امتداد مدت این دور هفده لك وبیست وهشت هزار سال باشد و معنی لك صدهزار سال است . دور دوم تریتایوك معنی تریت سه ربع است ومدت آن دوازده لك و نود وشش هزار سال . دور سیم واریوك معنی نصف مجموع اول . مدت آن هشت لك وشصت وچهار هزار . دور چهارم کله‌یوك[2] معنی ربع دور ، وآن این دور است که ما در اوییم ، ومدت آن چهار لك وسی و دوهزار سال باشد واز دور آخرین تا این غایت که شهور سنهٔ سبع عشر وسبعمائهٔ هجری (۷۱۷) است مدت پنج هزار وسیصد ونود وسه سال گذشته است . وچون این دور به آخر رسد

۱ـ با : یکی .　　　۲ـ اسامی دورها بر پایهٔ «تحقیق ماللهند» ص ۳۱۲ ـ ۳۱۴ تصحیح شد .

باز آغاز دور نخستین کریت یوك بود .

و آنچه براهمه وحکمای هند در کتب خود آورده‌اند واستاد ابوریحان که در خدمت سلطان محمودغزنی بود ومدتها در زمین هندوستان بوده و لغت ایشان آموخته و بر کتب ایشان اطلاع یافته از جمله کتابهایی که بهتر و نفیسترین کتب ایشان است مشتمل برفنون علوم، نام‌آن پاتنکل، به‌عربی ترجمه کرده ودر کتاب قانون مسعودی آورده تاریخی قدیم است . و تاریخی که کمالشری بخشی کشمیری ساخته است تاریخ جدید است .

و ابوریحان از تقریر براهمه وحکمای هند چنان آورده است که طبیعت کلی که موجودات عـالم و آفرینش بدان قایـم است تاجز او فروع خود ناچیز شود و بمیرد و واجب الوجود باری است تعالی و تقدس ، و طبیعت ممکن الوجود است ولقب طبیعت برهما نهاده‌اند ومعنی برهما رهنماست، وآنچه مجوس تقریر می کنند که برهما پیغمبر است مانند فریشته‌ای که همیشه زنده باشد ملازم ومدبرعالم وآدم، اشارت بدین طبیعت است . و حکما این طایفه را ازآن سبب برهمن می‌گویند که مذهب طبیعت دارند و ایشان عمـر طبیعت مذکور را صد سال برهمنی نهاده‌اند ، هرسالی سیصد وشصت روز ، هرروزی چهار هزارهزار هزار وسیصد وبیست هزار هزار سال، واین یك روز را یك کلب گویند واز ترجمهٔ ابوریحان دوازده هزار سال چترجوکی است و هزار چترجوك یك کلب ، و این آن مدت است که حکمای هند می‌گویند که مجتمع شوند کواکب سیاره و اوجـات و جوزهرات[1] ایشان در اول برج حمل ، و در این مدت [۱۳۳ ـ ر] کواکب ثابته دوازده هـزار دور متعاقب متوالی کرده باشند و هرروزی سیصدوشصت هزارسال، وبه‌موجب تقریر کمالشری بخشی دریك روز مذکور که لقب آن کلب است مراد آن چهاردور است، وچون این کلب که دوربرهمنی طبیعی است بگذرد همان مقدار زمان طبیعت بیاساید ازخستگی وجود ، مانند شب که مردم و حیوان درآن می‌آسایند و ترتّب و ترکب از کون و

۱ـ جمع جوزهر به فتح جیم و زا معرب گوزهر = گوچهر، هریك از عقدهٔ رأس و ذنب است وآن محل تقاطع فلك حامل ومایل قمراست. به فلك اول (فلك قمر) نیز اطلاق می‌شود (از فرهنگ فارسی معین) .

فساد برافتد. وچون آن شب برهمنی بگذرد ابتدای صبح روز دیگرشود باز طبیعت بیدار گردد و کون و فساد رواج پذیرد.

و روزکلب را به هزار قسمت کرده‌اند، هر قسمتی را دوری می‌خوانند، مقدارهردوری چهارهزارهزار سال وسیصد وبیست هزارسال، وباز این زمان دور را به‌چهار بخش کرده‌اند یك دینار وسه ربع و نصفی و ربعی، و دیگر باره مقدار روز کلب را به بیست و نه قسم کرده‌اند چهارده از آن یك سال است، هریکی را نوبتی خوانند وپانزده بخش یك‌سال است وهریکی را از آن فصلی گویند ومقدارهرنوبتی هفتاد و دو دور است و هر دوری دوبار و نیم چندان بودکه فصلی. پس مدت هر نوبتی صد وهفتاد ونه هزار هزار وپانصد هزار سال باشد ومدت هرفصلی یك هزار [هزار] سال.

و اکنون از عمر ملك طبیعی که او را برهما می‌خوانند به قول بزرگترین حکیمی از حکمای ایشان، که او را برهمکوپت می‌گویند، هشت سال وپنج ماه و چهار روزگذشته است، و اکنون ما در روز پنجمین از ماه ششم‌ایم از سال نهم، و ازین روزپنجم شش‌نوبت وهفت فصل وبیست وهفت روز ازنوبت هفتم گذشته است واز روز بیست وهشتم سه بخش از بخشهای چهارگانه گذشته است و اکنون درقسم چهارمین‌ایم که آن را کلکال می‌خوانند و از مبدء دورکلکال تابه وقت هلاك شدن سککال که معظم‌ترین پادشاهان هند بود، سه هزار وصد وهفتاد ونه سال‌گذشته است وازوقت وفات سککال تا این تاریخ که سنهٔ سبع عشر وسبعمائهٔ هجری (۷۱۷) است یك هزار و دویست و چهل و دوسال گذشته است.

و براهمهٔ حکمای هند می‌گویند که ما این را از علم الهی دانسته ایم که به میراث ازپیغامبران بزرگ متأله به ما رسیده است [۱۳۳ - پ] وایشان را ازبزرگان متقادم معلوم شده.

ودر اول هردوری ونوبتی وبخشی وفصلی که ذکر رفت، احوال عالم بگردد و اوضاع ونوامیس مختلف شود. پس‌بدین حساب معلوم شدکه از اول عمر برهما الی‌یومنا هذا بیست وشش هزار هزار هزار وسیصد و پانزده هزار هزار هزار وهفتصد وسی و دوهزار هزار ونهصد وچهل وهشت هزار وهشتصد ونه سال است.

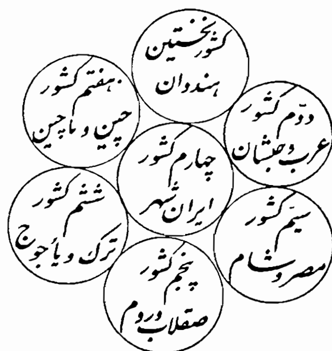
فصل دوم

در معرفت مساحت معمورهٔ زمین و صور اقالیم

بدان‌که زمین مدور است مانند گویی در آسمان، و سطح کرهٔ زمین به دایرهٔ مشرق و مغرب و دایرهٔ نصف النهار که هردو بر زوایای قایمه متقاطع می‌شوند به چهارقسم می‌شود: شرقی‌شمالی، غربی‌شمالی، شرقی‌جنوبی، غربی‌جنوبی. وزمین آنچه معمور است درنصف شمالی افتاده است، واز این‌نصف شمالی نصفی معمور است که‌ربعی ازارباع زمین‌است طولانی، مشتمل براقالیم سبعه ودریابی گرداگرد او که‌آن را محیط خوانند. واستدارت زمین ازموضع خط استوا سیصد وشصت درجه است به‌زیج مأمونی، وهردرجه بیست ودو فرسنگ، هرفرسنگی سه‌میل ومیلی چهار هزارگز وگزی بیست وچهار انگشت و انگشتی شش‌جو بر پهلوی همدیگر نهاده.

پس بدین تقدیرمساحت بسیط بحر وبرصد وسی و دوهزار هزار وچهارصدو شانزده هزاروچهارصد میل است، ومساحت معمورهٔ‌آن هشت هزارهزار وصدوچهل وسه هزار و سیصد و بیست فرسنگ است که بیست و چهار هزارهزار وچهارصد و بیست ونه‌هزار ونهصد وشصت میل باشد که‌آن نود وهفت هزارهزارهزارهزار وهفتصدو نوزده هزار [هزاروهشتصدوچهل هزار]ذراع بود و آن دوهزارهزارهزارهزاروسیصد وچهل و شش هزار هزار هزار و پانصد ونود وپنج هزار هزار و صدو شصت هزار اصبع باشد وآن چهارده هزارهزار هزارهزار وسه هزار هزارهزار وششصد وچهل وشش هزار هزار ونهصد وشصت هزار شعیر باشد. [۱۳۴ ــ ر]

صور الاقالیم السبعة و غیرها من البحار و القفار و البلدان[1]



فصل سیم

در ذکر اقالیم سبعه

درکتاب جغرافیا عرض عمارت هفتاد و نه درجه وربعی وسدسی نهاده است، و گفته اند که ازین جمله شانزده درجه و ربعی وسدسی در جانب جنوب است از خط استوا وشصت وسه درجه درجانب شمال ، و طول عمارت صدو هفتاد و هفت درجه [۱۳۴ - پ] و ربعی نهاده است و اغلب عمارت شمالی است . وبعضی طول عمارت صدو هشتاد درجه نهاده اند و عرض شصت و شش درجه ، هردرجه بیست فرسنگ . و بطلمیوس مبدء عمارت از جزایر خالدات گرفته است در دریای مغرب

۱ــ جای نقشهٔ اقالیم سبعه در نسخهٔ م سفید است و « با » ندارد . نقشهٔ فوق از کتاب التفهیم ابوریحان قاطع در اینجا نقل شده است .

که پیش‌ازاین معمور بوده است و بعضی مبدء عمارت درعرض ازخط استوا نهاده‌اند، پس آنچه در جنوب بود گویند عرضش جنوبی است و آنچه در شمال بود گویند عرضش شمالی است. پس هرشهری که طولش از نود درجه کمتر بود غربی‌بود و هرچه بیشتر، شرقی‌بود وهرشهری که عرضش ازسی وسه درجه و دوازده دقیقه کمتر بود جنوبی بود وهرچه ازین مبلغ بیشتر بود شمالی.

و زمین را به هفت اقلیم کرده اند غیرمساوی در عرض طولانی از مشرق تا مغرب:

اقلیم اول ــ سیزده درجه از خط استوا فروتر، وطول اوسه هزار وششصد فرسنگ است وعرض دویست وپنجاه فرسنگ. وخط استوا ازجانب سودان مغرب آغاز کند و درشمال کوههایی که به جبال قمر معروف است بگذرد و بربلاد حبشه و بلاد یمن چون صنعا وعدن و برشمال بعضی از بلاد زنج دربحر اخضر درآید و برجزیرهٔ سراندیب بگذرد تا زمین چین.

و نهایت خط استوا به جزیره‌ای است که هندوان آن را جمکوت[1] خوانند. [ومنتصف] خط استوا را قبة‌الارض، و وسط اقالیم آنجا بود و از شهرهایی که در اقلیم اول است سودان مغرب و بعضی از ولایت بربر و یمن و بلاد حبشه و زنج و جزایر هندوستان تابه حدود ولایت چین.

اقلیم دوم ــ طول او سه هزار و سیصد فرسنگ، و عرض دویست و پنجاه فرسنگ است، وازشهرها که در اوست بلاد بربر و وسط بلاد افریقیه وزمین مغرب و بعضی از دیار مصر و دریای قلزم و مکه و مدینه و اکثر ولایات عرب و دریای عمان و طرفی از سند و معظم شهرهای هندوستان تا ولایت چین.

اقلیم سیم ــ طول او دوهزار وهفتصد وسی[2] فرسنگ است وعرض دویست وسی فرسنگ، وآن بلاد طنجه وبعضی ازولایت مغرب وبربر و افریقیه [۱۳۵-ر] و اسکندریه و دمیاط و عسقلان و بعضی از بلاد شام و جزیره و موصل و کوفه و بصره وبغداد وبعضی از عراق و فارس وکرمان و سجستان و سند وهند و ترکستان و بلاد چین است.

۱ــ با: جکموت. ۲ــ با: وسی وسه هزار.

اقلیم چهارم ـ طول او دوهزار و دویست و عرض صدو هشتاد فرسنگ است و آن بلاد اندلس و بعضی از زمین مغرب و دریای افرنج و جزیرهٔ صیقلیه و قبرس و بعضی از روم و ارمینیه و آذربایجان و سلطانیه و بعضی از عراق عجم و خراسان و بدخشان و کاشغر و ترکستان وختا وچین است .

اقلیم پنجم ـ طول او یك هزار وهشتصد وسی وپنج ، وعرض صدو پنجاه فرسنگ است، وآن بعضی ازبلاد اندلس وبعضی ازبلاد روم و ارمینیه وبحرخزر و خوارزم وبخارا وسمرقند و فرغانه و طراز وبعضی از بلاد ترکستان است .

اقلیم ششم ـ طول او یك هزار و ششصد ، و عرض صدوسی فرسنگ است وآن قسطنطینیه و اکثر بلاد روم و باب الابواب و بحرخزر و بعضی از ترکستان و ولایات اصناف اتراك است .

اقلیم هفتم ـ طول او یك هزار وسیصد، وعرض صدو بیست فرسنگ است و این تقسیم حکما در زمان افریدون قبطی و اسکندر یونانی کرده اند ـ و آن بلاد صقالبه و سواحل دریای روم و بلغار و نهایات ترك و یأجوج و مأجوج است . در بعضی ازین شهرها مردم از غایت سرما شش ماه درگرمابه‌ها نشینند ، که دورفلك آنجا رحوی است و ماوراء و مادون این مواضع را از اقالیم نشمرند ، والله اعلم بالصواب .

فصل چهارم

در معرفت زمین هندوستان

به تقریر ابوریحان زمین سودان دوازده هزار فرسنگ است، و زمین هند را به سه قسم متساوی کرده اند و هریکی را به نامی مخصوص خوانده به موجبی که درکتاب بانتکل آمده است ومانند پشت خرچنگ ازمیان‌آب انجذاب نموده بدین

صورت[1] . [۱۳۵- پ]

و در این اقسام کوهها وصخره‌ها بسیار است ممتد از مشرق تامغرب ، و در دامن این کوهها دریاهاست : از جانب جنوب دریای محیط است و مشرق او زمین چین و مهاچین[2] و مغرب او زمین سند وکابل و شمال کشمیر و زمین ترك ، وکوه میرو (؟)[3] کوهی بغایت بلند وعالی است موازی قطب جنوبی افتاده و پیرامون او کواکب سیر می‌کنند و طلوع و غروبشان از آنجاست ، و شبانروزی آنجا شش ماه است ، و به عکس آن کوهی است مدور ، می‌گویند از زر وسیم است ، وکوه میمنت (؟) درجانب شمال قنوج افتاده است که منقطع عمارت است به سبب سرما وبرف . و زمین کشمیر در وسط آن است و متصل به زمین تبوت وترك ، وآبهای جمله دیار هند از کوههای شمالی و شرقی است .

وکوه دیگر عالی هست چنانکه درهمهٔ هندوستان از آن کوه بلندتر نیست که واسطه است میان تبوت وهند، که صعود آن [۱۳۶ ـ ر] قریب هشتاد فرسنگ است واز قلهٔ آن زمین هند را همچون سوادی بینند زیر ضباب ، و دیگر کوهها را مانند تلال خرد . و زمین تبوت و چین سرخ نماید ، و نزول به زمین تبوت از آن عقبه یك فرسنگ است گوئیا این بیت ، فردوسی طوسی درصفت آن کوه گفته است :

بیت

درآن زیر وبالای نرم و درشت ‌‌‌‌‌‌‌ زماهی شکم بینی از ماه پشت

و زمین هندوستان در میان سه اقلیم افتاده است : شرقی آن از اقلیم اول و غربی از اقلیم سیم . و اکثر ممالك هندوستان در اقلیم دوم است ، و ولایت قنّوج[4] درمیان بحور وجبال افتاده است و دارالملك پادشاهان معظم هند است، و زمین سند

۱ــ نقشه از نسخهٔ م محو شده است و «با» ندارد . ۲ــ = ماچین .

۳ــ با : میرود . ۴ــ قنّوج به‌کسر قاف وتشدید وفتح نون شهری است دراقصای هندکه در مشرق مولتان به فاصلهٔ ۲۸۳ فرسخ قرار دارد و در قدیم از بزرگترین شهرهای هند به‌شمار می‌آمده . رك : ترجمهٔ تاریخ یمینی ، ص ۵۴۰ و فتح‌الوهبی ، ج ۲ ، ص۲۶۰ و سرزمین هند تألیف علی اصغرحکمت ، ص ۲۴ و ۴۵ .

برغربی آن افتاده . از دیار ایران متوجه هندوستان شدن ممر برزمین کابل افتد ، و شهر قنّوج برغرب آن گنگ افتاده است که از شهر ترمد از کوههای شرقی می‌آید و دارالملك شهریاری است که درجانب شرق گنگ افتاده ، و مساحت میان هردو سه روزه راه باشد .

و ممالك قنوج مشهور به‌اولاد واعقاب بایدو است همچنانکه مدینهٔ ماهوره[۱] به باسدیو معروف است و برشرقی شهرجون افتاده . بُعد مسافت میان هردو بیست وهفت فرسنگ است ، وملك تانین‌سر[۲] بین‌النهرین برشمال آنجا افتاده و از قنّوج قریب هشتادفرسنگ دور است وازماهوره پنجاه فرسنگ. وآب گنگ اکثرشهرهای هند را آب می‌دهد .

اگر مسافر خواهد برسبیل سیاحت که از جزیرهٔ ساحل فارس قیس[۳] نام از دریای هند بگذرد وبه دریای چین رود ، شهرهایی که بر یمین ساحل افتاده اند و به توت غرب (؟) معروف اند ، نخست بحرین است و ماهی روبان و حبله وتاوه[۴] و لحسا وقطیف، وهمچنین می‌رود تا عمان وصنعاء وشهر عدن که فرضهٔ ساحل اعراب است ، و از آنجا می‌کشد تا شهر مقدسو که بر ساحل حبشه و زنگبار افتاده است و درسنهٔ ستین و ستمائه (۶۶۰) مسلمان شدند ، و پادشاهی معین ندارند . در هر محلتی شیخی مقدم و سرور باشد . عنبر و عاج وآبنوس و پوست پالنگ[۵] برّی‌از آنجا [۱۳۶ ـ پ] آرند . در جزایر آنجا فیل بسیار باشد . از آنجا گذشته ولایت زنگبار وحبشه است. اهالی حبشه مسلمانند وبعضی ترسا، وحدّ او به صعید الاعلی مصر پیوسته . ازآنجا گذشته بحر محیط است تاقطب جنوبی که آنجا دیگر جزایر نیست .

اما ولایتی که بسیار سیاح است از قیس ، نخست شهر هرموز است و برممر

۱ـ ظ = مهره به فتح میم وها و تشدید راء که عبادتگاه هندیان بوده است . رك : ترجمهٔ تاریخ یمینی ، ص ۳۷۷ و ۵۴۰ . ۲ـ این نام به صورتهای تانیسر ، تانیشر و تهانیسر آمده است ، رك : ترجمهٔ تاریخ یمینی به تصحیح نگارنده ، ص ۳۳۵ .
۳ـ شاید همان جزیرهٔ کیش باشد . ٤ـ با : تاده ۵ـ = پلنگ . با : پلنگ.

آن ساحل تیز و مکران است از مضافات کرمان تاقرب یکماهه راه به پای پول (؟)[1] رسند که واسطه است میان ممالك ایران و هندوستان . از آن نیمه‌ای ولایت او جای وملتان است که از جمله ممالك دهلی است . از آنجا گذشته راهی به توی[2] رود و راهی دیگر برسواحل بحر و کوجرات که مملکت عظیم است واز آنجا به کنبایت وسومنات و کنکن وتانه . چنان تقریر می کنند که مجموع بلاد کوجرات هفتاد هزار پاره شهر ودیه است تمامت معمور ، و اهالی آن غریق نعمت و سرور ، و درفصول اربعه درآن دیار هفتاد نوع گلهای رنگین به بار آید .

بیت

دی و بهمن و آذر و فرودین	همیشه پر از لاله بینی زمین
هوا خوش‌گوار وزمین پرنگار	نه‌گرم و نه سرد و همیشه بهار

درسالی دونوبت اثمارزمین بردارند، ومردم آنجا بت‌پرست باشند، وسومنات که نام صنم آنجاست خانهٔ معبود وجای مسجود جملهٔ دیارهند است. واز آنجاگذشته کنکن و تانه است، واز آنجا به ملیبار روند وملیبار ازحدکهور تاخطهٔ کولم سیصد فرسنگ است جمله معدن تنبول[3] . بعضی از آن در بر است و بعضی بر ساحل . شهرهای سواحل نخست سندابور است ، آنگاه فاکنون منجرور و بعد از آن ولایت دهلی ، آنگاه ولایت فندرینا[4] ، آنگاه دیار جنگلی . و از آنجا گذشته ولایت کولم . مردم آن ولایت همه شمنی باشند ، و بعد از آن دیار سوالك است که مجموع آن صد و بیست و پنج هزار پاره شهر و دیه است و بعد از آن مالوا که عبارت از هزار هزار وهشتصد ونود وسه هزار درتعدادآمده است وقریب پنجاه سال باشدکه مالوا نماند ، ومیان پسر او و وزیر منازعت افتاد و هریك طرفی از آن ممالك گرفتند و دشمنان مجال مداخلت یافتند . اما معبر ، عرصهٔ آن [۱۳۷ ـ ر] از حد زمین کولم تا خطهٔ نیلاوور[5] قریب سیصد فرسنگ سواحل همچنین شهرها و دیه‌ها دارد، وایشان پادشاه خودرا دیورگویند یعنی خداوند دولت. همیشه طرایف

۱ـ با : بپای بل . ۲ـ با : تیر . ۳ـ تنبول یا تملول درختچه‌ای است از تیرهٔ بیدها که برگ‌آن معطر است و درهندوچین و ماداگاسکار وافریقای شرقی می‌روید رك : فرهنگ فارسی دکتر معین . ۴ـ با : فندزیبا ۵ـ با : نیل‌اددر .

اقصای چین و مهـاجین[1] و بلاد هندوستان به سفاین بزرگ که آن را به زبان چینی جُنگ گویند کأمثال الجبال تجری بحناح الریاح علی‌سطوح المیاه[2] به‌آنجا متواصل باشد واز نفس آن بلاد لالاس[3] وعقاقیر بأسرها واز بحر آن لؤلؤ فراوان می‌خیزد. و معبر به مثابت کلید افتاده است، و در این چند سال دیور سند بندی[4] بود و ملك تقی‌الدین عبدالرحمن [پسر] محمد الطیبی برادر شیخ جمال الدین ابراهیم وزیر و مشیر وصاحب تدبیر او بود و حکومت فتن و ملی‌فتن وقابل به وی ارزانی داشته. در شهور سنهٔ اثنتین و تسعین و ستمائهٔ (۶۹۲) هجری دیور وفات یافت و خزاین عالم به اضداد و حسّاد گذاشت.

از شیخ ابراهیم بن محمدالطیبی روایت است که هفت هزار سرگاو محمول به جواهر آبدار و زرساو برسبیل میراث به برادرش رسید و قایم مقام شد وبرقرار سابق تقی‌الدین نایب او شد. واهل معبر بغایت سیاه باشند چه به خط استوا نزدیك است. ودرمعبر بتخانهٔ عظیم است که آن را بوتزر [خوانند]هرروز هزاردیگ الوان آشها بپزند تا مردم بخورند وهنوز نیز دهند وبعد از آن طعام دیگها وکاسها بشکنند و ازنو دیگها وکاسها آرند، وآش بر سر برگ درخت نارجیل به مردم دهند.

و از آنجا راه دو می‌شود: یکی در دریای سخت بر ممر چین و مهاجین، جزیرهٔ سیلان بر ره‌گذر افتد، چهارصد فرسنگ طول درچهار یاپنج فرسنگ عرض مسافت، و موازی خط استواست. دیگر کوه سراندیب که بر دامان کوه جوزی[5] افتاده است که به زبان هند سمقادنیب گویند یعنی مأوای خوی شیر، چه هیأت[6] آن ولایت بر صورت شیر خفته افتاده است، ویاقوت و بیجاده از آنجا ظاهر می‌شود و در بیشه‌ها و غیاض آن ولایت کرگدن و فیل بسیار باشد و رخ نیز نشان می‌دهند. ومردم‌آنجا همه شمنی‌اند وماورای‌آن جزیرهٔ [۱۳۷ ـ پ] لاموری[7] است وماورای آن ولایت سوموطره و ماورای‌آن دربندنیاس[8] از اعمال جاوه. واز کوههای جاوه

۱ـ = ماچین. ۲ـ یعنی کشتیهایی بسان کوهها که با بالهای بادها برروی آبها درحرکت است. ۳ـ با: الاسی. ظاهراً سین زاید است و لا لا گیاهی است که بخور میوهٔ آن جهت بواسیر و درد آن وشراب آن جهت رفع سیلان خون نافع است (تحفهٔ حکیم مؤمن به نقل فرهنگ دکتر معین). ۴ـ یعنی پادشاه سند «بندی» بود.
۵ـ با: جودی. ۶ـ م و با: هیهات. ۷ـ با: لاهوری. ۸ـ با: دربند بیان.

عود نیکو خیزد و برابر جزیرهٔ لاموری جزیرهٔ لاکوارم است که بیشتر عنبر اشهب از آنجا می‌خیزد. مرد و زن برهنه تن باشند. زنان برگ نارجیل برعورات نهاده، همه ایل قاآن اند. چون از آنجا بگذرند برخشکی راهی است و ولایتی است نام آن جبنه[1] هم ایل‌قاآن اند. مردم سرخ وسفید باشند. بعد از آن ولایت ختیم[2] است هم ایل قاآن اند، وماورای آن چین بزرگ است وماورای آن فرضهٔ زیتون برساحل دیارچین افتاده، و دیوان قاآن که به شنگ[3] معروف است یکی آنجاست.

واز آنجا گذشته به شهر خنسای[4] می‌رسد که از صفات عظمت او یکی آن است که در میان شهر درباچه است دورآن شش فرسنگ، باقی برآن قیاس، و از آنجا به چهل منزل به خان بالیق است دارالملك قاآن پادشاه روی زمین.

اماراهی دیگر که ازمعبر به ولایت‌ختای به‌شهر کوبخو وسوبخو می‌رود ازقابل فتن به ملی‌فتن، واز آنجا به شهر کردرایا، واز آنجا به شهرحواریون، واز آنجا به دهلی واز آنجا به‌مملکت بنگالا روند، وآن درقدیم ازاعمال دهلی‌بوده است.ماورای آن مملکت رطبان است وماورای آن مملکت ارمن وماورای‌آن مملکت زردندان[5]. ایل قاآن‌اند، سرحد درپاست. چون از آنجا بگذرند به‌ولایت راجان رسند. ایشان مردارخوارند وگوشت آدمی نیزخورند وایل قاآن اند، واز آنجا به‌حدود تبت، که هم‌گوشت‌خام خورند وصنم پرستند وبر زنان خود بی‌حمیت باشند وازعفونت‌آن هوا[6] اگربعد ازنیم روزغذا خورندبیم‌هلاکت باشد، دفع عفونت ورنج ایشان حیض زنان باشد. همواره دارچینی جوشانیده و پست جو خورند. دیگر ولایتی بزرگ است که آن را قندهار گویند. درعهد قوبیلای قاآن ایل شدند. یك حدآن ولایت تبّت است و دیگر ولایت ختای و حدی ولایت هند. و حکمای هند گفته‌اند: اهل سه مملکت به سه چیز منسوب اند: ملك هند به لشکر بسیار و مملکت قندهار به فیل بسیار و مملکت ترك به اسبان بسیار، والله اعلم بالصواب.

۱ـ با: چنبه. ۲ـ با: جشمه. ۳ـ با: بسمك. ۴ـ با حینا.
۵ـ با: زدندان. ۶ـ یعنی عفونت هوای آنجا چنان است که...

باب دوم

در تاریخ ولادت شامکونی و حالات او و وضع دین تناسخ از نسخ و مسخ و رسخ و فسخ [۱۳۸ ـ ر]

فصل اول

در ذکر پیغامبران هنود

کمالشری بخشی کشمیری گفته است که پیغمبران هنود فراوان بوده‌اند، لیکن صاحب شریعت شش اند: مقدم ایشان ماهیشور، دوم وشن، سوم برهما، چهارم ارمنت، پنجم ناسك، ششم شامکونی. وهریکی را علی‌حده دینی ومذهبی هست، و امتان ایشان اصناف اند: بت‌پرست [و آتش پرست] وبا یکدیگر متعصب. و زعم معتقدان ماهیشور آن است که او هنوز نزاده است و هرگز نمیرد وپدر ومادر ندارد، لیکن زن و فرزند دارد. و تقریر کنند که ماهیشور را سه چشم است: یکی آفتاب و دیگر ماهتاب[1] و سیوم آتش. و اتباع اوسماع و رقص بسیار کنند وتابعان وشن ارباب ریاضات باشند وتابعان برهما آتش‌پرست باشند، وبراهمه آن طایفه‌اند. و زعم طایفه ماهیشور و وشن و برهما چنان است که آفتاب هر ماه به‌لونی دیگر می‌تابد ودرسالی دوازده آفتاب برآیند هریکی به‌رنگی، و درهردوسال ونیم شمسی یك ماه قمری زیادت آید، آن را آفتاب سیزدهم خوانند، و درمیان این سه طایفه جماعتی اند که این آفتاب سیزدهم را می‌پرستند.

۱ـ با: ماه

و زعم ارمنتیان چنان است که بیست وچهار ارمنت که پیغمبران ایشان است خواهد بود، بعداز آن آفرینش به آخر خواهد رسید ودنیا و آدمی وحیوانات ونباتات همه به جای نیکان خواهند رفت و دیگر باز نخواهند آمد ، و اعتقاد ناسکیان چنان است که بهشت و دوزخ را وجود نیست و مکافات و مجازات نیکی وبدی نخواهد بود و همهٔ خلایق معدوم خواهند شد مانند گیاه که می‌روید و می‌ریزد .

اما متابعان [شامکونی] سه فریق‌اند: یکی را شیراول[۱] گویند. ایشان ازطبقهٔ نازل‌اند ، گویند : شامکونی راهی سخت دشوار نموده است . به جهد وسعی ما چگونه به مقصد رسیم؟ ما چگونه کسی را ارشاد و هدایت کنیم ؟ بکوشیم و تنهای خویشتن‌را خلاص‌دهیم. دوم سربتکند[۲] زعم ایشان چنان است که اهل‌دنیا را از بلاها خلاص دهند . سیوم سمبك‌اند . ایشان مرتبهٔ اعلا دارند، خلایق را ارشاد و هدایت نمایند وتکمیل نفوس ناقص‌کنند و بر اسرار و رموز و حکمتهای شامکونی واقف و مطلع اند . و شامکونی را کتابی است [۱۳۸ ــ پ] نام آن ابدرم[۳] یعنی اول ، وآخر همهٔ کتابها . وکمالشری بخشی از شامکونی نقل می‌کند که همهٔ پیغمبران یکی‌اند در معنی ، و هرچندگاه باز می‌آیند و دین خود تازه می‌گردانند ، و همهٔ پیغامبران یك سخن گفتند که معانی جمله کتاب ابدرم[۳] است .

فصل دوم

در ولادت شامکونی

درایام ماضی در زمین هند پادشاهی بود نام او شدودن که معنی آن مردی پاك اندرون باشد درشهر کیلواس، وخاتونی داشت‌نام اوماهامایا یعنی بزرگی که چنانکه هست او را نشناسند . این زن شبی به خواب دیدکه ماه وآفتاب را بخوردی و دریا را به یکدم درکشیدی وکوه قاف را بالش ساختی وبخفتی . چون بیدارشد خواب

۱ــ با : شیرواك . ۲ــ با : سرمد کند . ۳ــ با : بدرم .

با شدودن بازگفت . او از معبران پرسید ، گفتند : او را پسری شود که پادشاه جهان باشد ثابت شود که همهٔ جهان او را سجده کنند .

بعد از آن چون مدت ولادت رسید ماهامایا[1] به تماشا به باغی رفت و به دست راست به شاخی درختی[2] بازی می کرد . دراین حالت پسری از وی در وجود آمد بیرون شهر مهابد که مولد ومنشأ شامکونی است و وسط بلاد هند، و درهمان ساعت هفت گام برفت بر زمین، درهر گامی گلزاری شکفته شد و گنجی مخفی ظاهر گشت، و ازچهار جهت نگاه کرد و گفت: این زادن من زادن بازپسین است و مرتبهٔ آخرین دیگر نخواهم زاد، چه مرا دیگر دنیا نیست، پاك روحانی شده‌ام، می گذرم و به عالم خود باز می گردم .

بعد از آن چهار فرشته که دعوی خدایی می کنند ماهیشور و وشن و برهما و اندر برآمدند برسبیل دایه و قابله ، و این بچه را بگرفتند و به آب باران که از آسمان می‌بارید آبی فاتر بشستند ، و در آن وقت آواز سازها از طبل و ابریشم و غیره از بالا به‌گوش مردم می‌آمد و از آسمان گل می‌بارید . پس آن چهار فرشته محفّه آوردند و مادر و پسر را درآنجا نشاندند و پیش پدر بردند .

پادشاه منجمان را احضار فرمود تا طالع مولود او استخراج کردند و او را به بتخانه بردند تاصورت این چهار فرشته را سجده کند . آن صورتها او را سجده کردند. خلایق متحیر بماندند وگفتند: خدایان ما سجدهٔ او می کنند، [۱۳۹ ـ ر] او هرآینه خدای خدایان باشد و او را سروارت‌سد[3] نام نهادند یعنی تمام نفس [تمام] کار. چون چهارساله شد، پدر فرمود تا اورا هنرها وعلمها آموزند. برهمنان خطوط مختلف بدو نمودند . جمله برخواند ، و او خطی نوشت که ایشان جمله از خواندن آن عاجز آمدند ، همه مطیع و منقاد او گشتند .

شامکونی چون به حد بلوغ رسید، دل به دنیا نمی‌داد . پدر اورا درحصاری کرد ، وچند سال آنجا بود . فرشتگان چهار پادشاه را که برچهار طرف کوه قاف حاکم بودند خبربردند که سروارت سد چند سال است که درحصار ریاضت می کشد وسال او به بیست و نه رسید ، وقت است که او را از حبس بیرون آرید . این چهار

۱ـ با : ماهایا . ۲ـ = به شاخ درختی . ۳ـ با : سردارت سد .

پادشاه بیامدند و برسر آن حصار رفتند واسبی باخود ببردند و او را ازحبس بیرون آوردند . او بر آن اسب نشست و شمشیر در دست گرفت و روان شد . شامکونی بایك اختاجی[1] به کنار آب گنگ رسید . بسیار پیرمردان را دید در زی صوفیان که ریاضت می‌کشیدند . موی خود را ببرید وشمشیر درآب انداخت و پاره‌ای از آن موی به اختاجی داد وپیش پدر و مادر فرستاد وباقی مویها فرشتگان به هشتم‌آسمان بردند . آن پیران با او معارض شدند ، او ازسرغیرت برسرسنگی نشست و هرروز غذا یك دانه ماش ساخت تا مدت شش سال فرشتهٔ «اندر» که هزار چشم دارد پیش او آمد وگفت : گاه آن است که از این مقام بیرون آیی ، و در این حال از آسمان ندا آمد و او را شامکونی خواندند ، و این که اهل مذاهب دیگر ادیان او را آدم می‌خوانند ، و نشان پایش برسرکوه سراندیب نقش‌الحجر است ، آنجا که معدن یاقوت احمر است ، و دندانش هم آنجا در دست بخشیان است که آن را شاریل می‌خوانند شامکونی است ، و آن چهار پادشاه که ازکوه قاف آمده بودند ، ازبهر افطارشامکونی چهار کاسه آورده بودند برسریکدیگر نهاده مطابق، که اکنون‌مجاوران کوه سراندیب دارند .

فصل سیم

در حالات و مقالات او

شامکونی را هشتاد سال عمر بود . گفته است که من هشتاد وچهار هزار بار به صورتهای مختلف و اشکال متنوع به دنیا آمده‌ام و هربار به مرگی دیگر رفته . یك بار بازرگانی بودم و [۱۳۹ ــ پ] به دریا می‌گذشتم ، نهنگی آهنگ کشتی کرد . من این لفظ بر زبان راندم که « نموبدای » یعنی خدای را سجده می‌کنم . چون آواز این دعا به نهنگ رسید او را یادآمد که وقتی درصورت انسانی بوده

۱ــ اختاجی یا اختاچی یعنی میرآخور و مهتر .

است و این تسبیح کرده قصد کشتی نکرد و از گناه خلاص یافت. چون بمرد به‌مکافات این نیکی استخوانش در صحرای بماند و روحش به تن پسر درویشی پیوست، و آن پسرچنان بود که هرگز از طعام سیر نشدی. شامکونی ازبرای او شربتی ترتیب کرد. چون بخورد سیرشد. پرسید که دیگرچیزی می‌خواهی؟ اوگفت: نه، اشتها بکلی زایل شد. شامکونی پسر را گفت: بیا تا به تماشا رویم. چون برفتند به آن استخوانهای نهنگ رسیدند. از پسر پرسید که این استخوانها چیست؟ گفت: به برکت تو یادم آمد من این نهنگ بوده‌ام و این استخوانها ازآن من است. دست در دامن شامکونی زد وگفت: مرا ازین آمد و شد و صورت مختلف باز رهان. شامکونی او را به مرتبهٔ خود رسانید و از خروج و دخول صورتهـای مختلف باز رهاند.

و اهل تناسخ تقریر می‌کنند که اجزای عالم در صدد ترقی و استکمال اند، وچون نفسی را درصورت مزاجی عنصری تحقیق به‌کمالات تماماً میسر ناشده، از این صورت عنصری مفارقت افتد، اگر چنانچه حالة المفارقه خلقی وصفتی انسانی برو غالب بود درحال به صورت مزاج انسانی دیگر متعلق شود واستکمال خود را دیگر باره متعرض گردد وآنچه درآن صورت اول ازو فوت شده ازکمالات، در این صورت دوم حاصل کند، تا آنگاه که به درجهٔ ملایکه ترقی‌کند. حینئذ تمام کمالاتش بالفعل حاصل شده باشد، واین تعلق دوم را درصورت انسانی دیگر نسخ خوانند. واگر حالة المفارقه خلقی یاصفتی حیوانی بروغالب بود درحال به‌صورت حیوانی‌که آن صفت ازخصایص اوست متلبس شود وباز درمراتب سیر کردن گیرد تا باز به مرتبهٔ انسانی رسد و ازآنجا به درجهٔ ملکی ترقی‌کند وبه‌کمال حقیقی خود پیوندد و مدتی بسیار باید مرین نفس را تا از صورتی نقل لازم افتد، و این تلبس نفس انسانی را بعدالمفارقه به هیأتی و صورت حیوانی مسخ [۱۴۰ - ر] گویند، واگر حالة المفارقه غالب برنفس خلقی یاصفتی نباتی باشد، نفس درحال به‌صورت نباتی متلبس شود و آن را فسخ گویند، و اگر به صورت جمادی متلبس شود آن را رسخ گویند.

و تقریر می‌کنند که وجودی هست و همیشه خواهد بود و او را لوکشور

می‌خوانند وبه‌زبان ختای کویشی[1] گویند. کار او آن است که روحها را ازصورتهای ناقص حیوانی خلاص دهد وبه مرتبهٔ انسانی رساند.

و شامکونی گفته است که مراتب آمد شد و تردد در صورت مختلف شش است: مقام اول دوزخ، دوم شیطنت، سیوم حیوانی، چهارم انسانی، پنجم میان انسانی وملکی، ششم فرشتگی. وبیست وهفت بهشت است وهشت دوزخ، وکردار بد پیش شامکونی ده است: سه ازنفس وآن قصد خون ومال و اغوا برفساد است، و چهار از زبان، وآن دروغ و غیبت و سخنهای سخت و بیهوده گفتن است، و سه از دل وآن حسد و حقد و عدم معرفت عاقبت است. و گفته است که هرکه خورشهای مردم بی اجازت برگیرد وبه سخت دلی و وقاحت بامردم جنگ کند و چیزی از مال خود به‌کسی ندهد او در تناسخ دیو شود که نام قبتوتن[2]، و غذای او از کرمی بود که درخت می‌خورد و دیگر کسانی که مال جمع کنند و نخورند و ندهند وگویند جهت فرزندان است شیطانی شوند، و غذای اوآن باشد که وقتی که از برای مردگان آش دهند خرده‌ای که بیفتد نخورند، و دیگر هر که زن خود را دوست دارد، ازو به هیچ نوعی مفارقت نتواندکرد، چون بمیرد حیوانی‌شود مانند کنه وکرم و درگردن جانوران دوسیده باشد. دیگر هرکه قهار و جبار و شریر و فتان بود ماری یا کژدم یا حیوانی [موذی] بود که زهر دارد.

شامکونی گوید: عمرها بدان سبب کوتاه می‌باشد که مردم در آن صورت دیگر [حیوانات را] کشته و رنجانیده است. اگرکسی قصد هیچ جانوری نکرده باشد، عمر او درازباشد. دیگر هرکه چراغی و روشنائیی به‌کسی داده باشد، چشم و دلش روشن و منور بود. فی‌الجمله هر راحت و مدد و معاونت که در صورت نخستین [۱٤۰ – پ] به مردم رسانیده باشد، در صورت دومین آسایش و راحتی به ازای آن مناسب و ملایم باز یابد. پس هرچه بادیگران می کنی به‌حقیقت باخود می کنی از نیکی وبدی.

آورده اند که شامکونی در عبادتگاه زیتون[3] بود فرشته‌ای آمد و سؤال کرد که کدام تیغ کشیده است که برهنه و زخم کننده است وکدام زهر است که

۱– با: کولش. ۲– با: قبتوتن. ۳– م: دیسون. متن از «با».

هر که خورد مرد و کدام آتش جانسوز است و کدام تیرگی است که ازهمهٔ تیرگیها تیره‌تر است ؟ گفت : شمشیر برهنه سخن سخت وبد است ، و زهر دیدار شاهد آن است ، و آتش جانسوز خشم وقهر است و تیرگی برتیرگی نادانی است ۰ وپرسید : کدام توشه است باخود بردنی و کدام حاصل است بی‌رنج و کدام زره است که از خود جدا نمی‌توان کرد و کدام سلاح است که هرگز کند نمی‌شود؟ شامکونی گفت: توشه خیر و نیکی است وحاصل دنیاست که بی‌رنج به دست آمده است وزره تحمل و بردباری است و سلاح عقل است . و پرسید در دنیا آسوده کیست و توانگر و ملبس کیست و سالوس کیست ؟ گفت هر که قانع است وبه کفافی راضی ، آسوده است و هر که بدانچه دارد قانع است توانگر است ، و صاحب لباس متقی است و هر که دعوی پرهیزگاری کند به دروغ ، سالوس است .

فصل چهارم

در وفات شامکونی

شهری در حدود هند است نام او قوشنقر، مردم آن شهر همه شجاع وپهلوان باشند . وچنان استماع کردند[1] که شامکونی عزم آن شهر دارد. در راه کوهی بزرگ بود خواستند تا آن کوه را از راه بردارند، شامکونی به کرامات از راه آسمان بدان شهر فرو آمد و گفت: به رنج و راحت شما مرا چه حاجت است! چون مدت حیات او به آخر رسید در آن شهر گنبدی از بلور صافی یکباره آفریده شد . شامکونی در آن گنبد رفت همچون شیر بخفت . از بیرون گنبد خلایق او را می‌دیدند از صفای جوهر بلور ، و در اندرون راه نبود ، ناگاه نوری دیدند مانند استوانهٔ روشن که از سر گنبد بیرون رفت. بعد از سه روز شخصی از ولایتی دور رسید تا از سخن شامکونی فایده‌ای بدو رسد. چون خبر واقعهٔ او بشنید زار زار می‌گریست وخود را می کشت،

---

۱ ــ م : استماع افتاده . متن از «با» .

ناگاه نگاه کرد شامکونی را [۱٤۱ ـ ر] بر آسمان بدید. از آسمان بدان شخص آواز داد که غم مخور و زاری منمای که من نزادم و نمردم و نه از جایی آمدم و نه به جایی رفتم، نه بودم و نه خواهم بود. آن شخص از استماع کلام شامکونی خرم و خوش‌دل شد. و آن سخنان و فواید شامکونی را جمع کردند و از آن دفتری ساختند و نام آن نشوزدی[1] نهادند، و نعوذبالله من ذلك الخرافات.

باب سیم

در تاریخ پادشاهان هند، و ایشان دو طایفه‌اند: هندو و اهل اسلام، عدد ایشان بیست و سه تن، پادشاهی ایشان یك‌هزار و دویست سال

طایفهٔ اول ـ هندوان

عدد ایشان ده تن، مدت پادشاهی ایشان نهصد سال

زعم اهل هند آن است که به‌ایام سابق و اعوام قدیم پادشاهی بود نام او اذی[2] که تمامت پادشاهی روی زمین از نسل وی اند، و نشاید که پادشاهی باشد و نه از نسل او باشد، و عنایت حق تعالی با آن یك نفس ظاهر بوده و او را وعده داده که همه پادشاهان عالم از نسل او باشد، و درهند عمودالشجره نسل این پادشاه نگاه ـ داشته اند تا زمان باسدیو، و گویند باسدیو بود، در نوبت‌آخر به صورت آدمی در شهر ماهوده در وجود آمد از انسدیو از خواهر کنش که او والی آن مقام بود، و ایشان از جنس جت بودند از اصحاب مواشی و طبقهٔ شودرو. کنش از طریق

۱ـ با: فتوردی. ۲ـ با: ادنی.

تنجیم و تقویم دانست که هلاك او بر دست باسدیو باشد در وضع حمل قابله‌ای بر خواهر خود موکل کرد تاوقتی که بار بنهد، پیش کنش آورند. در آن شب خواب بر ایشان غلبه کرد ، حرّاس غافل شدند ، پدر او باسدیو را بدزدید واو را به پایگاه[1] فراخ ـ شاخ پنهان کرد واو را به دختر لنند بدل کرد ، چه اتفاق ولادتش در آن ساعت بود و عوض باسدیو به ایشان سپرد . والی قصدکشتن او کرد . دختر پر برآورد و بر هوا بپرید وباسدیو را به حسو که دایهٔ او بود سپردند . کنش بر آن حال اطلاع یافت، خواست تا کیدی کند و مکری اندیشد همه بدو عاید گشت و هلاك شد . بعد ازو باسدیو را بر تخت نشاندند و او با اولاد بدو[2] که پادشاه قنّوج بودند بزرگ ایشان جذشتر و اوجین جنگهای بسیار کرد، [۱۴۱ ـ پ] عاقبةالامر صیادی روزی می‌گذشت باسدیو در زیر درختی خفته بود و پای بر پای نهاده ، پنداشت آهویی است تیری بزد و او را بکشت . بعد از آن اوجین پادشاه شد و بعد ازو کنك ، و او آخرین پادشاه کتورمان بود و بعد ازو از براهمه سامند پادشاه شد و بعد ازو کملو و بعد ازو جیپال و بعد ازو اندهبال و بعد ازو نسدرجیپال ، و او درسنهٔ اثنی عشر و اربعمائهٔ (۴۱۲) هجری کشته شد وپسر او بهیم‌بال بعد ازو پنج سال حاکم شد و به او پادشاهی هند منقضی و دولت هنود منقرض گشت واز آن خاندان هیچ کس نماند، والله اعلم .

طایفهٔ دوم

مسلمانان ، و ایشان سیزده تن‌اند و مدت پادشاهی ایشان سیصد سال

پیش از سامانیان محمود بن القاسم بن میمنه از نواحی سجستان به زمین سند درآمد و فتح کرد . نخست شهر بهنو بگرفت و نامش منصوره نهاد ، و شهر ملتان بگرفت و نامش معموره نهـاد ، و در شهرهای هند درآمد تابه شهر قنّوج و زمین

۱ـ م : بارگاه . متن از «با» . ۲ـ با : بابدو .

قندهار و حدود کشمیر ، و از آن راه بازگشت و اهل هند را زنهار داد و به صلحی ازیشان راضی شد، و بعد ازو از غزاة هیچ کس از حدود کابل نگذشت مگر به ایام دولت ترك وقتی که مالك غزنه شدند .

و نایب آن دولت ناصرالدین سبکتگین بود . او در حدود هندوستان غزا بسیار کرد و بعد ازو پسرش سلطان محمود اجتهاد و اثر بسیار نموده در سی و اند سال، و فتح بلاد هند به او مشهور است ، و بعد از واقعهٔ او به چند سال فتح دیار دهلی به ایام سلطان شهاب‌الدین محمد بن سام بن الحسین الغوری بود که به عهد سلطان محمود هنوز به مسلمانی درنیامده بود. مالك بلاد و جبال غور بود، وسوری که جد اعلا و معظم‌ترین ملوك ایشان بود به روزگار سلطان محمود بردست سپاهیان او کشته شد و فرزندان سوری که اجداد سلطان شهاب الدین و غیاث الدین بودند بعد از تقلّد دین منقاد امرسلطان محمود واولاد ایشان شدند، تانوبت دولت سلجوقیان به‌سلطان سنجر رسید. حسین غوری برادرسام ازبهرامشاه برگشت و به‌حضرت سلطان سنجر رفت و لشکرخواست و لشکر بستد [۱۴۲ ـ ر] و باسلطان بهرامشاه مصاف داد. بهرامشاه منهزم [شد و] به هندوستان رفت . حسین برادر خود سام را به محافظت غزنین بگذاشت و خود با غور رجوع نمود. بهرامشاه بیامد و سام را بر دارکرد و حسین بازآمد . بهرامشاه بگریخت . حسین غزنین را قتل ونهب کرد وهفتاد هزار آدمی هلاك گردانید . سلطان سنجر قصد او کرد ، حسین گرفتارشد . سلطان فرمود تا بکشند . امام احمد غزالی شفاعت کرد ، او را رها کردند .

حسین تا دو سال در بازار لشکر گدایی می کرد . روزی به در دکان طباخی امیر ولشکرکش خراسان عمادالدوله قیماج می گذشت، حسین را دید که آتش دیگ طباخ می کرد . قیماج را بدو رحم آمد ، به حضرت سلطان عرضه داشت[1] . سلطان به احضار حسین مثال فرمود . حسین زمین بارگاه ببوسید . سلطان گفت: گرفتم که ترا مال و اسباب نماند ، قدرت و استطاعت آنکه سر و روی پاك داری هم نماند؟ حسین جواب داد که آن روز که این سرسرمن بود دویست هزار سرخدمت این سر می کرد، امروز چون از آن تست چنین ذلیل وخوار می‌داری . سلطان بر وی ببخشود

۱ـ با : عرضه داشت کرد .

و او را باعدت[1] بر سر ولایت غور فرستاد وتا آخر عمر مطاوعت نمود .

چون دولت خاندان سلطان محمود به‌آخر آمد و از آن سلجوقیان نیز روی به انحطاط نهاد و پسران سام که برادر زادگان حسین‌بودند: مهتر شهاب‌الدین محمد که به سلطان معزالدین ملقب بود و کهتر سلطان غیاث‌الدین مملکت هرات و غور وغزنین وهند چنانکه در تصرف اولاد سلطان محمود بود بگرفتند . شهاب‌الدین در دهلی متمکن شد، ناگاه خبر وفات برادر شنید و بعد از آن او نیز نماند . غلام او قطب‌الدین ایبك لنگ سلطان شد و متابعت پسر شهاب الدین محمد ، محمود نام م که والی غزنین بود می‌کرد ، و این بیت را درحق او گفته‌اند :

بیت

سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین　　　محمودبن محمدبن سام‌بن حسین

[و شعرا که در ایام ایشان بودند ، ابوالقاسم رفیعی و ابوبکر جوهری و نظامی عروضی و علی صوفی و نظامی منیری سمرقندی و نظامی اثیری نیشابوری بودند] .

بعد از آن ایبك‌لنگ نماند . غلام او ایل‌تتمیش قایم مقام اوشد درشهر دهلی، وملقب به سلطان شمس‌الدین ، وتا زمان کیوك خان سلطان هندوستان بود . بعد ازو دو پسر ودختری ماند جلال‌الدین و ناصرالدین ورضیه ، ممالیك وبندگان او الغ‌خان و قتلغ خان و سنکرخان [۱۴۲ - پ] و ایبك خطایی و بوزبیك (؟) و میرداد شمس‌الدین عجمی حقوق نعمت را به کفران مجازات کرده بر جلال‌الدین خروج کردند .

جلال الدین گریخته ، درشهور سنهٔ احدی و خمسین وستمائه (۶۵۱) متوجه حضرت منکوخان شد. قتلغ‌خان و سنکرخان بنو از الغ‌خان متوحش شده برعقب جلال الدین روان شدند . الغ خان رضیه را برتخت سلطنت نشاند . از آن طرف منکوخان، جلال‌الدین را سیورغامیشی فرمود ویرلیغ داد که سالها[3] بهادران لشکری که‌در آن حدود اند اورا مدد کنند. جلال الدین مراجعت کرد وحدود لهاور و کرخه

۱- م : باعزت . متن از «با» .　　۳- با : سالی .

و سودره که ایل مغول بود در تصرف گرفت و بجزوی از کل راضی شد .

بعداز مدتی الغ خان ، رضیه را از فراز تخت در کنار « نعم‌الختن القبر »[۱] جای داد . ناصرالدین را که دختر او داشت سلطان کرد وباز غدر نمود و او را به قتل آورد .

بیت

هر روز کند چرخ فلك بیدادی　　هرلحظه رهین غم کند آزادی

این‌شاهد ملك‌خوش عروسی‌است‌ولیك　　هر روز در آغوش کشد دامادی

و الغ خان سلطان شد ملقب به غیاث‌الدین ، و بعد از مدتی نماند . پسرش قایم مقام شد. در اثنای این حالات ازحضرت هولاکوخان یرلیغ به استحضار ملك ناصرالدین پسر وفاملك که حاکم سند بود نفاذ یافت . چون برسید، ملك شمس‌الدین کرت وخداوند زاده برغندی اورا متهم گردانیدند، تا او را باچند نفر ملك به یاسا رسانید . در این حالت ملك فیروز که از جهت ناصرالدین به امارت خلج موسوم بود عازم دهلی شد و پسر سلطان غیاث‌الدین را ملازم گشت و به خدمات پسندیده تقرب جست ، او را به محافظت مولتان که سرحد است نامزد فرمود تا مجال مداخلت لشکرمغول وبیگانه ندهد . بدین خدمت چندگاهی مواظبت نمود، چنانکه عادت اهل حسد باشد او را تهمت نهادند و از دهلی او را بخواندند . ملك فیروز برفت و ازسلطان مخوف بود. وزیرسلطان ازسرغضب روانه شد تابه اکراه احضار او کند . در راه به او رسید . ملك فیروز درحال‌کار او بساخت وهمچنان عنان ریز[۲] باقصر سلطان براند وسلطان را هلاك کرد و پسری نارسیده از آن سلطان‌بود، چند ـ روز اسم سلطنت برونهاد . پس لشکر را در ربقهٔ طاعت آورد [۱۴۳ ـ ر] و پسر را درعقب پدر نهاد[۳] تا خبر برد که :

بیت

زان قاعده‌های وصل درکوی امید　　تا چشم به‌هم زدیم[۴] آثار نماند

۱ـ یعنی چه خوب دامادی است قبر ! مرادکشتن اوست . ۲ـ عنان ریز یاجلو ـ ریز یعنی لگام سست‌کنان و تازان . ۳ـ با : فرستاد . ۴ـ با : تاچشم زدیم برهم .

و ملك فیروز سلطان شد و دختر خود را به برادرزادهٔ خود علاء الدین داد و حکومت غوص و بدورن[1] بدو تفویض فرمود . چون مدتی استقلال یافت لشکری آراسته جمع کرد . پیش او حکایت کردند که رای هند را خزاین بسیار است مملو به جواهر آبدار و لآلی شاهوار . علاء الدین طمع درو کرد و جاسوسان برو گماشت تا وقتی که لشکر رای به جانبی دیگر به دفع دشمن مشغول بودند اعلام کردند . علاء الدین فتح آن مملکت کرد . رای دختر به وی داد و تمامت خزاین بدو سپرد. علاء الدین چندان مواشی که داشت و آنچه یافت محمول آن نعم نامتناهی کرد و مراجعت نمود . چون خبر به ملك فیروز رسید به حضور او مثال داد . او تهاون می‌نمود . ملك فیروز را توهم عصیان افتاد، با لشکری تمام متوجه اوشد و در کنار آب «جون» ملاقات افتاد چنانکه نهر بین‌الفریقین حایل بود . ملك فیروز به اعتماد حقوق ابوّت و بنوّت طریقهٔ حزم و راه احتیاط مهمل ومعطل مانده باپنج تن از آب عبور کرد . علی‌الرسم علاء الدین پیش عم زمین خدمت بوسید و عذرها خواست .

چون لحظه‌ای بنشستند واز هرگونه حکایات متداول شد ، علاء الدین فرصت غنیمت شمرد ویکی را از خواص اشارت کرد تا در اثنای سخن او را هلاك کرد . درحال علاء الدین زر فراوان پیش امرای لشکرفرستاد ودل ایشان را بدست آورد . خدمت او را گردن نهادند و از آنجا عازم دارالملك دهلی شد . کوتوالان قلعه از تسلیم و مطاوعت تمرد نمودند و در نگشودند . فرمود تا منجنیقها نصب کردند و به جای سنگ صره‌های سیم و زر در منجنیق نهاده می‌انداختند . سکان قلعه به ناکام سیم و زر کیسه قبول کردند و قلعهٔ حصین را در بگشادند. و دو پسر ملك فیروز در مولتان بودند گرفته، ایشان را به دهلی آوردند وهردو را میل کشید. سلطان علاءالدین فارغ البال به استقلال برتخت سلطنت نشست وتا این زمان که شهور سنهٔ سبع عشر و سبعمائهٔ (۷۱۷) هجری است سلطان او بود ، والله اعلم .

۱ـ با: عوض وبدون و .

قسم هشتم

در تاریخ ختای از عهد نیکو پادشاه اولین ایشان تا آخر پادشاهان ایشان [۱۴۳ ـ پ] شودی شو وسو نام که اورا التان خان گفتندی که چنگیز‌خان و اولاد او با او محاربت کردند. و ایشان سی و شش طبقه اند. عدد ایشان سیصد و پنج تن، مدت پادشاهی ایشان به زعم اهل ختای چهل هزار و دوهزار و هشتصد و هفتاد و پنج سال، و این قسم بر دو باب است:

باب اول

در ذکر مملکت ختای وحساب ادوار و اعوام و معتقدات ایشان، و این باب بردو فصل است و یك مقدمه

مقدمهٔ کتاب ـ چون اهل ختای بت‌پرست و ارباب ادیان و ملل مختلف و کفار بوده اند، بنیاد دعوی وتقریر ایشان بر قدم عالم است، [بدان] سبب تواریخی که آغاز نهاده اند و قیاس ظهور خلق از آن می کنند بغایت بسیار است و در هیچ عهدی کتب تواریخ ایشان دراین دیار نبوده به‌واسطهٔ بعد مسافت، وحکما و دانایان

ایشان اینجا نرسیده ، وپادشاهان این ولایات نیز به‌تفحص وتجسس آن مایل نبوده ، و تا زمان هولاکوخان که جمعی ازحکما و منجمان ایشان با او اینجا آمدند، از آن جمله حکیمی نوسحی‌نام معروف به سینك سینك یعنی‌عارف، که خواجه نصیرالدین طوسی به‌فرمان هولاکوخان به‌جهت زیج ایلخانی ازو قواعد نجومی وتاریخ ایشان معلوم کرد ، و دیگر در زمان پادشاه اسلام غازان خان فرمان شد تا تاریخ مبارك غازانی را تألیف کنند. خواجه رشیدالدین وزیر ازحکمای ختای لیتاجی ونکیسون[1] نام را که ایشان هردو برعلم طب ونجوم وتواریخ واقف ومستحضر بودند وبعضی از آن کتب از ختای با خود آورده احضار فرمود . ایشان تقریر کردند که هرچند تاریخ اهل ختای وعدد سالها و ادوار ایشان نامتناهی است، لیکن تاریخی که اسامی پادشاهان آنجا درآن مشروح و مفصل است و بنیاد حکایات برآن نهاده و در این وقت میان اهل ختای شهرتی دارد و برآن اعتماد کرده‌اند کتابی است که آن را سه حکیم معتبر به اتفاق ساخته اند : یکی را نام فوهین‌خوشانك ، فوهین اسم است و خوشانك صفت یعنی بخشی ، و او از شهر تای‌غانجو[2] بوده است و دیگر را نام فیخو خوشانك از شهر نین جرو[3] ، نام دیگر شیخون خوشانك از شهر لادکین .

ایشان هرسه آن تاریخ را از کتب قدیم انتخاب کرده اند و تمامت حکما و دانایان ایشان تصحیح و مقابله کرده و جمله برآن [۱۴۴ – ر] گواهی نوشته که با کتب قدیم مقابل است و درآن هیچ شبهتی نه . بعد از آن نوبتی دیگر حکیمی تصحیح آن کرده ، آنگاه به موجبی که عادت ایشان است ازآن کتاب نسختها کرده و می کنند چنانکه درآن هیچ تغییر وتبدیل و زیادت و نقصان نمی‌تواند بود ، وآن چنان است که چون بهترین کتب آن تواند بود که درست باشد وخطش بغایت خوب، و مجال تغییر و تبدیل درآن نه ، رعایت این هرسه معنی را وضعی کرده اند که هر کتاب که نزد ایشان معتبر افتاد خطاطی خوش‌نویس را حاضر کرده اند تا هرصفحه از آن کتاب به خطی پاکیزه بر لوحی نوشته است و تمامت دانندگان آن قسم به احتیاط تمام مقابله وتصحیح آن کرده وخط خویش برظهر آن لوح مثبت گردانیده، آنگاه نقادان ماهر استاد را فرموده تا آن را نقادی کرده اند ، و چون از تمامت

۱– با : مکنون . ۲– با : تابغانجو . ۳– با : فین‌حود .

کتاب برین طریقه نسخت گرفته اند و برهریك عدد آن برتوالی نوشته ، آن لوحها را همچون سکهٔ دارالضرب درکیسه‌ها به مهر امنا به معتمدان معین سپرده اند و در دکانهای مخصوص به آن مصلحت مضبوط نهاده و بر آن عمال تمغایی معین و مقرر گردانیده . به هروقت که کسی نسخه ای از آن خواهد ، پیش آن جماعت رود و حقوق معین دیوانی و مؤنات آن بدهد . ایشان لوحهای آن کتاب بیرون آرند و برمثال سکهٔ زر بر اوراق کاغذ نهند و به وی تسلیم کنند، و بدین طریقه ممکن نیست که در هیچ کتابی ازکتب ایشان زیادت و نقصان تواند بود ، بدان سبب بر کتاب مذکور اعتماد کرده نقل تاریخ ایشان می‌رود ، و العهدة علی‌الراوی .

فصل اول

در تاریخ ختای

تاریــخ ایشان مشتمل برسه دور است : هر دوری را نامی معین . دور اول شانك‌ون ، دور دوم جونك‌ون ، دور سوم خاون . و دور بزرگتر را ده هزار سال می‌نهند و این مدت را یك ون می‌گویند و هر روز معظم را برسه دور نهاده اند ، هر دوری شصت سال و هرسالـی نامی دارد تا چون طول مدت بسیار است ضبط حساب [۱۴۴ ـ پ] آسان‌تر باشد، واز مبدئی که ایشان تصور کرده‌اند وپیش ایشان معروف ومسطور است تا این زمان که شهورسنهٔ سبع عشر وسبعمائهٔ هجری (۷۱۷) است مطابق بیلان‌ئیل سال پنجاه وچهارم ازدور شانك‌ون، مدت هشت هزار وهشتصد وشصت وسه ون ونه‌هزار وهفتصد وهشتاد وپنج سال گذشته است که مجموع آن هشتاد وهشت هزار هزار وششصد وسی ونه هزار وهفتصد وهشتاد و پنج سال باشد واز آن مبدأ مذکور تا آن سال که چنگیزخان ارنك‌خان را بکشت و مبدأ ظهور پادشاهی او بود وآن سال طونقوزییل بوده موافق شهورسنهٔ تسع وتسعین وخمسمائهٔ (۵۹۹) هجری است مدت هشتاد وهشت هزار هزار وششصد وسی ونه هزار وششصد وشصت

وهفت سال بود.

فصل دوم

در ذکر ولایات ختای

ممالك اقوام مذکور چندپاره ولایت معظم است و اسامی آن ولایات به حسب لغت و اصطلاح هرقوم مختلف ، چنانکه در میانهٔ ممالك ایشان ولایت معظم معتبر است که در اغلب اوقات تختگاه پادشاهان بوده . ولایت را بر زبان ایشان خـان زجوخون قوی می‌گویند ومغولان آن را جاوقوت و هندوان چین، ونزد ما به ختای مشهور است .

و ولایتی دیگر هست درشرقی ولایت مذکور مایل به جنوب که ایشان‌آن را نیوی[1] می‌گویند و مغولان نیکناس و هندوان مهاجین[2] یعنی چین بزرگ ، و سایر مردم ماچین. وولایت چین‌را به‌نسبت ماچین از ده یکی‌نهاده‌اند. وخواجه‌رشیدالدین وزیر ازپولاد جنکسانك روایت کرده که آن ولایت ماچین به حساب نهصد تومان در دفتر آمده است و شهری بزرگ در آن مملکت است که آن را خنسای[3] می‌گویند که قطر آن از بارو به بارو ده فرسنگ است ، و در آن شهر سه بام نهاده ، و تمامت خانهای ایشان سه طبقه است ، و در آن جای سه مسجد جامع است بزرگ . روز جمعه از مسلمانان پر باشد و اهل شهر کمتر یکدیگر را شناسد از غایت انبوهی . و در میان شهر دریاچه‌ای است دور آن شش فرسنگ ، وباقی به عظمت برین قیاس .

و ولایتی دیگراست درجنوبی غربی‌ختای که ایشان آن را «دای‌لیو» می‌گویند و مغولان قراجانك وهندوان کندهر، و نزد ما به قندهار مشهور . و این [١٤٥–ر] ولایت درمیان هند و تبت افتاده ، دریك نیمهٔ آن مردم سیاه ویك‌نیمه سفید، ومغولان

۱– : امیری . ۲– = ماچین . ۳– با : خونسای .

این نیمهٔ سفید را جغان حایل[1] گویند . و در شمالی ختای اقوامی صحرانشین اند و ایشان آن قوم را جیدن گویند و مغولان قراختای ، و مواضع ایشان به صحراهای مغولستان متصل است ، و وقتی از آن قوم شخصی خروج کرد وملك ختای بگرفت و پادشاه شد ، و از نسل اوچند بطن مدتی مدید پادشاهی کردند و مغولان و دیگر اقوام ایشان را جورجه خوانند، از ایشان شخصی خروج کرد و آن یان‌او کودای نام وای‌کیم لقب، و ملك ختای از پادشاه قراختای بستد ومغولان او را آقوده گویند ، والتان خان که درعهد چنگیزخان بود و در زمان اوکتای قاآن بر افتاد از نسل این وای‌کیم بود . و در میان ولایت ختای و قراجانك ولایت[2] بسیار است و هریك را پادشاهی ، از آن جمله ولایتی است که اهل آن را عادت است که دندان را از زر غلافی سازند و به وقت طعام خوردن برگیرند ، و مجموع آن ولایت دربن وقت ایل قاآن اند ، والله اعلم بالصواب .

باب دوم

در ذکر پادشاهان ایشان و ایشان سی و شش طبقه اند

طبقهٔ اول

پادشاه اولین ایشان نیکو بوده است که آغاز تاریخ ازو کرده اند و در عهد اوشهر و ولایت نبوده ، و آدمیان برمثال دیگرحیوانات درصحرا گشتندی وخورش ایشان علفها بودی و عورت پوش برگ درخت ، و به‌گاه گرما نفس قوی زدندی و از تأثیر آن هوا خنك شدی و باد برخاستی و به وقتی که سرفه وتهوع کردندی مانند

۱ــ با : جغان یانك .　　۲ــ با : قراء بسیار .

رعد و برق در هوا پیدا شدی و به وقتی که خواستندی که هوا گرم گردد دستها را برهم زدندی . و در آن زمان هرچند زنان بوده اند لیکن طریق شهوت راندن و مجامعت نمی‌دانستند ، نفس به نفس رسیدی و زن حامله گشتی و بعداز آن بچه در وجود آمدی .

و بعد ازو تن خوانکشی پادشاه دوم، نامش تن است ولقبش خوانکشی[1] ، و در قدیم پادشاهان ایشان را لقب خوانکشی بوده ، واین زمان شی می‌گویند . او را تن همچون تن مار بوده است و ده سرهمچون سرآدمی داشته ، واو را سیزده برادر بوده ، و برهمان شیوهٔ پادشاه اول زندگانی کرده . و در عهد او چون [۱۴۵ – پ] بایکدیگر حساب کردندی برشاخ گیاه یا درخت گره زدندی واز آنجا فهم کردندی.

دی‌خوانکشی پادشاه چهارم، اونیز یك تن همچون مار وده سر آدمی داشته واو را یازده برادربوده و عادت و شیوهٔ ایشان همه یکی بوده . اولون کی و شتی کی و جه‌خون کی و ان کر کی وسومین کی[2] وشورن‌شی، این شش پادشاه یك طریقه وشیوه داشته اند . در عهد ایشان درخت میوه دار پیدا شد ومردم آغاز میوه خوردن کردند وهنگام گرما بر درختان رفتندی وگاه سرما در سوراخها . وحال آفتاب وماه درآن زمان فهم کرده اند، وپیش ازآن آتش افروختن نبوده ، و درآن عهد چوب برچوب مالیدندی تاآتش پیدا شدی و اول خون آهو خوردندی ، بعد ازآن سنگ به آتش گرم می کردند و بر سرسنگ گوشت آهو می‌انداختند تا بریان می‌شد ومی‌خوردند و مجموع ایشان برین عادت می‌رفتند و هنوز انسانیت بر ایشان اطلاق نرفته بود .

طبقهٔ دوم

نوکی یازدهم پادشاهان ختای بوده و ابتداء ظهور اوصاف انسانیت از فهم وذکا آغاز ازوشده ، و درعهد اوعلم فال که ختاییان دراین وقت آن را خوی می‌گویند و مانند رمل است اختراع کرده اند ، و بعد از آن درآن باب کتاب ساخت[3] وشیوهٔ زناشوهری[4] و زفاف او آغاز کرده و وضع خط او نهاده و طریقهٔ حساب و قباله

۱ـ با : خوانکسی . ۲ـ با : سومون کی . ۳ـ با : ساخته‌اند .
۴ـ = زناشویی .

ونامه بادید آورده و دام ماهی ساخته ، تا گرفته اند و می‌خورده[1] ، و سازی ساخته که ابریشم آن بیست و پنج تار بوده و عوض ابریشم چون در آن وقت نبوده نی باریك را شكافته‌اند و بر آن ساز بسته، و آن را خواهر او ینواشی نام زده که بعدازو پادشاه شد .

و بعد ازو کون کونشی ، تاعی تایشی[2] ، رن خویش ، جوی یانك ، اولی - شی، خی‌خوشی، سون‌یوشی، خون دون‌شی، حو بانك شی، کوین‌شی، جوسن‌شی ، هم‌کان شی ، و وخواشی پادشاهی کرده اند و بعد از آن به طبقهٔ سیوم منتقل شده .

طبقهٔ سوم

شن‌ون پادشاه بیست وهفتم، تن او همچون مار ویك سر آدمی داشته . درعهد او آلات اسباب زراعت از گاو و غیره پیدا گردانیدند و زراعت کردند ، و علاج بیماری وتجربهٔ [۱۴۶ - ر] داروها او آغاز کرد و درمیان خلایق او مشهور گردانید و معاملات و بازارها در صحراها ظاهر کرد . و سازی دیگر بیرون آورد و آن را قوبوزکیم[3] گویند . و بعد ازو دی‌جینك دیلم ، دی مینك ، دی حی ، دی لای ، دی یای[4] ، دی درپادشاهی کرده اند، و بعد از آن به طبقهٔ چهارم منتقل شد .

طبقهٔ چهارم

شن‌وت پادشاهی سی و پنجم هفده پسر داشته : پسر دومین شجاع و زیرك و عاقل بوده . و در آن عهد دیوی پیدا شد نام او«جی» بود وهفتاد نفر دیو[5] آقا واینی تبع داشت و سر او مسین و پیشانی آهنی بود و سنگ و ریگ می‌خورد و خلق را زحمت بسیار می‌رسانید وکس را مجال مقاومت با او نبوده ، و بر پریدن قدرت داشته . این پادشاه با آن دیو هفت شبانروز[6] جنگ کرد و بروی دست نمی‌یافت . از آن معنی غمناك گشته درخواب رفت، و در آن عهد تیر و کمان نبود، او به خواب

۱- با : میخورده‌اند . ۲- با : تای تانش . ۳- با : قوبوزیکم .
۴- با : دی نای . ۵- با : «دیو» را ندارد . ۶- با : شباروز .

چنان دید که به درگاه حق تعالی می‌رفتی . دربان بهشت تیر و کمان داشت پرسید که چیست . او فواید آن با او تقریر کرد و استعمال آن به وی آموخت . پادشاه را در خاطر آمد که این سلاح لایق آن است که آن دیو را بدان تدارك کنند . چون بیدار شد صورت آن یاد داشت . ترتیب کرد و به جنگ دیو رفت و او را بکشت . و در آن زمان ابریشم و جامه‌بافی نبوده و مردم برگ درخت می‌پوشیدند . هم درخواب بهشتیان را دید ، جامه‌های خوب پوشیده . حال آن پرسید و بیاموخت . چون بیدار شد ، به تدبیر آن مشغول گشت ، تا ابریشم ساخت و جامه بافت و بدوخت ومردم را بیاموخت .

و در عهد او ارنان[1] نام شخصی پیدا شد استادی ماهر، وکارهای معظم آغاز کرد . کشتی و گردون وطبق و آلتهای چوبین او پیدا کرد و شهر ساختن از چوب او بنیاد نهاد وتابوت جهت مرده هم او اختراع کرد ، و پیش از آن آدمی مرده را دفن نکردندی و بینداختندی . این پادشاه فرمود تا مردگان را دفن کنند و از جملهٔ یساقهای[2] او یکی آن بود که هرمرده‌ای که از نسل پادشاهان باشد هفتم روز او را از خانه بیرون برند و در صحرا به موضعی بنهند وهفت ماه آنجا بگذارند . بعداز آن درگور نهند . وبلندی‌گور ایشان سه قلاج[3] باشد و امرا را پنج روز وپنج ماه و بلندی‌گور [۱۴۶ ـ پ] دو قلاج و کسری ، ودرخت سرو برسر آن بکارند، وعموم مردم را سه روز وسه ماه و بلندی‌گور چهارگز و درخت بید برسر آن بنشانند .

واین پادشاه نه پاره شهر بنا کرد : دی یوجیو، سینك جیو، یوجیو، بین‌جیو، لانك جیو، جوجیو، یانك جیو[4] ، و تمامت را معمور گردانیده به پسر سپرد. بعداز انقضای دور او [و] فرزندان او هژده نفر ، دولت ایشان منقطع شد ، والله اعلم .

۱ـ با : نان . ۲ـ یساق در فرهنگها به معانی سیاست و فسق و ترتیب آمده (رك : فرهنگ دکتر معین) و ظاهراً صورتی است از یاسا یعنی قاعده و قانون .

۳ـ قلاج به ضم قاف ونیز قولاج، ترکی است ، واحد طول است معادل درازی هردو دست ، باز . ۴ـ نام دو شهر ذکر نشده است .

طبقهٔ پنجم

شوخوارکم‌بن شی پادشاه پنجاه وسیوم ، چنان تقریر می‌کنند که او را پدر نبود و مادرش نوری دید و از آن آبستن شد و او را بزاد ، وپیش ازآن مرغ همای نبوده و درعهد او بادید آمد وبر بالای اردوی او پرواز کرد، و درآن زمان شهرها را محلات پیدا کردند . و او بغایت پادشاه عاقل و عادل و زیرك و مهندس بود ، و بعد ازو نه پادشاه از نسل او پادشاهی کردند و دولت ایشان منقضی شد .

طبقهٔ ششم

جون موکاویانك‌شی پادشاه شصت وسیم ، ازنسل پادشاه سی وپنجم شن‌وت بود ، عظیم مقبل و عاقل و عادل . باحضرت حق تعالی نیازی داشت و عبادت بسیار کرد . در عهد اوکلاههای نیك اووقولجا[1] بادید کردند، و بعد ازو به نه بطن دولت ایشان به پایان رسید .

طبقهٔ هفتم

دی لوکاوشینك‌شی پادشاه هفتاد وسیوم، درعهد او کهوکه[2] وطبل و زنگ و درای وضع کرده اند ، و حکیمی بزرگ بود نام او جی‌سون ژی ، او را معلم خود گردانید و علم بسیار از وی آموخته و کتب ساخته ، و بعد از هشت بطن دولت منقضی شد .

طبقهٔ هشتم

دی بوبارمانك‌شی ، پادشاه هشتاد و دوم از عم زادگان پادشاه سی و پنجم ، تقریر می‌کنند که مدت چهار سال در شکم مادر بوده و موی و ابرو برداشته هشت[3]

۱ــ با : نیك‌آورقولجا .   ۲ــ با : کهورکه (؟)   ۳ــ با : هشتاد .

رنگ، واز وی مثل کرامات ظاهرشده . و درعهد او دوفرشته آمده: یکی برصورت گاو و دیگر برصورت قوچ ، واز دست راست وچپ او می‌نشسته و هریك از امرا و مقربان که درآمدی و دل وی با پادشاه بد بودی، گاو اورا به دندان بگرفتی وقوچ به‌سر می‌زدی . و بعد ازمدتی قوچ بمرد وبه موضعی که جای او بود درختی برآمد [۱۴۷ - ر] بلندی او هشت[1] گز، وخاصیتی داشت که در هرماه پانزده روز برگ از آن بیرون آمدی و پانزده روز دیگریکی ازآن فرو افتادی. وبعد از مدتی گاو نیز بمرد . پادشاه غمگین شد که بعد ازین معرفت مردم چگونه حاصل شود . در موضع گاو درختی برآمد سه گز، وسرشاخهای آن خار بود. چون بدخواه پادشاه درآمدی دردامن وی درآویختی، وآن درخت دیگرسربرزمین نهادی، پادشاه ازحال مخالفان آگاه شدی . از ممالك سی و دو[2] مرد صاحب کرامات آمدند و ملازم شدند وعلوم می‌آموختند و کتب بسیار تصنیف کردند ، و مرغ همای برسر او فروآمد ، وبازیی که به زبان ختای‌آن را جام می‌گویند و درین ملك نیز می‌بازند ، عدد خانه های‌آن سیصد وشصت وشش است به عدد روزهای سال ، او وضع کرد .

و او را یك پسر بود نام او نانجو[3] ، پدرش چون او را مستعد پادشاهی ندید فرمود تا ندا کردند که تمامت مردمان عاقل کافی دانا که در ممالك او هستند جمله پیش او جمع شوند . از جوانب و اطراف مملکت دوهزار جوان عاقل هنرمند را حاضر گردانیدند ، از آن جمله هیچ‌یك را ملایم طبیعت خود نیافت . بعد از آن یك هزارمرد دیگر بیاوردند. او بخورها برآتش نهاد وبه تضرع تمام باخدای تعالی مناجات کرد که چون مرا آمرزیدی مقبلی ندادی و از دوهزار آدمی یکی را ملایم طبیعت خود نیافتم . از این یك هزار یکی را لایق روزی گردان . آنگاه تفحص نمود ویکی را مستعد یافت، پرسید که نام توچیست؟ گفت: یوویوشی[4] ، وآن شخص شکلی بغایت زشت داشت مانند اژدها، وچشمهای او هریك دو مردمك دیده داشته، و خدمت پدر و مادر نیکو کرده ، او را اختیار کرد و هم درحیات خود پادشاهی به وی داد .

۱- با : هشتاد . ۲- با : سی و دو هزار . ۳- با : تانجو . ۴- با : یودیوشی .

طبقهٔ نهم

دی‌شن بوربوسی ، پادشاه هشتاد وسیوم نه سال در حیات او پادشاهی کرد . در عهد او چهار عیار بد فعل مستولی بودند و مردم از دست ایشان در عذاب . او هرچهار را به دست آورد وبکشت وعالم آرام یافت، و تابوت چوبین [۱۴۷ – پ] و سفالین اختراع کرد و ده پاره شهر بنا کرد . فرزند شخصی یسار[۱] نام را برگزید و در حیات خود به پادشاهی نشاند ، و بعداز آن وفات یافت .

طبقهٔ دهم

سیایروت ، درعهد او دوازده سال متواتر باران بود چنانکه به‌طوفان انجامید و بیشتر عالم آب گرفت و اکثر خلایق هلاك شدند مگر بعضی که کشتیها توانستند ساخت وکسانی که برسر کوهها و بلندیها مانده بودند . این پادشاه با خود اندیشید که چون این در زمان من پیدا شد وخلق هلاك گشتند هر آینه از تغفل واندیشهٔ بدمن باشد . تمامت بقایای مردم را جمع کرد و در خانه‌ها ممر آب بساخت تا آبها را که به هرجا جمع شده بود به دریا ریخت و زمینهای ولایات خشك شد ، ونه رودخانهٔ بزرگ که در ولایت ختای است در آن عهد بریده اند. و در زمان اومردی بود چهل گز بالای او ، و بعد ازو شانزده[۲] بطن پادشاهی کردند .

طبقهٔ یازدهم

شنك تانك، پادشاه صد ویکم از نسل ری کو کوشنك شی پادشاه هفتاد وسیوم بود . در عهد او هفت سال باران نیامد و چشمه‌ها و رودخانه‌ها خشك گشت و مردم از زراعت بازماندند و قحط شد . اوگفت این همه شومی‌گناه من است . بفرمود تا هیزم بسیار جمع کنند واو را بسوزانند، تا باشد که خشم خدا کم شود وگناهان او

۱ــ با : سیاد .　　۲ــ م : شازده . متن از «با» .

و از آن خلق ببخشد . چون هیزم جمع کردند و اثر صدق و نیاز او ظاهر گشت ، حق تعالی رحمت کرد و هفت شبانروز باران بارید وخلق از تنگنای قحط و نیاز به فراخنای نعمت و ناز افتادند . و بعد از او بیست و نه بطن پادشاهی کردند .

طبقهٔ دوازدهم

جورو دانك، پادشاه صدوسی ویکم، اورا پدری بود جیورن[1] نام، و آن مردی حکیم بغایت کافی . وفالی که پیش ازین نوکی اول پادشاه طبقهٔ دوم وضع کرده بود و آن را برهشت قسم نهاده و فهم آن دشوار ، آن را برهشت درهشت قسمت کرد و بر شصت و چهار[2] خانه نهاد و روشن گردانید وبه مرتبهٔ پادشاهی رسید ، اما از راه حکمت خویشتن را بدان مشغول نکرد و پسر خویش را قایم مقام گردانید و اونیز بغایت حکیم و عادل بود . وضع و تعیین فرسنگ او کرد .

و درآن [۱٤٨ ـ ر] عهد در شهری که از آن طرف خانبالیق است، نام آن جیزکوه[3] ، پادشاهی بود وانك نام، مدت شصت سال پادشاهی کرده سی‌سال به عدل و داد گذرانیده و سی سال به ظلم وتعدی . و خاتونی داشت [نام او واکی ، او را دوشب داشته ، و نوکری بغایت بهادر] اولی[4] نام ، او را فرمود تا در همه شهرها جهت او شراب و طراسون[5] بسیار جمع کنند و سرایی بزرگ ساخته و آن را جنك نیکون نام نهاده یعنی‌سرای شب دراز ، وتمامت سوراخهای آن گرفته تابکلی تاریك شده ، و شمع بسیار افروختی، و درآنجا مدتی شبانروزی شراب خوردی، وگفتی این مقدار یك شب است . این جورودانك به قصد او لشکری عظیم کشید . چون خبر وصول او شنید از ترس و هیبت او خود را درآتش انداخت و بسوخت و جورودانك آن مملکت را بگرفت . و بعد ازو پسرش چینك دانك پادشاه شد و بعد ازو پسرش کنك دانك و بعد ازو پسرش جی دانك پادشاه صدو سی و چهارم ، پادشاه بزرگ و مبارك بود .

و از جمله حوادثی که در زمان او واقع شد یکی آن است که پیش‌از آن در

۱ـ با : جیوون . ۲ـ با : ششصدوچهل (!) . ۳ـ با: جیوکوه .
۴ـ با : اول . ۵ـ طراسون یا دراسون شرابی تلخ‌گونه‌که ازبرنج سازند .

ممالك ختای و هند و کشمیر هرچند مذاهب مختلف داشته‌اند لیکن شخصی که دعوی پیغامبری کند و او را ملتی و راهی باشد که خلق متابعت آن کنند نبود . درعهد این پادشاه شمکونی برخان[1] که اقوام هند و کشمیر وتبت و ختای و تنکقوت و ایغور او را پیغامبر می‌دانند و جمله متابعت او می کنند در وجود آمد و دربیست وچهارم سال از پادشاهی او آوازهٔ دعوت او به ختای رسید . و شمکونی برخان را هفتاد وهشت سال عمر بود و از ابتدای ولادت او تا این زمان که شهور سنهٔ سبع عشر و سبعمائهٔ (۷۱۷) هجری است مدت دو هزار وسیصدوسی ونه سال است .

حکایت ــ ولادت شمکونی برخان به زعم اهل ختای چنان است که پدر او از ملك کشمیر و انکل بود در ولایت یوکیا تیلاوی[2] نام انكفانك ، وآن پادشاه در آن ولایت حاکم ومقدم هشتاد وچهارهزار و دویست وشصت ملك، و رئیس شهرها و ولایات بوده ، و زنی‌داشته مویه نوجین‌نام، وچنان می گویند که اورا بکرخواست و باوی صحبت ناکرده درباغی که نام آن لم‌بینی بوده در زیر درختی [۱۴۸ – پ] که آن را یوکجه[3] خوانند خفته بود . ازهوا و از نور آبستن شد ، و بعد از آن از جانب راست پهلوی او شکافته گشته و بچه ای بیرون آمد . شوهرش پرسید که من به تو نرسیده‌ام وبکر بودی ، ازکه حامله گشتی؟ گفت : درباغ در زیر فلان درخت ناگاه نوری برمن افتاد و بیهوش شدم ، ندانستم که چیست . از آن حامله گشتم . و هنگام ولادت او نه اژدها از هوا فرود آمدند وآب از دهن بر وی می‌ریختند ، و او را در طشتی زرین شسته ، بعد ازآن هفت‌گام دویده وبه‌آواز آمده که مرا خدای فرستاد تا پیغمبر باشم تا وقتی که دیگر پیغمبران بیایند . و بغایت خوب صورت و فصیح ودانا وکامل بوده . چون نوزده ساله شد به‌کوه رفته وتاپنج سال آنجا می‌بود و هیچ نمی‌خورد و تا شش سال دیگرهم درکوه به عبادت مشغول بود . بعد از آن دعوت پیغامبری کرد و تمامت ولایت کشمیر و انکل و اکثر هندوستان و ختای مذهب او گرفتند و متابعت نمودند .

و بعد از جی‌وانك ، مودانك پادشاه شد ، و او را امیری بود برافر[4] نام .

۱ــ مجمل فصیحی : شاکمونی برخان (۲ : ۳۶۰) . ۲ــ با : بیلاوی .
۳ــ با : بوکجه . ۴ــ با : زاقو .

کارهای پسندیده کردی . به‌فرمان او برقنقلی نشست که هشت اسب می‌کشیدند و در شبانروزی صد فرسنگ می‌رفت و در ولایات می‌گردید و احوال معلوم می‌کرد و می‌آمد وبا مووانك می‌گفت ، و به ایران زمین نیز آمد و احوالهـا و هواهای این ولایت را معلوم کرد .

و درعهد او شخصی خوران[1] نام بود، علم کیمیا بیرون آورد وسیمیا نیز نیکو دانسته چنانکه هرلحظه خودرا به‌شکلی غریب بر آوردی ولعبت بازی اوبنیاد نهاد.

و بعد ازو کواتوانك پادشاه شد و بعد ازو پی‌دانك و بعد ازو سیارانك . و در عهد او از ولایتی که داخل مملکت او بود ببری دوپای وگرگی چهارشاخ پیش وی آوردند . و بعد ازو بی‌دانك و بعد ازو تمیلوانك و بعد ازو سون دانك عادل بود. بعداز بیست سال از ایام او دوسال باران نبارید وخلق در زحمت بودند، با خود گفت : من بر رعیت ظلم نکرده ام تا این حادثه به شومی آن باشد ، همانا فعل بد می‌کنم . خود را ازعشرت و ناپسندیدها بازداشت . بعد از آن باران ببارید و مردم آسایش یافتند ، و خطی که این زمان بر آن [۱۴۹ ـ ر] می‌نویسند و از خط معقلی استخراج کرده اند در عهد او وضع کردند و نام واضع آن شوجز[2] بوده .

و بعد ازو سون‌دانك پادشاه شد و خاتونی بغایت پاکیزه داشت یوس نام ، هرگز نخندیدی، هرچند شوهرش سعی کرد تابخندد میسر نشد . و درآن عهد معهود چنان بود که به‌وقت وصول یاغی برکوه آتش افروختندی ودهل زدندی بدان سبب امرا واقف می‌گشتند و حاضر می‌شدند . ناگاه بی موجبی فرمود تا چنان کردند و لشکرها برقاعده جمع آمدند و تعجب نمودند که دراین حوالی هیچ یاغی نیست ، این حال چگونه است! بدان واسطه خاتون بخندید و پادشاه را خوش آمد ، طویها کردند به‌نشاط آن . بعداز دوسال بحقیقت یاغی رسید وبرقاعده آتشها برافروختند و دهلها زدند ، امرا حمل بربازی کردند وحاضر نشدند . یاغی درآمد واو را هلاك کرد و باز گردید .

بعد ازآن بینك وانك درتختگاه پدر بنشست و نامبارك داشت وشهری دیگر بنا کرد لاکین‌نام، آنجابودی. و بعدازو وانك‌وانك وجونك‌وانك و نیزوانك‌وبی‌وانك

۱ـ با : خوازن . ۲ـ با : سوجو .

و سانك‌وانك و كونك‌وانك و ليك‌وانك به‌ترتيب پادشاهی كردند. دين‌وانك پادشاه صد و پنجاه و يكم درسال دوم از پادشاهی او تای شانك لاوكون در وجود آمد، كه آن قوم او را نيز پيغامبر می‌دانند .

حكايت ــ تای شانك لاوكون از ولايت جو بوده و پدرش را نام جن[1] ، او نيزچون شمكونی برخان از نور باديد آمده در زير درخت آلوچه ، هشتاد سال در شكم مادر بوده ، بالا چهار گزونيم داشته و پيشانی دوگز ، و ابروهای سطبر وبينی بزرگ و گوشهای بغايت پهن ، چنانكه به دوش او می‌رسيد، و از پهلوی چپ مادر بيرون آمده . و در حال ولادت ريش سفيد داشته ، بدان سبب خلق او را عزيز و محترم داشتند و به پيغامبری قبول كردند ونام آن قوم كه متابعت او نمودند سن‌شن[2] بوده . و بعد از شمكونی برخان به سيصد و چهل وهشت سال دروجود آمد ، و از ولادت اوتا اين زمان كه سنهٔ سبع عشر وسبعمائهٔ [۱٤۹ ــپ] هجری است يك‌هزار ونهصد و نود و دو سال است .

و بعد از دين‌وانك[3] ، كانك‌وانك و بعد ازو لينك‌وانك پادشاه شد واز مادر ريش‌دار در وجود آمد ، و درعهد او كون‌فوری بزاد كه پدرش را نام شولنك بوده و مادرش را جوشی ، و در آن حدود كوهی بزرگ بود نام آن نيكو ، درآن لحظه كه او از مادر جدا شد آن‌كوه بيفتاد، و چون بزاد برهمه اندام موی داشت و بالای او نه‌گزونيم بود وپهناش چنان فراخ كه چهارگز ريسمان‌گرد او درآمدی، وصورتی مهيب برمثال ببر داشت وبغايت عاقل وكافی بود ، بدان واسطه بيشتر مردم مريد او شدند وسه هزار شاگرد داشت كه ازو علم آموخته، و ازآن جمله هفتاد ودو به‌مرتبهٔ پادشاهی رسيد، و بعد از بای شانك لاوكون به مدت پنجاه وپنج سال در وجودآمد و هفتاد وسه سال عمر يافت .

و بعد ازو لينك‌وانك ، كی‌وانك، ناوانك ، كين‌وانك ، ون‌وانك ، جين‌دين نی‌وانك ، كووانك ، سی‌وانك، ويل‌دانك ، عان‌وانك ، بيله‌وانك ، هين‌شی‌وانك ، سوشين‌وانك ، بن‌وانك پادشاهی كردند . و در عهد بن‌وانك مملكت خراب شد و

۱ــ با : خوخن . ۲ــ با : شن‌سن . ۳ــ از اينجا تا طبقهٔ سيزدهم (صفحهٔ بعد) از نسخهٔ «با» افتاده است.

از ولایات او سی و پنج پاره شهر به دست یاغیان افتاد ، و بعد از آنکه او نماند جماعت بیگانگان ملك را به چهارده قسم بخش کردند و هریکی را پادشاهی علی‌حده برگرفت مانند آن که در این دیار ملوك طوایف بودند . و بعد از چندگاه هفت پادشاه بادید آمدند وملك از آن چهارده بازگرفتند بعضی به مشارکت وبعضی به انفراد . مدت پادشاهی آن هردو طایفه دوازده سال بود و ایشان هردو طایفه با یکدیگر حکم کردند .

طبقهٔ سیزدهم

بعد از آن پسر بن وانك[1] یکی از پادشاهان هفت‌گانه شیخوانك[1] نام[2] قوت گرفت و مملکت از آن شش پادشاه دیگر که شریك پدر او بودند بازگرفت و بر مجموع ممالك پادشاه شد .

او با دو پسر خود رشنی‌خوخوی[3] و سامشی زن طبقهٔ چهاردهم اند .

طبقهٔ پانزدهم

یانك وانك پادشاه صدو هفتاد و سیوم عظیم [۱۵۰ ـ ر] بهادر بود ، چنانکه زور نه گاو[4] داشت ، خروج کرد و سامشی‌زن را بکشت و پادشاه شد .

طبقهٔ شانزدهم

حن‌کاوان[5] بغایت دلاور بود وصورت وشکل اژدها داشت . در ابتدا پیشوای محلتی بود، شنید که درکوه اژدهایی سفید پیدا شده است ومردم را زحمت می‌دهد، با ده نفرمرد برفت و آن اژدها را بکشت، بدان سبب آوازهٔ او بلند شد وبه پادشاهی رسید وبا یانك‌وانك مذکور هفتاد و دو مصاف داد و او را کشت . و سه امیر معتبر

۱ـ یعنی شیخوانك پسر بن وانك . ۲ـ با : شبخوانك نام . ۳ـ با : زشی خوخوی . ۴ـ با : زورگاو . ۵ـ با : خن‌کاوزد .

داشت . چنانك لانك استاد او بود وجینك سانك‌شو وزیر او بود وجن‌سن(؟) لشکر به‌وی تعلق داشت .

و بعد ازو شوفیدی پادشاه شد . درعهد او مردی جونکیو[۱] نام ، نی‌زدن پدید آورد و چون او نماند مادرش کووتانجو نام[۲] قایم مقام شد ، ومی‌خواست که ازقوم پادشاهی بنشاند و امرا راضی نشدند و جنگ کردند و از آن قوم سه هزار آدمی به قتل آوردند و فیدی برادر شوفیدی را بنشاندند .

و بعد ازو نودی پادشاه شد ، و درعهد او چنان مشهور بود که از آن طرف دریای مشرق گیاهی است که اگر کسی به‌نیت درازی عمرخورد چندانکه نیت کند عمر یابد و اگر به نیت آن خورد کـه فرشته گردد چنان شود . و او را هوس آن گیاه برخاست. منجمی داشت بغایت ماهر فونك فونك‌شو نام، اورا در کشتی نشاند و بفرستاد تا آن گیاه بیاورد. چون مدتی انتظار کرد روزی به‌ناشناس پیش فال‌گویی رفت و فال‌گوی گفت : شخصی که تو ازحال او می‌پرسی بر کشتی شکسته می‌آید، و درین حال سه‌نوبت دست برهم‌زد وخندید وتاده روز دیگر برسد . پادشاه تعجب نمود و آن حکم را بنوشت. بعد از ده روز منجم برسید وگفت: به واسطهٔ آنکه باد مخالف آمد و کشتی بشکست، بازگشتم . پادشاه گفت : در فلان روز چرا سه‌نوبت دست برهم زدی و خندیدی ؟ گفت : از آنکه فال‌گوی از ده روزه راه حال من می‌دانست وپادشاه را نمی‌شناخت .

و این پادشاه را دو پسر بود و بزرگتر لیوانك نام ، امیری با ایشان بد بود سحر کرد تابه درویشی بمردند و خاتون پسرآبستن بود ، حبس کرد تا اگر پسر آرد بکشند . چون پسرآورد زن دختری دیگر را به جای او نهاد [۱۵۰ ـ پ] چنانکه واقف نشدند و پسر را بیرون فرستاد و پادشاهی به خودی دادند که برادر لیوانك بود ، بعداز سیزده سال نماند ، سوندی پسر لیوانك را که در دکان نانوایی[۳] پنهان کرده بودند به پادشاهی نشاندند ، وبعد ازو وندی ، جندی ، ایدی ، بندی پادشاهی کردند واو را امیری زهر داد ونبیرهٔ سوندی رورنیك (؟) را که دوساله بود بردامن

۱ـ با : جوزکینو . ۲ـ با : نماند مادرش . ۳ـ م : دودکان ناتوانی
با : درون ناتوانی . متن تصحیح قیاسی است .

نشانده حکم می کرد . بعد از سه سال آن پسر نماند و آن امیر پادشاه شد .

طبقهٔ هفدهم

وانك موانك، بعداز پانزده سال امرا جمع شدند وبه زندگی گوشت از اندام او بازکردند وبه زاری بکشتند و از نسل کنیدی پادشاهی بنشاندند .

طبقهٔ هژدهم

کینکشین بازهار، پادشاه صد وهشتاد وهشتم از هفتم بطن کنیدی بود ، مردی بغایت بیدل، چنانکه هروقت که امرا باوی سخن گفتندی ، لرزه بر اندام وی افتادی از بیم ایشان . او را لایق ندیدند ، پسر او را به جای او نشاندند . چون پادشاه شد بفرمود تاصد تومان مرد که لشکریان او بودند جمله را ابروها به سرخی نگار کردند تابنشان باشند ، و امرا نپسندیدند و او را از تخت فرو آوردند و از نسل پادشاهان مذکور یکی را اختیار کردند .

طبقهٔ نوزدهم

جوخن کون‌فو ، پادشاه صد و نودم، چون او پادشاه شد پیران روزگار شادیها کردند که از اوروق[1] پادشاهان اصلی بود . بارها با وانك موانك مصاف داد . او از سحر چنان می‌ساخت که تمامت ددان و حشرات با لشکر او همراه می‌شدند و مردم از بیم ایشان منهزم می‌گشتند ، لیکن به هروقت که جوخن کون‌فو خود جنگ کردی چون پادشاه اصلی بود ، آن سباع و حشرات روی باز می کردند و با لشکر موانك درجنگ می‌رفتند . و چنان مردانه و بهادر بود که هرچند لشکر او اندك بودی اندیشه نکردی . بی‌باك بر ایشان زدی و همواره پیروز آمدی ، الا یك نوبت که شکسته شد . درحال به رودخانه‌ای رسید که گذر نمی‌داد . چون فروماند به

۱ــ اوروق یا اروق یا اروغ واژهٔ ترکی مغولی است به معنی خانواده و دودمان .

خدای تعالی تضرع وزاری نمود ، گفت : خداوندا ، اگر پادشاهی من برحق است این آب را یخ گردان تا لشکر من بگذرد و الا مرا [۱۵۱ - ر] هم اینجا بمیران . دعای او به اجابت پیوست و در تابستان آن رودخانه یخ بست و لشکر او بگذشتند .

و او چهار پسر داشت ، بعد ازو پسر کوچک‌تر را که از همه عاقل‌تر بود خن‌مندی به جای او نشاندند و بعد از آن جندی و خواری وشانک دی وموشانک، خورشیندی و جونکدی پادشاهی کردند و همه طفل و شیرخواره بوده اند . مادر ایشان را برکنار گرفته برتخت نشسته حکم می‌کردند . جندی هشت ساله بود به واسطهٔ آنکه رشدی و کفایتی داشت امیری کنکی[1] نام اورا زهرداد. سوجینک سانک نام امیری بیامد واو را بکشت ومدتی شیندی را کوچ داد و بعد از آن او نیز آغاز فتنه کرد و شیندی را از تخت دور گردانید چنانکه به گوشه‌ای از ولایات رفت و آن امیر پادشاه شد . بعد از مدتی لشکری بیگانه بیامدند و سوجینک سانک را بکشتند. چون آن خبر به شیندی رسید خود وخاتونش چندان بخندیدند که بمردند. وچون او نماند پادشاهی به آن جماعت که خروج کرده بودند رسید .

طبقهٔ بیستم

آن جماعت که امیر مذکور را بکشتند چون ولایت بگرفتند، آن ممالک را بسه قسم کردند، میان خود وپسران امیر، و هرقسمی را نامی نهادند ویکی به پسران امیر دادند و دو به دو پادشاه ازقوم خود . بعد از چندگاه پادشاه قسم اول قسم دوم نیز بگرفت و بعد از مدتی پادشاه قسم آخر هردو قسم را بستد و به استقلال پادشاه شد . ومدت پادشاهی ایشان شصت ویک سال بود .

طبقهٔ بیست ویکم

سن‌فودی پادشاه دویست و هشتم پادشاه شد و بعد ازو پسرش قویدی و بعد ازو خویدی ، لشکر بیگانه او را به اسیری بردند . مندی برادرش بعد ازو پادشاه

---

[1] ۱- با : کنکر .

شد . چون در آن وقت لشکر بیگانه مستولی بودند او را نیز به اسیری ببردند و ولایت ختای را بستدند و شانزده[1] پادشاه بادید آمدند و اوروق قویدی که پادشاهان اصلی بودند به‌جانب ماچین گریختند ، و آن پادشاهان مملکت ختای را بر شش قسم بنهادند و هریک چیزی از آن اقسام برگرفتند .

طبقهٔ بیست و دوم

این طبقه باپنج طبقهٔ دیگر همه پادشاهان اصلی اند که به جانب ماچین بودند و بر آن ولایت [۱۵۱ - پ] مجرد حاکم ، و آن شانزده پادشاه که خروج کردند مملکت ختای را به شش قسم کرده باهم دیگر قسمت کردند . و مدت پادشاهی ایشان با این شش طبقه سیصد وپنج سال بود .

طبقهٔ بیست وهشتم

سوی‌کاوز وفیندی پادشاه دویست‌وپنجاهم خروج کرد ومملکت ختای بگرفت و ماچین نیزبستد وآن پادشاهان را برانداخت و برتمامت ممالک به استقلال پادشاه شد و از نسل او بیست وهشت تن[2] پادشاهی کردند .

طبقهٔ بیست و نهم

تن‌کاوزو ، امیری معتبر وبهادر بود . خروج کرد و مملکت بگرفت و پادشاه شد و از نسل او بیست تن پادشاهی کردند .

طبقهٔ سی ام

لن‌تایزو پادشاه دویست وهفتادوپنجم امیری معتبربود، خروج کرد ومملکت

۱ـ م : شازده . ۲ـ با : و از نسل او دو تن .

بگرفت . بعد از آن پسرش یوکی او را بکشت و پادشاه شد . بعد از آن برادرش او را بکشت و پادشاه شد. درعهد لن‌تایزو[۱] شخصی ازقراختای خولنجی اباکی نام خروج کرد و بعضی از ولایت ختای بگرفت و نام خود ای لیو کرد یعنی پادشاه بی‌فرمان [که] او به عالم محیط باشد ، وبا هشت نفر از نسل خود دویست و نوزده سال پادشاهی کردند در آن ملک که گرفته بودند. بعدازآن پادشاه جودجه[۲] اکودای نام خروج کرد و بعضی از ولایت ختای بگرفت و آن ملک را از آخرین فرزندان دای لیوندب رون‌آقوه[۳] نام بستد وپیش از آن پادشاهان جودجه مطیع وخراج‌گزار ایشان بودند ، اکودای به ناشناس پیش او رفت و تمامت ختای بگرفت .

طبقهٔ سی و یکم

ین‌جون رون پادشاه دویست وهفتاد وهشتم، پادشاه عادل بود. بعد ازو میندی[۴] پادشاه شد وبعد ازو مودی، واو را میندی درشکارگاه یافته بود و پرورده ، وخواهر میندی ملک ازو بازگرفت وبه شوهر خود داد .

طبقهٔ سی ودوم

سن‌کاوزو بعد از شودی پادشاه شد . چون سه سال از پادشاهی او بگذشت بلیتوانک[۵] پسر دای‌لیو از قراختای خروج کرد و ملک ازو بستد به واسطهٔ آنکه سن‌کاوزو به مدد ایشان ملک از مودی گرفته بود و خراج می‌داد و شودی نمی‌داد و او در طبقهٔ سی و سیوم است . [۱۵۲ - ر]

طبقهٔ سی وچهارم

حن‌کاوزو پادشاه دویست و هشتاد و پنجم از امرای پادشاهان پیشینه بود ، خروج کرد وبلیتوانک[۵] را بکشت وپادشاه شد، وبعد ازو نیدی[۶] به پادشاهی نشست.

۱- با : لن‌تانید . ۲- با : جودجه . ۳- با : لیوجوت رون اقوه .
۴- با : منزون . ۵- با : بلیتکوانك . ۶- با : تیندی .

واو را سه امیر لشکرکش معتبر بودند، نام ایشان یانك‌تین ، شوخون‌جو ، کودی .
نیدی[1] دو امیر اولین را بکشت ، سیوم گفت: ملك ما گرفته‌ایم، چرا ما را می‌کشی؟
خروج کرد و او را بکشت و پادشاه شد .

طبقهٔ سی و پنجم

کودی جوتایرو، بعد ازو شیرون پادشاه شد و بعد ازو هم شبرون نام پادشاه شد و بعد از یك سال قومی که ایشان را سون خوانند خروج کردند وملك بگرفتند ویکی ازیشان پادشاه شد چوتایزون نام .

طبقهٔ سی و ششم

چوتایزون پادشاه دویست و نودم بود و بعد ازو تایزون ، جیرون ، رترون ، ینیك‌رون ، شیزون ، حرون ، هرترون ، کمزون[2] ، این پادشاهان[3] درتمامت ممالك ختای و ماچین به استقلال پادشاهی کردند . در عهد این کمزون قوم جودجه خروج کردند ومملکت ختای بستدند و اکوادی نوجق نام پادشاه شد واو را تایزون قرون لقب نهادند ، و اقوام اتراك التان خان خواندند ، و فرزندان کمزون ، کاوزون ، شاوزون ، کوانك زون ، نیك‌زون ، لیزون ، توزون ، شوجو به ماچین رفته آنجا پادشاهی کردند ، و بعد ازو تایزون قرون ، تایزون فیله و تایزون فروان و هیزون و شیزون و لینك تایزون وجنزون و کیمشای وشودی شووسو درممالك ختای پادشاهی کردند. کیمشای وشودی شو وسو معاصرشوجو[4] بوده اند وشوجو آخرین پادشاهان اصلی آن ممالك است پادشاه سیصد وپنجم از عهد نیکو که پادشاهی کرده اند در مدت چهل و دوهزار و هشتصد و هفتاد وپنج سال به زعم مورخان و تقریر حکمای اهل ختای . و چون دوسال از پادشاهی شوجو[4] بگذشت ، لشکر قاآن برمملکت ماچین مستولی شدند و او به ایلی و مطاوعت پیش‌آمد و تخت تسلیم کرد و ملازم بندگی قاآن شد ، و فرزندان [۱۵۲ – پ] تایزون قرون پادشاهان بغایت بزرگ و

۱– با: تینذی . ۲– با: تایزون ، جیزون، رنرون ، ننك زون ، سیرون، جزون، هونرون، کزون . ۳– با : این نه پادشاه . ۴– با : سوجو .

معتبر بوده اند و در قدیم الایام میان اجداد چنگیزخان به واسطهٔ خون اوکین برقان و همیقای قان ضدیت بادید آمد .

و درنهم سال ازعهد هترون[1] که موافق شهور سنهٔ تسع و اربعین و خمسمائه (۵۴۹) بود ، چنگیزخان در وجود آمد و درسنهٔ تسع و تسعین و خمسمائه (۵۹۹) پنجم سال از عهد حترون[2] لقب چنگیزخان بر وی اطلاق کردند و در دهم سال از عهد او موافق سنهٔ تسع و ستمائه قوبین‌بیل به‌عزم ولایت‌ختای برنشست و الاقوش ـ تکین امیر و سرور دربند آن کوه که سدی است میان ولایات ختای و مواضع اتراك و صحرا نشینان ، ایل شد و دربند تسلیم کرد . التان خان از بیم چنگیزخان تخت‌گاه شهر جونکدو را که میان ملك ختای بود بگذاشت و بگریخت و به شهر با یانکگفو رفت که بر کنار قراموران است و لشکر مغول بر بیشتر مملکت ختای مستولی شدند، وچون درعهد چنگیزخان به‌سبب استخلاص دیگر ممالك فتح تمامی ختای میسر نشد، اوکتای قاآن درعهد خویش به‌استخلاص آن برنشست و درمورین ـ بیل واقع در جمادی الاول سنهٔ احدی و ثلثین و ستمائه (۶۳۱) لشکریان بر شودی شووسو مستولی شدند .

و در خاتمت احوال او اختلاف است ، بعضی گویند به زی قلندران درآمد و بگریخت و درستر[3] آن است که درخانه نشسته بود . لشکر مغول آتش در شهر زدند و خانه‌ها بسوخت ، او نیز درمیانه سوخته شد و عهد دولت آن اقوام منقضی گشت ، والله اعلم .

۱ـ با : بینرون . ۲ـ با : خرون . ۳ـ مخفف درست‌تر .

قسم نهم

در تاریخ مغول و نسب چنگیزخان تادویان (؟) و الان قوا ، شرح خروج چنگیزخان و گرفتن ممالک ایران و شعب فرزندان او الی یومنا هذا وهو الخامس والعشرون من شوال سنهٔ سبع عشروسبعمائه

وایشان چهار طایفه اند ازیک نسل، عدد ایشان سی وشش تن، مدت پادشاهی ایشان در اطراف جهان صد ویک سال .

طایفهٔ اول

چنگیزخان با پسر سومین ، اوگتای قاآن ، که بعد ازو پادشاه شد و فرزندان او

چنگیزخان پسر یسوکای بهادر پسر نویان بهادر [۱۵۳ - ر] پسر قبل‌خان پسر تومینه خان پسر بای سنقور پسر قیدوخان پسر دوقوم توجومنن پسر بوقا پسر بودوزنجاریحو (؟) پسر الان قواخاتون بوبون باما (؟) است .

حکما و منجمان و مورخان ایغور و تبت و اقوام اتراك در کتب تواریخ چنان آورده اند که نوح پیغمبر علیه‌السلام فرزند خود یافث را به جانب مشرق فرستاد. چون آنجا متمکن شد ، آن اقوام او را ابولجه خان نام نهادند و او را پسری بود دیب ناقوی نام ، و رسوم پادشاهی او پیدا کرد ، و او را چهار پسرشد : بزرگترین گورخان پادشاه است و ایشان دین جد خویش نوح علیه‌السلام رها کرده ، بت‌پرست بودند و گورخان را پسری شد اوغوز نام موحد و دین‌دار ، با پدر محاربت کرد و پدر را بکشت و مملکت بگرفت و پادشاه شد و خروج کرد و جمیع ممالك در حوزهٔ تصرف آورد و اقوام اتراك را که لشکر او بودند هرطایفه را به نامی ولقبی مخصوص منسوب گردانید و بعد از آن از فرزندان و خویشان خود قومی فرستاد بالشکر بسیار به طرف مشرق، به زمینی که دراین وقت آن را مغولستان می‌خوانند. بعد از چهل هزار سال پادشاهی از پادشاهان ختای بر آن اقوام تاختن برد و از آب قراموران گذشته شبیخون کرد و تمامت هلاك گردانید و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد . از آن اقوام دو شخص تکور و قمان (؟) نام باخواهر خویش گریخته در کوهستان که آن را کنه‌قون می‌خوانند یعنی کمری تند وسخت رفتند ، و مدت چهارصد سال اروق ایشان را آنجا اقامت افتاد و عظیم بسیار شدند چنانکه ممکن بر ایشان بیك عزیمت خروج کردند و در کمری که معدن آهن بود ، دمه‌ای بسیار ساختند و انکشت و هیزم بسیار جمع کردند وبه لیثك[۱] بدمیدند و آن کوه را بگداختند و راه ساختند واز آن کوهستان بیرون آمدند .

و لفظ مغول اسم جنس ایشان است که با ایشان مانند اند ، برسبیل مجاز می‌گویند، چه آغاز اطلاق این لفظ ازعهد ایشان بوده ودر هرسال روزی که بنکلمیشی می‌کنند آن روز است که اقوام مغول از کنه‌قون[۲] بیرون آمدند و از آن عهد باز اروق پادشاهان مغول را عادت است که در آن شب پاره آهن در آتش نهند و بر سر سندان به [۱۵۳ ـ ب] مطرقه بکوبند برموافقت ایشان ، و الی یومنا هذا آن عادت

۱ـ چنین است در نسخهٔ م و پ ، شاید لیسك یا لیثك باشد که حلزون یا جانوری شبیه حلزون است . ۲ـ چنین است در نسخهٔ م . ی : ارکنه‌قون . با : ندارد .

معهود است .

و بعد از آن اقوام مغول دو قسم شده اند : قسم اول مغول درلکین ، وایشان آن طایفه اند که از کنه‌قون بیرون آمدند و قسم دوم مغول بیرون و ایشان شعب دونون بایان (؟) و الان قوا اند که مقدم و سرور اقوام مغول بوده و چنگیزخان از نسل او بود، نحر (؟) پسر الان‌قوا است که بعداز دونون بایان با دو برادر دیگر بی پدر در وجود آمده است ، و آن حکایت مطول است .

داستان چنگیزخان بن‌یسوکای بهادر ـ مادرش ادالون قوجین نام بود ازقوم القونوت درقاقاییل موافق ذوالقعدهٔ سنهٔ تسع و اربعین و خمسمائهٔ هجری دروجود آمد وچون سیزده ساله شد پدرش نماند. نام او تموچین بود. بیشتر خویشان‌واتباع از وی بر گشتند ومدت بیست وهشت سال پریشان حال بود .

حکایت ـ در زمانی که چنگیزخان جوان بود و قوم تایجبوت با او مخالف بودند و لشکر و اتباع از وی بر گشته ، روزی برنشسته به مهمی می‌رفت . در راه سنگی دید که می‌گردید بی‌آنکه او را محرکی باشد و برابر وی می‌آمد . با خود اندیشید که این معنی بغایت عجب است ، همانا که مرا در این راه نمی‌باید رفت ، و برفت . اتفاق چنان افتاد که ترغوتای فرنکنوق پادشاه قوم تایجبوت که خصم او بود به وی رسید و اورا بگرفت و دوشاخه‌کرده نگاه می‌داشت ودرآن زمان عادت نبود که گرفتاران را زود کشند . پیرزنی بود بایجوایکاجی نام از آن قوم ، و درین عهد او جاورغای نام ایلچی قاآن که با ایکتای ایلچی بهم آمده بود از نسل اوست . فی‌الجمله این پیرزن پیوسته موی چنگیزخان به شانه‌کردی وشرایط خدمت به‌جای آوردی .

بعد از مدتی روزی چنگیزخان فرصت یافت و بادوشاخه بهم بگریخت و در آن حدود ناوری (؟)[1] بود درآنجا رفت و دوشاخه‌را باخود به‌آب فرو برد چنانکه از تن او بیرون از بینی بیرون نبود . از قوم تایجبوت جمعی برعقب او برفتند و طلب او می‌کردند . سرغان شیرو از قوم سلدوس که پدر حیلادغان بهادر بود و او پدر سودون نویان [۱۵٤ ـ ر] که در زمان چنگیزخان از امرای دست راست بود

۱ـ ن ل : ناوردی .

بغـایت معتبر ، و او را چهـار پسر بود سونجاق نویان و اراتو ایداجی و تودان و تموریوقان . و پسر تودان ملك و پسر ملك امیرچوبان است ، جدش سرغان شیرو در میان آن قوم بود و خانه های او در آن نزدیکی، ناگاه نظر او بربینی چنگیزخان افتاد دریافت . پنهان اشارت کرد تا سر بیشتر به آب فرو برد و آن جماعت را گفت در دیگر حوالی طلب کنید تامن اینجا احتیاط کنم ، و ایشان را متفرق گردانید . چون شب شد او را از آب برآورد و دوشاخه ازگردن او برداشت و به خانه برد و بالای گردونی در زیرپشم بسیار پنهان کرد . چون آن جماعت پی اورا با آن موضع یافته بودندگمان بردندکه درخانهٔ سورغان شیرو باشد درآنجا تفحص بسیارکردند و درآن گردون پشم سیخها زدند وپیدا نشد . بعد از آن سرغان شیرو او را مادیانی کرنگ[1] بداد و قدری گوشت و سیخ کباب و از تیروکمان و هرآلتی که درسفر به کار باید ، بعضی بداد و بعضی نه ، وگویند آتش زنه نداد و او را روانه گردانید و او را درآنجا حکمتی بود ، لعل‌له عذراً و أنت تلوم .

و درآن مدت مادر و خواتین و قوم طمع ازو منقطع گردانیده بودند . پسر چهارم اوتولوی خان طفل بود. درآن چند روز هرلحظه می‌گفتندکه پدرم برمادیان نشسته می‌آید و مادرش او را جفا گفته که این چه سخن است که این پسر می‌گوید! و او را با یاد ما می‌دهد ! تا آن روزکه چنگیزخان خواست رسید تولوی گفته که اینك پدرم می‌رسد برمادیانی کرنگ نشسته و دوتوریوقان (؟) برفتراك بسته . بعد از ساعتی چنگیزخان برسید برمادیانی و دوتوریوقان برفتراك بسته . جماعت به وصول او شادمانی کردند و صدقات دادند . بعد از آن دولت او روی به زیادت نهاد و چون اونك خان پادشاه کرایت را مقهور گردانید او را چنگیزی خواندند یعنی پادشاه معظم ، و بعد از آن جون تایان خان پادشاه نایمان را بکشت و پادشاهی به او مقرر ومسلم گشت . توقی[2] نه پایهٔ سفید بر پای کرد و لقب چنگیزخان نهادند و واضع آن قوق [۱۵٤ ـ پ] بت‌تنگری پسر منکلیك ایجکه بود نامش کوکجو بود ولقب بت‌تنگری .

۱ـ م : کوریل. با: کرنك . کرنگ یا کرند اسبی است که رنگش میان زرد و بور باشد . ۲ـ توق یا توغ به معنی علم و درفش است ، یعنی درفشی نه پایه ترتیب داد .

و چنگیزخان را پانصد خاتون وسریت بود و خواتین بزرگ در صدد اعتبار آمده پنج بوده اند : اول بورته قوجین دختر وی نویان پادشاه قوم قنقرات ، دوم قولان خاتون دختر طراسون مقدم قوم اوزهاد مرکیت ، سیوم ییسوکات ازقوم تاتار ، چهارم کونجو خاتون دختر التـان خان پادشاه ختـای ، پنجم ییسولون خواهر ییسوکات مذکور .

چنگیزخان را هشت پسر بود و پنج دختر . چهار پسر بزرگین : جوجی ، جغتای ، اوکتای ، تولوی . وپنج دختر : قوجین‌بیکی که او را به پسر نکون‌برتو[۱] گورکان از قوم ایکبواس[۲] داد و جیجکان که او را به تورایلجی کورکان پسرقونوقنه بیکی پادشاه قوم اویرات داد، و الاقای که او را به جنگیزی گورکان پسر مقدم قوم انکوت داد و توبالون که او را به بم‌گورکان پسر پادشاه قنقرات داد و النالون که اورا به حادرساجان پسر بایجوگورکان برادر مادر خود داد. هرنه از بورته قوجین دروجود آمده اند و پسر پنجم کولاکان از قولان خاتون بوده ، و کارخانهٔ قاآن که در تبریز است بدو منسوب است ، وسه پسر دیگر از خاتون دیگر بوده درطفولیت وفات یافتند .

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوك و خواتین و اتابکان و غیرهم که معاصر چنگیزخان بوده اند

در سال ولادت چنگیزخان در بغداد از خلفای بنی‌العباس مقتفی بوده و در مصر خلیفهٔ اسماعیلیان ظافر ، و در خراسان سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی و در خوارزم، خوارزم شاه اتسزبن محمدبن بیلکاتکین، و درترکستان کشلوك خان[۳] ودر ختای هیرون[۴] ، و در عراق سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی بود ، ودر روم سلطان مسعودبن قلیج ارسلان، ودرکرمان سلطان ابوالفوارس محمد

۱ــ با : سبکون برتو .
۲ــ با : انکیراس .
۳ــ با : کوشلوك خان .
۴ــ با : هیزون .

ابن ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد بن جغربیك بن داود بن میکائیل بن سلجوق شلتم بود و درغور سلطان علاء الدین حسین‌بن الحسن، و درسیستان نصر بن خلف، و در مازندران شاه رستم‌بن علی‌بن شهریار بن قارون ، و در فارس اتابك سنقور بن مودود سلغری بود [۱۵۵ – ر] و در همدان اتابك ایلدگز و در آذربیجان اقسنقر احمد دیلمی و در شام اتابك نورالدین و در دیار بکر اتابك قطب‌الدین مودود که پدر اتابکان موصل است و در افرنج کور نیکتیه قیصر و در مغرب عبدالمؤمن .

و از حوادث که در آن زمان واقع شد درسنهٔ ثلث وخمسین وخمسمائه (۵۵۳) بغداد غرق شد چنانکه اکثر محلات خراب گشت ، و در شعبان سنهٔ سبع وخمسین وخمسمائه (۵۵۷) سی هزار مرد از گرجیان به‌شهر دوین[۱] آمدند از اعمال آذربیجان و زیادت از ده هزار مرد بکشتند و اسیر بسیار ببردند و جامع شهر را بسوختند . چون اتابك شمس‌الدین ایلدگز شنید ، به تزویر[۲] لشکر بسیار جمع کرد و به مدد شاه ارمن پسر سکمان[۳] قطبی والی اخلاط وپسر اقسنقرصاحب مراغه به انتقام ایشان باپنجاه هزار سوار روان شدند و در صفر سنهٔ ثمان و خمسین و خمسمائه (۵۵۸) به گرجستان رسیدند و یك ماه مصاف دادند و درآخر لشکر اسلام ظفر یافت و کشش بسیار کردند و غنیمت فراوان آوردند .

و هم درین صفر میان قضات اصفهان به واسطهٔ تعصب مذهب جنگ افتاد و هفت روز مصاف بود و هم از جانبین خلقی بسیار به قتل آمدند و خانه‌ها خراب کردند و ملاحدهٔ قزوین را محاصره کردند .

چنگیزخان در زمستان تونکقوزییل واقع درشهورسنهٔ تسع وتسعین وخمسمائه (۵۹۹) در موضعی که آن را ثمان‌کهره گویند برتخت پادشاهی نشست، والله اعلم .

حکایت ـ توجه چنگیزخان به جانب ایران زمین به قصد ممالك سلطان محمد خوارزمشاه

درسال خرگوش واقع درذوالقعدهٔ سنهٔ خمس عشر وستمائه (۶۱۵) چنگیزخان

۱ـ م و با : دوین . در معجم‌البلدان دوین به فتح اول شهری از نواحی اران واقع درآخر حدود آذربایجان به شمار آمده است . ۲ـ با : بتبریز . ۳ـ با : سلیمان .

با پسران و امرای تومان به قصد ولایت سلطان برنشستند . در سال اژدها به راه رودخانهٔ اردیش یایلاقمیشی کردند و ایلچیان پیش سلطان فرستادند و اعلام به تصمیم عزیمت به‌جانب او کردند و پاییز حرکت کرده، ولایاتی که برگذر بود تمامت بگرفت . چون به حدود قیالیق رسید ، مقدم امرای آنجا ارسلان خان به ایلی به بندگی آمد و سیور غامیشی یافته ، در اعداد لشکر مغول به راه اعانت روان شد و از پیش بالیغ ایدی قوت اویغور باخیل خویش ، و از المالیغ سوقنان‌تکین بالشکر خود به خدمت آمدند و درآخر خریف سال اژدهای مذکور به شهر اترار رسید . [۱۵۵ - پ]

سلطان محمد لشکری بزرگ به غایرخان داده بود و قراجهٔ خاص حاجب را با ده هزار سوار به مدد او فرستاده و حصار و با روی شهر را استحکام تمام به جای آورده ، چنگیزخان فرمود تا جغتای و اوکتای باچند تومان لشکر شهر را محاصره کنند ، و تولوی‌خان را با لشکری جرار به جانب جند و نیکی‌کت فرستاد وجمعی امرا را به طرف خجند و بناکت ، و خویشتن قاصد بخارا شد ، و بعد از پنج ماه اترار بگرفتند و قراجه و غایرخان را بکشتند و شهزادگان و امرا آن ممالك دیگر را استخلاص کردند ، و چنگیزخان در اوایل محرم سنهٔ سبع عشر وستمائه (۶۱۷) به ظاهر شهر بخارا آمد وبه دروازهٔ قلعه نزول کرد و لشکر بخارا بیست هزار مرد بودند ، مقدمشان کوك خان و امرای دیگر سونج خان و کشلی‌خان با قوم خود از حصار بیرون آمدند، چون به‌کنار جیحون رسیدند لشکر مغول بر ایشان زد وجمله را فنا کرد .

روز دیگر بامداد دروازه‌ها بگشادند وخلقی از ایمه ومعارف به بندگی آمدند. چنگیزخان درشهر آمد وتا جامع براند و درپیش مقصوره بایستاد وپسرش تولوی-خان پیاده شد و بر سرمنبر برآمد . چنگیزخان پرسید که این سرای سلطان است ؟ گفت نه خانهٔ خداست . از اسب فرو آمد وبه دوپایهٔ منبر برآمد و گفت صحرا از علف تهی است، اسبان مارا شکم پرکنید . در انبارها بگشادند و غله‌ها می‌کشیدند و صنادیق مصاحف را آخُر اسبان ساختند. بعد ازآن چنگیزخان از شهر بیرون‌آمد وعموم اهل شهررا حاضرگردانید و بر منبرمصلی عید رفت و بعد از تقریر خلافت

و غدر سلطان که پیش از آن کرده بود و ارتاقان[1] چنگیزخان را کشته ومالها برده، گفت : ای قوم بدانید که شما گناهان بزرگ کرده اید و بزرگان شما ، سبب آنکه من عذاب خدا ام ، اگر ازشما گناههای بزرگ دروجود نیامده بودی خدا چون من عذابی برسر شما نفرستادی . و فرمود تا مطالبت مال کردند وبغیر از جامع تمامت شهر و قلعه را آتش در زدند و بسوختند ، و خانان و اعیان زنان و کودکان را ببرده بودند ، و جوانان را به حشم سمرقند و دبوسیه راندند و از آنجا متوجه سمرقند شدند و در سال مار موافق شهور سنهٔ ثمان عشر و ستمائه (۶۱۸) بعد از قتل ونهب بسیار در فصل [۱۵۶ ـ ر] تابستان سمرقند بگرفت و سمای خان و تغای خان[2] و اولاغ خان را بابیست امیر دیگر از امرای سلطان به قتل آورد ، و جوجی وجغتای و اوکتای را به جانب خوارزم فرستاد ، ومیان ایشان مخالفت افتاد واز لشکرمغول بسیار کشته شد . بعد از آن تولوی خان را بفرستاد .

چنگیزخان چون آوازهٔ شیخ المشایخ نجم‌الدین ابوالجناب احمدبن عمربن محمدبن عبدالله الخیوقی الخوارزمی المعروف بالکبری رحمةالله علیه شنیده بود، بدو پیغام فرستاد که خوارزم را قتل ونهب خواهم کرد ، آن بزرگ از آنجا بیرون آید . شیخ مسموع نداشت و درآن غزا شهید شد .

و هم در این سال پیش از عبور چنگیزخان از آب آمویه به شش ماه ، شیخ قطب‌الدین حیدربن تیمور بن ابوبکر بن سلطانشاه بن سلطان خان السالویه و او صدوده ساله بود، در راه وفات یافت .

چنگیزخان جبه نویان را از قوم بیسون بایك تومان لشکر به رسم قراولی در مقدمه بفرستاد و یقوامادای بهادر را از قوم اورمانکفت بایك تومان دیگر درپی ایشان فرستاد و فرمود درپی‌سلطان بروید اگر به او رسید[ید] به ما اعلام‌کنید و اگر پنهان شود به میان ممالك او فرو روید ، هرکه به ایلی پیش‌آید استمالت دهید و شحنه و هرکه خلاف‌کند قهرکنید. و درمدت سه سال این‌کارها را تمام‌کرده از راه دشت قبچاق مراجعت نموده ، ولایت مغولستان‌که یورت قدیم ماست به ما پیوندد.

جبه و سوبادای و توقاجار با سی هزار مرد بهادر برمعبر پنجاب بگذشتند و

۱ـ ارتاق یا ارتاغ به‌ضم اول واژهٔ ترکی است به‌معنی بازرگان .

۱ـ با : طغای خان .

بر پی سلطان می‌رفتند . چون خبر وصول ایشان به نیشابور رسید ، سلطان محمد به اسم شکار برصوب اسفراین روان شد و روی به جانب عراق آورد و مادر وحرمها را به‌قلعهٔ قارن فرستاد پیش تاج‌الدین طغان و به مطالعهٔ شیران کوه رفت و به استحضار ملك هزاراسف لور که از اکابرملوك قدیم بود رسول فرستاد. ملك نصرالدین هزار-اسف چون برسید زمین بوسید و در اثنای مشورت گفت: صواب آن است که برفور کوچ کنیم و به میان لور و فارس کوهی است بغایت حصین که آن را تنك‌تکو گویند، ولایتی است پرنعمت ، آن را پناه جای سازیم و از لور وشول و شبانکاره صدهزار مرد پیاده [۱۵۶ - پ] جمع کنیم و بامغول مصاف دهیم . در این سخن بودندکه جبه و سوبادای به نیشابور رسیدند وایلچیان را نزد بزرگان ایشان مجیرالدین کافی - رخی و فریدالدین وضیاء الملك زوزنی فرستادند و ایشان را به ایلی خواندند . ایشان ایل شدند . جبه نویان ایشان را نصیحت کرد و التمغا داد ازیرلیغ چنگیزخان که سواد فحوای آن این بود : امرا و بزرگان و رعیت بسیار بدانند که همهٔ روی زمین از آفتاب برآمدن تا فرو شدن به تو دادم . هرکه ایل شود بر سر خود وزنان و فرزندان خود رحم کرده باشد و هرکه ایل نشود و به خلاف و جدل پیش آید با زن و خویشان و متعلقان هلاك شود . برین جملت مکتوب دادند و روان شدند .

چون این خبر برسید، ازبیم صدمهٔ لشکر مغول، هزارسف راه لور برگرفت و دیگر ملوك هریك به گوشه‌ای گریختند و سلطان محمد با پسران متوجه قلعه شد و از آنجا به طرف گیلان رفت . صعلوك از امرای گیل به خدمت استقبال نمود و بر اقامت ترغیب کرد. بعداز هفت روز سلطان روانه شد وبه ولایت مازندران رفت و ازآنجا به جزیرهٔ آبسکون پناهید و آنجا درسنهٔ ثمان عشر وستمائه (۶۱۸) وفات یافت . و جبه و سوبادای بعداز قتل ونهب خراسان و مازندران عزم عراق کردند وخوار وسمنان را بستدند و ری را کشش و غارت کردند واهل قم را بکلی بکشتند و همدان را بگرفتند و زنجان را قتل ونهب کردند .

چون به‌تبریز رسیدند، اتابك اوزبك پسرجهان پهلوان مال و چهارپای بسیار بفرستاد و به مصالحت بگذشتند و مراغه بگرفتند و از آنجا به مرند و نخجوان و اران و گرجستان ودربند رفتند و ازآنجا قصد بلاد روس وقبچاق کردند. آن ولایات گرفته به موعدی که معین بود به بندگی چنگیزخان پیوستند .

چنگیزخان در شهور سنهٔ ثمان عشر و ستمائه (۶۱۸) بر معبر ترمذ از جیحون بگذشت و شهر بلخ را قتل و نهب کرد و به قلعهٔ طالقان رفت، وگرفت و بر کنار آب سند باسلطان جلال الدین مصاف داد.

حکایت ـ چنگیزخان در سال اسب به قصد سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه روان شد و برعقب او به تعجیل برفت. [۱۵۷ ـ ر] سلطان برکنارآب سند کشتیها آماده کرده بود تا بگذرد. اورخان درکجله[1] بود، با قراول مغول‌مقاومت کرد و شکسته شد. چنگیزخان چون واقف شد که سلطان بامداد از آب خواهد گذشت پیش دستی نمود و شب رانده، سحرگاه پیش و پس او فروگرفت. چون آفتاب طلوع کرد، سلطان خود را در میان آب و آتش دید. چنگیزخان فرموده بود که سلطان‌را به تیر نزنید و دستگیر کنید و کارقلجا و توقوز قلجا را فرستاد تا از کناره بدوانید. ایشان کنارهٔ لشکر سلطان را در نوردیدند و لشکر مغول برمیمنه که خان ملك داشت زدند وبیشتر ایشان را به قتل‌آوردند و خان ملك را بکشتند ودست چپ را نیز برداشتند. سلطان در قلب با هفتصد مرد از بامداد تا نیم روز با لشکر چنان عظیم مقاومت نمود و چون دل ازجان برگرفته بود ازچپ و راست می‌دوانید و برقلب حمله می‌کرد و چون یاسا نبود که او را به تیر بزنند حلقه بر وی تنگ می‌کردند و او به هرتوانایی که داشت جنگهای مردانه می‌کرد. چون دانست که مجال مقاومت نماند، براسبی‌آسوده نشست و بر لشکر مغول حمله‌کرد و ایشان را بازپس نشاند و هم درتك بازپس گشت و سپر از پس پشت انداخت و چتر و علم خویش برگرفت و اسب را تازیانه زد و چون برق برآب بگذشت و بدان طرف فروآمد و شمشیررا از آب پاك می‌کرد. چنگیزخان از غایت تعجب دست بردهان نهاده او را با پسران می‌نمود و می‌گفت: از پدر، پسر بایدکه چنین زاید.

بیت

به‌گیتی‌کسی مرد ازین سان ندید نه از نامداران پیشین شنید

چون از چنین جنگ گاه و غرقاب خود را بـه ساحل خلاص تواند برد ازو کارهای بسیار و فتنه‌های بی‌شمار آید. لشکر مغول خواستندکه برعقب او خود را

۱ـ با: کوچکه.

فرا آب دهند ، چنگیزخان نگذاشت و لشکریان سلطان تمامت به قتل آمدند و فرزندان نرینهٔ اورا با اطفال شیرخواره [وناصرالدین وزیر] جمله بکشتند و نازنینان حرم را به تاراج ببردند وچون خزانهٔ سلطان اکثر زر نقد و جواهر و مرصعات بود آن روز فرموده بود تاتمامت را درآب سند ریختند، وچنگیزخان فرمود تا غواصان فرو رفتند و آنچه یافتند برآوردند .

وچنگیزخان [۱۵۷ – پ] در بهار قوین‌ئیل موافق محرم سنهٔ عشرین وستمائه (۶۲۰) بالای آب سند مراجعت نمود و اوکتای را به طرف غزنین فرستاد تا قتل وغارت کرد وبازبه‌بندگی پیوست ، ودرهمین ییل موافق سنهٔ احدی وعشرین (۶۲۱) به اردوهای خویش رسید . بعد از آن عزم ولایت تنکقوت کرد و با پادشاهان آن ولایت شیدرقو که او را به زبان تنکقوت لیوانك گفته اند مصاف داد و قتل بسیار کرد واز آنجا گذشته به [جانب] ختای رفت و به موضع آنقوطالان قودوق[۱] رسید در اول بهار توقای‌ئیل موافق سنهٔ ثلث و عشرین و ستمائه ناگاه با حال[۲] خود افتاد و اوکتای قاآن را ولی‌العهد خود گردانید و برسر مملکت و اولوس فرستاد ، و گفت: نمی‌خواهم که وفات من درخانه باشد و متوجه ننکیاس[۳] شد. چون به موضع لیوشان رسید که میان ولایت جورجه و ننکیاس و تنکقوت است ، امرا را وصیت کرد که واقعهٔ مرا اظهار مکنید تا یاغی[۴] واقف نگردد وچون پادشاه و اهل تنکقوت بیایند جمله را بکشید . و در پانزدهم روز از ماه میانهٔ سال خوك موافق رمضان سنهٔ اربع و عشرین و ستمائه (۶۲٤) وفات یافت ، و مدت عمر او هفتاد وسه سال بود ، و بیست و پنج سال پادشاهی کرد . امرا بروفق فرموده پنهان داشتند ، تا آن قوم بیامدند ، تمامت را بکشتند و صندوق او را برداشته مراجعت نمودند و در راه هر آفریده که پیش آمد بکشتند تا او را به اردوها رسانیدند . و چنگیزخان روزی در شکارگاه درختی تنها دیده بود وگفته که این موضع مدفن من باشد. او را آنجا دفن

۱ـ با : آن قوطالان قوق . ۲ـ کنایه از مرگ است . ۳ـ با : بکنکاس، رك : جهانگشا جوینی ۱ : ۱۸۶ (حاشیه) ۴ـ با : بنوعی .

کردند و آن را قروق ساختند و قرقچیان آنجا امرای اورایانکفت[1] می‌باشند.

تتمهٔ داستان چنگیزخان

در بلیکها[2] و یا ساقها و مثلها و حکمتها که فرموده است، گفته است: مردمانی که پسران ایشان بلیك پدران نمی‌شنیده اند و اینان که به‌سخن آقایان التفات ننموده و شوهر بر خاتون اعتماد نکرده و خاتون به فرمان شوهر نگردیده و قاینان عروس را نپسندیده وعروس قاینان را حرمت نداشته و بزرگان کوچکان را اسرامیشی نکرده و کهتران نصیحت مهتران نپذیرفته و بزرگان دل غلامان نزدیك ایستاده و مردم بیرونی به دست نیاورده و کسان و متمولان نیکویی دیده اهل [۱۵۸ - ر] ولایت را توانگر نگردانیده و تقویت نداده و یوسون یاساق و طریق عقل و کفایت درنیافته و به سبب آن مخالفان دزد و دروغ‌گوی و یاغیان و حرامیان آن چنان کسان را در مقام خویش اقبال ننموده یعنی به تاراج برده و اسب وگلهٔ ایشان آسایش نیافته و اسبان را که به منغلای برمی‌نشینند آسوده نداشته، تا لاجرم آن اسبان مانده شده و مرده اند و پوسیده و نیست گشته، این چنین قومی بی تربیت نابسامان چون آفتاب چنگیزخان پیدا شد به فرمان درآمدند و یاساق سخت محکم او ایشان را یاسامیشی کرد. آنچه دانایان و بهادران بودند، ایشان را امرای لشکر گردانید و آنچه جلد و چالاك یافت اغروق به دست ایشان داده گله‌بان ساخت و نادانان را تازیانهٔ کوچك داد و به چوبانی فرستاد. بدان سبب‌کار او چون ماه نو روز بروز در افزونی است و از آسمان به قوت خدای تعالی نصرت او فرو می‌آید واز زمین به مدد اودولت پدیدمی‌شود. یایلاقهای اوجای عیش و جیرغامیشی شد وقشلاقهای موافق ومطابق‌افتاد. چون به‌فضل‌خدای بزرگ‌من‌این معانی‌را دریافته‌ام و این‌بلیکها را از خود استنباط‌کرده، بدان سبب آسایش وعیش و جیرغامیشی ما تا این غایت رسیده‌بعد ازین اگر تاپانصد سال و هزار وده‌هزارسال ازفرزندانی‌که دروجود آیند و به جایی نشینند اگر همین یوسون و یاساق نگاه دارند و دگرگون نکنند هم از

۱- با: اوزنانکفت.

۲- بلیك ترکی جغتایی است به معنی پند، و به معنی علم و دانش هم آمده است. مصدر این کلمه بیلمك هم اکنون در ترکی‌آذری به‌کار می‌رود و بلیك اسم آن است.

آسمان مدد دولت ایشان بباید و پیوسته درعیش و جیرغامیشی[1] باشند وخدای تعالی ایشان را سیورغامیشی کند و خلق عالم ایشان را دعاها کنند، و دراز عمر باشند و ازنعمتها تمتع یابند، «من حسنت سیاسته دامت ریاسته» اشارت بر این معنی است.

دیگر گفته است: فرزندان بسیار از پادشاهان که بعد ازین در وجود آیند اگر بزرگان و پهلوانان و امیران که پیش ایشان باشند یاساق را سخت نگیرند، کار پادشاهی مزلزل و منقطع شود، چنگیزخان را به آرزو طلب کنند و نیابند.

دیگر امیران تومان و هزاره و صده که در اول و آخر سال بیایند و بلیك و یاساق بشنوند و باز روند، مگر ایشان سروری لشکر توانند کرد، و آنها که در یورت خود بنشینند و بلیك نشنوند[2] حال ایشان بر مثال سنگی [۱۵۸-پ] باشد که در آب فراوان افتد یا تیری که در نیستان اندازند، ناپدید گردد. چنان کسان پیشوایی را نشایند.

دیگر هر کس که خانهٔ خویش راست تواند کرد، ملك را راست تواند کرد وهر که ده کس را، چنانکه شرط بود، یاسامیشی تواند کرد لایق آن باشد که هزاره و تومان به وی دهند و یاسامیشی تواند کرد.

دیگر هر کس که اندرون خود را پاك تواند کرد ملك را از دزد پاك تواند کرد و هر امیری که دهۀ خود را یاسامیشی نتواند کرد او را با زن و بچه گناه‌کار گردانیم و از دهۀ او یکی را جهت امیری اختیار کنیم، و صده و هزاره و همچنین امیر تومان.

دیگر هرسخنی که‌سه دانا بر آن اتفاق کنند، آن را همه جای باز توان گفت و الا بر آن اعتماد نباشد. سخن خود را و از آن دیگری باسخن دانایان قیاس کن، اگر موافق افتد گفتنی باشد و الا هیچ نشاید گفت.

دیگر هر کس که پیش بزرگی رود باید که سخن هیچ[3] نگوید تاوقتی که آن بزرگ سؤال کند. آنگاه بر قیاس آن سؤال جواب مطابق گوید. چه اگر بیشتر سخن گوید اگر شنودند فبها و الا آهنی سرد کوفته باشد.

دیگر امرای بزرگ که سرور باشند برتمامت لشکریان، چون به شکار برنشینند

۱ــ م: حیرغامیشی. با: جزغامیشی. صحیح ضبط متن است به معنی عیش وعشرت. رك: خلاصۀ سنگلاخ. ۲ــ م: پشه و پیل نشوند. متن از «با». ۳ــ با: هیچ سخن.

اسامی خویش معین گردانند و دایم به خدای تعالی دعاء خیر کرده و دل درو بسته آرایش هشت جانب بخواهند، تا به قوت خدای قدیم به یکجا چهار حد فرو گرفته شود .

دیگر گفته است که میان خلق چون گوساله خردك وخاموش باشید و دروقت جنگ بر مثال چرغ گرسنه که در شکار جهد به کارزار درآیید .

دیگر گفته است که در بلغاق‌ها چنان باید رفت که دارکای اوها از قوم متعین رفته است که در بلغاقی می‌رفته و با وی دو نوکر بوده، از دور دو سوار دیده اند . نوکران گفتند : ما چون سه کس ایم ایشان را که در آیند بزنیم . او گفته است که ما ایشان را چگونه دیدیم ، ایشان نیز ما را همچنان دیده باشند ، نشاید زد و اسب را تازیانه زده گریخته ، و بعد از آن معین و محقق شده که یکی از آن دو تیمور ـ اوها بوده از قوم تاتار ، و قرب پانصد مرد را از نوکران خود درکمین نشانده و خویشتن را باز نموده تا چون آن سواران سه‌گانه قصد او کنند روی به هزیمت آورده آنجا رود و به مدد نوکران ایشان را بگیرد . او خود این معنی دریافته و بگریخته ، وبیست ودو نوکر [۱۵۹ ـ ر][۱] دیگردرآن حوالی داشت ایشان را باخود بیرون آورده . مقصود آنکه احتیاط و حزم درکارها واجب است .

دیگر گفته است : مانند بیونتای[۲] هیچ جا بهادری نباشد و به هنرهای دیگر مثل اوکسی‌نیست، لیکن چون ازمشقت سفر به‌رنج‌نمی‌آید و از تشنگی وگرسنگی خود بی‌خبر می‌باشد ، دیگرکسان از نوکران و لشکریان که با او بهم باشند جمله را در تحمل سختیها همچون خود داند و ایشان طاقت و تاب نیارند ، بدان سبب پیشوایی لشکر را نشاید ، وکسی پیشوایی لشکر را شاید که از گرسنگی و تشنگی خود باخبر باشد و حال دیگران بر آن قیاس کند و در راه به حساب رود و نگذارد که لشکر گرسنه و تشنه گردند و چهارپایان لاغر شوند ، « سیروا‌سیر اضعفکم » اشارت به این معنی است .

دیگر گفته است : چنانکه ارتاقان[۳] ما با جامه‌های زربافت و تنسوقات نیکو

۱ ـ از اینجا تا پایان‌کتاب از نسخهٔ «پ» به عنوان نسخهٔ دوم استفاده شده است .

۲ـ مپ : مسویای . ۳ـ ارتاق یا اورتاق (اورتاغ) واژهٔ ترکی است به معنی بازرگان و تاجر .

می‌آیند و به امید سود کردن به‌آن متاعها و قماشها بغایت قوی دل می‌باشند، امرای لشکر نیز باید که پسران را تیرانداختن و اسب تاختن‌و کشتی گرفتن نیك درآموزند و ایشان را بدین کارها آزمایش کنند و چنان متهور و بهادر گردانند که همچون ارتاقان قوی دل باشند به‌آن هنرهایی که دانند.

دیگر گفته است که مرد از شراب و طراسون[1] چون مست شود کور و کر و گنگ گردد و اگر خواهد که راست بنشیند نتواند، همچون کسی که او را زخم برسر زده باشند و مدهوش و متحیر مانده باشد. در شراب و طراسون سود و عقل و هنر نباشد وسیرت وخلق نیکو هم نباشد، مرد را از خبرهایی که داند وهنرهایی که دارد حجاب راه و کار او شود. پادشاه که بر شراب و طراسون حریص بود کارهای بزرگ و سکیکها[2] (؟) و نوسونهای (؟) معظم را جیدامیشی نتواند کرد. مرد کشیکنو[3] که برخوردن شراب حریص بود بلایی عظیم به وی رسد. مردم قراجو[4] که برخوردن شراب حریص باشند مفلس شوند. مردم خدمتگار که برخوردن شراب حریص بود پیوسته روزگار ایشان مشوش ومعذب باشد. این‌شراب وطراسون مست کننده روی و دل نبیند، نیکان و بدان را مست می‌گرداند. اگر ازخوردن چاره نباشد باید که دریك ماه سه بار مست شود. چون از سه بگذرد خطا کند و اگر دریك ماه دوبار مست شود بهتر، واگر یکبار پسندیده تر، و اگر خود نخورد از آن بهتر چه تواند بود. وآن نفس که مست نشود خود کجا باشد؟ [۱۵۹ ـ پ] و اگر باشد عزیز بود.

دیگر گفته است: مرد آفتاب خویشتن است[5] که به هرجایی خویشتن را به مردم باز نماید. زن باید که چون شوهرش به شکار یا لشکر نشسته باشد، او خانه مرتب و آراسته دارد چنانکه چون ایلچی یا میهمان به خانه فرو آید همه چیزها بترتیب بکند، وآش نیکو ساخته و مایحتاج مهمان پرداخته باشد، لاجرم نیك‌ـ نامی شوهر پیدا گردانیده باشد ونام او بلند کرده و درمحافل سرافراز گشته. نیکی

۱ـ طراسون که به صورت دراسون نیز آمده مشروبی است تلخ‌گونه که از برنج سازند، رك: اشتینگاس. ۲ ـ ب: سلدکها. ۳ ـ پ: کشکین. ۴ـ پ: قراجون.
۵ـ با: نیست.

مرد از نیکی زن معلوم شود و اگر زن بد و نابسامان باشد وبی رای و تدبیر، بدی مرد هم ازو معلوم شود، از خانه به‌کدخدای ماند همه چیز .

دیگر گفته است: بعد از ما اورق ما قباهای زر دوخته پوشند ونعمتهای چرب و شیرین بخورند و بر اسبان نیکو نشینند وخاتونان خوبروی‌را دربر کشند ونگویند پدران و آقایان ما اندوخته اند ! و ما را وآن روز بزرگ فراموش کنند !

چنگیزخان را صد و بیست و نه هزار نفر مرد لشکری بود آنچه به قول و براوونقار[1] و جیونقار یعنی قلب وجناح تعلق داشته اند واز راه میراث به‌تو اوی ـ خان رسیده صد و یك هزار نفر بودند . قول و آن هزارۀ خاص چنگیزخان بوده تمامت ایواغلانان چهار اردوی بزرگ و کسانی که به آن اردوها تعلق داشته اند یك هزار نفر، امیر ایشان چغان نویان از قوم منکقوت که چنگیزخان او را به [راه] فرزندی پرورده بود، براوونقار یعنی میمنه مقدم ایشان بورجی‌نویان از قوم اولات بوده و سوتکسون اوبروغول نویان از قوم هوشین‌سی هشت هزار نفر ، جیونقار یعنی میسره ، مقدم ایشان موقلی کویانك از قوم جلایر ازجات ، و معنی کویانك به زبان ختای، خان بزرگ باشد و سبلسون اونایانویان از قوم بارین[2] بوده شصت ودو هزارنفر، وبیست وهشت هزارنفر دیگر به‌مادر وبرادر وپسران خود غیر تولوی‌خان قسمت کرده بود .

تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوك و اتابکان
که درآخر عهد چنگیزخان بوده اند

در ختای کیمشان و شودی شوسو بوده اند و در ماچین بینك‌زون[3] و در بغداد خلیفه القاهر لدین‌الله بود [۱۶۰ ـ ر] ودرخوارزم وخراسان وغزنه وماوراءالنهر و ترکستان سلطان محمد خوارزمشاه بود ، و احوال او در همین تاریخ چنگیزخان

۱ـ م : برانقار . متن از «پ» . ۲ـ پ : ناری . ۳ـ پ : سنك‌رون .

گفته شد و از آن پسرش سلطان جلال الدین تا آن زمان که از سند بگذشت و از دست لشکرمغول خلاص یافت. درمیان آب بیشه یك دو روز[1] توقف نمود تاقریب پنجاه مرد که روزگار ایشان را فرا آب نداده بود بدو پیوستند و خبر یافتند که جمعی از رنود هنود سوار و پیاده به دو فرسنگی منزل‌گاه سلطان به دزدی و فساد مشغول اند. سلطان ناگاه برسر ایشان شبیخون برد واکثر را هلاك کردند وچهارپای و سلاح ایشان بستدند، وجمعی دیگر ازهرگوشه بدیشان ملحق شدند و خبر آمدکه از لشکر هنود قریب چهار هزار مرد درین حدود اند. سلطان با صد و بیست مرد بر ایشان دوانید و اکثر را به شمشیر گذرانید و لشکر خود را از آن غنیمت ساز بازدید[2] کرد .

و چون خبر انهزام سلطان به هندوستان رسید ازکوه بلاله وبنگاله شش‌هزار سوار جمع شدند و قصد سلطان کردند . سلطان باسواری پانصد پیش ایشان باز رفت و مصاف داد و بیشتر را نیست گردانید و بعضی پیش او آمدند، ولشکر او قریب سه هزار شد . آنگاه متوجه دهلی گشت . چون به سرحد رسید ، رسولی را به سلطان شمس‌الدین فرستاد که چون در سوابق ایام حق جوار ثابت گشته ، اگر از جانبین درسرّا و ضرّا معاونت و مظاهرت یکدیگر رود ، مناسب مروت باشد، و التماس تعیین موضعی کرد که روزی چند مقام کند. چون وفور بطش و شطط سلطان درجهان مشهور بود وسلطان شمس‌الدین چندروز درجواب تأمل می‌نمود وخاتمت عاقبت می‌اندیشید ، عاقبة الامر رسول را نیست‌کرد و بزرگی را با نزلهای لایق و پیشکشهای مناسب بفرستاد و تمهید معذرت می‌نمود که درین حدود هوایی موافق که مناسب مزاج سلطان باشد نیست ، اگر ملایم رای سلطان افتد از حدود دهلی موضعی تعیین رود تا سلطان چندانکه از دست طغاة مستخلص گرداند [۱۶۰ ـ پ] او را مسلم باشد .

سلطان چون این سخن بشنید بازگردید وبا حدود بلاله و بنگاله آمد ، آنجا فوجی لشکر دیگر بدو پیوستند و غلبهٔ سواران او قریب ده هزار شد . از آنجا تاج‌الدین ملك خلج را با لشکری به کوه جودی فرستاد تا آن را تاختند و غارت

---

[1] ـ پ : آب بیست و یك روز .
[2] ـ پ : غنیمت بسیار بدید پدید کرد .

کردند و غنیمت بسیار آوردند و پیش رای کوکارسنکین فرستاد و خطبهٔ دختر او کرد. اجابت نمود، پسر را با لشکر و دختر نزد سلطان فرستاد. سلطان آن پسر را به قتلغ‌خان موسوم گردانید. و حاکم ولایت سند امیری بود قباجه نام، و دم سلطنت می‌زد و میان او و رای کوکارسنکین عداوت و منازعت قایم بود و در یك فرسنگی شهر اوجه به کنار آب سند لشکرگاه داشت، با بیست هزارمرد سلطان اورنگ نامی را با لشکری به قصد او فرستاد. اورنگ باهفت هزار مرد شبیخون کرد. لشکرقباجه منهزم گشتند وقباجه درکشتی به قلعهٔ اکروبکر که در جزیره است گریخت و اورنگ در لشکرگاه قباجه فرو آمد و بشارت فرستاد تا سلطان بیامد و در بارگاه او نزول کرد وقباجه از اکروبکر منهزم به مولتان شد. سلطان چون هوا گرم شد عزم بایلاق کوه جودی کرد به حدود بلاله وبنگاله، و در راه قلعهٔ بسی‌رام[1] را حصار داد و درآن جنگ تیری بر دست سلطان‌آمد. قلعه بگرفتند و اهل آنجا را بکشتند. چون‌ازآنجا بازگشتند، گذر برظاهر مولتان بود. قباجه به‌مصاف بیرون آمد. سلطان با اوچه آمد. اهل آنجا به جنگ پیش آمدند. سلطان آتش در شهر زد و به جانب هندوستان رفت. فخرالدین سالاری از قبل قباجه حاکم آنجا بود ولاچین ختایی سرلشکر او. لاچین پیش اورخان‌که مقدمهٔ سلطان‌بود بیرون‌آمد و کشته شد و فخرالدین با تیغ و کفن به خدمت آمد. سلطان در شهر رفت و یك ماه مقام کرد و فخرالدین را نواخته امارت هندوستان برو مقرر داشت و به دبول رفت وبه موضع‌قلعه مسجد جامع بنیاد نهاد ولشکری را به‌رسم تاختن به نهر واله فرستاد. در اثنای آن حالت از جانب عراق خبر [۱۶۱ ـ ر] رسید که برادرش سلطان غیاث الدین در عراق تمکن یافته است و اکثر لشکریان بلاد هوای خدمت سلطان جلال الدین دارند، و براق حاجب شهر گواشیر کرمان را در حصار گرفته، از آنجا به راه مکران حرکت فرمود.

چون خبر وصول سلطان به‌براق حاجب رسید نزلها فرستاد واستبشار نمود. چون سلطان برسید دختر او را نکاح آورد و کوتوال قلعهٔ گواشیر کلید حصار به خدمت سلطان آورد. و سلطان در سنهٔ احدی و عشرین و ستمائه (۶۲۱) بر قلعه رفت وآنجا زفاف ساخت و ازآنجا روی به فارس آورد و رسول پیش اتابك سعد

۱ـپ : بسردام.

فرستاد. اتابك پسرخویش سلغرشاه را با پانصد سوار و نزلها و پیشکشهای لایق به خدمت فرستاد و به مواصلت او رغبت نمود و دری گرانمایه که درصدف خاندان اتابکی تربیت یافته بود در عقد سلطان منعقد شد . سلطان از آنجا عزیمت اصفهان کرد . اتابك علاء الدوله پسر اتابك سام بود که دختر زادهٔ علاء الدوله گرشاسف ابن علی بن فرامرز بن علاء الدولهٔ ماضی از آل بویه بود و در محروسهٔ یبرر (؟)[1] مقیم ، با نزلها و پیشکشها بیرون آمد و به جهت آنکه مردی پیر بود سلطان او را پدر خواند وپهلوی خود نشاند. سلطان اورا به ایالت و امارت شهر اصفهان موسوم گردانید . هشتاد و چهار سال عمر یافت و در سنهٔ اربع و عشرین و ستمائه (۶۲۴) در اصفهان شهید شد .

فی‌الجمله سلطان به اصفهان رسید، خبریافت که‌برادرش غیاث‌الدین باارکان و اعیان لشکر در ری است . جریده با سواری چند گزیده به رسم مغول توقهای سفید بر افراخته ناگاه برسر ایشان تاخت . غیاث الدین و بعضی امرای لشکر که خایف بودند متفرق شدند . سلطان از روی اشفاق به مادرش کس فرستاد که در این وقت که فتنه‌ها قایم است و دشمنان از اطراف غالب، وقت منازعت نیست. غیاث‌ــ الدین مستظهرگشت و با خواص خود به خدمت برادر آمد . سلطان او را بنواخت و هر کس از امرا را مرتبه معین گردانید وعمال را برسرکار فرستاد وجمله را منشور [۱۶۱ ــ پ] و مثال داد واز حضور او باز مملکت را استقامتی حاصل شد . و مدبر ملك او نورالدین منشی بود ، و او را در مدح سلطان قصیده‌ای است که مطلع آن این است :

بیت

بیا جانا که شد عالم دگر باره خوش و خرم
به فر خسرو آفاق جلال الدین شه اعظم[2]

و در شهور سنهٔ احدی عشرین وستمائه (۶۲۱) عازم تستر شد تاقشلاق آنجا کند . در آن راه سلیمانشاه به خدمت رسید و خواهر خویش را به سلطان داد .

۱ــ پ : سید .
۲ــ م : به فر خسرو اعظم الق سلطان جلال الدین . متن از «پ» .

سلطان از آنجا متوجه بغداد شد به اندیشهٔ آنکه الناصر لدین‌الله او را درباب دفع اعدا مدد دهد، و به اعلام وصول خویش رسول فرستاد . خلیفه چون از پدر و جدش رنجیده بود ، قوشتمور را از بندگان خود بابیست هزار مرد فرستاد تاسلطان را ازنواحی ممالك او براننـد و به جانب اربیل کبوتر روانه کرد تا مظفرالدین گوکبری با ده هزار سوار برود وسلطان را ازمیانه برگیرند . قوشتمور پیش از وصول لشکر اربیل به کثرت عدد خود وقلت مدد سلطان مغرور گشته برفت. چون سلطان نزدیك شهر رسید ، به قوشتمور پیغام فرستاد که تصور ما از مبادرت بدین جانب پناه و استیمان است به‌ظل ظلیل خلیفه ، جهت آنکه خصمان قوی دست، دست بر آورده اند و هیچ لشکر را طاقت مقاومت ایشان نه . اگر از خلیفه به قبول اجابت و تربیت مستظهر شوم دفع آن مستولیان کار من است . قوشتمور بدان سخن التفات نکرد و صف کار زار بر آراست . سلطان را نیزمحاربت ضروری شد ولشکر اوعشر لشکر بغداد نبود . تعبیه کرد و قومی را در مکامن بداشت وخود با پانصد سوار دوسه بار بر قلب و جناح ایشان حمله کرد و روی بگردانید ، تصور هزیمت کردند و درعقب او برفتند .

چون به موضع کمین رسیدند ، لشکر سلطان ازمکامن بیرون آمد وقوشتمور درمیانه کشته شد ولشکرمنهزم بابغداد رفت. سلطان به‌راه دقوق براند و آتش تاراج درآن نواحی زد وبرتکریت بگذشت . جاسوسان رسیدند که مظفرالدین کوکبری با لشکری می‌رسد و بر مقدمه حملی روان کرده تا به حیلت بر سلطان زند . سلطان [۱۶۲ ـ ر] با سواری چند مبارز تاختن برد ، ناگاه او را دستگیر کرد . سلطان عفو فرمود ، و مظفرالدین از صادرات افعال استغفار کرد و اظهار تأسف نمود . سلطان به ازای آن معذرت به انواع اعزاز و اکرام اجازت مراجعت فرمود ، و سلطان از آن نواحی به حدود آذربیجان روان شد . و درآن وقت اتابك اوزبك پسر جهان ـ پهلوان حاکم تبریز بود . منکوحهٔ خود ملکه خاتون دختر سلطان طغرل سلجوقی را در تبریز بگذاشت و به قلعهٔ النجه[۱] گریخت .

سلطان در شهور سنهٔ اثنین و عشرین و ستمائه (۶۲۲) بـه ظاهر تبریز نزول

۱ـ پ : اولجه ، ر ك : سیرت جلال‌الدین ، تصحیح مجتبی مینوی ، ص ۱۴۹

کرد و به محاصره مشغول شد . روزی ملکه بربارو رفت و سلطان را بدید و برو عاشق شد . خواست تا زن او شود و دعوی آن کرد که شوهر مرا طلاق داده است. قاضی قوام‌الدین حدادی چون دانست که مزوّر است نمی‌شنید . عزالدین قزوینی پدر قاضی محیی‌الدین گفت: اگر مرا به‌قضا مأذون گردانند، این مواصلت به اتمام رسانم . او را قاضی ساختند ، ملکه را به زنی به سلطان داد و شهر بسپرد . سلطان در شهر آمد و اهالی تبریز مراسم تهنیت به اقامت رسانیدند .

چون این خبر به اتابك اوزبك رسید برفور از غصه جان بداد وملك اتابکی سپری شد و از جوانب حشم و خدم روی به سلطان نهادند . سلطان باسی‌هزار مرد روی به بلاد گرج کرد به انتقام آنکه پیش از آن نخجوان و مرند را غارت کرده بودند. صباحی در درهٔ کرنی[1] برسر گرجیان رسید و دست بردی تمام نمود وسروران ایشان شلوه[2] و ایوانی را در سلاسل و اغلال کشید . وشلوه جثهٔ قوی داشت وتوانا بود. چون او را پیش سلطان آوردند فرمود که کجا رفت صولت تو که گفته بودی صاحب ذوالفقار کجاست تا زخم شمشیر آبدار و سنان آتش بار بیند ؟ شلوه گفت: این کار دولت سلطان کرد . در حال ایمان آورد و مسلمان شد .

و سلطان کامران به دارالملك تبریز رسید وشلوه و ایوانی را اعزاز و اکرام فرمود تا در فتح گرج معاون باشد و مرند و سلماس و ارمیه و اشنیه به ایشان داد و لشکری فراوان از سوار و پیاده آماده کرد . شلوه و ایوانی برمزاج وقت سخنها گفته بودند و تقبلها کرده ، چون به قصد گرج روان شدند ، ایشان [۱۶۲ ـ پ] در خفیه لشکری گرجی را خوانده بودند و در کمین نشانده . سلطان آگاه شد وایشان را هلاك کرد و قاصد آن لشکر گشت و اکثر را به قتل آورد . و سلطان شهرتفلیس و آن ولایات را بگرفت و بعضی کلیسیاها را خراب کرد و به جای آن مساجد ساخت . ناگاه پنهان خبر آوردند که لشکر مغول به قصد سلطان از جیحون گذشته می‌رسند . سلطان عازم عراق شد . چون به اصفهان رسید زیادت از صد هزار سوار و پیاده از اصفهان به دفع ایشان بیرون کرد و لشکرها تعبیه داد و میسره را به برادر بی‌وفا غیاث الدین سپرد و میمنه به اورخان ، و خویشتن در قلب بایستاد .

---

۱ ـ کرنی یاکرانی ازمضافات دوین واقع در ابخاز بوده. رك : سیرت جلال‌الدین، تعلیقات ، ص ۳۵۹ . ۲ـ پ : شکوه .

و از آن جانب باجی‌نویان، یاقون‌نویان و اسان طوغان و بایماس و باینال[۱] با لشکر مشغول درمقابله آمدند و بردرچین ازمضافات اصفهان مصاف دادند. غیاث ـ الدین علی‌رغم برادر با ایلچی پهلوان عنان برتافت و به هزیمت به لرستان رفت، وچون لشکر به یکدیگر حمله کردند، دست‌راست مغول‌دست چپ سلطان برداشت و تا لرستان بدوانید و دست راست سلطان دست چپ مغول را برداشت و تا خوار ری بدوانید و هیچ کدام را از یکدیگر خبر نبود، و لشکرها بهم برآمدند و سلطان درقلب ماند وعلم او ازجای برفت و از جوانب بدو محیط شدندواتابك رکن‌الدین ابوالفتح علاء الدوله مسد (؟) در آن جنگ کشته شد و سلطان جنگهای سخت کرد تا ازمیان بیرون جست وبه جانب لرستان افتاد و در دره مقام کرد و هزیمتیان متفرق به وی می‌پیوستند، و اهل اصفهان بعضی برآن بودند که سلطان را هلاك کردند. ناگاه مبشران آمدند که سلطان می‌رسد. اهالی اصفهان استقبال کردند و خرمیها نمودند. چون نزول کرد، به جهت آنکه با اکثر حشم درخشم بود فرمود تاجوانان را مقنعهٔ زنان برسر انداخته گرد شهربگردانیدند، و این حادثه در رمضان سنهٔ اربع وعشرین و ستمائه (۶۲۴) بود، وسلطان بعد ازآن به جانب تبریز رفت و به استعداد رفتن به‌گرج مغول شد.

وددروم‌سلطان عزالدین کیکاوس‌بن کیخسرو بن‌قلیج‌ارسلان‌بود، دراین‌سالهای مذکور به مرض سل وفات یافت و برادرش علاء الدین کیقباد را که درقلعه محبوس بود [۱۶۳ ـ ر] بیرون‌آوردند و به پادشاهی نشست، چه پسر او طفل بود، و عم او صاحب ارزن‌الروم مخالفت نمود. ملك اشرف صاحب اخلاط میان ایشان مصالحت کرد، و دردیاربکر سلطان بدرالدین لؤلؤ بود، و دربن سالها قلعهٔ شوش را محاصره کرد. به سبب آنکه صاحب آنجا واران عقر (؟) عمادالدین زنگی بن ارسلانشاه به‌تبریز پیش‌اتابك اوزبك رفته‌بود واتابك اورا اقطاعی داده‌وملازم خودگردانیده. برجمله مدتی آن را حصار داد و فتح میسر نشد. بدرالدین لشکر را بگذاشت و خود با موصل آمد. چون اهل قلعه مضطر شدند بسپردند.

و در سنجار قطب‌الدین محمد بن عمادالدین زنگی بن قطب‌الدین مودودبن آقسنقرحاکم بود، وفات یافت و پسرش شاهنشاه قایم مقام شد. و در دیگر شهرهای

۱ ـ این نامها درکتاب سیرت جلال‌الدین نیزآمده. ر ك: کتاب مذکور، ص ۱۶۷

آنجا پسران ملك عادل بودند . و در شام ملك معظم از فرزندان ملك عادل بود و در مصر ملك كامل بود و در فارس اتابك مظفرالدین سعدبن زنگی بود و در کرمان ملك شجاع‌الدین بود . چون براق حاجب به هندوستان می‌رفت ، در آن حدود می‌گذشت ، کرمانیان به طمع بردگان ختایی که خدم و حشم او بودند ، برسر او رفتند . هرچند ایشان را گفت که من ره‌گذری ام با شما مصلحتی ندارم نشنیدند. او نیز با اقوام خود جنگی مردانه کرد و ازیشان بسیار بکشت، و ملك شجاع‌الدین به قتل آمد و شهر بستد و حصار داد قلعه را تا سلطان جلال الدین برسید و قلعه نیز به دست فروگرفت و حاکم مطلق شد .

داستان اوکتای قاآن بن چنگیزخان

اوکتای قاآن پادشاهی عاقل عادل جوانمرد بود و معنی اوکتای عروج باشد بر بالای . به حکم وصایت بعداز دو سال که تخت [خان] خالی بود در موضع کلوران[1] قوریلتای کرده در هورکارئیل موافق شهور سنهٔ ست و عشرین و ستمائه (۶۲۶) جغتای خان دست راست او را گرفته و تولوی خان دست چپ و عمش اوتجکین کمر، اوکتای قاآن را بر تخت پادشاهی نشاندند و اورا قاآن نام نهادند. و او را چهار خواتین معتبر بود : یوراقجین، توراکنه ، موکا ، جاجین . وهفت پسر داشت : کیوك خان ، کوتان ، کوجو ، قراجار، قاشی. مادر این پنج پسر تورا کنه - خاتون‌بود ازقوم‌اوهان مرکست (؟)[2]، و قدان[3] اغول وملك هردو ازقوبایی بوده‌اند ارکنه[4] نام [۱۶۳ - پ] ، و قاشی را پسری بود قایدو بن سکینه خاتون ، بغایت پیر شد و تا زمان غازان خان بود . و قایدو را در اردوی چنگیزخان بزرگ کردند و بعد از اوکتای قاآن‌ملازم منکوخان بود و در اجلاس اریق بوکا به‌خانیت[5] سعی و

۱- پ : کاوکان . ۲- پ : مرکتب . ۳- ظاهراً قدقان یا قدغان بن اوکتای است ، رك : جهانگشای جوینی ۲ : ۷۳ و ۲۲۴ . ۴- پ : اوکنه .
۵- م : نجانیت .

موافقت نمود، وچون اریق بوکا پیش قوبیلای قاآن رفت و مطیع امر اوشد قایدو از آن بیم یاغی شد و با اروق جوجی آغاز دوستی نهاد و به معاونت ایشان بعضی ولایات به دست فرو گرفت. قوبیلای قاآن نوموغان (؟)[1] پسر خود را با جمعی شهزادگان و امرا بالشکرهای بزرگ به دفع او فرستاد. در راه عم‌زادگان نوموغان غدر اندیشیدند واو را ومقدم لشکرهنتوم نویان را بگرفتند واو را پیش منکوتیمور از اروق جوجی خان که پادشاه آن اولوس بود فرستادند و هنتوم را پیش قایدو. [در شهور سنهٔ سبع وعشرین وستمائه (۶۲۷)] قایدو به اتفاق دوا پسربراق با لشکر تیمور قان مصاف دادند و شکسته گشتند و در آن جنگ هردو را زخم رسید وقایدو درآن زخم بمرد و دوا مبتلا گشت و به جای قایدو و پسر مهین اوجابار پادشاه شد، وگویند: قایدو چهل پسر داشت و نوروز پسر ارغون آقاتقریر کرده است که بیست و چهار پسر اند.

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوك و اتابکان و غیرهم که معاصر اوکتای قاآن بوده اند

در بغداد الناصر لدین‌الله بود، در سنهٔ سبع و عشرین و ستمائه (۶۲۷) وفات یافت، و در عراق وآذربایجان سلطان جلال الدین بود. دراوایل شهور سنهٔ خمس و عشرین و ستمائه از اصفهان مراجعت نموده به تبریز آمد و عازم گرجستان شد و سلاطین روم وملوك شام با لشکرگرج و ارمن وقبچاق یکی شده با سلطان مصاف دادند. و سلطان از لشکرگرج بعضی کشته عزیمت اخلاط کرد و محاصره کرده شهر بگرفت. بعد از آن خبر جرماغون نویان رسید که ازآب آمویه گذشت.

سلطان‌زمستان سنهٔ ثمان وعشرین وستمائه (۶۲۸)درحدود ارمیه واشنویه مقام کرد. جورماغون امیر با یماس‌را بالشکری انبوه برعقب سلطان روانه‌کرد وسلطان قویرخان را برسبیل یزك بازگردانیده بود تا از حال مغول تفحص کند. چون به تبریز رسید، خبرشنید [۱۶۴ ـ ر] که‌ایشان مراجعت کردند، احتیاط ناکرده بازگشت

۱ـ پ : بومرغان.

وبشارت مراجعت داد. سلطان وجمهور امرا به عشرت وطرب مشغول گشتند. دوسه روز در سرور بودند که ناگاه نیم شبی لشکر مغول بر سر ایشان رسید و سلطان به‌مستی هرچه تمامتر درخواب بود. اورخان او را بیدار کرد تا روی به‌گریز نهاد و مغولان در لشکرگاه افتادند و هرکرا دیدند کشتند. و درخاتمت حال سلطان خلاف است: بعضی بر آنند که کُردان او را هلاك کردند به طمع اسب وسلاح، وبعضی گویند به زی[1] اهل تصوف درآمده مسافر شد.

در روم علاء الدین کیقباد بود و درموصل بدرالدین لؤلؤ ودر دیاربکر ملك مظفرالدین صاحب اربیل و در شام و مصر پسران ملك عادل بن ایوب ملك معظم و اشرف، ودرفارس اتابك سعدبن زنگی بود ودرسنهٔ خمس وعشرین وستمائه (۶۲۵) وفات یافت. دربیضا خواجه غیاث‌الدین که وزیر و مدبرملك بود واقعهٔ او را پنهان داشته انگشترین او به‌قلعهٔ سپید فرستاد وپسرش اتابك ابوبکررا ازبند بیرون آورده حاضر گردانید و در خرگاه برانداخته با امرای لشکر گفت که اتابك می‌فرماید که ولی‌العهد ابوبکر است. سلغرشاه و امرا کمر در گردن انداختند[2] واو اتابك شد.

و در کرمان براق حاجب بود. مادر سلطان غیاث الدین را بخواست و با غیاث‌الدین غدر کرد واورا با مادر هلاك گردانید وسرسلطان را پیش قاآن‌فرستاد، و درخوارزم جینتمور از اقوام قراختای به امارت آن ملك ومازندران موسوم شده بود، و آن چنان بود که به وقت استخلاص خوارزم چنگیزخان او را به راه شحنگی در خوارزم بگذاشت. در عهد اوکتای قاآن چون جرماغون را به ایران می‌فرستاد فرمود که سروران وبا سقاقان[3] ولایات به‌نفس خویش به حریك (؟)[4] روند ومعاون جرماغون باشند.

جنیتموراز خوارزم بر وفق فرمان روان شد به راه شهرستانه و از جوانب دیگر از قبل هرشهزاده امیری آمده بود و جرماغون نیز ازقبل هرشهزاده امیری را با جینتمور نصب کرد. چون جورماغون کار خراسان مهمل گذاشته بود فتانان و اوباش هرلحظه تشویش درولایت می‌انداختند. و قراجه و تغان سنقر دو امیرسلطان [۱۶۴ ـ پ] جلال الدین بودند، درنیشابور وآن حدود تاختن می کردند وشحنگان

۱ـ م: نوی، پ: بر. متن تصحیح قیاسی است. ۲ـ پ: کمرمطاوعت بستند

۳ـ باسقاق واژهٔ مغولی است به معنی مأمور محلی مالیات. ۴ ـ شاید: چریك

را که جورماغون در آن ولایت گذاشته بود، کشتند. جورماغون جنتمور و کلباد را جهت دفع قراجه به حدود نیشابور فرستاد و کلباد بعداز انهزام قراجه بازگشت.

وچون خبر اضطراب خراسان به حضرت قاآن رسید فرمان شد تاطایر بهادر از بادغیس لشکر کشد و قراجه را دفع کند و آب درمنازل ومساکن ایشان اندازد. به موجب فرمان روان شد. درراه شنیدکه قراجه از کلباد منهزم گشته پناه باقلعهٔ اوك[1] سیستان داده. طایر بهادر به محاصرهٔ آن رفت و مدت دو سال تعبها کشید تا آن را مستخلص گردانید، و از سیستان ایلچی پیش جینتمور فرستاد که مصالح کارخراسان از حکم یرلیغ قاآن به من مفوض است. دست تصرف از آن کوتاه کن. جواب داد که سخن عصیان اهل خراسان دروغ بوده و به گناه قراجه چندین ولایت ورعیت را چگونه نیست توان کرد. به انهای این حال ایلچی قاآن فرستیم و بر وجهی که فرمان رسد پیش گیریم.

ایلچیان طایر بهادر به خشم بازگشتند و جورماغون نیز ایلچی فرستاد تا او و امرا بازگردند و با لشکر به وی پیوندند و کار خراسان و مازندران با طایر بهادر گذارند. جینتمور، کلباد را که ازخواص بود با امرای خراسان و مازندران نامزد بندگی قاآن گردانید و در اثنای آن حال ملك بهاءالدین صعلوك به شرط آنکه او را به بندگی قاآن روانه گرداند از قلعه فروآمد. و جینتمور از مازندران بازگشت و اکثر اهل قلاع خراسان به آوازهٔ حال صعلوك ایل شدند، واو چون پیش جینتمور رسید به اعزاز تمام مخصوص گشت،واز مازندران اصفهبد نصرةالدین کبود جامه را معین گردانیدند و هردو در صحبت کلباد متوجه حضرت قاآن گشتند در شهور سنهٔ ثلثین و ستمائه (۶۳۰).

چون پیش از آن کسی از امرای این بلاد آنجا نرفته بود، قاآن به رسیدن ایشان شاد شد و فرمود تا طویها ساختند و ایشان را تمام بنواختند، بدان سبب جینتمور و کلباد را به انواع سیورغامیشی [۱۶۵ ـ ر] مخصوص گردانید، وفرمود که در این مدت که جورماغون رفته وچندین ولایت معظم مستخلص گردانیده هیچ ملك را پیش ما نفرستاد، وجینتمور باقلت عدد ومدد مثل این بندگی به تقدیم رسانید

۱ـ ب: ارك.

آن را پسندیده داشتیم، و امارت خراسان ومازندران برویمقرر گردانید. جورماغون و امرای دیگر در آن مدخل نسازند. و کلباد را در حکم شریك او کرد و اصفهبد را ملکی از سرحد کبود جامه تا استراباد ارزانی داشت و ملکی اسفراین و جوین و بیهق و جاجرم و خورند و ارغیان برملكبهاءالدین مقرر فرمود و هریك را پایزهٔ زر ویرلیغ داد .

جینتمور چون به یرلیغ قاآن تمکن یافت ، شرفالدین را به اسم وزارت موسوم کرد و بهاءالدین محمد جوینی را به صاحب دیوانی معین گردانید و کار دیوان ضبطی و رونقی یافت، و جینتمور بازکورکوز را به رسالت به بندگی قاآن فرستاد ، وکلباد مانع میشد و میگفت : او اویغور است ومتحرمن[1] ، کارها جهت خود سازد ، مصلحت نیست . جینتمور نشنید . چون آنجا رسید و قاآن احوال ولایات پرسید بر وفق مزاج تقریر میکرد . قاآن را ادای سخن او خوش آمد و اورا به موجب دلخواه والتماس بازگردانید، و جینتمور بدان نزدیکی وفات یافت.

حکایت عدل و داد و جوانمردی اوکتای قاآن

قاآن به محاسن اخلاق و مکارم صفات متصف بود و همواره دربارهٔ اصناف انام انعام و اکرام تمام فرموده و احیاناً ارکان دولت واعیان حضرت بر افراط جود او انکار نمودندی ، و او فرمودی که عالمیان را معین و محقق است که گیتی باهیچ آفریده وفا نکرد، مقتضی خردآن باشد که آدمی خود را با بقای نامنیك زنده دارد.

بیت

ذکر باقی را حکیمان عمرثانی گفتهاند
این ذخیره بس ترا کالباقیات الصالحات

هرگاه که در حضرت او ذکر رسوم و عادات ملوك ما تقدّم رفتی و حکایات

۱ـ ب : متحرس .

دفاین گفتندی ، گفتی آنها که در این باب کوشیده‌اند از نصاب خرد بی‌نصیب بوده اند ، چه میان دفینه و خاك تفاوتی نیست ، هردو در عدم منفعت یکسانند . ما گنج خویش درزوایای دلها خواهیم نهاد [۱۶۵ ـ پ] وهر آنچه موجود ومعدّ است تمامت به زیردستان و ارباب احتیاج داده ، تا نام نیکی به یادگار گذاریم .

حکایت ـ یاسا و یوسون[۱] مغول چنان است که دربهار وتابستان درمغولستان کسی به روز درآب ننشیند[۲] وبه اوانی زر و نقره آب برندارند ، چه به زعم ایشان این معانی موجب رعد و برق و صاعقه باشد و ایشان از آن عظیم هراسان باشند . روزی قاآن با جغتای بهم از شکار می‌آمدند . مسلمانی را دیدند که در آب غسل می‌کرد . جغتای فرمود تا او را بکشند . قاآن گفت: بیگاه است وما ملول ، امشب او را نگاه دارند و فردا پرسیده به یاسا رسانند ، واو را به دانشمند حاجب سپرد و در خفیه فرمود تا بالشی نقره در موضع غسل او درآب انداختند و با وی گفتند که در یارغو[۳] گوید که مردی کم بضاعتم ، سرمایه که داشتم درآب افتاد، فرورفته‌ـ بودم تا برآورم . دیگر روز در یارغو بدان عذر تمسك نمود . چون آنجا رفتند بالش در میان آب دیدند . قاآن فرمود که کرا یارای آن تواند بود که از یاسای بزرگ تجاوز نماید! این بیچاره ازغایت عجز خود را فدای این محقر کرده است. او را ببخشید، و فرمود تا ده بالش دیگر به وی دهند و برو حجت گرفتند تامن بعد برچنان جسارت اقدام ننماید . بدان سبب آزادگان عالم بندهٔ خلق او گشتند که از فراوان گنج روان بهتر است .

حکایت ـ ازمنکران دین پاك اسلام تازی زبانی به حضرت قاآن آمد وزانو زدکه چنگیزخان را در خواب دیدم ، گفت : پسرم را بگو تا بسیاری از مسلمانان بکشد ، چه مردمی بغایت بدند . قاآن دمی تفکر کرد، گفت: باتو به کلمجی[۴] سخن گفت یا به زبان خود گفت؟ [گفت] : به زبان خود . قاآن پرسیدکه تو زبان مغولی

۱ـ یوسون ترکی مغولی است به‌معنی طرز واسلوب . رك : خلاصهٔ عباسی (سنگلاخ)

۲ـ «م» مغلوط بود ، بر پایهٔ پ تصحیح شد . ۳ـ یارغو یا یرغو ، بازدسی و محاکمه . ۴ـ کلمجی (کلمه + چی) یعنی مترجم و ترجمان (فرهنگ فارسی دکتر معین به نقل از مینوی) .

می‌دانی ؟ گفت : نه . فرمود که بی‌شك تو دروغ می‌گویی ، چه من بیقین می‌دانم که چنگیزخان بغیر از مغولی زبانی دیگر نمی‌دانست ، و اشارت کرد تا او را به یاسا رسانند .

دیگر اهل طایفو[1] ازشهرهای ختای عرضه داشتندکه ما را هشت هزار بالش زر قرض است و موجب تفرقهٔ ما خواهد بود . چه غرما مطالبت می‌نمایند ، اگر فرمان شود تا [۱۶۶-ر] مواسات‌کنند به تدریج ادا کنیم وبکلی مستأصل نگردیم. قاآن فرمود که الزام غرما به مواسات موجب خسارت ایشان باشد و اهمال سبب اضطراب رعایا . اولی آن است که از خزانه ادا کنیم، و منادی فرمود تا قرض‌خواهان حجتها بیارند وغرما حاضر گردند و وجه ازخزانه بستانند، و اضعاف آنچه عرضه داشته بودند بستدند .

دیگر شخصی در شکارگاه سه خربزه پیش آورد . چون از زر وجامه چیزی حاضرنبود، با مونکا خاتون‌گفت تا دو دانه درّ شاهوار کـه در گوش داشت بـه آن شخص دهد . گفتند : این درویش قدر این در دانه‌ها نداند ، فردا حاضر گردد واز خزانه‌آنچه فرمان شود زر وجامه بستاند . فرمود: درویش را طاقت انتظارنباشد و این درها پیش ما باز آید . آن درهـا به درویش دادند خرّم بازگشت و در بازار بفروخت . مشتری آن را باتحف دیگر روز دیگر به بندگی قاآن آورد . فرمود: نگفتم‌که بازپیش ما آید و درویش محروم نماند . باز به مونکا خاتون داد وسیور-غامیشی فرمود .

دیگر به وقت آنکه شیراز ایل نبود ، شخصی بیامد و زانو زد که صاحب عیالم و پانصد بالش زر قرض دارم و از شیراز به‌آوازهٔ جود قاآن آمده‌ام . فرمود که او را هزار بالش دهند . کفاة توقفی کردند وعرضه داشت‌که زیادت برملتمس او اسراف تواند بود . فرمودکه بیچاره به آوازهٔ ما از راه دورآمده است. ملتمس او به قرض و اخراجات وافی نباشد ، اگر برآن مزید نرود چنان بود که محروم بازگردد، و روا نتوان داشت . آنچه اشارت برفت بی‌تعویق بدهید تا شادان برود.

دیگر روزی در بازار قراقوم[2] می‌گذشت ، نظر او در دکانی برعناب افتاد و

۱ــ پ : مای مبکو (؟)   ۲ــپ : و اقوم .

طبعش بدان مایل شد . دانشمند حاجب را فرمود تا بالشی از آن دکان عناب خرد . او برفت و قدری عناب آورد و ربع بالشی که اضعاف آن بود به وی داد . چون بیاورد ، فرمود که چندین عناب را یك بالش بها کم باشد . دانشمند حاجب باقی بالش را بیرون آورد و گفت : آنچه داده‌ام صد بهای آن بیش است. قاآن او را برنجانید و فرمود که او را در همهٔ عمر خریداری چون ماکی افتاده باشد؟ وفرمود [۱۶۶ ـ پ] تا ده بالش دیگر به وی دادند .

دیگر مردی پیر از بغداد بیامد و بر سرراه بنشست . چون قاآن برسید ، از حال او پرسید . گفت : مردی پیر و ضعیف و درویشم و ده دختر دارم و از غایت درویشی ایشان را به شوهر نمی‌توانم داد . فرمود: چرا از خلیفه نطلبیدی ؟ گفت : هروقت که ازخلیفه صدقه‌خواهم ، مرا ده دینار زر می‌دهد و آن به نفقه وفا نمی‌کند. قاآن فرمود تا او را هزار بالش نقره دادند . گفت : چندین بالش چگونه نقل کنم ؟ فرمود تا او را اولاغ و اسباب استعداد او جمله بدادند . پیرگفت: راهی دور وایل و یاغی بسیار برگذر ، چگونه این مال را به ولایت خود[۱] رسانم . ده مرد بدرقه از مغول فرمود ، تا او را به سلامت با آن مال به ولایت او رسانند . آن مرد در راه نماند ، اعلام حضرت کردند ، فرمود تا بالشها به بغداد برند وبه خانهٔ او سپارند و گویند : صدقهٔ قاآن است تا آن دختران به شوهر دهند .

دیگر شخصی او راکلاهی آورد ؛ در مستی او را دویست بالش زر فرمود. برات نوشتند و آلتمغا موقوف داشتند به توهم آنکه یمکن که از سرمستی فرموده باشد . دیگر روز نظرش برآن شخص افتاد ، برات عرضه کردند. فرمود تا سیصد کنند ، به‌همان سبب که درتوقف داشتند، و هرروز صد زیادت می‌کرد تا به ششصد رسید . آنگاه امرا و بتکچیان را بخواند و سؤال کرد که در دنیا هیچ چیز باقی خواهد ماند ابداً یانه ؟ به اتفاق گفتند: نه. روی به صاحب یلواج آورد وفرمود : این سخن غلط است، چه نام نیك و ذکرخوب ابداً باقی ماند ، وبا بتکچیان گفت: دشمن حقیقی من شما اید که نمی‌خواهید که ذکر خیر ونام نیکو ازمن یادگار ماند وبه ظن آنکه ازمستی می‌بخشم درتعویق می‌اندازید ومستحق را محروم می‌گردانید

---

۱ ـ پ : ولایت خوارزم .

تا یك دو کس ازشما اعتبار دیگران را جزای افعال خود نیابند فایده نخواهد داد . [فی‌الجمله] ششصد بالش[1] به‌آن شخص دادند .

دیگر از هندوستان جماعتی دو دندان پیل[2] آوردند ، فرمود: ملتمس ایشان چیست ؟ گفتند: هزار بالش زر . فرمود تابدهند . اعیان حضرت انکار نموده عرضه داشتند که به محقر چیزی چندین مال چون توان داد بتخصیص چون از ولایت یاغی آمده اند ؟ ! فرمود که بامن هیچ کس یاغی نیست ، بدهید تا بروند .

دیگر رسم قاآن چنان بود که در سالی سه ماه زمستان به‌شکار مشغول بودی و نه ماه دیگرهرروز چون‌از آش‌فارغ شدی، بیرون بارگاه برصندلی نشستی وانواع اجناس که در خزانه بودی خرمن نهاده به مغول و مسلمان بخشیدی ، وبسیار بودی که بزرگ هیکلان‌را فرمودی تاازهرجنسی که خواستی چندانکه توانستی برگرفتی. روزی یکی را از آن طایفه فرمود تاپشتهٔ جامهٔ خاص برگرفت . در راه تایی جامه بیفتاد . باز آمد تا بردارد، فرمود: قدم آدمی چون از برای یك جامه رنجه شود! و اشارت کرد تایك بار دیگر چنانکه تواند برگیرد.

بیت

حاتم ار زنده شود جود کفت را بیند

هیچ شك نیست که بردست تو ایمان آرد

اگر بـه ذکر این حکایات مشغول شویم ، این کتاب احتمال آن ندارد [و شمه‌ای بتوان گفت] .

اوکتای قاآن تمامت ملك ختای را به‌صاحب محمود یلواج توسامیشی فرموده بود و ازپیش یالیغ و قراخوجو که ولایت ایغورستان است وختن وکاشغر والمالیق و قیالیق و سمرقند و بخارا تا کنار جیحون به مسعود بیك پسر یلواج داده و از خراسان تا سرحد روم و دیار بکر به امیرکورکوز تفویض فرموده ، و جملهٔ اموال تمامت این ولایات جمع کرده به خزانه می‌رسانیدند .

۱ــ پ : تا یك دوکس از شما مالش ندهم اعتبار نگیرید . فی‌الجمله پانصد باش .

۲ــ پ : جماعتی دندان پیل .

و قاآن در شهور سنهٔ ثمان و ثلثین و ستمائه (۶۳۸) در هوکاو بیل شبی از افراط شراب ناگاه وفات یافت. و در تاریخ جهان گشای خواجه علاءالدین صاحب‌دیوان آورده است که در پارس‌ئیل موافق پنجم جمادی الاخر سنهٔ تسع و ثلثین و ستمائه (۶۳۹) وفات‌یافت . و قاآن را طبیبی بود، تاریخ وفات اورا به رموز به‌نظم آورده و به ماوراءالنهر به دوستی فرستاده بدین نمط :

بیت

در خلط خلط فزون کرد ز هر سال فلان
روز و شب داد زمستی خبر از بی‌خبران
امدر ابطال مزاجش مددی کرد تمام
مشتری با دیوان و مدد باده بران

و او را در قروق بزرگ دفن کردند ، ومدت پادشاهی او سیزده سال بود .

داستان کیوك خان بن قاآن بن چنگیزخان

چون اوکتای قاآن درگذشت، پسر مهین او کیوك خان از لشکرقبچاق فرونیامده بود و مونکاخاتون نیز بزودی نماند و توراکنه خاتون که مادر پسران مهین بود به لطافت حیل [۱۶۷ و پ] به‌کنگاج آقا واینی ملك را در قبضهٔ تصرف آورد و دل خویشان و امرا را به انواع تحف و هدایا صید کرد ، تا تمامت را در تحت فرمان‌آورد، وجیتقای[1] و دیگر وزرا و نواب برقرار بودند و ولاة اطراف برقاعده برقرار . و چون در عهد قاآن از جمعی رنجیده بود و کینها در دل گرفته ، درآن وقت چون حاکمهٔ مطلق الامرگشت، خواست‌که هریك را مکافات‌کند ، وحاجبه‌ای داشت فاطمه نام که به وقت استخلاص خراسان او را از مشهد طوس اسیرآورده بودند بغایت زیرك و کافیه بود و محل اعتماد و محرم اسرار خاتون ، و بزرگان اطراف او را وسیلت ساخته و مهمات ساختندی. به‌کنگاج او امراوبزرگان دولت

۱ــ جیتقای از عیسویان ایغور و از مشاهیر ارکان دولت اوکتای قاآن و کیوك خان بود ، رك : جهانگشای جوینی ۱ : ۲۵۵ (فهرست) .

را که درچاغ قاآن به‌کارهای بزرگ منسوب بودند معزول می‌گردانید وطایفهٔ جهال را به جای ایشان نصب می‌کرد، قصد کردند تا جغتای را که‌وزیر بزرگ قاآن بود بگیرند . او واقف شد و بگریخت و پیش کوتان[1] رفت ، و فاطمه عداوتی قدیمی با محمود یلواج[2] داشت . شخصی عبدالرحمن نام را به جای او نصب کرد وقال‌قورجی را بفرستاد تا یلواج را گرفته با نوکران بیارند . یلواج به حیلت از دست قال بگریخت و به‌کوتان پیوست . وچون امیرمسعود بیك که حاکم ممالك ترکستان بود خبریافت به حضرت باتو رفت وقرا اغول و خواتین جغتای او رقیه خاتون و غیرهـا قوربوقا ایلچی[3] را در صحبت ارغون آقا به گرفتن کورکوز[4] به خراسان فرستاده بودند . چون کورکوز را به یاسا رسانیدند ، ارغون‌آقا را قایم مقام او کردند و درآن بلغاق هریك زان‌کسان‌را به‌جانب[5] روانه‌کردند و بروات وحوالات برآن ، و ازاطراف هرکس به جانبی توسل می‌جست مگراز جانب سیورقوقیتی‌بیکی و پسران او که برجادهٔ یاساق مستمر بودند و از یوسون بزرگ تجاوز ننمودند، وتوراکنه خاتون به‌اطراف ایلچیان‌را به استحضار شهزادگان وامرا فرستاد به قوریلتای بزرگ .

در اثنای این حالات چون عرصه خالی بود وکیوك خـان هنوز نرسیده ، برادر چنگیزخان اوتچکین‌نویان[6] خواست که‌به‌تغلب تخت بگیرد. بالشکری بزرگ متوجه اردوی قاآن شد و بدان سبب تمامت لشکر و الوس برآشفتند . توراکنه‌خاتون ایلچی بفرستاد که ماکلبنان (؟) توایم وبه تومستظهر، بالشکر آمدن [۱۶۸-ر] چه وجه دارد؟ چه تمامت اولوس مضطرب‌گشته اند. اوتچکین ازآن اندیشه پشیمان

۱ـ کوتان پسر اوکتای قاآن بن چنگیزخان ، رك : جهانگشا ۱ : ۲۶۴ (فهرست)

۲ـ محمود یلواج ، حاکم ممالك ختای چین شمالی درعهد اوکتای قاآن بود، رك : جهانگشا ۱ : ۸۴ و ۹۰ و ۱۵۴ (حاشیه) و ۱۹۹ .

۳ـ در جهانگشا (۱ : ۱۹۸) « قوربقای ایلچی » ضبط شده .

۴ـ کورکوز از بزرگان ایغور و والی خراسان از جانب اوکتای قاآن بود ، رك : جهانگشا ۱ : ۱۹۹ و ۲۶۵ .

۵ـ پ : به جوانب.

۶ـ در جهانگشا (۱: ۱۴۵) اوتکین ضبط شده ، در حاشیهٔ همان صفحه چنین‌آمده : « در جامع التواریخ همه جا به لفظ اوتچکین مذکور است وگوید : اوتچکین یعنی خداوند آتش ویورت ، و پسرکوچکین‌را اوتچکین گویند . جامع التواریخ طبع برزین، ۲: ۹۷».

شد و به‌علت تعزیت دادن تمسك نمود، ودر آن میانه خبر نزول کیوك خان به اردوی خویش به کنار ایمل[1] برسید . ندامت اوتجکین زیادت شد و به‌یورت خویش مراجعت نمود . فی‌الجمله قرب سه سال تخت به حسب امر توراکنه خاتون بود به سبب عدم قوریلتای، چه حضور اجتماع شهزادگان اتفاق نمی‌افتاد .

کیوك‌خان در مورین‌ییل موافق ربیع الاخر سنهٔ ثلث و اربعین و ستمائه (۶۴۳) بر تخت قانی نشست و بعداز سه ماه توراکنه خاتون نماند، و فاطمه خاتون را به علت سحر که جهت کوتان کرده و کوتان برادر را خبر داده و مرده ، منافذ زیر و بالای او بدوختند و در نمد پیچیده درآب انداختند ، و قرا اغول قایم مقام جغتای شده بود و ییسومنکورا که فرزند صلبی بود مدخل نمی‌داد . کیوك خان فرمود که با وجود فرزند نزاده چگونه وارث باشد و جای جغتای به ییسومنکو مقررداشت ، و جینقای را نواخته منصب وزارت فرمود و عبدالرحمن را به یاسا رسانید ، و قداق اتابك ری عیسوی بود ، دین نصاری قوت گرفت و هیچ مسلمان را یارای آن نبودکه با ایشان بلند سخن گوید .

و کیوك خان را سه پسر بود : خواجه اغول[2] و ناقو، هردو را مادر قیمش‌ـ خاتون[3] بود، و ناقو را پسری بود جابات نام . در وقتی‌که براق به ایران زمین‌آمد قایدو این جابات را باهزار مرد به مدد او فرستاد، و هوقو مادر او قوی پای بود و او را پسر زاده توکنه نام هست و پدر او را هم توکنه نام بوده که باجات و پسر قایدوکه پادشاه آن اولوس بود تماجامیشی می‌کرد و قایدو پسر قاشی پسر اوکتای قاآن بود و کیوك خان بعد از آن لشکرها را به جوانب و اطراف نامزدوروانه گردانید و خود متوجه بلاد غربی شد . چون به حدود سمرقند رسید وفات یافت ، و مدت پادشاهی او قریب یك سال بود .

۱ــ جهانگشا (۱ : ۲۱۱) : ایمیل . ۲ــ در جهانگشا « اغول غایمش خاتون » زن کیوك خان ضبط شده ، و غایمش همان است که در اینجا (چندکلمه بعد) قیمش خاتون درج شده . رك : فهرست جهانگشا ، ج ۱ ، ص ۲۴۹ . ۳ــ رك : حاشیهٔ قبلی .

تاریخ خلفا و سلاطین و اتابکان که معاصران او بوده‌اند

در بغداد المستعصم بالله خلیفه بود، و در روم سلطان رکن‌الدین، و در مصر بدرالدین لؤلؤ، ودرمصر ملك صالح نجم‌الدین ایوب الکامل، و در دیار بکر سید تاج‌الدین محمد صلابه [۱۶۸ - پ] و درکرمان سلطان رکن‌الدین و درفارس اتابك مظفرالدین ابوبکر بن سعدبن زنگی .

طایفهٔ دوم - جوجی‌خان بن چنگیزخان و فرزندان او

چنگیزخان تمامت ولایات و اولوس که در حدود اردیش و کوههای التای بود، به جوجی‌خان توسامیشی فرمود و یرلیغ نافذ گردانیدکه ولایات دشت قبچاق و ممالکی که درآن جوانب است مستخلص گردانیده در تصرف آورد، وجوجی‌خان پیش از چنگیزخان وفات یافت و او را چهارده پسر بود، پسران : اورده، باتو، برکه[1] برکجار، شیبان[2]، تنکقوت، بووال[3]، جیلاوقون : شینکقور (؟)، جیبای، محمد (؟)، اودور، توقاتیمور، سینکرم[4]. اورده ازخاتون‌بزرگ سورقان‌نام از قنقرات بوده و از لشکرهای جوجی خان یك نیمه دست چپ او داشته و یك نیمه دست راست باتو . و اورده راهفت پسر بود : سرتاقیای، قولی، قورمیشی، قونك، قیوان، جورماقای، قویوقنو، هولاکو . بعد از اورده، قونك، قیوان

۱ـ برکه یا برکا پسر توش بن چنگیز ، رك جهانگشا ۱ : ۲۵۱ .
۲ـ شیبان یا شیبقان پسر توشی (جوجی) بن چنگیز ، رك : جهانگشا ۱ : ۲۶۰ .
۳ـ م : پروال ، جهانگشا (۱ : ۲۵۲) : بووال و بوقال . ۴ـ پ : سنبکوم .

اولوس دانسته[1] و در این عهد پسر قونجی پسر سرتاقیای پسر اورده ، پادشاه آن اولوس است . باتو از اوکی‌قوجین خاتون دروجود آمده ، دختر ایلجی‌نویان از قنغرات ، واو را صاین خان می‌گفتند، عظیم معتبر بوده به جای جوجی‌خان پادشاه شد و عمری تمام یافت . چون پسران چهارگانهٔ چنگیزخان نماندند ، آقای جمله نبیرگان او بود . و او را چهار پسر بود : سرتاق ، اولاقجی ، ابوکان ، نوقان . و باتو در سنهٔ خمسین و ستمائه (۶۵۰) به‌کنار آب اتیل[2] وفات یافت و مدت عمرش چهل و هشت سال بود .

سرتاق ازحکم یرلیغ منکوخان قایم مقام پدرشد و در راه نماند . اولاقجی بعد از یرلیغ منکوخان قایم مقام شد وبزودی وفات یافت . بعد از آن برکه قایم ـ مقام باتو شد در سنهٔ اثنین و خمسین و ستمائه (۶۵۲) ، و در شوال سنهٔ ستین و ستمائه (۶۶۰) با هولاکو خان مصاف داد و در سنهٔ خمس و ستین و ستمائه (۶۶۵) در حدود شروان با اباقاخان مصاف داده مراجعت نمود واز دربند گذشته به نزدیك آب ترك[3] وفات یافت . مونکا تمور پسر توقان پسر باتو قایم مقام شد و او نیز چند نوبت با اباقاخان مصاف داد و عاقبةالامر مصالحت کردند تا در عهد ارغون خان رمضان سنهٔ سبع وثمانین وستمائه (۶۸۷) باز لشکری‌گران [۱۶۹ ـ ر] از آن ایشان بیامد مقدم ایشان تماتوقتا ونوقای ، وبا ارغون خان مصاف دادند واز مقدمان لشکر ایشان بولورتای را با بسیاری بکشتند و باقیان منهزم بازگشتند ، و از آن وقت باز گرد منازعت نگردیدند . و منکوتیمور در سنهٔ احدی و ثمانین و ستمائه (۶۸۱) وفات یافت ، ومدت پادشاهی او شازده[4] سال بود .

تودامنکو بعد از برادر پادشاه شد . بعد از آن پسران منکوتمور ، آلغو و طغربلك و پسران داربر پسر نوقان توله بوقا وکونجك ، تودامنکو را به علت آنکه دیوانه است معزول کردند و خویشتن به مشارکت پنج سال پادشاهی کردند و قونوقبای پسر منکوتمور را مقیدکردند ، از ایشان بگریخت وپناه به بلخنجی پسر کوکجو پسربرکجار برد ونزد نوقای‌پسریاقار پسرقرول پیغام فرستادکه عمزادگان

۱ـ عبارت مبهم است . ۲ـ این کلمه به صورت ایتیل در جهانگشا (۱ : ۲۲۲) آمده ، و همان رود ولگاست . ۳ـ ظاهراً رودخانهٔ‌ترك است .
۴ـ ب : شانزده .

قصد خونم می‌کنند و توآقایی ، به توالتجا می‌آرم . نوقای از سر عبرت اظهـار تمارض کرده روان شد و به هر هزاره و امیری که می‌رسید ایشان را استمالت می‌داد و می‌گفت : گاه پیری درمی‌آید ، ترك جدل وفتنه کرده‌ام با هیچ کس سر گفتار و اندیشهٔ کارزار ندارم ، لیکن مرا از صاین‌خان یرلیغ است که در اروق و اولوس او اگر کسی بیراهی کند و اولوس را پریشان دارد، آن سخن را پرسیده ، دلهای ایشان را با یکدیگر موافقت دهم . هزاره‌ها تمامت به این سخن مطیع او شدند . چون نزدیك پسران مذکور رسید، خود را بیمار ساخته خون تازه می‌آشامید و به قی از گلو بر می‌انداخت ، و در خفیه پیغام نزد بوقتا فرستاد که می‌باید که مستعد باشی وبا لشکری که دست دهد بیایی . مادر قوله بوقتا آوازهٔ کوتاه دستی و کم طمعی نوقای شنیده و آنکه خون ازگلو برمی‌اندازد، پسران را الزام کرد که هرچه زودتر صحبت آن پیرضعیف را دریابید .

پسران به‌رسم عیادت پیش نوقا آمدند . او به‌طریق نصیحت با ایشان گفت: ای فرزندان ، پدران شما را خدمت کرده ام ، از این روی شما را سخن بی‌غرض من شنیده نیست تا مخالفت شما را به موافقت مبدل گردانم ، صلاح شما در صلح است . قوریلتای سازید تا شما را صلح دهم ودم بدم خون فسرده ازگلو بر انداخت تا ناگاه بوقتای با لشکری در رسید و آن شهزادگان برفور هلاك کرد و نوقای هم در زمان بازگشت و از آب اتیل گذشته روی به یورت خود نهاد . [۱۶۹ - پ]

و توقتای پادشاه شد و او از اولجا خاتون دختر کلمیش آقا خواهر منکوخان که خاتون سالجیدای گورکان بود دروجود آمده بود. چون در پادشاهی متمکن شد به کرات نوقای را طلب داشت اجابت ننمود وپدر ومادر بوقتای سالجیدای گورکان از قوم قنقرات دختر نوقای قیاق نام را به جهت پسر خود یلاق نام که از خاتون مذکوره بود بخواست . توقای اجابت نمود و بداد ، و بعد از چندگاه قیاق خاتون مسلمان شد . با یلاق جهت آنکه اویغور بود ، نمی‌ساخت . میان ایشان منازعت خاست و ایشان قیاق را خوار می‌داشتند . او پدر و مادر و برادران اعلام کرد . توقای بغایت برنجید، بدان سبب میان توقای وبوقتای به‌جهت سالجیدای مخاصمت افتاد و لشکرها کشیدند و مصاف دادند ، و توقای شکسته شد ، و امیری اروس نام

اوراگرفته پیش بوقتای می‌برد . درراه بمرد وبوقتای مظفر با اردوی خود مراجعت نمود . و توقتای را سه پسر بود : توکل یوقا، ایل‌بسار ، ببروس. و مدت پادشاهی او بیست وسه سال‌بود. واین زمان که شهورسنهٔ سبع‌عشروسبعمائهٔ(۷۱۷)هجری‌است اوزبك پسر طغربلك پسرمنکوتمور پادشاه آن اولوس است پادشاهی عادل مسلمان ، والله الباقی .

طایفهٔ سیوم

جغتای پسر چنگیزخان و خواتین و فرزندان

جغتای خان را دو خاتون معتبر بود : ییسولون[۱] خاتون دختر قیانویان پسر دارتیای پادشاه اقوام قنقرات، و ترکان خاتون خواهر ییسولون که بعد ازو او را بخواست ، و او را هشت پسر بود : موجی‌بیه ، مواتوکان[۲] ، بیسونکان[۳] ، بلکسی ، بایجو، بایدار، قداقی، ساربان ، و موجی‌بیه را دوپسر بود: تکودار ، احمد تکودار آن است با هولاکو خان اینجا آمد ودرعهد اباقاخان یاغی شد و شیرامون نویان در بیشهٔ گرجستان او را بگرفت و به‌بندگی آورد . اباقاخان او را ببخشید و مدتی تنها می‌گردید تا وفات یافت ، و احمد در جنگ براق کشته شد. ومواتوکان از ییسولون خاتون بود ، به وقت‌آنکه چنگیزخان به محاصرهٔ قلعهٔ بامیان مشغول بود ، او را از قلعه تیرزدند ونماند، واو را چهار پسر بود: بایجو، قراهولاکو، ییسون، قرابوری. جغتای بن هلاکو به جای پدرش مواتوکان ولی عهد گردانیده [۱۷۰ ـ ر] بود . خاتونش اورغنه خاتون[۴] بود ، مبارکشاه از وی زاد .

۱ـ در جهانگشای جوینی (۱: ۲۲۸ و۲۲۹) یسلون ضبط شده ، و درجامع‌التواریخ مطابق متن کتاب حاضر است (طبع بلوشه ص ۱۵۴ به نقل حاشیهٔ جهانگشا ۱ : ۲۲۸) .
۲ـ جهانگشا (۱: ۲۳۰) : ماتیکان . ۳ـ در جهانگشا به صورت «بیسو» آمده (۱ : ۲۶۹) . ۴ـ در جهانگشا (۱ : ۲۳۰) اورقینه خاتون ضبط شده .

و چون قراهولاکو نماند، الغو پسر بایدار که عم زادهٔ او بود به حکم یرلیغ اریق بوکا، پادشاه اولوس جغتای شد و اورغنه خاتون را بخواست و بعد از مدتی نماند، ومبارکشاه به‌جای پدر نشست، ویسونتورا سه پسر بود: مومن، براق، یسار. براق به حکم قوبیلای قان بیامد و مبارکشاه را درکنار آورد وبه جایی رسانید که او را مقدم بارسجیان خودکرد و پادشاه شد وتا این زمان دوالحای (؟) پدرش براق پادشاه آن اولوس بود. وبایجو را پسری بود قودان نام، واو را دختری یسونجین نام، او را به قتلغ تیمور گورکان پسر قراطایجو پسر قونای که دالوجی چنگیزخان بود ازقوم‌قنقرات [دادند]، وایلیورمش‌خاتون مادر شهزادگان بسطام وبایزید پسران سلطان محمد اولجایتوخان طیب‌الله ثراه از وی در وجود آمده بود و در قبهٔ عالیهٔ سلطانیه مدفون است.

طایفهٔ چهارم

تولوی خان بن چنگیزخان و خواتین و فرزندان او

تولوی خان را یکه نویان و بالغ نویان لقب بوده، و او را ده پسر بود: منکوخان، قوبیلای قان، هولاکوخان، اریق‌بوکا [۱]، جوریکه، قوتورقتو، بوچك [۲]، موکه، سیوکتای، سیوکی.

چنگیزخان تولوی خان را نوکر خواندی و اردوها و اموال و خزاین و ایراخته [۳] (؟) واسرا و لشکرخاص چنگیزخان جمله بدو تعلق داشته‌اند وبه شجاعت و بهادری و رأی و تدبیر نظیر نداشت و پدرش جهت او هم در کودکی دختر

۱ـ رك: جامع‌التواریخ، چاپ برزین، ج ۱ ص ۱۲۷ و طبع بلوشه، ص ۱۹۹ – ۲۰۵، به نقل جهانگشای جوینی ۱: ۸۵ (حاشیه) و ۱: ۲۱۱. ۲ـ رك: جهانگشای جوینی، ۱: ۲۲۴. ۳ـ ب: یراحته.

چاکمبو[1] برادر اونك خان پادشاه اقوام کرایت خواسته بود، نام او سیور قوقیتی‌ـ بیکی[2]، و بزرگترین و محبوبترین خواتین او بود، مادرچهار پسر معتبر که به‌منزلت چهار رکن مملکت بود.

و تولوی خان اکثر ممالك ختای را فتح کرد. و چنان تقریر کرده اند که چون قاآن رنجور شد و به حالت نزع رسید، تولوی خان بر بالین او آمد وقامات[3] چنانکه عادت ایشان است افسون خوانده بودند و رنج او را به آب درکاسهٔ چوبین شسته. تولوی خان از فرط محبتی که با برادر داشت آن کاسه را برگرفت و به نیازی تمام گفت: ای خدای جاوید، تو می‌دانی که اگر گناه است من بیشتر کرده ام چه درفتح ولایات خلایق را بی‌جان گردانیدم و زنان وفرزندان ایشان را اسیر کرده گریانیدم [۱۷۰ ـ پ] و اگر به جهت خوبی و هنرمندی او کنای‌قان را می‌بری من خوبتر و هنرمندترم، او را ببخش ومرا به عوض او ببر. این سخنان گفته، آن آب را بخورد. قاآن شفا یافت واو اجازت خواسته روان شد وبعد از چند روز درشهور ثمان و عشرین وستمائه (۶۲۸) رنجور شد و وفات یافت.

داستان منکوخان بن تولوی خان وخواتین و فرزندان او

منکوخان از سیورقوقیتی بیکی بود و خاتون بزرگ او قور قوقیتی خاتون بود و ازو دو پسر داشت: القو، اورنك‌تاش.

۱ـ م: جامکبو، متن از جهانگشای جوینی ۱ : ۸۴ (حاشیه).

۲ـ این نام به صورتهای سرقوتی، سرقوقتی، سرقوقیتی نیز آمده، رك: فهرست جهانگشا، ج ۱. ۴ـ م: قامان، پ: قاهان. قام واژهٔ مغولی است به معنی‌کشیش مغولی و ساحر و جادوگر، که به سیاق عربی به «ات» جمع بسته شده است. رك: فرهنگ فارسی دکتر معین.

حکایت ـ چون کیوك خان‌نماند، دیگر باره اضطراب در امور مملکت راه یافت ومصالح ممالك را خاتون او اوغول قیمش با ارکان دولت می‌ساخت ، وپیش از آن چون تولوی خان وفات یافت اوکتای‌قان سیور قوقیتی‌بیکی را [که] عاقلهٔ جهان بود ، فرمود تامصالح اولوس وتدبیر لشکربرای او مفوض باشد . چون باتو به وقت واقعهٔ کیوك خان به درد پای مبتلا بود از راه آقایی به همه جانب ایلچیان فرستاد که‌تمامت پسران بیایند و قوریلتای ساخته یکی را که مستعد باشد و مصلحت دانیم برتخت نشانیم . فرزندان اوکتای قاآن و کیوك خان و جغتای تمرد نمودند وگفتند که یورت اصلی و تختگاه چنگیزخان اونان و کلوران[1] است ، برما واجب نیست به دشت قبچاق رفتن . سیور قوقیتی‌بیکی ، منکوخان را گفت : چون پسران خلاف آقا کردند و پیش او نرفتند تو بابرادران برو و عیادت او به تقدیم رسان . بر وفق اشارت مادر متوجه باتو شد. چون آنجا رسید وبه شرایط خدمت قیام نمود باتو او را اختیار کرد، تا برادران او اورده وشیبان و برکه، و از شهزادگان دست راست قراهولاکو از فرزندان جغتای برفتند و با دیگر شهزادگان قوریلتای کردند به طالعی مسعود در قاقائیل واقع در ذوالقعدهٔ سنهٔ ثمان و اربعین و ستمائه (۶۴۸) . منکوخان را در حدود قراقوم که تخت‌گاه چنگیزخان بود برتخت قانی نشاندند و او برادران خویش ، قوبیلای را به جای ننکیاس[2] فرستاد و هولاکوخان را به ایران زمین روانه گردانید و اریق بوکا را برسراردوهـا بگذاشت و مادرش سیورـ قوقیتی‌بیکی هرچند تابع [۱۷۱ ـ ر] ملت عیسوی بود دراظهار شعارشرع مصطفوی بغایت کوشیدی و صدقه و عطا در حق ایمه و مشایخ اسلام مبذول داشتی ، چنانکه یك‌هزار بالش نقره بداد تا در بخارا به جهت شیخ المشایخ سیف‌الدین با خرزی رحمةالله علیه خانقاهی ساختند ، و بفرمود تا دیهها خریدند و برآن وقف‌کرد و در ذوالحجهٔ سنهٔ تسع و اربعین و ستمائه (۶۴۹) وفات یافت .

و درسنهٔ اربعین وستمائه (۶۴۰) شیخ سعدالدین محمدبن ابی‌المفاخر المؤید بن ابی‌بکربن ابی‌الحسن محمدبن ابی الفتح عمربن ابی الحسن علی بن محمدبن

۱ـ در جهانگشا (۱ : ۱۴۵) کلران ضبط شده . و «اونان» دیده نشد .

۲ـ مغولان ماچین (چین بزرگ) را ننکیاس گویند (بلوشه به نقل علامهٔ قزوینی در جهانگشای جوینی ۱ : ۱۸۶ حاشیه) .

حموية بن محمدالحموی وفات یافت و درسنهٔ ثمان و خمسین وستمائه (۶۵۸) شیخ سیف‌الدین ابوالمعالی سعید بن‌المطهر بن سعیدبن علی‌الباخرزی وفات یافت .

حکایت غدر اندیشیدن شهزادگان

چون منکوخان پادشاه شد ، منتظر وصول دیگر شهزادگان می‌بود و هیچ آفریده را تصور نه که یاسای قدیم تغییر و تبدیل پذیرد، جانب احتیاط مهمل می‌ماند. شیرامون پسر کوچو[1] پسر اوکتای قان و ناقو پسر کیوك‌خان و توقوق[2] پسر قراجار پسر قاآن با یکدیگر نزدیك رسیدند و با ایشان گردونهای بسیار پرسلاح ، و در دل مکر وغدر اندیشیده . ازاتفاقات حسنه، که دولت عبارت ازآن است ، جانوردار ی کسك نام قنقلی از قوشچیان منکوخان را شتری ضایع شده بود و درطلب آن می‌ـ گردید . درمیان آن لشکر افتاد، گردونهای بی‌شمار دید . در راه به‌کودکی رسید، پیش گردونی شکسته نشسته . کودك پنداشت که سواری ازآن ایشان است دراصلاح گردون ازو یاری خواست . کسك پیاده شد تامدد او کند، نظر او براسلحه و آلات حرب افتاد که در گردون تعبیه کرده بود . از کودك پرسید که این چیست ؟ گفت : سلاح است که در دیگر گردونهاست. کسك دریافت وسه روزه راه به‌یك روز براند و بی‌اجازت ناگاه دربارگاه آمد و گفت: به‌لهوو‌طرب مشغول شده‌اید ومخالفان به‌قصد شما برخاسته ! وآنچه دیده بود تقریر کرد . منکوخان امیرمانکسار نویان[3] را با سه هزار سوار بفرستاد . شیرامون ازآن لشکر واغروق با پانصد سوار می‌آمد . چون مانکسار[3] به ایشان رسید گفت : ازشما نقل کرده‌اند که به دل بد می‌آیید و به سمع مبارك قاآن [۱۷۱-ب] رسیده ، اگر این خلاف است بی‌تفکر و تردد روی به‌درگاه نهید و الا فرمان است که شمارا گرفته آنجابریم. ایشان انکارآن معنی کردند و گفتند: به دل راست می‌آییم ، وبا سواری چند معدود روی به حضرت نهادند . چون به نزدیك رسیدند ، بیشتر نوکران ایشان را سلاح بازگرفته بازداشتند و فرمان شد که

۱ـ جهانگشا (۱: ۲۰۶) : سیرامون پسر کوچو .　　۲ـ پ : قرموق .

۳ ـ م : یانکسار ، پ : منکاسر . جهانگشای جوینی (۱ : ۳۷) : منکسار نوین .

بعضی ازامرا وشهزادگان نه نه (؟) تکشمشی[1] کرده دراردو رفتند وسه روز به‌طوی مشغول بودند وازایشان هیچ سخن نپرسیدند. چهارم روز چون به در بارگاه آمدند فرمان شدکه هرنوکری که با ایشان‌است تمامت هزاره وصده با اجاور[2] خود روند، چنانکه اگرشب را یکی اینجا مانده باشند او را به یاسا رسانند. برموجب فرمان تمامت برفتند وشهزادگان تنها ماندند وجهت محافظت ایشان لشکری معین شد.

حکایت حاضرشدن منکوخان در اردوی چنگیزخان و یارغوی شهزادگان

دیگر روزمنکوخان در اردوی چنگیزخان برصندلی نشست وبه‌نفس خویش شیرامون و دیگر شهزادگان را یارغو داشت و از آن حال پرسید، انکار کردند. شیرامون بابای کردندی(؟) را حاضر کرد وازو پرسید، منکر گشت. فرمود تابه‌چوب بپرسند، مقر آمدوگفت: پسران خبرندارند واما امرا کنکاج کرده بودیم، وخود بر شمشیر زد و بمرد. روز دیگر جماعت نوینان را ایلچیتای نویان وترمال[3] و جیکی وقلجای و سرغان و طوقان و میسور با شهزادگان مانکسار یارغوجی را فرمود تا بنشستند ویارغو داشتند چند روز، عاقبة‌الامر درمخالفت ایشان خلاف نماند وجمله به‌گناه اقرار کردند. منکوخان خواست تا عفو فرماید نوینان مصلحت ندیدند. فرمود تا تمامت را مقید و محبوس گردانیدند و یك چندی در کار ایشان تأمل می‌فرمود.

روزی در بارگاه برتخت نشسته بود، امرا وارکان دولت را فرمود تا هریك درحق مجرمان بلیکی بگویند. هرکس سخنی بگفت و در دلش جای گیر نیامد. محمود یلواج در آخر مجلس ایستاده بود، فرمود که ابرکان[4] چرا چیزی نگفت؟ گفت: درخدمت پادشاه اگرگوش باشند بهتر، لیکن یك حکایت دارم اگرفرمان شود بگویم. فرمود: [۱۷۲ - ر] که بگوی. گفت: در وقتی‌که اسکندر اکثر ممالك عالم را مسخر گردانید، خواست تا به جانب هندوستان رود، امرا واعیان مملکت

۱- تکشمش یعنی پیشکش گذرانیدن درخدمت سلاطین (خلاصهٔ عباسی، سنگلاخ).

۲- ب: جاور. درخلاصهٔ عباسی‌آمده: چاودور به معنی صاحب ناموس ونام‌طایفه‌ای از ترکمانان، نام پسرکیوك‌خان نیزهست.

۳- شاید «تربای» باشد.

۴- چنین است در «م». ب: فرمودکه آن.

او پای از جادهٔ مطاوعت و متابعت او بیرون نهادند و هر یك دم استقلال زدند. اسکندر فروماند؛ رسولی پیش وزیر خود ارسطالیس فرستاد و حال باز نمود، و پرسید که در این‌باب تدبیر چیست؟ ارسطو با رسول بهم به باغی درآمد وفرمود تا درختان بزرگ را برمی‌کندند و نهالهای کوچك ضعیف را به جای آن می‌نشاندند و جواب رسول نمی‌گفت. رسول چون ملول گشت با پیش سکندر رفت و گفت: هیچ‌جواب نداد. اسکندر پرسید که چه دیدی ازو؟ گفت: به باغی درآمد ودرختان بزرگ را برمی‌کند و شاخهای کوچك به جای آن می‌نشاند. اسکندر گفت: جواب گفته است، تو فهم نکرده‌ای! امرای متسلط متغلب را هلاك کرد وفرزندان ایشان رابه جای ایشان نصب کرد. منکوخان را این‌سخن‌بغایت خوش‌آمد ودانست که آن جماعت را مقهور می‌باید داشت. مجموع هفتاد وهفت نفر بودند. تمامت‌را به یاسا رساند. از آن جماعت دوپسر ایلچیتای را سنگ در دهان کوفتند تا بمردند و پدر ایشان را به خدمت باتو فرستاد تا به پسران ملحق شد و یسونبوقا[1] و خاتون او طوقاشی و بوری نیز در رسیدند. بوری را در صحبت ایلچیان به خدمت باتو فرستاد تا بعد ازثبوت گناه او را به یاسا رسانیدند و طوقاشی خاتون را قراهولاکو یارغو داشت. یسونبوقا فرمود تااعضای اورا به لگد بکوفتند وقداق نویان به‌وقت روانه شدن شیرامون وباتومی‌دانست که منهج فتنه او بوده، روی درکشید تاموکلان حضرت در رسیدند و گفتند: یاران همه رفتند، کنون نوبت تست، و به حضرت آوردند و به یاسا رسانیدند.

فی‌الجمله از آن وقت باز اختلاف در میان مغول ظاهر شد و چون اندیشهٔ حال شریران از پیش خاطرش برخاست، حسن اخلاق اوچنان تقاضا کرد که رعایت جانب قرابت وعشایر کند، فرمود تا شیرامون وناقووجغان نویان[2] مصاحب‌قوبیلای به جانب ختای روند وشهزادگان وامرا هریك [۱۷۲- پ] نواخته به انواع‌مکرمت باجایگاه خود رفتند و منکوخان درلوئیل موافق محرم سنهٔ اربع وخمسین وستمائه (۶۵۴) با شصت تومان لشکر عزیمت ختای کرد واز آن نواحی شهرها و قلعه‌های

۱ــ ظاهراً هموست که در جهانگشا به صورت یسنبوقه پسر ماتیکان بن جغتای ضبط شده (۱: ۲۶۸).

۲ــ جغان نویان یا جغان نوین از امرای کیوك‌خان بود (جهانگشا ۱: ۲۵۵).

بسیار بگرفت ودر آن چریك بیمار شد ودر موغاییل موافق محرم سنهٔ خمس وخمسین وستمائه (۶۵۵) درپای قلعهٔ بزرگ که آن را دولی‌شانك گویند وفات یافت و اسوتای اغول قیدهای نویان[1] را برسر لشکر بگذاشت و صندوق[2] پدررا برداشت وبه اردوها آورد و در موضع بولقان قالدون؟ که آن را یکه قروق گویند درجنب چنگیزخان دفن کردند ، ومدت پادشاهی او شش‌سال و دوماه بود.

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوك و اتابکان که معاصر منکوخان بوده‌اند

در بغداد المستعصم بالله بود و در روم سلطان عزالدین کیکاوس بود و در خراسان امیر ارغون‌آقا و درموصل بدرالدین لؤلؤ، ودر مصر ملك صالح نجم‌الدین ایوب بن الکامل سلطان بود وفات یافت و پسرش ملك معظم تورانشاه درسنهٔ ثمان واربعین وستمائه (۶۴۸) قایم‌مقام شد ودر سنهٔ اثنتین وخمسین و ستمائه (۶۵۲) ایبك ترکمان برمصر مستولی شد و امیر اقطای جامه‌دار را بکشت ، و در کرمان سلطان قطب‌الدین بود و در فارس اتابك مظفرالدین ابوبکر سعد [بن‌زنگی] بود .

داستان قوبیلای قان بن تولوی خان بن چنگیزخان و خواتین و فرزندان او

قوبیلای قاآن را یازده پسر بود : دورجی، جیمکیم ، مینکفان ، یوبتوغان ، این چهار پسر ازجابون خاتون[3] دختر ایلچی‌نویان ازقنغرات بودند وپنجم قوریدای از قوروقجین خاتون دختر قود ، و برادر پادشاه مرکیت بوقیا بیکی بوده ، ششم هوکاجو وایاجی و اغروقجی و کوکجو وفوقوقیتمور ونوقان، این شش پسر ازخاتون

۱ـ شاید «قداق نویان» باشد ، رك : جهانگشا (۱ : ۲۶۳) . ۲ـ مراد تابوت است . ۳ـ پ : از خاتون بزرگ خاتوخاتو ؟

دیگر بوده‌اند .

چون منکوخان وفات یافت اریق بوکا دل دگرگون کرد، وجماعتی‌شهزادگان وامرا که با اومتفق بودند در موضع بایلاق والتای او را برتخت قانی نشاندند ، و امرا و شهزادگان که در خدمت قوبیلای بودند چون این خبر بشنیدند تمامت متفق گشته در بیحین‌ئیل موافق‌سنهٔ ثمان وخمسین وستمائه [۱۷۳– ر] درمیان فصل‌تابستان درشهرمینکفو، قوبیلای قان را برتخت پادشاهی نشاندند واو در آن وقت‌چهل وشش ساله بود و در میان ایشان تلغاق افتاد و در آن تابستان ایلچیان بسیار پیش یکدیگر فرستادند و موافقت صورت نبست . بعد از آن آوازه درانداختند که هولاکوخان جومغر و قراجار پسر اورده را باچند شهزادهٔ دیگر لشکر داد و به جنگ فرستاد . منقلای لشکر قاآن یسونکه وتارین قدان بودند ، در زمین با سنگی مصاف دادند و لشکر اریق بوکا بشکست . جومغر وقراجار بامعدودی چند بگریختند . اریق‌بوکا و لشکر او بترسیدند و منهزم گشته پراکنده شدند و به ولایت قرقیو درآمدند و مأکول ومشروب آن ولایت ازختای بود . قوبیلای قان منع فرمود . درآنجا قحط شد . اریق‌بوکا فروماند که مصلحت در آن است‌که الغو پسر بایدار پسر جغتای‌که ملازم است و راه و یوسون [۱] هرکاری دانسته ، برود درتخت جد خویش، واولوس را بداند و ما را به‌آزوق مدد فرستد، اورا نواخته روانه گردانید .

حکایت ــ الغو چون به‌ولایت ترکستان رسید. صدوپنجاه هزار سوار بروی جمع شده بودند . اورغنه خاتون‌که حاکم اولوس جغتای بود متوجه حضرت شد. الغو بیکی اغول را با پنج‌هزار سوار و اوجاجار وسلیمان بیك پسر حبش عمیل از سلجیان وآبشقا نام از یارغوچیان به سمرقند و بخارا و ولایات ماوراءالنهر فرستاد تا سرحدهای آن طرف را محافظت نمایند و اجرای احکام الغو کنند . ایشان چون بدان حدود رسیدند تمامت متعلقان ونوکران بوکای را به قتل آوردند تا غایتی که شیخ زادهٔ اسلام ، جلال‌الدین پسر شیخ‌الاسلام سیف‌الدین باخرزی‌را نیز بدان‌علت شهید کردند وتمامت اموال آن جماعت برداشتند و بعضی از نفایس پیش سکبی‌ـ اغول فرستادند و اوجاجار به خوارزم رفت . در اثنای این حال ایلچیان اریق‌بوکا

۱ــ یوسون واژهٔ ترکی‌است به معنی طرز واسلوب . رك : سنگلاخ .

مقدم ایشان بوریبا بتکچی وسادی پسر بشموت ایرمالون برسیدند و حکم یرلیغ رسانیدند که اموال و اسب و سلاح بیرون کنند، و به اندك زمانی بسیار مال حاصل کردند. الغو در آن مال طمع کرده، گرد بهانه‌ها می‌گشت و ایشان را موقوف می‌داشت، [۱۷۳ -- پ] تا روزی به الغو رسانیدند که ایشان گفتند که ما این‌مالها را به حکم یرلیغ اریق‌بوکا حاصل کرده‌ایم. الغو را در آن چه مصلحت است؟ او از سر غضب فرمود تا ایشان را بگرفتند و آن مالها را بستدند. امرای او گفتند: چون برچنین‌حرکت اقدام نمودی، هرآینه جانب اریق‌بوکا از دست رفت،مصلحت در آن است که چون با او یاغی شدیم قاآن را کوچ دهیم. براین جملت متفق شدند و آن ایلچیان را هلاك کرد.

اریق‌بوکا چون این‌حال بشنید عظیم برآشفت وقاصد الغو گشت. والغومنقلای او را بشکست، راستونیای که کجیکهٔ اریق‌بوکا بود، الغو را منهزم گردانید، و در سنهٔ اثنتین وستین و ستمائه (۶۶۲) جومغر را اندك عارضه‌ای طاری شد و اجازت خواسته ازو جدا گشت و اریق‌بوکا اولوس قاآن را بی‌گناه می‌کشت، امرا ازو متنفر شدند. الغو چون برضعف حال اریق‌بوکا واقف شد قصد او کرد. اریق‌بوکا اورغنه خاتون را در صحبت مسعود بیك باز گردانید و پیش الغو فرستاد. الغو او را بخواست وجهت رعایت خاطر اومسعودبیك را نواخت و صاحب دیوان ممالك خویش گردانید و به سمرقند و بخارا فرستاد، و الغو بعد از یك سال وفات یافت و اورغنه خاتون به اتفاق امرا و وزرا پسرخود مبارکشاه را به جای الغو بنشاند و آخرالامر اریق‌بوکا چون امرا و لشکر ازو برگردیدند در قولقیه ییل موافق سنهٔ اثنتین وستین و ستمائه (۶۶۲) از سر عجز و اضطرار روی به بندگی قاآن نهاد.

چون به اردو رسید، حکم رفت تا او را ازخوف بسیار درآرند در حضرت قاآن اعتراف جرایم را که موجب آن اغراء ارباب اغراض بود، اعتراف کرد. وفور معدلت جبلی مانع شد که برادر را آسیبی رساند بر وی ببخشود و بعد از یارغو ده امیر از امرای اریق‌بوکا را به یاسا رسانید وبعد ازآن در بارس‌ئیل موافق سنهٔ اربع وستین وستمائه (۶۶۴) اریق‌بوکا وفات یافت و قوبیلای در پهلوی شهر خان‌بالیق که به ختایی چونکدو خوانند شهری بنا نهاد، نام آن دایدو، و دور آن

شهر هفده فرسنگ، و این زمان در غایت معموری است. و قوبیلای قاآن بعد از آنکه سی وپنج سال پادشاهی کرده بود و سن او به [۱۷٤ ـ ر] هشتاد و سه رسیده در موربن‌بیل موافق شهور سنهٔ ثلث وتسعین وستمائه (۶۶۳) وفات یافت.

تاریخ سلاطین و ملوک و اتابکان و غیرهم که در اطراف ممالک معاصران او بوده‌اند

در روم سلطان عزالدین کیکاوس بود پسر سلطان عزالدین کیخسرو که از بایجونویان به‌کوشه طاق[1] شکسته شد وسلطنت به مشارکت برادر خود رکن‌الدین می‌کرد، وچون معین‌الدین پروانه مدبر مملکت رکن‌الدین بود میان ایشان مخالفت افتاد و سلطان عزالدین سلطنت به برادر بازگذاشت و پیش مکفور استنبول رفت. چون لشکر موکای به استنبول رسیدند او را پیش برکای بردند و سلطنت شهر قوم به وی داد، وآنجا وفات یافت، وبرادرش رکن‌الدین درسنهٔ اربع وستین وستمائه (۶۶۴) بردست کفار شهید شد و پسرش غیاث‌الدین کیخسرو قلیج ارسلان سلطان شد و او را در آذربیجان شهید کردند.

بعد از او سلطنت برغیاث‌الدین مسعودبن کیکاوس مقرر شد، و در دیار بکر و موصل بدرالدین لؤلؤ بود و در شام ومصر ترکمانی غالب بود و اورا چندنوبت با صاحب حلب و دمشق منازعت افتاد. عاقبت صلح کردند و «قدوز» برترکمانی خروج کرد و او را بکشت و برمصر وشام مستولی گشت، وبعد ازآنکه هولاکوـ خان حلب و دمشق بستد و مراجعت نمود. قدوز به اتفاق امرای شام ومصر وخانان خوارزم که بقیهٔ لشکر سلطان جلال‌الدین بودند باکتبوقا نویان[2] مصاف داد وملک ناصرالدین وصلاح‌الدین یوسف که امرای شام بودند وبه خدمت هولاکوخان آمده در صحرا موش(؟) به یاسا رسیدند.

۱ـ درجهانگشا (۳: ۴۶۸) «کوسه داغ» آمده وداغ به‌معنی کوه را به صورت طاغ یا طاق نیز می‌نویسند. وکوسه داغ ازنواحی ارزنجان بوده است.

۲ـ کیت‌بوقا یا کیدبوقا نوین ازسرداران معروف هلاکوخان بود. رك: جهانگشا (۱: ۷۲ و ۳۳۵).

و در کرمان سلطان قطب‌الدین بود ، چون نماند دو پسر داشت : مظفرالدین حجاج و جلال‌الدین سیورغتمش ، و اسم سلطنت برسلطان حجاج بود و حکم مطلق ترکان خاتون می‌کرد . و دختر ترکان پادشاه خاتون را به اباقا خان دادند و سلطان حجاج به هندوستان پیش سلطان شمس‌الدین دهلی رفت و مدت پانزده سال آنجا بماند ، و عاقبت نماند. و ترکان در عهد سلطان احمد به اردو آمده بود در حدود تبریز نماند و اورا به‌کرمان بردند وسلطنت به جلال‌الدین سیورغتمش ماند، [۱۷۴ - پ] در عهد کیخاتو پادشاه خاتون که خاتون او بود به‌کرمان رفت و برادر خود سیورغتمش را بگرفت و در قلعه محبوس گردانید . او از قلعه بگریخت و به بندگی کیخاتو آمد. کیخاتو باز او را پیش پادشاه خاتون فرستاد تااورا بکشت. چون بایدو خروج کرد وشاه عالم دختر سیورغاتمش خاتون اوبود ، ایلچی فرستاد و کوردوجین خاتون دختر منکوتیمور خاتون سیورغاتمش بود ، پادشاه خاتون را بگرفت ، و به اردو می‌آوردند در حدود شیراز او را به حکم قصاص هلاك کردند .

و در فارس اتابك مظفرالدین ابوبکربن سعد بود ، هفتاد ساله در سنهٔ سبع و خمسین و ستمائه (۶۵۷) وفات یافت و پسرش اتابك سعد به اردو بود و رنجور مراجعت نمود ، در راه خبر واقعهٔ پدر شنید و او نیز بعد از دوازده روز نماند .

بعد از آن پسرش اتابك محمدرا که دوازده ساله بود برتخت نشاندند وسلطان عضدالدین خواندند و مادرش ترکان خاتون دختراتابك قطب‌الدین محمود شاه بود و تدبیر امور مملکت می‌فرمود . آن پسر عماقریب نماند و مادرش حاکم شد و برادر زادهٔ اتابك مظفرالدین ابوبکر محمد شاه بن سلغرشاه دختر او سلغم (؟) را خواسته بود پادشاه شد و برادرش سلجوقشاه در قلعهٔ اصطخر محبوس [بود] پیش برادر نوشت [برسبیل خرد وپند] :

بیت

درد و غم و بند من درازی دارد	عیش و طرب تو سرفرازی دارد
برهردو مکن تکیه‌که دوران فلك	در پرده هزار گونه بازی دارد

فی‌الجمله محمد شاه با مادرزن آغاز عربده نهاد و عاقبت او را بکشتند .

و مدت او چهار ماه بود ، و اتابك سلجوقشاه شد و ترکان را بخواست ، و او شبی ترکان را فرمود تا بکشتند و هر دو دختر او را در قلعۀ سپید محبوس گردانید . آن حال در بندگی پادشاه عرضه داشتند ، امیرالتجو را با لشکری بفرستاد تا به اتفاق رکن‌الدین علاءالدولۀ یزد که برادر ترکان خاتون بود سلجوقشاه را بیارند . چون لشکر به ابرقوه رسید ، شش هزار شیرازی پیش آمدند . اتابك علاءالدوله باپانصد سوار بریشان زد وتا در شیراز بدوانید . سلجوقشاه پناه باکازرون برد. لشکرآنجا رفت ، جنگ کردند و شهر بستدند و قتل وغارت کردند . سلجوقشاه را گرفته در پای قلعۀ سپید در سنۀ احدی و ستین وستمائه (۶۶۱) [۱۷۵-ر] شهید کردند وپسرش را به شیراز فرستادند .

و اتابك علاءالدوله را آنجا زخم رسید و بعد از چند روز وفات یافت ، و دختران از قلعه بیرون آوردند و جدۀ ایشان یاقوت ترکان که دختر قتلغ سلطان پسر براق حاجب کرمان بود ، ایشان را به بندگی حضرت آورد و ابش خاتون را به منکوتمور دادند و اتابکی شیراز به‌اسم ابش‌خاتون شد وخواهر دیگر بیبی‌سلغر را به اتابك یوسف شاه یزدکه خال‌زادۀ اوبود دادند. ودرسنۀ ثلث وثمانین وستمائه (۶۸۳) سید عمادالدین را بکشتند و ابش‌خاتون درچاغ[1] ارغون نماند در سنۀ خمس وثمانین وستمائه (۶۸۵)، واو را به‌شیراز بردند ودرمدرسۀ عضدیه‌که مادرش ساخته بود دفن کردند و شهزاده کوردوجین(؟) وارث شد ومدت او بیست ودوسال بود. هرچند ملکی شیراز ارتاقان[2] وبازرگانان می‌کنند، اما هنوز نوبت بر درسرای اتابکان می‌زنند ، والله‌اعلم بالصواب .

داستان تیمور قان بن جینکیم بن قوبیلای‌قان

تیمور قان به حکم وصایت بعد از قوبیلای قاآن در شهور سنۀ اربع وتسعین

۱ــ متن جاع است وظاهراً چاغ باید باشد به‌معنی وقت وزمان ، درترکی‌آذربایجانی نیز به‌همین معنی مستعمل‌است، مثلاگویند «ایکندی‌چاغی» یعنی وقت عصر . ۲ــ ارتاق یعنی تاجر و بازرگان .

وستمائه (۶۹۴) پادشاه شد و او را اولجایتو نیز می‌گفتند ، و او از خاتون بزرگ جینکیم کولجین خاتون بود و کولجین‌خاتون بعد ازقان تامدت یك سال که تخت خالی بود مهمات ومصالح ملك‌را می‌ساخت. بعد ازجلوس تیمورقاآن به‌مدت چهار سال دوا پسر براق با لشکری قصد پادشاهزادگان و امرایی که سرحد ممالك قاآن می‌دانند کرد وبا لوکوز داداء تیمورقان مصاف داد ، او را گرفته کشت ، به جهت آنکه دیگران اهمال نمودند . و خاتون بزرگ تیمورقان را نولون قاآن می‌گویند، و ازویك پسردارد تایسی طایشی‌نام، وبعد ازاو خیشنك، قاآن شد پسرترمه بلا برادر تیمور قان ، و بعد از او تاجو یرمه قاآن شد ، و این زمان که شهور سنهٔ سبع عشر و سبعمائهٔ (۷۱۷) هجری است قاآن وقت است و او را بایانتوقان می‌گویند، واین ضعیف درمدح او قصیده‌ای گفته است و به دست ایلچیانی که از حضرت قاآن آمده بودند به‌بندگی پادشاه اسلام سلطان محمد اولجایتوخان نورالله مضجعه امیریوسف وعبدالله بدان حضرت فرستاد و آن قصیده این است : [۱۷۵ - پ]

در مدح پادشاه‌ختای بایانتوقان بن کملابن جینکیم‌بن قوبیلای قان‌بن تولوی خان بن چنگیزخان خلد[الله] ملکه

دارد ازبخت جوان تخت کیان بایانتوقان	تاج بخش ملك بادا جاودان بایانتوقان
تخت‌چنگیزخان کزاو کاتا کیوك‌خان‌رارسید	تا گرفت آورد گیتی در امان بایانتوقان
وان‌سیجن‌خان که‌ازتیمورو خیشنك‌باقی‌است	بر سرش بنوشته بادا شادمان بایانتوقان
خان خانان زمان‌کاندر جهان از عون حق	زنده‌کرد آیین شه نوشیروان بایانتوقان
حنهٔ[1] اولاد چنگیزخان و اصل نیرون	زبدهٔ الان قوادویون بیان بایانتوقان
پادشاه هفت‌کشور ابن کملان آنکه هست	ابن جینکیم بن قوبیلای قان بایانتوقان
آنکه از بس سربلندی هر زمانی می‌نهد	پایه تخت او زمین بر آسمان بایانتوقان
یافت آرام تمام ایام و رام خویش کرد	توسن بند فلك را زیر ران بایانتوقان
بر دوام‌عهد این‌دولت دلیلی روشن‌است	بخشش واحسان وعدل کامران بایانتوقان
بس که‌می‌بخشدبه‌اهل‌ملك‌وملت‌زروسیم	کردخالی خان‌ومان و بحروکان بایانتوقان

۱ــ چنین است در نسخهٔ م ، نسخه‌های دیگر ندارند .

فرق ازو تاخسروان درسربلندی جبست؟ می‌زند فرق کله بر فرقدان بایانتوقان
پادشاه صورت‌است و جان او خان جهان صورت‌معنی‌است‌الحق‌درجهان بایانتوقان
تاقیامت همچنین‌ازتخت‌ملك وتخت نیك خرم و آسوده باد اندر زمان بایانتوقان
برسر تخت شهی باکام و جام جم به‌دست چون‌سلیمان‌حکمران‌بر انس‌وجان بایانتوقان
ماه جاه دشمنش پیوسته باد اندر خسوف برسربر سلطنت خورشیدسان بایانتوقان
گرچه‌دوراز حضرتش‌فخربناکت‌مانده‌است هست القش جی فرمان روان بایانتوقان
باد برتخت ممالك با مـراد دل قرین لشکرش آسوده و اندر امان بایانتوقان

داستان هولاکوخان بن تولوی خان بن چنگیزخان و خواتین و فرزندان او

هولاکو خان خواتین و فرزندان بسیار داشت: خاتون بزرگ او دوقوز [۱] خاتون بود [۱۷۶ ـ ر] از قوم کرایت دختر ایقو پسر اونك‌خان، بعدازهولاکوخان به چهارماه و یازده روز نماند. اباقاخان اردوی اورا به برادرزادهٔ او توقیتی‌خاتون داد واو در لوییل پنجشنبه سلخ صفر سنهٔ احدی‌وتسعین وستمائه (۶۹۱) وفات‌یافت. آن اردو به‌کوکاجی خاتون دادند که او را از قان آورده بودند و او در شعبان سنهٔ خمس وتسعین وستمائه (۶۹۵) وفات یافت. بعد از آن، آن اردو را غازان خان به کرامون خاتون داد، دختر قتلغ‌تمور پسر اتابای نویان، و او در سه شنبه ثانی‌عشر جمیدی‌الاخر سنهٔ ثلث و سبعمائه (۷۰۳) وفات یافت، و این زمان که شهور سنهٔ سبع عشر و سبعمائه (۷۱۷) است آن اردو قتلغ‌شاه خاتون دختر امیر ایرنجین‌دارد خاتون پادشاه اسلام سلطان محمد اولجایتوخان. دیگر کویك خان از اویرات دختر بورالجی گورکان از دختر چنگیزخان جیجاك در وجود آمده، و اولجای خاتون هم دختر او بوده، لیکن [از مادر دیگر]، دیگر قوتوی خاتون[۲] ازقنقرات. چون کوبك خاتون در مغولستان [نماند] او را بخواست و اردوی وی را به وی ارزانی

۱ـ پ: دوقور. ۲ـ م: قوقوی خاتون.

داشت. دیگر اولجای خاتون مذکور از اویرات، دیگر ییسونجین خاتون ازسلدوس. وهولاکوخان را چهارده پسر بود .

پسران : اباقاخان از ییسونجین خاتون در مغولستان بهوجود آمده ، جومغر ازکویك خاتون بوده ، واو را دو پسر بوده جوشکاب و کینشو، ودو دختر ارغوداق از یولون خاتون زاده و او را به سادی[۱] کورکان پسر سونجاق دادند ، و ازو پسری حبش‌نام ودو دختر یکی کونجشکاب[۲] خاتون سلطان محمد است ودیگر طوغراجاق که خاتون سلطان احمد بود . یوشموت از قومای بوقاجین ایکاجی‌نام بود وسه پسر داشت : قرانوقای[۳] ، زینوسوکای[۴] ، زنبومیش از توقیتی‌خاتون به یك ماه نماند و قرانوقای[۵] باهولاجو ، وبعد از آن سوکای بهواسطهٔ آنکه دل دگرگون کردند بهیاسا رسانیدند . تکشین از قوتوی[۶] خاتون بود ، او را پسری بود توبوت نام. طرقای‌از قومای بود بورقجین[۷] نام ، پسری داشت بایدو نام که بعد از لنجاتو پادشاه شد و غازان خان او را به یاسا رسانید. توبشین ازمادر برشموت بود، پسری داشت‌سانی نام تکودار از قوتوی خاتون بود . بعد از اباقاخان (۱۷۶ ــ پ) پادشاه شد وسلطان احمد نام نهاد . اجای از قومایی بود اریقاق ایکاجی‌نام ، و پسری داشت ایلدونام[۸]، درعهد غازان خان به یاسا رسید. قنقورتای ازقومایی بود خواجه ایکاجی‌نام، وچهار پسر داشت: ایساتیمور ، ایلدای، جونکتمور، طاشتمور ، درعهد غازان خان بهیاسا رسیدند . ییسودار از قومایی بود ییشجین(؟) نام . منکوتمور از اولجای خاتون‌بود و او را سه پسر بود : بزرگترین ابنارجی ، و او را دو پسر بود : ایساتیمور[۹] از کوجوکی‌خاتون دخترقورغاجی، دیگرقونجی ازقومایی ابالون نام،دخترنوجکون انجکه ، و پسر دوم طایجور[۱۰] ، در عهد غازان خان به یاسا رسیدند و طایجور را پسری بود پولاد نام از ابالون مذکوره . این پولاد را بعد از ایساتیمور و قونجی که به یاسا رسانیده بودند درکرده‌کوه[۱۱] به حکم سلطان محمد بهیك سال در تبریز

۱ــ پ : بشادی . ۲ــ پ : کونحسکان . ۳ــ پ : قرایقون .
۴ــ پ : سوسوکای . ۵ــ پ : قرای‌قوی قای . ۶ــ م : قوقوی .
۷ــ پ : تورقجین . ۸ــ پ : ایلدزنام . ۹ــ پ : استیمور .
۱۰ــ پ : طالحو . ۱۱ــ پ : کرکرده‌کوه .

به یاسا رسانیدند درجمادی‌الاول سنهٔ احدی عشرة وسبعمائه (۷۱۱) . پسرسیوم کرای در عهد کیخاتو وفات یافت .

هولاجو از قومایی بود ایل انکاجی‌نام ازقنقرات، با قرابوقای درعهد غازان در کرده کوه به یاسا رسید، وچهار پسرداشت: سلیمان بعد از پدر کشته شد و کوچك وخواجه وقتلغ بوقا وفات یافتند. شیباوجی از مادر هولاجو بود، پیش از اباقاخان نماند . طغای تمور از قومایی بود و دو پسر داشت قورمشی وحاجی ، هردو وفات یافتند. دختران: تولوقان او ازلوبك خاتون بود، او را به جومهٔ گورکان پسرجوجی از اقوام تاتار که برادرتوقدان خاتون بودمادر کیخاتو [دادند] وجوجی باهولاکوخان اینجا آمده بود و او دختر اوتچی‌نویان[1] برادر چنگیزخان داشت . جیجکان نام مادر جومه کورکان بود . حمی از الجای خاتون بود و او را بعد از تولوقان به ـ جومهٔ گورکان دادند. منکلوکان ازالجای خاتون اورا به جابو کورکان پسرتوقاتیمور دادند ، از اویرات برادر الجای خاتون بود . کاج ، او را به تنکیز گورکان دادند از اویرات و بعد ازو پسرش سولامیش او را بستد و بعد ازو جیجك‌گورکان ، ودر رجب سنهٔ سبع عشر وسبعمائه (۷۱۷) وفات یافت . طرقای از ایقاق ایکاجی بود ، اورا به موسی کورکان از قنقرات دختر زادهٔ چنگیزخان برادر مرتی‌خاتون دادند. قیلوقان ازمنکلیکاج ایکاجی بود، (۱۷۷ ـ ر) او را به یسوبوقا کورکان دادند پسر درعتونویان از قوم دورمان ، و بعد ازو پسرش توکال او را بستد . بابا از الجای خاتون بود ، اورا به‌لکزی کورکان پسر ارغون‌آقا دادند .

حکایت توجه هولاکوخان به ایران زمین و مقدمهٔ جلوس او برسریرخانی

چون قاآن ، بایجونویان را از قوم بیسوت با لشکری به محافظت ایران فرستاده بود و او از ملاحده و خلیفهٔ بغداد شکایت کـرده ، منکوخان برادر خود

۱ـ اوتچی‌نویان یا اوتکین نویان ، رك : جهانگشا (۱: ۳۱، متن‌وحاشیه) .

هولاکوخان را با لشکری گران ازمرز توران به‌کشور ایران فرستاد و فرمود :

بیت

ز توران گذر کن به‌ایران خرام بر آور به خورشید رخشنده نام

و بر رسوم ویوسون یاسای چنگیزخان باش و از جیحون آمویه تا اقصای بلاد مصر هرکه اوامر و نواهی ترا منقاد و مطیع باشد ، او را سیورغامشی کن وآنکه مخالفت نماید مقهور و مخذول گردان و از قهستان و خراسان آغاز کرده قلعه‌ها خراب کن .

بیت

بکن کرده کوه و دژش سربسر[۱] سرش زیرگردان تنش را[۲] زبر
ممان هیچ‌کاندر جهان دژ بود نه یك تودهٔ خاك هرگز بود

و از آنجا آهنگ عراق کن و لر و کرد را که همواره بی‌راهی می‌کنند از راه بردار ، و اگر خلیفهٔ بغداد به خدمت مبادرت نماید به هیچ وجه او را تعرض مرسان ، و اگر تکبر کند و دل وزبان یکی ندارد اورا نیز به‌نوکران[۳] ملحق‌گردان. بعد از اتمام نصایح و وصایا او را روانه گردانید .

حکایت ـ درخریف بارس‌ئیل موافق ذوالحجهٔ سنهٔ‌احدی وخمسین وستمائه (۶۵۱) بروفق فرمان با لشکری جرار متوجه این دیار گشت و در شعبان سنهٔ ثلث و خمسین وستمائه (۶۵۳) بردر سمرقند نزول فرمود به مرغزارکان‌کل وسعودبك[۴] خیمهٔ نسیج زر اندر زر را آنجا برافراشت ، قریب چهل روز درآن مقام به عشرت مشغول بود ، و در آن ایام شهزاده سونیای درگذشت ، و هم در آن مرحله ملك شمس‌الدین کرت پیشتر ازسایرملوك ایران به‌شرف استقبال استعداد یافت وبه‌سیورـ غامیشی مخصوص گشت ، وبعد ازاو سلاطین وملوك روم وفارس وعراق و اران و

۱ـ م : درلسر، پ: درش سربسر. متن تصحیح قیاسی است . ۲ـ پ: گردان و پایش . ۳ـ م : نیز بنوید دیگران . متن از «پ» . ۴ـ چنین است در «م» . پ ندارد .

آذربایجان به‌بندگی رسیدند .

و در غرهٔ ذوالحجهٔ سنهٔ ثلث وخمسین وستمائه (۶۵۳) از جیحون عبور کرد وکتبوقا نویان درمحرم سنهٔ احدی وخمسین وستمائه (۶۵۱) [۱۷۷ -- پ] در مقدمه به قصد بلاد ملاحده از آب گذشته بود و بر آن ولایت تاختن کرده . هولاکوخان دهم شعبان سنهٔ اربع وخمسین‌وستمائه (۶۵۴) به‌خرقان وبسطام رسید وشحنهٔ هرات موکیتای را بابیکلمیش [به رسالت] پیش رکن‌الدین‌خورشاه فرستاد و وعد و وعید فرمود، و درآن وقت خواجه نصیرالدین طوسی و اصیل‌الدین زوزنی و مؤیدالدین و جماعتی فضلا پیش او بودند، او را به‌ایلی ومطاوعت تحریض کردند، واو اهمال می‌نمود . بعد ازتخریب قلاع‌روز یکشنبه غرهٔ ذوالقعدهٔ سنهٔ اربع وخمسین‌وستمائه (٦٥۴) خورشاه در صحبت خواجه نصیرالدین طوسی و اصیل‌الدین زوزنی و مؤیدالدین وزیر از قلعه فروآمد و به حضرت هولاکوخان رسید و تمامت قلعه‌ها و ذخایر تسلیم کرد، وخواجه نصیرالدین طوسی درآن باب فرموده است :

بیت

سال عرب چو ششصد وپنجاه وچارشد یکشنبه اول ذوالقعده بامداد
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت برخاست وپیش تخت هولاکو بایستاد

هولاکوخان چون خورشاه را بدید، دانست که کودك است وروزگار نادیده، او را بنواخت و به مواعید خوب مستظهر گردانید ، و روز پنجشنبه دهم محرم سنهٔ خمس و خمسین و ستمائه (۶۵۵) خورشاه را یرلیغ وپاییزه دادند و تشریف فرمود و دختری مغول به وی ارزانی داشت ، بعد از آن او را به حضرت قان فرستاد . و در واقعهٔ او روایات مختلف است، و محقق آنکه چون خبر به‌منکوخان رسید فرمود که او را چرا می‌آرند ؟ و ایلچی فرستاد تا او را در راه هلاك کردند ، و بعد از آن هولاکوخان در ربیع‌الاول سنهٔ خمس وخمسین وستمائه (۶۵۵) از حوالی قزوین به جانب همدان توجه نمود و بایجونویان از حدود آذربیجان برسید ، او را مراجعت فرمود و به روم فرستاد .

حکایت توجه هولاکوخان به جانب بغداد

در رمضان سنهٔ خمس وخمسین و ستمائه (۶۵۵) از همدان پیش‌خلیفه ایلچی فرستاد به وعده و وعید ، که به وقت فتح قلاع ملاحده ایلچیان فرستادیم و از تو به چریك مدد خواسته‌یم و در جواب گفتی : ایلم[1] ، و لشکر نفرستادی . پیش ازین ترا پندها دادم و اکنون می‌گویم : از کین و ستیز ما بپرهیز و برخیز و بیا ، و اگر نخواهد که آید، وزیر سلیمانشاه و دواتدار را بفرستد تا پیغام ما بی‌زیادت و نقصان (۱۷۸ — ر) به وی رسانند و الا میدان جنگ را معین‌گردانند و بدانند که من‌به‌بغداد آیم اگر درآسمان یا در زمین پنهان شوی ،

شعر

ز گردون گردان به زیر آرمت ز پستی به بالا چو شیر آرمت
نمانم کسی زنده از کشورت درآتش زنم شهر و بوم و برت

چون ایلچیان به بغداد رسیدند و پیغام بگزاردند ، خلیفه ، ابن‌الجوزی را و بدرالدین محمد درنکی نخجوانی‌را درصحبت ایلچیان بازفرستاد وگفت: ای‌جوان نورسیده ، به مساعدت اقبال ده روزه چه می‌نازی !

بیت

به رای و سپاه و کمندآوری ستاره چگونه به بند آوری

همانا شهزاده نمی‌داند که از خاور تا باختر از شاه تا گدا که خدا پرست و دین‌دارند تمامت بندهٔ این درگاه‌اند . چون اشارت کنم پراکندگان جمع شوند و پیشتر کار ایران سازم واز ایران روی به‌کشور توران نهم وهرکسی را درمحل خود بنشانم . پند من بینوش و مراجعت کن ، و اگر سر جنگ داری :

بیت

درنگی مباش و بپوی و مپای گرت‌رای جنگ‌است‌یکدم‌به‌جای

۱ـ یعنی ایل هستم ، مطیعم .

ایلچیان چون برسیدند و عرضه داشتند ، هولاکوخان از آن سخنان بر آشفت و رسولان را باز گردانید و گفت :

بیت

ز آهن برو شهر و بارو بساز ز پولاد برج بدن برفراز
ز دیو و پری جمع گردان سپاه پس آنگه بیا پیش من کینه‌خواه
که گر بر سپهری به‌زیر آرمت بناکام در کام شیر آرمت

و فرمود تا لشکرهای جورماغون و بایجونویان که در روم بودند برمیمنه از طرف اربیل و موصل در آیند و شهزادگان بلغا و توتار وقولی و امرا توقاتیمور وسونجاق هم بر میمنه از طرف گریوه سونیای در آیند ، کتبوقانویان و قل‌سون و ایلکای از میسره از جانب خوزستان . در یازدهم جقشاباط آی از موغاییل موافق محرم سنهٔ ست و خمسین و ستمائه (۶۵۶) بایجونویان و امرا به موعدی که معین بود از راه دجیل از دجله گذشته ، به نهر عیسی رسیدند . مجاهدالدین ایبك دواتدار و فتح‌الدین بن والك و قراسنقور که سرور لشکر بودند با سی هزار مرد در حدود انبار به در کوشك منصور بالای مزرفه[1] به نه فرسنگی بغداد با سونجاق توقاتیمور مصاف دادند . لشکر مغول عطفه کردند و با بشیریه آمدند از ناحیت دجیل . چون به بایجونویان رسیدند ، ایشان را [۱۷۸ - پ] بازگردانید . و در آن حدود آبی بزرگ بود، مغولان بند آن بگشادند تا پس پشت لشکر بغداد همهٔ صحرا به‌آب غرق شد . بایجو و توقاتیمور به وقت صبح روز پنجشنبه عاشورا بر ایشان زدند و لشکر بغداد را هزیمت کردند و فتح‌الدین ابن والك و قراسنقور با دوازده هزار مرد به قتل آمدند غیر از آنچه در آب و گل غرق شدند، و دواتدار با معدودی چند به بغداد گریخت و در منتصف محرم روز سه شنبه بایجو و امرا به بغداد رسیدند و برجانب غربی مستولی شدند و از طرف نخاسیه و صرصر کتبوقانویان و دیگران برسیدند، و هولاکوخان پانزدهم محرم به طرف شرقی فرو آمد و سه شنبه بیست و دوم محرم

۱ - م : مزروقه . پ : مررقه . مزرفه به گفتهٔ یاقوت دهی است بزرگ بالای بغداد بر کنار دجله ، و از بغداد سه فرسنگ فاصله دارد . رك : معجم‌البلدان . در متن حاضر «بنه» ظاهراً مصحف بسه است .

سنهٔ ست و خمسین وستمائه (۶۵۶) به طالع حمل ابتداء حرب کردند. هوکولاخان از طریق خراسان در قلب بود بریسار شهر مقابل برج عجمی، و ایلکانویان وقویا به دروازهٔ کلوادی، و بلغا و تومار و قولی و امرای شیرامون و ارقتونو پیش شهر به دروازهٔ سوق سلطان. ازجمیع جوانب به‌اتفاق جنگ درپیوست و دوازده روز [به] قتل و نهب مشغول بودند و سلیمانشاه را که قاید لشکر و ممدوح اثیرالدین اومانی بود باتمامت اتباع واشیاع به قتل‌آوردند و امیرحاج پسر دواتدار بزرگ را بکشتند و سرهای ایشان را به دست ملك صالح پسر بدرالدین لؤلؤ به موصل فرستادند. بعد از آن خلیفه چون دید که کار از دست رفت: با پسران ابوالفضایل عبدالرحمن و ابوالمناقب مبارك روز یك شنبه چهارم صفر سنهٔ ست و خمسین و ستمائه (۶۵۶) بیرون آمد و هولاکوخان را بدید و به توکیل گرفتار شد.

بعد از آن روز چهارشنبه چهاردهم صفر مذکور هولاکوخان خلیفه را طلب داشت [بغایت بترسید و با وزیر گفت: چارهٔ کار ما چیست؟ در جواب گفت:] «لحیتنا طویلة» و مراد او آن بود که در اول حال تدبیر کرده بود تا حمل فراوان فرستد و آن قضیه را دفع کند، دواتدار گفته بود: «لحیة الوزیر طویلة» و منع آن معنی کرده و سخن او خلیفه مسموع نداشته و تدبیر وزیر فروگذاشته، فی‌الجمله خلیفه از جان نا امید شده اجازت خواست تا در حمام رود و تجدید غسلی کند. ایلخان فرمود تا باپنج مغول رود. گفت: صحبت پنج زبانیه را نمی‌خواهم و دو سه بیت از [۱۷۹ ــ پ] قصیده‌ای می‌خواند که مطلعش این است:

نظم

و اصبحنا لنا دارکجنات و فردوس   و امسینا بلاداً کأن لم‌تغن بالامس

و آخر روز چهارشنبه مذکور خلیفه را با پسر بزرگ و پنج خادم در دیه وقف شهید کردند و روز دیگر صباح که ترنج زلیخایی را برکنار افق نهادند ودست مشعبد لمعان نور مهره‌های کواکب را از روی نطع سیمابی برچید، لشکر مغول آتش نهب و تاراج در بغداد انداخت. اول بارو بکندند و خندق بینباشتند. بعد از آن مطلق‌العنان و خلیع العذار درشهر ریختند و افراط قتل به جایی انجامید که از خون کشتگان نهری برصفت نیل از آب بقم در دجله ریخت و دولت خلفای

بنی‌العباس منقضی شد ، و همان روز وزیر خلیفه مؤیدالدین محمد بن محمد بن عبدالملك العلقمی را براه[1] وزارت و فخرالدین دامغانی را براه صاحب دیوانی و علی بهادر را به شحنگی به بغداد فرستادند و هولاکوخان مراجعت نمود .

و دراثنای فتح بغداد مجدالدین محمدبن الحسن‌بن طاوس‌الحلی وسدیدالدین یوسف بن المطهر در صحبت رسولی مکتوبی به پادشاه فرستادند ، معنی بر آنکه ما منقاد و ایلیم ، چه از اخبار اجداد خویش سیّما امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه چنین یافته‌ایم که شما مالك این بلاد شوید که فرموده است : « اذا جاءت العصابة التی لا خلاف لها لتخوین والله یا ام‌الظلمة و مسکن الجبابرة و ام‌البلایا ، ویل لك یا بغداد ولدارك العامرة التی لها اجنحة کأجنحة الطواویس ثمانین کما یمات الملح فی‌الماءِ یأتی بنوقنطور (؟) ومقدمهم جهوری الصوت ، لهم وجوه کالملجان المطرقة و خراطیم کخراطیم الفیلة لم یصل ببلدة الا فتحها ولا براقة الا نکسها .»

هولاکوخان احضار ایشان فرمود و سیورغامیشی کرد و تکله علاء الدین عجمی را به راه شحنگی آنجا فرستادند و بدین واسطه اهل‌حله حلهٔ سلامت پوشیدند.

و روز چهارشنبه یازدهم ربیع الاخر مؤیدالدین وزیرنماند و پسرش شرف ـ الدین را به جای او نصب کردند و هولاکوخان خزاین و اموال بغداد را بردست ناصرالدین پسر علاء الدین صاحب ری [۱۷۹ ـ ب] به آذربایجان فرستاد و از آن قلاع ملاحده و روم وگرج و ارمن و لر و کرد[2] ، وملك مجدالدین تبریز را فرمود تا بر کوهی که ساحل دریاچهٔ ارمی و سلماس است عمارتی عالی ساخت و تمامت آن نقود را گداخته بالش ساخته در آنجا نهادند .

و در آن سال بدرالدین لؤلؤ به حدود مراغه به حضرت رسید . سال او از نود گذشته بود وسیورغامیشی یافت وهفتم شعبان‌سنهٔ ست وخمسین وستمائه (۶۵۶) اتابك سعدبن ابوبکر سلغری برسید و چهارم شعبان مذکور سلطان عزالدین روم و هشتم سلطان رکن‌الدین برعقب او برسید . و هولاکوخان از سلطان عزالدین جهت بی‌التفاتی با بایجونویان و مصاف با وی رنجیده بود . سلطان خواست تا به دقایق

۱ـ براه (به راه) درست در معنی «برای» به‌کار رفته . ۲ـ « و از آن قلاع ... کرد » در نسخهٔ پ نیامده است .

حیل خود را از ورطهٔ آن گناه مستخلص گرداند، فرمود تا موزه‌ای دوختند بغایت پادشاهانه، و صورت او را بر نعلچهٔ آن موزه نقش کردند. در میانهٔ تکشمشی آن را به دست پادشاه داد. چون نظرش بر آن نقش افتاد، سلطان زمین بوسید و گفت: مأمول بنده آن است که پادشاه به قدم مبارك سر این بنده بزرگ گرداند. هولاکوخان را بر وی رحم آمد و دوقورخاتون او را تربیت کرد تا ببخشید.

و بعد از آنکه پنجاه و هفت سال از جلوس چنگیزخان گذشته بود [فرمود] تا خواجه نصیرالدین طوسی به اتفاق حکمای اربعه مؤیدالدین غوضی و فخرالدین مراغه ای و فخرالدین اخلاطی و نجم‌الدین دبیران قزوینی رصد ایلخانی را در مراغه بنیاد نهادند.

حکایت توجه هولاکوخان به دیار شام

سلطان حلب وزیرخود زین‌الدین حافظی را با تحف وهدایای بسیار به‌بندگی قان فرستاده بود و یرلیغ و پایزه در بارهٔ او نافـذ گشته، بدان سبب شامیان قصد او کردند، بگریخت و به حضرت هولاکوخان آمد. به ورود او داعیهٔ پادشاه به عزم حلب زیادت گشت. ایلچی پیش بدرالدین لؤلؤ فرستاد، فرمود: فرزند خود ملك صالح را درخدمت رایات جهانگیر به‌فتح دیار شام روانه گردان. برحسب فرموده روانه کرد. چون به بندگی رسید دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه را به وی بخشید تا او را درحبالهٔ نکاح آورد، و کتبوقانویان را درمقدمه بالشکری [۱۸۰-ر] تمام روانه کرد و بایجو و سونجاق را بر میمنه و دیگران را بر میسره و به نفس خویش در قلب، روز آدینه بیست و دویم ماه رمضان سنهٔ سبع و خمسین و ستمائه (۶۵۷) به طالع عقرب متوجه دیار شام شد. چون به دیار بکر رسید، اول جزیره را بگرفت و یوسموت[۱] و سونتای را به میافارقین فرستاد و ملك صالح را به آمد، و خود به دینسر (؟) و نصیبین و حران رفت و قتل و تاراج کرد و از فرات گذشته

۱- پ: یوشموت.

حلب را درحصار گرفت واهل آنجا به حصانت قلعه مستظهر بودند، جنگ کردند، و بر دروازهٔ باب‌الیهود درعتونویان بود و بر باب‌الروم کتبوقا و در باب دمشق سونجاق ، و پادشاه بر باب انطاکیه نزول فرمود، و یك هفته جنگ کردند و عاقبت در ذوالحجه سنهٔ سبع وخمسین وستمائه (۶۵۷) ازجانب باب‌العراق مستخلص شد .

چون قلعهٔ حلب بگرفتند ، هولاکوخان آن را به فخرالدین ساقی سپرد و توکال[1] نجشی (؟) را به شحنگی آنجا بنشاند . چون از حلب روانه شد اهلی آنجا از فخرالدین شکایتها نمودند ، فرمود تا او را به یاسا رسانیدند و حکومت حلب به زین‌الدین حافظی دادند. و اهالی دمشق چون مقدمهٔ پادشاه برسید شهر تسلیم کردند. در اثنای آن حال شکتورنویان[2] که از اینجا به ایلی به حضرت قان رفته بود برسید و خبر واقعهٔ منکوخان رسانید . عظیم متألم خاطر شد و کتبوقا را جهت محافظت شام بگذاشت و از حلب مراجعت نمود و کتبوقا با سلطان مصر قدور بندقدار در عین جالوت مصاف داد و بشکست و اسیر گشت و کشته شد .

چون خبر کتبوقا به سمع هولاکوخان رسید بر فوات او تأسفها نمود و بازماندگان او را بنواخت و ایلکانویان را با لشکری بزرگ به شام فرستاد . چون آنجا رسید بندقدار پادشاه مصرشده بود ، خبریافت وبه دفع بیرون آمد . ایلکانویان به طرف روم بیرون رفت و در دمشق خطبه و سکه به نام بندقدار کردند ، وهم در آن تاریخ شهزاده بلغا نبیرهٔ شیبان پسر جوجی‌خان طرطوی بفحا (؟) نماند . بعد ار آن بوقا و اغول را به تهمت سحر و دل دگرگون کردن بعد از ثبوت گناه در صحبت سونجاق او را به خدمت برکای فرستاد ، در هفدهم صفر سنهٔ ثمان وخمسین وستمائه (۶۵۸) او را به یاسا رسانیدند. [۱۸۰ - ب] و صدرالدین ساوجی را نیز به بهانهٔ آنکه تعویذی جهت او نوشته بود شهید کردند و بعداز آن قولی نیز درگذشت و حشمهای ایشان بگریختند و از راه دریا و دربند به دشت قبچاق رفتند و در سنهٔ سبع و خمسین و ستمائه (۶۵۷) ملك کامل را بعد از جنگهای بسیار که با ایلکانویان ویشموت کرده بود قریب دوسال، درشهر اوقوت نمانده و آدمی، آدمی را خورده ،

۱ـ در جامع التواریخ طبع کاترمر ۱۸۴ : توکل ، و ظاهراً همان تولاك است . رك : حاشیهٔ جهانگشا ۳ : ۲۶۳ .

۲ـ ب : شکیبودنویان .

[آخرالامر او را] بگرفتند و پیش هولاکوخان آوردند تا گوشت او را می‌بریدند و در دهان او می‌نهادند تا هلاك شد .

حکایت توجه شهزاده یشموت به جانب قلعهٔ ماردین و استخلاص آن

چون از کار میافارقین فارغ شدند ارقتونویان پیش ملك سعید صاحب قلعهٔ ماردین فرستاد که از قلعه فرود آی و کمر بندگی پادشاه جهان دربند ، تاجان و خان و مان برتو بماند[1] .

بیت

درت‌گرچه سخت است بالا دراز به بازوی بالای این در مناز

جواب داد که بر شما اعتماد نیست ، و مدت هشت ماه جنگ کردند ، و در قلعه وبا و قحط ظاهر گشت . و او را دو پسر بود : بزرگتر مظفرالدین ، با پدر گفت: قلعه سپردن مصلحت است. نشنید پدر را دارو داد تابمرد وپیش ارقتو فرستاد که آن کس که باشما مخالفت می‌کرد نماند، اگر فرمان شود که لشکرازجنگ فرو- آیند قلعه تسلیم کنیم . ارقتو فرمود تادست ازجنگ بازداشتند و مظفرالدین بابرادر و متعلقان فرو آمدند و قلعه تسلیم کردند . او را به حضرت آوردند . پادشاه ازو بازخواست خون پدر فرمود، گفت: جهت مصلحت عام کردم . پادشاه اورا بخشید و مملکت ماردین به وی داد و تا تاریخ سنهٔ خمسین وتسعین وستمائه (۶۹۵) سلطان بود . چون نماند پسرش شمس‌الدین داود قایم مقام شد ، و بعد از او پسر سلطان نجم‌الدین ملقب به منصور به جای اونشست وازسلطان غازان خان چتروتاج یافت.

و در سنهٔ تسع و خمسین و ستمائه (۶۵۹) بدرالدین لؤلؤ به موصل وفات یافت و سن او به نود و شش رسیده بود و پنجاه سال پادشاهی کرده . هولاکوخان

۱ـ پ : تاجان ببری .

سلطنت موصل بر فرزند او ملك صالح ارزانی داشت. بعد از چندگاه موصل را بگذاشت و به مصر رفت. منکوحهٔ او [۱۸۱ ـ ر] ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین به حضرت اعلام کرد و بندقدار او را نواخته، بایك هزار سوار کُرد بازگردانید تا خزاین و دفاین جمع کرده بیارد. یرلیغ شد تا لشکری که در دیار ـ بکر اند راههـای او بگیرند و سنداغون نویان بایك تومان لشکر بر عقب او ملك صدرالدین تبریز را بایك تومان چریك تازیك بفرستاد. چون ملك صالح به شهر موصل رسید، مغولان همه راهها بر وی بگرفتند و جنگ درپیوست. بندقدار را چون خبر شد، اغوش ایلور را با لشکری به مدد او فرستاد. چون به سنجار رسید به اعلام وصول خویش نامه نوشت و بر بال کبوتر بسته روانه کرد. کبوتر اتفاقاً بیامد و برسر منجنیق مغول نشست. منجنیقی کبوتر را بگرفت و نامه نزد نویان برد. چون بخواند آن را از امارت دولت خود دانست. کبوتر را رهـا کرد و برفور یك‌تومان لشکررا به دفع ایشان فرستاد تابریشان زدند واکثر را هلاك کردند و از آنجا جامهٔ شامیان پوشیده مانندکردان متوجه موصل شدند وسنداغون را اعلام کردند که علی الصباح ظفر یافته با غنیمت تمام بدین هیأت[1] می‌رسیم.

دیگر روز چون برسیدند اهل شهر به ظن آنکه شامیان اند به استقبال بیرون آمدند و شادی کردند. لشکر مغول از جوانب بر ایشان محیط شدند و یکی را زنده نگذاشتند و بعد از شش ماه که جنگ کردند در رمضان سنهٔ ستین و ستمائه (۶۶۰) شهر موصل مستخلص گشت و بقیهٔ شهریان را به شمشیر بگذرانیدند و ملك صالح را گرفته به حضرت فرستادند. ایلچیان را فرمود تا اورا در دنبه‌گرفتند وبه نمد و ریسمان استوار ببستند و به‌آفتاب تابستان افکندند تا دنبه بعد ازیك هفته‌گرم شد و آن شوربخت را به خوردن گرفتند تا در آن عذاب وبلا در مدت یك ماه جان شیرین بداد. و پسری سه ساله داشت او را به موصل فرستادند تا برکنار دجله به دونیمه زدند وتن او را از دوجانب بیاویختند تابپوسید و بریزید [ودیگر بد اندیشان از آن سیاست بنده شدند].

۱ـ ب: تمام بخدمت.

بیت

بپوسید و افتاد از آنجا به زیر	سپهرا نگردی تو زین کار سیر
بپروردی آن نازنین را به ناز	بدادی به دندان کرمانش باز

حکایت جنگ هولاکو خان با برکای

چون خویشان برکای بلغا و بوقار وقولی را [۱۸۱-پ] واقعه رسید، عداوت میان ایشان ظاهر شد و برکای با هولاکو خان به تهدید و عنف خطاب کرد وبوقای را که خویش بوقار بود به طلب خون او با سی‌هزار مرد در مقدمه بفرستاد . او از دربندگذشته به ظاهر شیروان نزول کرد . هولاکوخان شیرامون نویان را به منقلای روانه کرد با سماغار و اباتای نویان . در ذوالحجه سنهٔ ستین و ستمائه (۶۶۰) به شماخی رسیدند . لشکر برکای بر شیرامون زدند و قتل به افراط کردند و سلطان جوق را در آب کشتند. و روزچهارشنبه سلخ ذوالحجه اباتای نویان برسید وبر یك فرسنگی شابران برلشکر برکای زد و بسیاری از ایشان بکشت و بوقای بگریخت .

و هولاکوخان ششم محرم سنهٔ احدی و ستین و ستمائه (۶۶۱) از حدود شماخی به‌عزم رزم برکای برنشست و در آن مرحله جمعی ایناقان[1] قصد سیف‌الدین بیتکچی که وزیر خاص قان بود و خواجه عزیز که از ولایات گرجستان بود و خواجه مجدالدین تبریز کردند . ایشان را گرفته به شابران آوردند و بعد از یارغو هرسه را به یاسا رسانیدند . و ملك صدرالدین تبریز و علی ملك که حاکم عراق و خراسان بود هریك به چند چوب خلاص یافتند .

و روز آدینه بیست وسیوم محرم هولاکوخان در باب الابواب با برکای خان مصاف داد و دربند بگرفت و هزیمت برایشان افتاد وتا آخر روزشنبه کشش کردند

۱ــ م : ایفاقان . پ : اتفاقان . ظاهراً باید ایناقان باشد به معنی ندما و مصاحبان، و ایناق دارندهٔ منصبی بوده در میان خوانین ترك . رك : سنگلاخ .

و غـرهٔ صفر بوقای با لشکر بیکبار به هزیمت رفتند و لشکر هولاکو خـان مظفر و منصور شدند و اباقاخان بالشکر برعقب باغی برفت و به خانه‌های ایشان نزول کرد. ناگاه برکای با لشکر برسر ایشان تاخت، و ایشان منهزم گشتند، و چون آب ترك یخ بسته بود، به وقت عبور بشکست و لشکر بسیار غرق شد و اباقاخان بسلامت به شابران نزول فرمود و هولاکوخان یازدهم جمادی الاخر به تبریز رسید و ازین چشم زخم کوفته خاطر شد.

حکایت تفویض ولایات به ولات و وفات هولاکوخان

جملهٔ ممالك عراق و خراسان و مازندران به فرزند مهین خود اباقا خان تفویض فرمود واران و آذربیجان به یشموت داد و دیاربکر ودیار ربیعه را به امیـر قوران سپرد و ممالك روم به عین‌الدین پروانه وتبریز به ملك صدرالدین [۱۸۲-ر] و کرمان به ترکان خاتون، وفارس به امیر انکیانو وصاحب دیوانی به شمس‌الدین محمد جوینی داد، و چون سال گاو درآمد واقع در ربیع‌الاخر سنهٔ ثلث و ستین و ستمائه (۶۶۳) رنجور شد و در آن زمان ذوذؤابه‌ای مثل اسطوانهٔ مخروط ظاهر شد وهرشب پیدا می‌گشت. چون آن ذوذؤابه ناچیز شد درشب یکشنبه نوزدهم ربیع - الاخر مذکور وفات یافت.

بیت

چون هلاکو ز مراغه به‌زمستان‌گه شد کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر
سال‌برششصد وشصت‌وسه شب‌یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الاخر

و مدت عمـر او چهل و هشت سال بود، و نه سال [و سه ماه] در ایـران زمین پادشاهی کرد و در کوه شاهو که برابر دهخوارقان[1] است او را دفن کردند و بعد ازو به نه روز مادرش ارتقاق خـاتون[2] نماند و روز پنجشنبه پنجم جمادی الاخـر

۱- امروزه آذرشهر گویند از بخشهای تبریز. ۲- پ: ارخان خاتون.

ییسونجین خاتون مادر اباقاخان نماند و در غرهٔ رمضان سنهٔ ثلث و ستین و ستمائه (۶۶۳) دوقوزخاتون وفات یافت .

داستان اباقاخان بن هولاکوخان و خواتین و فرزندان او

خاتون بزرگ اودرحین خاتون بود ، چون او نماند توقدان خاتون را از قوم تاتار بستد و به جای او نشاند . چون او نماند ایلتورمیش خاتون دختر قتلغ ـ تمورگورکان را از قنقرات به جای او نشاند وبعد از آن پادشاه خاتون دختر سلطان قطب‌الدین محمد خان‌کرمان را بستد وبه جای مادر خود ییسونجین خاتون بنشاند، و بعد از آن یرتی خاتون را از قنقرات بستد ، و بعد از وفات پدر اولجای خاتون را بستد وبه جای دوقوزخاتون بنشاند وبعد از آن بلغان خاتون بزرگ را که خویش بوقای یارغوجی بود بستد ، و خاتون دیگر تسینا خاتون[1] دختر ملك انطیئون را بستد ، و قومایان بسیار داشت، و او را دو پسر بود و هفت دختر . پسران : ارغون خان مادرش قایمیش انکاجی بود وکیخاتون مادرش توقدای خاتون بود. دختران : یولتلغ مادرش تودای خاتون، و اورا به ایلجیتای قوشجی دادند وبعدازو بایلیاسمیس طغای هم از تودای خاتون بود . ملکه از بلغان خاتون بود ، او را به طوغان پسر توقای یارغوچی دادند . طوغانجوق ، او را به نوروز پسر ارغون آقـا دادند . ایلقتلغ از بولجین بود ، او را به داود ملك گرجستان دادند و این زمـان خاتون [۱۸۲ ـ ب] اقسنقر مصر است ، یوجین از موتای خاتون بود .

حکایت جلوس اباقا خان

چون هولاکو خان نماند ، اباقا خان در مازندران بود . در هوکاثیل موافق

۱ ـ پ : تسیا

نوزدهم جمادی الاول سنهٔ ثلث وستین وستمائه (۶۶۳) درجغاتو به اردو نزول فرمود ورسم تهنیت وتعزیت به اقامت رسانید . روز آدینه پنجم شوی آی هوکاوئیل مطابق سیوم رمضان سنهٔ ثلث و ستین و ستمائه (۶۶۳) به طالع سنبله در موضع جغان ناور از حدود فراهان اباقاخان را بر تخت پادشاهی نشاندند و شرایط و مراسمی که در آن باب معهود است به تقدیم رسانیدند . بعد از یوسون یاساق و شاد یرلیغ برادر خود یوشموت را به طرف شروان[1] و دربند فرستاد و خویشتن را نامزد خراسان کرد وطوقوزبیتکچی را پسر ایلکان نویان وتودان برادر سونجاق که جد امیرجوبان بود و پسرش ملك را به روم فرستاد و درمای‌نویان را به دیار بکر و کرج را به شیرامون پسر جورماغون سپرد و اینجوها را به التاجو نویان حوالت کرد و ممالك بغداد وفارس را به سونجاق داد و ارغون‌آقا را که مقاطع ممالك بود برقرار مقرر داشت و منصب وزارت برقاعدهٔ سابق به صاحب [سعید] شهید شمس‌الدین محمد جوینی ارزانی داشت و دارالملك تبریز را مقر سریر پادشاهی ساخت و صاحب علاء الدین‌عطا ملك را در بغداد به نیابت سونجاق نصب فرمود و وزارت خراسان به عزالدین طاهر داد ومقاطع فارس به شمس‌الدین تازیکو ، وکرمان به ترکان خاتون وتبریز به ملك صدرالدین و دیاربکر به جلال‌الدین طره و رضی‌الدین بابا واصفهان به خواجه بهاءالدین محمد جوینی ، و قزوین وبعضی از عراق به ملك افتخارالدین قزوینی ، و دیار ربیعه به ملك مظفرالدین قزل ارسلان[2] و مملکت نیمروز به ملك شمس‌الدین کرت ، وگرجستان به داود ملك پسر صادون[3] داد . و آن سال قشلامشی در حدود مازندران کرد ، و بهارگاه سنهٔ اربع وستین وستمائه (۶۶۴) به دارالملك تبریز مراجعت نمود .

حکایت مصاف دادن لشکر اباقا خان با برقای و برکای خان

در اوایل عهد اباقا خان از طرف دربند بوقای بالشکر تمام درحرکت آمد. شهزاده یوشموت در چهارم التلح‌ای[4] هوکائیل موافق سیوم شوال سنهٔ ثلث و ستین

۱ــ م و پ : شیروان (!) ۲ــ پ : قرا ارسلان . ۳ــ پ : صادق (؟)
۴ــ پ : اسحای .

و ستمائه (۶۶۳) بر وفق [۱۸۳ - ر] فرمان [به دفع ایشان] برنشست و از آب کر گذشته نزدیك آقسو با او مصاف داد و بسیاری از طرفین کشته شدند و قوتوبوقا پدر طغاجار در آن جنگ کشته شد و بوقای را تیری برچشم آمد و لشکر او منهزم با شاوران[1] رفتند ، و اباقاخان از آب کر بگذشت . و از آن جانب برکای باسیصد هزار سوار برسید . اباقاخان با لشکر از این جانب آب آمد و فرمود تا جسرها را ببریدند و از طرفین بردو جانب کر برکه کشیدند[2] و دست تیر بریکدیگر گشادند. وبرکای خان چهارده روز بر کنار آب مقام کرد. چون گذشتن متعذر بود عازم تفلیس گشت تا آنجا از آب بگذرد . در راه رنجور شد و وفات یافت . صندوق او را تا به سرای باتو بردند و دفن کردند و لشکرهای او پراکنده گشتند .

و در سنهٔ اربع و ستین و ستمائه (۶۶۴) اباقاخان فرمود تا از آن جانب کر از دالان ناور[3] تادشت کردمان (؟) متصل به رودخانهٔ کر سیه بستند و خندق ژرف[4] فرو بردند وجمعی را جهت محافظت آن بنشاندند وشهزاده منکوتمور را با سماغار نویان و الجای خاتون آنجا بگذاشت و زمستان سنهٔ خمس (۶۶۵) عزم خراسان کرد . در مازندران قشلامشی فرمود . مسعود بك پسرمحمود یلواج به اسم رسالت از پیش قایدو و براق بیامد و رفع محاسبه اینجوهای ایشان می‌خواست .

چون به حضرت رسید ، قبای چنگیزخان برقاق بباولی (؟) پوشیده ، بالای دست جملهٔ امرا الا ایکای‌نویان بنشست . فرمان شد تا خواجه شمس‌الدین حسین علکانی آن محاسبه را به یك هفته تمام کرده بسپارد . چون به دل راست نیامده بود درمراجعت تعجیل می‌نمود . بعد ازهفته باتشریف و سیورغامیشی اجازت انصراف یافت و روانه شد . بعد از یك روز خبر رسید که برکنار جیحون لشکر یاغی پیدا شد. اباقاخان دانست که مسعودبك حیلت کرده بود وبه جاسوسی براق آمده بود. برفور ایلچیان را برعقب او بفرستاد تا او را بازگردانند . او خود احتیاط کرده بود و درهر منزل اولاغ[5] مرتب گردانیده . ایلچیان تاکنار جیحون برفتند و وصول

۱ـ پ : شابران . ۲ـ پ : صف برکشیدند . ۳ـ پ : والان نادور. م: دامان ناور . متن از تاریخ مغول ص ۲۶۶ . ۴ـ پ : سیه خندق ژرف .
۵ـ یعنی قاصد وپیك ، سعدی فرماید :

مثال اسب الاغ اند مردم سفری نه چشم‌بسته وسرگشته همچوگاو عصار

ایشان و عبور او برابر افتاد . باز آمدند .

بعد از آن خبر وصول اغروق هولاکو خان رسید . استقبال کرد ، در حدود کبودجامه قوتی خاتون با دو پسر تکسین[1] و تکودار و پسران جومغر : جوشکاب و کینشو و طرقای و پسر او بایدو ویسونجین [۱۸۳ - پ] مادر اباقاخان برسیدند نوزدهم جمادی الاول سنهٔ ست و ستین و ستمائه هجری (۶۶۶) .

حکایت آمدن براق به خراسان و مصاف دادن با لشکر اباقا خان

در شهور سنهٔ ثمان وستین وستمائه (۶۶۸) براق از آب جیحون بگذشت و با تویشین (؟) و ارغون‌اقا مصاف داد، و اباقاخان ازحدود آذربیجان عزیمت خراسان کرد و در رفتن مسارعت نمود. چون از ری بگذشت بیشین[2] اغول وارغون اقا در قومش به بندگی رسیدند، وسلطان حجاج کرمان وشهزاده ارغون [آقا مصاف داد و اباقاخان] از آنجا به مرغزار رادکان رفتند و لشکر را درم و دینار بسیار دادند . اباقا خان یشموت را به میسره فرستاد و اباتای نویان را درقلب بداشت و بیشین را در جانب پل جیحون که یورت مرغاول بود روانه گردانید . چون آنجا رسید برقراول مرغاول زد وبعضی را بکشت و بنهٔ او را[3] غارت کرد . مرغاول پیش براق رفت و حال بگفت . براق گفت : اگر تویشین و ارغون اقا باز به جنگ آمده‌اند همانند[4] که یك نوبت ایشان را آزموديم و اگر اباقاست ، تو برو و سر راه ایشان بگیر تاما ترتیب لشکر کنیم .

اباقا خان چون به بادغیس رسید ، ایلچی پیش براق فرستاد که ما از عراق به خراسان آمدیم تحمل مشقت و رنج سفر از شما تخفیف کردیم . بحقیقت بدان که ملك عالم به ظلم و جور حاصل نتوان کرد مگر به استمالت رعایا و رعایت رعیت و تو[5] ،

۱ـ ب : تکشین . ۲ـ در سطر قبل تویشین آمده . ۳ـ پ : و اغروق را .
۴ـ ب : ندانند . ۵ـ پ : + برخلاف تصور کرده .

بیت

زدی آتش و شهرها سوختی جهان داشتن از که آموختی !

مع‌هذا اگر خواهی که منازعت از میان ما برخیزد ، یکی از سه کار اختیار کن : اول صلح، تا غزنین و کرمان تاکنار آب سند به تو دهم، ودوم آنکه بسلامت به دیار و بلاد خویش روی ، سیوم آنکه رزم را ساخته گردی .

بیت

تا گوهر شمشیر که پالاید خون یا آتش اقبال که بالا گیرد ؟

براق زمانی متفکر شد ، آنگاه با امرا گفت :

بیت

به تهدید پیشم نهاده سه راه نصیحت نکو می‌کند کینه خواه

ازین سه راه اختیار شما کدام است ؟ ییسور که به رای و تدبیر مقدم امرا بود گفت : مصلحت صلح است ، به جانب غزنین رویم ، چه از ترك جنگ هیچ به ما باز نگردد . مرغاول از آن سخن در خشم شد و گفت : در حضرت پادشاهان فال بد نباید زد وخوف را به خود راه نباید داد، و جایرتای گفت : ما به جنگ آمده‌ایم . براق را سخن ایشان موافق افتاد [۱۸۴ ـ ر] و برجنگ اتفاق کردند و جاسوسان فرستادند. و اباقاخان امیرطوغور را فرمود تاجنگ گاهی‌نیکو اختیار کند. طوغور صحرای فراخ اختیار کرد ، در دامن کوه افتاده ، و در پیش آن آبی است که مغولان آن را قراسو می‌گویند ودر آنجا سه جاسوس یافت. ایشان را پیش اباقاخان آورد . فرمود تا ایشان را برستون بارگاه بستند و به تخویف تمام سخن پرسیدند . یکی گفت : هرحال که هست من براستی تقریر کنم . براق از وصول اباقا خان خبر ندارد و امرای او در گمان اند . مارا فرستادند[1] تا تحقیق حال کنیم . اباقا خان از سرا پرده بیرون رفت و مغولی جلد فصیح را طلب داشت وبا او مواضعه کرد تا به

۱ـ پ : فریستادند .

شیوهٔ ایلچیان در بارگاه درآمد و آن سخنان که فرموده باز راند و مراجعت نمود و بر قاعده بر تخت بنشست و با امرا به عشرت مشغول شد .

چون دو ساعت ازشب بگذشت و پادشاه و امرا درسخن براق بودند ، ناگاه آن مغول سلاح پوشیده در بارگاه آمد و زمین را بوسه داد و گفت : مدت سه ماه تا پادشاه از اردوها جدا شده و ازجوانب واطراف مملکت یاغیان ودشمنان برآمده از دربند قبچاق لشکری چون مور و ملخ آمدند و اردوها و خانهای امرا را غارت کردند و درآن دیار از قتل ونهب هیچ باقی نگذاشتند واز دربند تا ارمن و دیار — بکر جمله [لشکر] یاغی دارد . اگر در مراجعت مسارعت ننمایی اردوها و اولوس و رعیت درنیابی .

امرا چون این سخن بشنیدند سرتاسر پریشان گشتند . اباقا خـان فرمود: نیکوکاری کردیم . شهر هرات را ازیاغی نگاه می‌داریم و ولایت ورعیت و اردوها در دست یاغی گذاشته ایم ! تدبیر آن است که هم امشب مراجعت نماییم تا زن و بچه را دریابیم و چون ازیشان فارغ شویم باز متوجه این جانب گردیم ، و درحال کهورکه[1] بزدند [وکوچ کردند] به راه مازندران ، و تمامت آن صحرا پراز خیمه و خرگاه بود ، همچنان بگذاشتند. برسر جمع امیری را فرمودکه آن سه جاسوس را بکشند ، وپنهان گفت تا یکی را رها کند . برآن موجب به تقدیم رسانیدند واز آنجا کوچ کردند .

دیگر روز بدانجا که جهت جنگ اختیارکرده بودند فروآمدند و جاسوسی را که رها کرده بودند دراثنای آن حال اسبی بگرفت و بگریخت، به بارگاه براق درآمد و حال بازگفت . براق بغایت خرم گشت و مرغاول و جلایرتای به تهنیت مبادرت [۱۸٤ ـ پ] نمودند و علی‌الصباح بیکبار سوار شدند . چون ازآب هرات بگذشتند و همه صحرا پرخیمه و خرگاه دیدند جمله را تاراج کردند و در جانب جنوب هرات فرو آمدند . اباقاخان باتمامت امرا به اتفاق برنشستند . براق چون چنان دید منفعل شد وگفت : ظن ما خطا بود . ازجانبین صفها برکشیدند . مرغاول از چپ و راست می‌دوانید ناگاه حکم اندازی تیـری [از کمان سخت] برسینهٔ

---

۱ ـ کهورکه یا کورکه واژهٔ مغولی است به معنی طبل بزرگ .

پر کینهٔ او زد .

بیت

چو پیکان ببوسید انگشت او گذر کرد از مهرهٔ پشت او
ملك گفت رحمت بر آن دست باد دوصد آفرین برچنان شست باد

براق و لشکر از کشته شدن مرغاول دلشکسته شدند و جلایر بای خدمت کرد و گفت: خودرا برین لشکر خواهم زد، وبا سواران خویش عنان ریز کرد و بردست چپ زد و از لشکر ارغون اقا و شکتورنویان و دیگر امرا بسیاری بکشت و باقی هزیمت گشتند و جلایر بای برعقب ایشان برفت تاپوشنگ هرات قرب چهارفرسنگ . چون خواست که بازگردد نتوانست . بگریخت ، و براق مأیوس گشت و منهزم از آب جیحون بگذشت و درمیان لشکر او مخالفت افتاد، وبراق رنجور شد ونماند در سنهٔ ثمان و ستین و ستمائه (۶۶۸) ، و مدت پادشاهی او شش سال بود .

و اباقاخان چون مراجعت نمود، درغرهٔ ربیع الاول سنهٔ تسع وستین وستمائه (۶۶۹) به مراغه نزول فرمود . وهم در آن تاریخ ایلچیان از بندگی قاآن رسیدند و یرلیغ و تاج و تشریف آوردند و در بیست و سیوم ماه صفر سنهٔ تسع و ستین و ستمائه (۶۶۹) اباقاخان در حدود جغاتو شکار می‌کرد . اتفاقاً حلق مبارکش ازشاخ گاوکوهی آزرده گشت و شریانی گشاده شد ، و خون بند نمی‌گرفت . قورجان آقا پدر موید ایداجی[۱] کمان برداشت وچاشنی داده ، زه را بر زخم‌گاه می‌زد تاملتورم شد و زخم بسته گشت . اباقا خان او را بنواخت و بکحال را که درآن روز سلاح او بسته بود وخدمتهای پسندیده کرده سیورغامیشی فرمود . موضع زخم ماده کرد[۲] و در زحمت افتاد، یارای شکافتن نداشت . خواجه نصیرالدین طوسی متعهد شدکه او را هیچ آسیبی نرسد ، و ابوالعز جراح را فرمود تا آن را بشکافت و پاك کرد . در حال درد ساکن شد و از آن زحمت خلاص یافت .

و شب شنبه هشتم ذوالحجهٔ سنهٔ تسع [۱۸۵ – ر] و ستین و ستمائه (۶۶۹)

۱– ب : قوجان‌آقا پدر تقتمور ایداجی .

۲– ب : آماده کرد . ماده کردن یعنی چرك کردن .

شهزاده یوشموت وفات یافت و در چهارم صفر سنهٔ سبعین و ستمائه (۶۷۰) تویشین اغول نماند، و در رجب سنهٔ احدی و سبعین وستمائه (۶۷۱) آقبك نام که مستحفظ قلعهٔ امویه بود از قبل براق به بندگی آمد و عرضه داشت که لشکر بیگانه که از آن جانب آب اند، از بخارا قوت می‌گیرند، صلاح در خرابی آنجاست. اباقا خان نیکی[1] بهادر والادو و جاردو[2] را بایك تومان لشکر در صحبت او روانه داشت، تا بخارا را قتل و نهب کردند و اموال و اسیران بسیار ببردند و بکلی خراب شد. آقبك پسر زن هندو بود پسرزادهٔ تاج‌الدین زیرك. چون به‌آن غنایم متمول گشت، خواست تا بگریزد وپیش قایدو رود، او را گرفته پیش اباقا خان آوردند وبه یاسا رسید.

وهم درآن سال در زمستان در تبریز زلزلهٔ عظیم حادث شد، چنانکه سرمناره‌ها بیفتاد و بسیار خانه‌ها خراب شد. و در ذوالحجهٔ آن سال ملك صدرالدین ری را شهید کردند و در نوزدهم این ماه جنکلاوبخشی نماند و در ذوالحجهٔ سنهٔ ثلث و سبعین و ستمائه (۶۷۳) ارغون‌آقا در مرغزار رادکان طوس درگذشت وهم آنجاش دفن کردند، و در بیست و هشتم رجب سنهٔ احدی و سبعین و ستمائه (۶۷۱) سیدی شمس‌الدین محمد بن عبدالرحیم بن الرفاعی وفات یافت و سیزدهم ماه محرم سنهٔ اثنی و سبعین وستمائه (۶۷۲) سیدی قطب‌الدین ابوبکربن حسن‌الزاهد الترکذی[3] وفات یافت و روز دوشنبه هفدهم ذوالحجه سنهٔ اثنتین وسبعین وستمائه (۶۷۲) وقت غروب آفتاب خواجه نصیرالدین طوسی در بغداد وفات یافت.

حکایت آمدن بندقدار به جانب روم و توجه اباقا خان بدان صوب

در سنهٔ اربع و سبعین و ستمائه (۶۷٤) ضیاءالدین پسر خطیر و پسر پروانه

۱ــ مجمل فصیحی: نیکپی (۲: ۳۵۱). ۲ــ رك: مجمل فصیحی ۲: ۳۵۱.
۳ــ م: الترکذی. متن از مجمل فصیحی ۲: ۳۴۳.

با صدکس از ولایت روم به جانب شام رفتند و رکن‌الدین بندقدار را برعزم روم تحریص کردند . بندقدار در سنهٔ خمس و سبعین و ستمائه (۶۷۵) با لشکری جرار متوجه دیار روم گشت و از کوه ایلستان[۱] بیرون آمدند و از امرای مغول طوقو پسر ایلکای نویان و برادرش درعتو وتودان پسر سودوم برادر سونجاق هریك با تومانی لشکر درآن حدود بودند . روز آدینه دهم ذوالقعده سنهٔ خمس [۱۸۵ - پ] مصاف دادند و لشکر مغول بشکست و اندك خلاص یافتند .

چون خبر به اباقا خان رسید ، در صفر سنهٔ ست (۶۸۶) متوجه ممالك روم شد . چون به ایلستان رسید و آن کشتگان را بدید بغایت برنجید و از سرغضب جمعی از ترکمانان که فتنه انگیخته بودند واعیان روم را سیاست فرمود ومراجعت کرد . و بندقدار چون به دمشق رسید ، پیشتر از آن رسول را صلی‌الله علیه وسلم به خواب دیده بود که شمشیری به وی داد ، و درآن هفته به سلطنت رسید . در این وقت او را باز به خواب دید که آن شمشیر باز خواست و به ملك منصور سلطان سیف‌الدین فلاتون[۲] معروف به الفی داد . چون از خواب بیدار شد ، دانست که آخر عمر اوست و دولت به الفی خواهد رسید ، او را طلب داشت و گفت : چون تو سلطان شوی ، فرزندان مرا نیکو نگاه دار . و در ذوالحجه سنهٔ ست و سبعین و ستمائه (۶۷۶) در شهر دمشق نماند ، و او را در مدرسه‌ای که آنجا ساخته است دفن کردند ، و مدت پادشاهی او هژده سال بود .

اباقا خان روم را به شهزاده قونقراتای داد و فرمود تـا قلعهٔ توقات و حصن کوغانیه که خانهٔ پروانه بود خراب کند ودر هوکاوئیل موافق‌سنهٔ ست وسبعین(۶۷۶) به الاتاغ آمد وفرمود تا معین‌الدین پروانه را به یاسا رسانیدند ، وملك شمس‌الدین کرت هم در این سال در حبس تبریز نماند .

و درسنهٔ سبع و سبعین وستمائه (۶۷۷) ده هزار سوار از تکودریان به فارس تاختن آوردند و محمد بك که به محمود یلواج نسب داشت و طویناق کشته شدند و بار دیگر در سنهٔ ثمانین گرمسیرات فارس غارت کردند . و درسنهٔ ثمان و سبعین وستمائه (۶۷۸) ملك افتخارالدین قزوینی نماند، وهم دراین سال خواجه بهاءالدین

۱ـ م : ایلتان . ۲ـ پ : ملاتون .

نماند ، و خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان در عزای او فرمود :

بیت

فرزند محمد ای فلك هندویت بازار زمانه را بها یك‌مویت
توپشت پدر بدی از آن پشت پدر خم گشت چو ابروی بتان بی‌رویت

و در تاریخ او یکی از فضلا گفته است :

بیت

رفتن صاحب آفاق بهاءالدین آنك زحلش حارس ایوان و قمر دربان بود
زین جهان گذران سوی جهان باقی درشب‌شنبه‌بزز(؟)مه‌شعبان‌بود[۱۸۶-ر]
سال برششصد وهفتاد وبروهفت[۱] فزون در صفاهان که ازو خرم و آبادان بود

و در سنهٔ تسع و سبعین و ستمائه (۶۷۹) اباقای نویان نماند . در بهار همین سال یرلیغ به نفاذ پیوست که مجدالدین یزدی در تمامت ممالك از کنار آب آمویه تا دیار مصر مشرف ممالك‌باشد و باصاحب دیوان درحکم مشارك . ودرگاه مجدالملك ملجأ و ملاذ کبار و صغار شد وکار صاحب دیوانی در تراجع افتاد و زیادت رونقی نداشت . مجدالملك این رباعی به صاحب فرستاد :

بیت

دربحرغم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن
قصدت‌خطر است ومن‌بخواهم کردن یا روی بدان سرخ کنم یا گردن

و صاحب شمس‌الدین در جواب آن این رباعی فرستاد [۱۸۶ - پ] :

بیت

یرغو برشاه چون نشاید بردن بس غصه ز روزگار باید خوردن
این کار که پای در میانش داری هم روی بدان سرخ کنی هم گردن

۱- در چند سطر پیش ۶۷۸ آمده .

و مجدالملك قصد علاءالدین صاحب دیوان کرد وفرمان شد تا اورا بگرفتند و سیصد تومان زر از او بستدند و او را به زنجیر بسته کرده به بغداد برآوردند و به‌انواع شکنجه معذب داشتند، تا هرچه داشت تمامت‌بداد وفرزندان را نیزبفروخت و کار او بکلی خراب شد و مرتبهٔ مجدالملك رفیع گشت .

و اباقا خان در سنهٔ ثمانین و ستمائه (۶۸۰) شکارکنان تا رحبة الشام برفت و منکوتمور را در مقدمه فرستاد و به سنجار مراجعت نمود و در منتصف رجب به اردوها رسید ، و روز پنجشنبه چهاردهم رجب لشکرها را در حدود حمص ملاقات افتاد . علیناق میسرهٔ ایشان را بدوانید . شهزاده منکوتمور کودك بود و جنگهای سخت ندیده ، تکنا و طولادای یارغوچی اندیشناك شدند وروی بگردانیدند و لشکر منهزم شد و بسیار به قتل آمدند .

چون این‌خبر به اباقا خان رسید بغایت برنجید وهفدهم رجب از دجله گذشته به کشان‌فرو آمد و دوم شعبان در محول بغداد نزول فرمود .

وفات اباقا خان

سیم ذوالقعده سنهٔ ثمانین وستمائه (۶۸۰) از بغدادمتوجه همدان‌شد وچهارشنبه ششم ذوالحجه به‌همدان رسید ودرسرای ملك‌عمادالدین‌نزول فرمود. شب‌چهارشنبه بیستم [۱۸۶ ـ پ] ذوالحجه بعد از افراط تجرع نیم شب به قضای حاجت بیرون آمد. محول احوال ومقدر آجال اباقا خان را خیال مرغی‌سیاه نمود. فریاد برآورد که‌آن مرغ سیاه چیست؟ قرچیان را فرمود که آن را به تیر بزنید . چندانکه احتیاط کردند چیزی نبود ، ناگاه دیده برهم نهاد و برکرسی جان بداد .

بیت

نهادند زیر اندرش تخت زر — به دیبای زربفت و زرین‌کمر
تن شاهوارش بیاراستند — گل‌ومشك وکافورو می‌خواستند
بکندند موی و خشودند روی — زبان شاه‌گوی وروان شاه جوی
سرسرکشان گشته پرکاه وخاك — همه دیده پرخون همه جامه چاك

و در تاریخ او گفته اند :

بیت

اباقاخان که از انصاف وعدلش | جهان بد چون بهشت عدن خرم
زهجرت ششصد وهشتاد واحدی | ز ذوالحجه نه افزون بود ونه کم
که با دارالبقا شد وقت اسفار | ازین دارالفنا ، والله اعلم

ومدت پادشاهی او هفده سال و سه ماه و هفده روز بود و روز یکشنبه سادس عشر محرم سنهٔ احدی و ثمانین وستمائه (۶۸۱) منکوتمور دربقعه از اعمال موصل نماند، و ایشان را پیش ایلخان بزرگ دفن کردند .

داستان سلطان احمد تکودار بن هولاگوخان و خواتین و فرزندان او

چون اباقاخان درگذشت در هفدهم اوچونج آی یونتی‌ئیل موافق بیست و هشتم محرم سنهٔ احدی و ثمانین وستمائه (۶۸۱) به اتفاق شهزادگان سیم قونقراتای و هولاجو و جوشکاب ولیشو ، و امرا شینکتورنویان وسونجاق و عرب واسیق (؟) وقرابقا پادشاهی بر احمد مقرر شد، و شهزاده ارغون بعد ازسه روز مراجعت نمود و به خراسان رفت ، و روز یکشنبه سیزدهم ماه ربیع‌الأول سال مذکور قونقراتای دست راست احمدگرفته بود [ودست چپ شینکتور نویان ، او را برتخت نشاندند و برشیوه‌ای] که معتاد مغول است مراسم تهنیت به جای آوردند واو را سلطان احمد خواندند .

ذکر خواتین و فرزندان او

خاتون بزرگ او تکوزخاتون[1] بود ازقنقرات، وبعد ازو ارمنی‌خاتون(؟) هم

۱ ــ ب : توکوزخاتون .

از قنقرات ، و بعد از او مایتکن دختر حسین‌اقا و توداکوخاتون دختر مورینی (؟) گورکان و ایلقتلغ دختر کنیشو مادر طوغاجاق ، و درآخر تودای خاتون را بستد . و او را سه پسر بود و شش دختر . پسران [۱۸۷ ـ ر] : قبلابجی و ارسلانجی از ارمنی خاتون بودند و نوخانجی از قومایی بود قرقجین نام . دختران : کوچوك از تکوزخاتون بود، او را به الیناق داد وکونجك از ارمنی‌خاتون که این زمان خاتون امیر ایرنجین است پسرساروجه ، وجیجاك هم از ارمنی‌خاتون بود، اورا به‌توراجو پسر دربای دادندکه امیر دیاربکر بود ومایتو هم ازو بود اورا به حنذان پسر کرای‌ـ باورجی دادند، وسایلون از توداکوخاتون بود، او را به قراجه دادند از ایواغلانان اردوی اروك خاتون، وکلتورمش از قومایی بود فویفورجین نام، اورا به‌شادی پسر طوقو[1] داده بودند که امیرنویان بود ، و بعد ازو به برادرش طوغان ، و این زمان خاتون پسر امیر جوبان تمورتاش است .

حکایت ـ چون احمد سلطان شد ، خزاینی که در شاموتله[2] معدّ بود ، بفرمود تا حاضر گردانیدند و آن را بر خواتین وشهزادگان و امرا تفرقه کرد وعموم لشکر را به هرنفری صد و بیست دینـار بداد ، و علاءالدین صاحب دیوان کـه مجدالملك مصادره کرده بود و درهمدان محبوس کرده، طلب داشت وسیورغامیشی فرمود و بغداد به وی داد . و مجدالملك را در شب چهارشنبه هشتم جمادی الاول سنهٔ احدی و ثمانین و ستمائه (۶۸۱) بکشتند و اعضای او را به اطراف فرستادند . و صاحب علاءالدوله این بیت در حق او گفته است :

بیت

روزی دوسه سر دفتر تزویز شدی	جویندهٔ مال و جاه و توفیر شدی
اعضای تو هریکی گرفت اقلیمی	فی‌الجمله به‌یك‌هفته‌جهانگیر شدی

و در نوزدهم آن ماه به اشارت شیخ عبدالرحمن و صاحب شمس‌الدین مولانا قطب‌الدین شیرازی را به رسالت به مصر فرستادند و درچهارم ذوالحجهٔ همین سال علاءالدین عطاملك نماند و در تبریزش دفن کردند و صاحب شمس‌الدین در عزای برادر می‌گفت :

۱ـ ب : طوغو .   ۲ـ ب : شاهوتله (؟)

بیت

گویی من و او دوشمع بودیم بهم   یك‌شمع بمرد ودیگری می‌سوزد

و درصفر سنهٔ اثنتین و ثمانین وستمائه (۶۸۲) شیخ تاج‌الدین ابوالفضل محمدبن محمد بن داود البناکتی صاحب کتاب میسور در شرح مصابیح و کتاب مصباح ـ الضمیر من صحاح التفسیر والد این ضعیف به بستر وفات یافت . [۱۸۷ ـ پ]

حکایت هلاك شدن قونقراتای و توجه سلطان احمد به خراسان به جنگ ارغون خان

سلطان احمد از الاتاغ شیخ عبدالرحمن را به رسالت به مصر فرستاد و اورا در دمشق به زندان ابد کردند و در آن حبس بمرد ، و سلطان احمد قونقراتای را به اسم قوریلتای طلب داشت و چون او با بعضی امرا با ارغون متفق بودند واحمد را خبرشد ، پیش از موعد ایشان به‌یك روز الیناق را بفرستاد تاقونقراتای را گرفته در بیست و ششم شوال سنهٔ اثنتین و ثمانین و ستمائه (۶۸۲) پیش احمد آوردند . روز دیگر بامداد گون‌یایکلامشی[1] سر سال بیجین‌کار اوتمام‌کردند درقراباغ اران ، وکوچوك انقرجی و بادی افتاجی را به یاسا رسانیدند .

و سلطان احمد ، الیناق را با لشکری به جنگ ارغون فرستاد و روز پنجشنبه شانزدهم صفر سنهٔ ثلث و ثمانین و ستمائه (۶۸۳) در حدود اق‌خواجه از حوالی قزوین هردو لشکر را ملاقات افتاد و مصاف دادند و تبرت و الیناق منهزم شدند و ارغون مراجعت نمود . باز سلطان احمد لشکر کشید و به خراسان رفت و ارغون به قلعهٔ کلات‌کوه رفت . الیناق برفت و ارغون را از قلعه فرو آورد و به خدمت سلطان احمد برد. احمد ارغون را درکنار گرفت و رویش بوسه داد به الیناق سپرد و گفت : او را نگاه دار تا چون پیش قوتی‌خاتون رسیم سخن او را آنجا برسیم .

۱ـ ترکیب ترکی است به معنی چاشتگاه ، و شاید در اینجا اسم خاص باشد .

وسلطان مراجعت‌نمود. بوقا، ییسوبوقا و اروق وقورومشی را که خویشان او بودند با خود یکی کرده به اتفاق هولاجو و جوشکاب برفت و در شب ارغون را بیرون آوردند وبرسر الیناق رفتند واو مست خفته بود سرش را ببریدند و امیرعلی بغاچی تبریز از ملازمان بوقا سر او را از خیمه بیرون انداخت در شب سه شنبه هجدهم ربیع‌الاخر سنهٔ ثلث و ثمانین و ستمائه (۶۸۳) . وهم در آن شب اوقسون هولاجو و تکنا فرستادند به شیرکوه که ما الیناق و تیتاق را کشتیم ، شما باید که یاساراغول و ابوکان را بکشید . هولاجو با یاسار بد بود واو را به زه‌کمان خنقه‌کرد و ابوکان را نگاه داشت وآن شب درابوقا پسر الناجور را باتیتاق بگرفتند وبعضی‌را بکشتند، و ارغون که شبگاه محبوس بود [۱۸۸ – ر] علی‌الصباح پادشاه شد .

بیت

زمین با پایهٔ تختش بخواندی خـاك را ساکن
جهان با گوشهٔ تاجش بگفتی چرخ را والا

چون سلطان احمد را خبـر شد ، نوزدهم ربیع‌الاخر از حوالـی اسفراین روی به‌گریز نهاد . ارغون امیر اردوی قونقراتای حربك مغول نام با چهار صد سوار از پی او بفرستاد ومتعاقب او طولادای را با چهارصد دیگر روانه‌کرد، واحمد دوشنبه دوم ماه جمادی الاول سنهٔ ثلث به سراه به اردوهای خود رسید. ناگاه لشکر قزاونه در رسیدند وآن اردوها را تاراج کردند وشب پنجشنبه بیست وششم جمادی الاول سنهٔ ثلث و ثمانین وستمائه (۶۸۳) احمد را هلاك کردند، ومدت پادشاهی او دوسال و دو ماه و سیزده روز بود .

داستان ارغون‌خان بن اباقاخان بن هولاکوخان و خواتین و فرزندان او

ارغون را خواتین و قومایان بسیار بود، پیشتر ازهمه قونلوق[1] خاتون دختر

۱ـ ب : قویدون .

تنکیزگورکان را خواست . چون او نماند برادر زادهٔ او اولجتای خاتون را دختر سولامیش که از توداکاج بود بستد ، و چون طفل بود به او نرسید . بعد از آن اروك خاتون دختر ساروجه خواهر امیر ایرنجین از قوم کرایت ، و ساروجه برادر دوقوزخاتون بود، وبعد از او سلجوق خاتون دختر سلطان رکن‌الدین روم وبعد ازو بلغان خاتون بزرگ را که خاتون اباقاخان بود بگرفت ، و چون او نماند به جای او بلغان خاتون[1] دختر اریمان پسر اتابای نویان را بخواست وبعد ازآن از قومایان بدرتودای خاتون را بستد وکای‌مرتای خاتون بنشاند و دیگر قولتاق ایکاجی ودیگر قوتی نام دختر قتلغ‌بوقا پسر حسین‌اقا و دیگر ارکنه ایکاجی .

و ارغون خان را چهار پسر و چهـار دختر بود ، پسران : غازان مادرش قولتاق ایکاجی بود و ییسوتمور و خربنده[2] مادرشان اروك خاتون بود وختای اغول مادرش قونلوق خاتون[3] بود . دختران : اولجای از اوروك خاتون در اول نامزد قونجوقتال بود و بعد از آن به اقبوقا دادند و این زمان پسر او امیر حسین دارد . اولجای‌تمور هم ازو بود واو را به توکال دادند وبعد از او به امیرقتلغشاه ، و پیش او [۱۸۸ـ ب] نماند. قتلغتمور هم از اروك خاتون بود. بکر وفات یافت . دلانجی از بلغان خاتون بود ، و او نیز بکر نماند .

حکایت جلوس ارغون خان

بعد از حادثهٔ سلطان احمد به اتفاق شهزادگان در یورت شوکتو روز آدینه بیست و هفتم جمادی‌الاول سنهٔ ثلث و ثمانین و ستمائه (۶۸۳) موافق بیست و نهم التنج آی اقنقوئیل به‌طالع برج قوس هولاجودست راست ارغون بگرفت وانبارجی دست چپ ، او را برتخت خانی نشاندند و جمله به اتفاق کمرها در گردن انداخته زانو زدند وکاسه گرفتند. وشاه یرلیغ به‌اطراف ممالك فرستادند، بعد ازآن ابوکان

۱ـ دو زن بدین نام‌آمده ، چنین است در هردو نسخه . ۲ـ ب : و اولجایتو خدابنده . ۳ـ ب : قویدون خاتون .

ابن شیرامون پسر جورماغون را یارغو داشتند و به یاسا رسانیدند و از شهزادگان جوشکاب و بایدو و از امرا اروق را نامزد بغـداد و دیاربکر فرمود و هولاجو و کیخاتو را به روم فرستاد وگرجستان را هم به عم خود اجای داد و ممالك خراسان را به فرزند خویش غازان سپرد وشهزاده کینشو را به مساعدت او فرستاد و نوروز را به امارت خراسان نامزد فرمود و ازآنجا یوغامیشی کرده کوچ فرمود وبه جانب سنقورلوق توجه نمود و یرلیغ وزارت به نام بوقا نافذ گردانید .

حکایت حال شمس‌الدین صاحب دیوان و شهید شدن او

در حالت انهزام احمد ، صاحب دیوان از حدود جاجرم بر جمازه نشسته بگریخت و از راه بیابان به اصفهان آمد و ازآنجا متوجه قم شد. جماعت ملازمان گفتند : صواب آن است که خواجه عزیمت فرضهٔ هرمزکند . گفت : فرزندان را در دست مغول اسیرگذاشتن مصلحت نیست به بندگی حضرت توجه نمایم. اگر به وسیلت امیربوقا که دوست دیرینه است رضای خاطر ارغون میسر گردد فهوالمراد والا به قضاء خدای تعالی رضا داده ، تسلیم شوم . ناگاه ملك امام‌الدین قزوینی از بندگی پادشاه به تفحص حال صاحب برسید و بعد ازو اتابك یوسف شاه لر او را بشارت دادند که ارغون خان فرموده است که چون خدای تعالی تاج و تخت پدر به من ارزانی داشت تمامت مجرمان ازگناه بخشیدم، اگرصاحب به خدمت مبادرت نماید اورا نواخت فرمایم . روزآدینه دهم رجب سنهٔ ثلث وثمانین وستمائه (۶۸۳) به فرمان شیره (؟) رسید و پیش بوقا فروآمد ، و بوقا [۱۸۹ – ر] دیگر روز او را به بندگی برد . پادشاه به وی التفات نفرمود و امیر علی‌تمغاچی رفته بود و پسرش یحیی را گرفته و اموال و املاك صاحبی را متصرف شد . او وفخرالدین مستوفی و حسام‌الدین صاحب قزوینی که برکشیدگان صاحب بودند در قصد او متفق شدند، بوقا را برآن داشتند و در بندگی پادشاه قصد او کردند . در موضع اوجان فرمان نافذ شد تا دو هزار تومان ازصاحب بستانند. او پیش بوقا فرستادکه مرا هیچ نقدی

نیست که همچون جاهلان زر در زمین نهاده باشم ، هرچه مرا به دست می‌آمد به املاك می‌دادم و این زمان چندان اسباب موجود است که هرروز یك هزار دینار از ارتفاع آن حاصل شود . طولادای یارغوجی و قدان را فرستادند تا او را یارغو داشتند، به‌هیچ نقدی معترف نشد. تغلوق قراوند ازجلایر براوچوب بسیار زد، فایده نداد. فرمان شد تا اورا به یاسا رسانند. روز دوشنبه چهارم شعبان سنهٔ ثلث وثمانین وستمائه (۶۸۳) بعداز نمازدیگر بردرشهر اهر از اعمال آذربایجان به‌کنار رودخانه شهید شد .

وهم در این سال سید عمادالدین علوی را درشیراز درمیان بازارکلاه دوزان کشتند . و بوقا امیرعلی را به تبریز فرستاد تا متصرف املاك و اسباب او شد و بعد از مدتی پسرش یحیی را در میدان شهید کردند، و با پدر در پهلوی هم در چرنداب تبریز مدفون اند .

حکایت آمدن پولادجینك سانك و اردوقیا از بندگی قاآن و آوردن یرلیغ درباب خانیت ارغون

چون ارغون به سرای منصوریهٔ اران رسید ، امیر پولاد جینك‌سانك و عیسی کلجی واردوقیا از بندگی قاآن رسیدند و یرلیغ آوردندکه ارغون به‌جای پدرخان باشد و بوقا جینك‌سانك لقب شد و در دهم صفرسنهٔ خمس وثمانین وستمائه (۶۸۵) ارغون یکبار دیگر برتخت پادشاهی نشست و رسوم وآیین آن به تقدیم رسانیدند، و روز آدینه بیست وسیوم صفر بلغان خاتون به‌کنار آب‌کر درگذشت ، و صندوق او را به کوه سجاس[1] بردند .

و ارغون خان بهارگاه با تبریز آمد و از آنجا به سورلوق حرکت فرمود . در آن موضع امیر اروق به حضرت پیوست و خواجه هارون پسر صاحب دیوان

۱ـ پ : سبحاس .

ملازم او می‌بود ، و اروق از سرتمکن و استظهار وتهور برادرش بوقا و مجدالدین [۱۸۹ ــ پ] ابن الاثیر و سعدالدین برادر فخرالدین مستوفی وعلی جکینان را بی اجازت پادشاه کشت و چون مجدالدین اثیر اینجو کیخاتوخان بود ازو برنجید و یسو بوقا گورکان نیزحروان علت(؟) شد. جمعی با کیخاتو گفتند که اروق آن حرکات به قول هرون کرده است . عازم روم بود هارون را با خود ببرد و به آلاتاغ او را شهید کرد و یسوبوقا گورکان در آن نزدیکی نماند و دربیستم ذوالقعده سنهٔ خمس وثمانین وستمائه (۶۸۵) خواجه وجیه پسرعزالدین هرون را شهید کردند وهفتم صفر سنهٔ سبع وثمانین و ستمائه (۶۸۵)خواجه وجیه پسر عزالدین هرون را شهید کردند وهفتم صفرسنهٔ سبع وثمانین وستمائه (۶۸۷) قتلغ خاتون دختر تنکزگورکان نماند .

و هفتم ربیع الاول ازپیش بوقای ایلچیان رسیدند، به‌کنارجوی بود، شاریل آوردند ، و نزد بت‌پرستان چنان است که چون شکمونی‌ترخان را بسوختند پیش دل او استخوانی شفاف مانند مهره نسوخت آن را شاریل خوانند .

و در سنهٔ سبع امـارت بغداد به امیر اردوقیا دادند ، و چون تونسکا[1] نماند بایدوسکورجی به شحنگی بغداد موسوم شد و شرف‌الدین سمنانی به ملکی ، و سعدالدوله به راه مشرفی برسر ایشان .

حکایت ــ چون کار بوقاجینکسانك عظمتی یافت، به طغاجار و قوبجوقتال و طولادای ایداجی و سلطان ایداجی و طوغان و جوشی واردوقیا به چشم حقارت نظر می‌کرد . ایشان با او بد شدند و احوال او به صورتهای قبیح زن باز نمودند ، و اروق نیز در بغداد به شیوهٔ پادشاهان می‌زیست . بوقا از نظر شاه بیفتاد . بوقا جماعت امرا را چون اروق وقورمشی پسر هندوقونویان وامیر اوجان که از امرای سلاح بود و قدان ایلچی و زنگی پسر نایانویان و بایجو و قازان برادر اشك‌تغلی و توقلوق قراونـد و این جماعت که از جـلایر بودند با خود متفق گردانید ، و از جمله موجلکا سند به خط خود به جوشکاب فرستاد و او را به پادشاهی دعوت کرد . جوشکاب به بندگی پادشاه آمد و آن خطوط عرضه داشت . ارغون خان فرمود تا لشکر و امرا او را گرفتند و جوشکاب به دست خود تسمه از پشت بوقا برکشید و بعد ازآن سرش را به شمشیر بینداخت وپوست سرش را به‌کاه آکنده در پول جغان

۱ــ پ : توسکانا .

برسر بازار بیاویختند [۱۹۰ ـ ر] در روزشنبه بیست‌ویکم ذوالحجه سنهٔ سبع وثمانین و ستمائه (۶۸۷) .

و دیگر روز آغاز یارغو کردند وبعضی امرا را که با او متفق بودند به یاسا رسانیدند ، و قدان ایلچی و بیان بتکچی و منکونتای را به شفاعت امرا بخشیدند ، و از تازیکان امیرعلی تمغاچی و حسام‌الدین قزوینی و عبادالدین منجم و شمعون معروف به روم قلعه و بهاءالدین ابوالکرم نصرانی را تمامت به یاسا رسانیدند ، و همان روز یایتمش‌قوشجی و ناموادی آقتاچی وشادی پسر دوقوز را با پانصد سوار به‌گرفتن اروغ و اتباع او به دیاربکر فرستادند ، واو را گرفته بیاوردند و در بیست و نهم محرم سنهٔ ثمان اروق و اوجان را بکشتند .

و بعد از آن درآخر صفرسنهٔ ثمان شهزاده جوشکاب را سیورغامیشی فرمود و بازگردانید ، و بعد از آن وقوف یافت که او را دل با او راست نیست . جمعی امرا را برعقب او آنجا فرستاد ، تا او را بازگردانید . او عزم دیار شام کرده بود به‌کنار آب تومان میان ارزن میافارقین ارقسون نویان و یا یتمش‌قوشجی و غریتای و بورجو پسر دربای برغدای آقتاچی به وی رسیدند . با ایشان مصاف داد او را گرفته به بندگی آوردند و یازدهم جمادی الاول سنهٔ ثمان او را به یاسا رسانیدند .

و به سبب آنکه نوروز در خراسان یاغی شده بود ، شهزادگان هولاجو و قرابوقای به موافقت اومتهم بودند، به‌سخن مقبل برادر اردوقیا که متعلق قرابوقای بود درهشتم جمادی الاول سنهٔ ثمان ایشان را گرفته به قلعهٔ گردکوه فرستادند وبیستم رمضان در دامغان ایشان را هلاك کردند . و بیست وهفتم طوغان را بالشکری جهت مدد شهزاده غازان به خراسان فرستادند .

و در سال مذکور دریایلاق قنقوراولانك[۱] ، اردوقیا و سعدالدوله مال بغداد بیاوردند تمام ، پادشاه را خوش آمد . سعدالدوله عرضه داشت که اگر بتکچیان مانع نمی‌شدند اضعاف این بودی . فرمان شد تا آن جماعت را به یاسا رسانیدند . ربیب اوجی و قتلغشاه صاحبی را بکشتند و سرهای ایشان را به بغداد فرستادند . و مجدالدین کتبی و منصور پسر علاءالدین عطاملك را از بغداد بیاوردند [۱۹۰ ـ پ] و برسرجسر شهید کردند، و در اوایل جمادی الاخرسنهٔ ثمان ارغون خان در یایلاق

۱ــ مجمل فصیحی : یایلاق غنغرالنك که حالا سلطانیه است (۲ : ۳۶۱) .

سقورلوق سعدالدوله بن صفی‌الدولة بن هبةالله بن مهذّب‌الدولهٔ ابهری را به وزارت تعیین فرمود ، و برادرملك شرف‌الدین ملك جلال‌الدین سمنانی را درهژدهم رجب سنهٔ ثمان به سرای مظفریهٔ سیاه کوه بکشتند ، و سیوم رجب مسعود و فرج‌الله پسران صاحب شمس‌الدین را در میدان تبریز شهید کردند و علی پسر خواجه بهاء الدین را در اصفهان [بکشتند] و کار سعدالدوله بالا گرفت و درهفتم شعبان برادر خویش فخرالدوله و مهذب‌الدوله و جمال‌الدین دستجردانی را به حاکمی بغداد فرستاد و مملکت فارس به شمس‌الدوله پسرمنتخب‌الدولهٔ منجم داد و دیاربکر به برادر دیگر امین‌الدوله سپرد و اشراف تبریز به‌عم‌زادهٔ خود مهذب‌الدوله ابومنصور طبیب داد .

حکایت وفات ارغون خان

در بیست و چهارم محرم سنهٔ تسعین و ستمائه (۶۹۰) ارغون خان از آب کر گذشته در باغچهٔ اران نزول فرمود و به واسطهٔ استیلای مرض ، امرا از حیات او مأیوس شدند، وطغاجار ودیگر امرا ازیکدیگر رنجیده بودندوتمامت باسعدالدوله بد بودند. طغاجار و قوبجوقتال باتوکال و ایلچیدای درچهارم صفر سوگند خوردند و به اتفاق قصد اضداد کردند . اول سلطان ایداجی را در غرهٔ ربیع‌الاول به یاسا رسانیدند وهمان روز اردوقیا را بگرفتند وطوغان‌را فرستادند تا قوجان وسعدالدوله را بگرفت ودرآن شب‌جوشی وقوجان را هلاك کردند ودیگر روزدرخانهٔ طغاجار را اردوقیا و سعدالدوله را بکشتند و خیل خانهٔ سعدالدوله را تاراج کردند ، و روز شنبه هفتم ربیع الاول سنهٔ تسعین وستمائه (۶۹۰) ارغون خان وفات یافت وصندوق او را به‌کوه سجاس بردند و آنجا دفن کردند ، و مدت پادشاهی او هفت سال و نه ماه و بیست روز بود ، و در تاریخ او بزرگی گفته است :

بیت

سر سران جهان پادشاه روی زمین   یگانه همه آفاق شاه ارغون‌خان

به روز هفتم بد از ربیع نخست به ششصد و نود اندر سر پول جغان
فروگذشت دریغا چنان شهنشاهی که شد ز دار فنا کل من علیها فان

داستان کیخاتوخان بن اباقاخان
وخواتین و فرزندان او

بخشیان او را ایرینجین دوزخی نام نهادند ، واو را خواتین و قومایان بسیار بود . اول عایشه خاتون را بخواست دختـر طوغو پسر ایکانویان ، و بعد از آن ایلتوزمش خاتون دختر [قتلغ تمور گورکان، و بعد از آن پادشاه خاتون کرمان و بعد از آن اروك خاتون و بعد از آن بولغان خاتون و دوندی خاتون ، و قومایی داشت بنی نام و دیگر الش نام دختر بیکلامیش برادر اوجان از قوم اولات . وسه پسر داشت: الافرنك از دوندی خاتون ، و ایرانشاه هم ازو ، و جینك پولاد از بلغان خاتون ، و او را تیری گفتندی . و چهار دختر: اولاقتلغ، اراقتلغ ، ایل قتلغ ، هرسه از عایشه خاتون بودند و قتلغ ملك از دوندی خاتون است ، و این زمان خاتون امیر محمد [ازاویرات که] برادر حاجی خاتون است مادر سلطان ابوسعید .

حکایت جلوس کیخاتو

روز یکشنبه بیست و چهارم رجب سنهٔ تسعین و ستمائه موافق بیست و پنجم التنجای قوی ئیل در حدود اخلاط کیخاتو را برتخت خانی نشاندند . بعد از طوی و عشرت در اوایل شعبان تمامت امرا را بگرفتند و آغاز یارغو کردند . بعد از اتمام یارغو امرا را سیورغامیشی فرمود، وطوغان محبوس بود. اقبوقا گورکان پسر اردوقیا را فرستاد تاطوغان را گرفتند و کشتند .

و روز آدینه چهارم رمضان کیخاتون عزم مراجعت کرد و نیابت مطلق خود

درین ممالك به شینکورنویان داد . خبر در رسید که لشکرشام رسیدند وملك اشرف قلعةالروم را محاصره کرد و درماه رجب ... منکتمور وطغاجار وبوغدای اختاجی و تماجی ایناق با لشکر [به جنگ او رفتند تا[1] ... رجب ملك اشرف قلعةالروم را بستد و بعضی اهالی آنجا را بکشت و قلعه را به‌کوتوالان سپرده مراجعت نمود و در ششم ذوالحجه به قشلاق اران راه صاحب دیوانی ممالك بر صدرالدین زنجانی مقرر شد و او را صدر جهان لقب کردند و برادرش را قطب جهـان و عمزاده را قوام‌الملك ، و سیم جمادی الأول [۱۹۱ ـ پ] سنهٔ اثنین و تسعین و ستمائه (۶۹۲) تکنه تنغاول[2] در اران نماند ودر اواخرشعبان دراسکیر(؟) ، قنلوق‌بوقا، صادون‌گرجی را به یاسا رسانیدند و هفتم رجب سنة المذکور کرای پسر تنکوتمور نماند .

و روزشنبه نوزدهم شوال سنهٔ ثلث وتسعین (۶۹۳) درشهر تبریز چاو[3] بیرون آوردند و خلق در زحمت افتادند و باز باطل کردند ، و روز آدینه دوم ذوالقعده سنهٔ ثلث شهزاده انبارجی در حدود نخجوان نماند .

حکایت عاصی شدن بایدو در بغداد و اختلاف امرا

چون کیخاتو پیش از آن شهزاده بایدو پسر طوقای را قاقمیشی کرده بود و او به شفاعت نورامجین[4] ایکاجی خلاص یافته ، با جماعتی امرای او در بغداد آغاز عصیان نهاد . محمد سکورجی را که به حکم یرلیغ کیخاتون خان امیربغداد بود بکشت. عوبای[5] گورکان کیخاتورا خبر کرد و گفت: امرا طولادای وقوبجوقتال و توکال و ایلچیدای و بوغدای با او متفق اند . کیخاتو ایشان را گرفته و بندکرده

۱ـ در هردو نسخه مغشوش است ، به سیاق عبارت افزوده شد .

۲ـ مجمل فصیحی : دکنه تناول (۲ : ۳۶۶) .

۳ـ واژهٔ چینی است وآن پول کاغذی بوده که به تقلید چین در زمان سلطنت کیخاتوخان اندك مدتی در ایران معمول گردید و سپس از بین رفت . رك : فرهنگ فارسی معین .

۴ـ پ : بقاقچین .

۵ـ پ : غرسای .

به قبجاق اغول سپرده . پس بایدو به حبس تبریز فرستاد و بغیر از توکال که به گرجستان بود باقی امرا همه گریختند و روز پنجشنبه بیست وهشتم ربیع‌الاخر سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه (۶۹۴) اقبوقا طغاجار را به جنگ بایدو فرستاد . طغاجار درخفیه پیغام نزد بایدو فرستاده بود واو را برخروج تحریص کرده . چون به کنار آب جغاتو رسیدند ، آقبوقا درمیانهٔ سخن با طغاجار گفت: تو مردی ... [پس محل گریز را منتظری] هیچ خبر داری که درچه کاری؟ واز پیغام او به بایدو واقف نه . طغاجار چون این سخن شنید تصور کرد که اقبوقا برسرّ او واقف شده ، نیم شب با امرای هزاره اتفاق کرده متوجه بایدو گشت . اقبوقا چون چنان دید منهزم شد و به حدود اهر به کیخاتو رسید . کیخاتو از آن حال متحیر ماند ، خواست تا عازم روم شود ، بعضی ملازمان بی‌تدبیر مصلحت ندیدند . مراجعت نمود وبه بله سوار رفت و امیر حسن پسر طرغو که از عهد مهد با او ملازم بود ، نیم شبی با اصحاب خود بگریخت ، روی به بایدو آورد .

چون آن خبر به طولادای و قوبجوقتال رسید که محبوس بودند ، بیرون شدند . ایرنجین و بایجاق با جمعی دیگر اتفاق کردند و قبجاق اغول پسر بایدو را که محبوس‌بود بیرون آوردند وپیش پدر بردند، و روزپنجشنبه ششم جمادی الاول تاتیاق و طغریلجه (۱۹۲ ـ ر) در حدود . . . با باشماق اغول و قراجه داماد سلطان احمد مصاف دادند ، وظفر تاتیاق را بود ، و توکال از گرجستان می‌آمد ایلچی به تبریز فرستاد پیش امرای محبوس که من بالشکر تمام به مدد شهزاده آمده‌ام وعزم اران دارم به قصد کیخاتو . شما باید که زود به من پیوندید . و ایشان برفور برفتند و به کنـار کر به توکال رسیدند و به اتفاق درطلب او پویان شدند هزاره بادلم (؟) که در بیلسوار بود واقف شدند و کیخاتو را بگرفتند و به ایشان سپردند تا او را هلاك کردند در روزپنجشنبه ششم جمادی الاول سنهٔ اربع وتسعین و ستمائه (٦٩٤) . و مدت پادشاهی او سه سال ونه ماه بود و دوازده روز . و تماجی‌ایناق و ایت‌اغول را که مقربان او بودند با او بکشتند .

و چهارشنبه نوزدهم جمادی الاول از جغـاتو امرا امیر رمضان را به خدمت شهزاده غازان فرستادنـد به اعـلام واقعهٔ کیخاتو ، و نزد بایدو ایلچی فرستادند تا

به تعجیل تمام بیاید و بر تخت نشیند . بایدو چون این خبر بشنید خرّم شد و متوجه این دیار گشت ، و تمامت این حکایت در داستان غازان خان می آید .

داستان غازان خان بن ارغون خان بن اباقاخان بن هولاکوخان بن تولوی خان بن چنگیزخان و خواتین و فرزندان او

غازان‌خان از قولتاق‌خاتون سحرگاه روز آدینه بیست‌وپنجم ربیع الاول سنهٔ سبعین و ستمائه (۶۷۰) موافق اول بیرنکرمینج آی قویین‌ئیل درآبسکون از حدود مازندران به طالع سعد برج عقرب دروجودآمد. او را به دایهٔ نیکوخلق موغالجین نام سپردند زن خطای ایشنك‌نام که با قولیتاق خاتون‌آمده بود وباز ازو باز گرفتند وبه والدهٔ حسن دادند که امیر توقجیان بود ازقوم سلدوس ، و بعد از آن درشهور سنهٔ ثلث و سبعین و ستمائه (۶۷۳) ارغون ، غازان را به بندگی اباقاخان آورد در قونقور اولانك ، وبه بلغان خاتون سپرد . اباقاخان فرمود که بعداز من این اردو از آن غازان خان باشد . چون ارغون به پادشاهی نشست ، غازان را در خراسان به قایم مقامی بگذاشت .

ذکر خواتین غازان خان

در ابتدا بندی‌قوریقه[1] را بخواست دختر منکوتمور گورکان از قوم سلدوس که مادر او [۱۹۲ ـ پ] طوقلغشاه خاتون بود خواهر مبارکشاه پسر قرا هولاکو . بعد از آن بلغان خاتون خراسانی دختر امیرتسو[2] که مادرش دختر ارغون‌آقا بود ،

۱ـ پ : ندی‌قوریق . ۲ـ پ : امیریسو .

و بعد از آن اشیل‌خاتون دختر توقتمور امیر نویان پسر نوقای یارغوجی ، وبعد از آن کوکاجین خاتون از جملهٔ خویشان بلغان خاتون بزرگ ، او را به جای دوقوز خاتون وقوقینی‌خاتون بنشاند وبعد از آن بلغان خاتون دختر ارغان سراباتای نویان، و ازو پسری آمد الجو نام ، درطفلی نماند درسنهٔ سبع‌مائه (۷۰۰) ، و دختری دارد اولجای قتلغ نام‌که خاتون خاتونان سلطان ابوسعید است، وبعد ازو دوندی خاتون را بستد وبعد ازو کرامون خاتون دختر قتلغتمور پسر اتابای را به جای کوکاجی ــ خاتون نشاند .

حکایت رکوب غازان خان به عزم آذربیجان ، و احوالی که میان او و بایدوقان حادث شد

غازان‌خان به‌طالع سعد باامرای دولت وارکان حضرت چون به‌خیل دك[1] (؟) رسید، ارالتمور انداجی از پیش بایدو برسید و حال حادثهٔ کیخاتو عرضه داشت، و گفت : امرای طغاجار و طولادای و قوبجوقنال بر خانیت بایدو متفق شده‌اند و سر فتنه و اندیشهٔ فضول دارند . غازان با نوروز و دیگر امرا کنکاج کرده ، ایلچیان پیش بایدو فرستاد . در یاسای قدیم چنگیزخان معهود نبوده که امرای قراجو بدل خود اروق را به عرض رسانند ، باید که آن جماعت که کیخاتو را قتل کرده اند اینجا فرستد تا سخن ایشان پرسیده بر وفق یاسا آن قضیه را فصل‌کنیم .

چون امرای بایدو بر مضمون رسالت وقوف یافتند ، بایدو را در هشتم جمادی الآخر سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه (۶۹۴) برتخت پادشاهی نشاندند ، و غازان به‌کنکاج نوروز قتلغشاه مولای و یاغمیش را پیش بایدو فرستادکه ما متعاقب می‌رسیم، کجا یکدیگر را ببینیم (؟) و اروکلوك خواست . بایدو درهشترود مراغه بود . منهیان اعلام نمودند که غازان بالشکری جرار نزدیك رسید و امیرنوروز در خدمت بایدو بوغدای اقتاجی را به استقبال و استطلاع احوال فرستاد و از هرگونه سخنها عرضه داشت، ونماز دیگر که بامداد را وصول جنگ بود نوروز از دور تلی

۱ ــ ب : خیل بزرگ .

عالی به انگشت به غازان نمود که فردا پیشتر از وصول یاغی برسر آن [۱۹۳ ـ ر] تل رسیم، فتح و ظفر ما را بود.

بامداد روز پنجشنبه پنجم رجب سنهٔ اربع و تسعین (۶۹۴) هردو لشکر را به حدود توبان شیره[۱] ملاقات افتاد و نوروز و غازان برسر آن تل برآمدند و فتح و نصرت را تعیین کردند. نوروز گفت: لشکرهای ایشان هنوز جمع نشده است، صلاح در آن است که ما درمحاربت مسارعت نماییم. امیر قتلغشاه بردست راست بود و مقابل او ایلدار و توکال و ایلچیدای. هنوز کهورکای در قلب نزده بودند و لشکرهـا در طرد و ناورد نیامده که لشکر ایلدار هزیمت کردند و لشکر قتلغشاه بریشان دوانیدند و ایلدار از اسب بیفتاد و تیری برچشم نایب اوطغای آمد و هلاك شد و در یك لحظه هشتصد سوار جرار[۲] فنا یافتند و فوجی مجروح و منهزم گشتند و ارسلان کوون (؟) را پیاده و ریسمان درگردن کرده بیاوردند. از جانبین امرا در میان آمدند و در صلح کوشیدند، و سخن برآن تمام کردند که هریك پادشاه با پنج سوار از قلب بیرون آیند. از طرف بایدو، طغاجار و طولادای و قوبجوقتال و ایلچیدای، و از طرف غازان نوروز و نورین وقتلغشاه وسونای در وسط صفوف بر رقعهٔ میعاد از اسبان پیاده شدند و آقا و اینی [یکدیگر] را درکنار گرفتند و عهد کردند که قصد یکدیگر نکنند ومملکت به مشارکت و موافقت دارند. برآن جمله قرار افتاد که اردوهای ارغون باتمامت اینجوها بسپارند با طغاجار وتومان قراروناس که اینجوخاص ارغون بود. بایدو گفت: غازان می‌داند که اباقاخان مرا چون فرزند صلبی می‌داشت ومرا به جانب بغداد قشلامشی فرمود با طغاجار بایك تومان او. اگربه موجب فرمان مقرر فرماید حاکم است وباقی چیزها بازسپارند تاشهزاده مراجعت فرماید. و درآن روز قوبجوقتال با بایدو گفت: اقبوقا محبوس است اگر نصرت خصم را باشد او در قصد خون مـا سعی بلیغ نماید، او را به یاسا رسانیدند.

و درآن وقت لشکرها از بغداد و موغان دم بدم می‌رسیدند تا بایدو را قوتی و شوکتی تمام بادید آمد. امرا پوستین میثاق بگردانیدند و دست ازآستین خلاف بیرون آوردند. بایدو به آن رضا نداد. توکال ازو به خشم برگشت و به گرجستان

۱ـ پ: قرماشره. ۲ـ م: + نامه عالم.

رفت . غازان چون از وصول سپاه آگاه شد به راه سیاه‌کوه عزیمت انصراف نمود و امرا با یکدیگر سوگند خوردند ، بورین و قتلغشاه [۱۹۳ - پ] و بعضی امرا به کاسهٔ زرین و نوروز و بورالقی و مولای با دیگر امرا به قرآن مجید، و دراثنای آن نوروز گفت: بنده را التماسی هست اگرشرف اجازت یابم عرضه دارم . اجازت یافت . گفت : اگر پادشاه مسلمان شود به‌یکبار مسلمانان به دعا وثناء دولت مشغول شوند و نصرت و مدد تو واجب دانند . غازان دست قبول برسینه نهاد و اجابت نمود که چون ازین ورطهٔ هایل‌فراغی روی نماید تمام کنم . نوروز از قبتورقای[۱] خود پارهٔ لعل ممسوح آبدار به وزن ده مثقال بیرون آورد وزانو زد و گفت: اگرچه قراجو را حد آن نباشد که بیلك به اروق دهد، اما از روی کرم ذاتی این لعل برسبیل بیلکا پیش بندگان حضرت باشد تابنده را به بندگی رسیدن . غازان خان آن لعل را به یکی از مقربان خود سپرد و شبانگاه سه شنبه هشتم رجب سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه (۶۹۴) برنشست و متوجه سیاه‌کوه شد و به چریك خود پیوست و نوروز و توقتمور پسر بوقا یارغوجی را همانجا بگذاشت تایرلیغ ممالك فارس و عراق بستانند و اردوهای خواتین عم و پدر و سپاه خاصهٔ اباقا و ارغون را کوچ کنند و بر احوال ایشان وقوف یافته برعقب بیایند .

چون غازان برفت، نوروز وتوقتمور را یك هفته در توکیل معذب داشتند و قوبجوقتال قصد نوروز می‌کرد . نوروز دانست که جز به مکر و حیلت خلاص ممکن نیست . تملق آغاز نهاد . بایدو او را به خلوت حاضر کرد و بر وی بسیار ستایش و آفرین کرد وگفت : اگر استخلاص می‌خواهی بامن عهد و پیمان کن که غازان را به من سپاری ، و سوگند خور که خلاف نکنی . نوروز بی‌تردد سوگند خورد که غازان را بسته به خدمت سپارد .

بیت

زهی مرد دانا که هنگام زور   برآرد ز گردون گردنده شور
وگر چارهٔ حیلت آید به پیش   رهاندبه‌افسون‌از آن‌جان خویش

بایدو به‌فریب او فریفته شد واورا سیورغامیشی فرمود، و روزسه‌شنبه پانزدهم

۱ - صورتی‌است، ازقابتورغای که واژهٔ مغولی است به‌معنی کیسهٔ بزرگ. رك: سنگلاخ.

ماه رجب نوروز و توقتمور روانه شدند و به چهار شبانه روز از حدود مراغه به به فیروزکوه دماوند راندند و بیست و هفتم به‌بندگی رسیدند و احوال باز نمودند و نوروز تصدیق سوگند را غازانی بسته پیش بایدو فرستاد ، و امرا تعجب نمودند و گفتند [۱۹٤ – ر] ،

بیت

هزبری که آورده بودی به دام رها کردی از دام وشد کار خام

حکایت اسلام غازان خان

غازان خان با امرا درتدبیر دفع باغی و قهر اعادی کنکاج فرمود . هر امیری به قدر محل خود سخنی می‌گفتند . امیر نوروز به حکم آنکه بیلك از پیش داده بود زانو زد وبه رای پادشاه عرضه داشت که از علمای اسلام و اصحاب نجوم مأثور مروی است که مابین تسعین و ستمائه (۶۹۰) ، به پادشاهی بزرگ ، دین اسلام که مندرس گشته است به تربیت و تقویت او باز تازه و طری شود و سالها تخت وتاج پادشاهی بدو مزین بود . در خاطر بنده می‌آید که آن‌کس پادشاه غازان باشد که امارات این علامات و مخایل این شمایل از صورت حال و صفحهٔ آثار جبین متین تو درفشان و هویداست ، و اگر پادشاه متقلد قلادهٔ اسلام شود هرآینه اولوالامر عهد باشد ، برجمیع مسلمان واجب باشد که به دل و دست و زبان مدد و معاونت نمایند به یمن همت صاحب دلان حق تعالی نصرت و ظفر بخشد .

چون حق تعالی در ازل دل غازان را به نور توحید منور و مزین گردانیده بود ، سخن نوروز مسموع داشت وآن سنگ پاره که بسپرده بود بخواست ، و در چهارم شعبان سنهٔ اربع و تسعین وستمائه (۶۹۴) بر در کوشکی که تخت‌گاه ارغون بود به مقام لار دماوند طویی عظیم ساختند و غازان خان در حمام غسل کرده به جامه‌های شیخ سعدالدین حموی ملبس شد و بر بالای قصر برآمد و در پایهٔ تخت

به قدم تواضع به حضرت آفریدگار بایستاد و شیخ صدرالدین ابراهیم حموی کلمهٔ شهادت تلقین کرد. شهزاده ازصدق دل کلمهٔ اخلاص سرایبدن گرفت وایمان آورد، و تمامت لشکریان به موافقت او مسلمان شدند و نثارها کردند ، و می‌گفتند :

بیت

مال وحال وسال وفال واصل ونسل وتخت وبخت
بادت اندر پادشاهی بر قرار و بردوام

حکایت حال بایدو و مخالفت امرا و کشته شدن او

و از آن طرف طغاجار از دولت بایدو ملول شده بود و صدرالدین زنجانی به سبب وزارت جمال‌الدین دستجردانی ذلیل ومهجور گشته ، طغاجار را برمخالفت بایدو برانگیخت [۱۹٤ ـ ب] و بلغان خاتون شیخ محمود را با نوکری قتلغشاه نام به خدمت غازان فرستاد تا در سرحکایت امرا عرضه داشت ، بعد از آن صدرالدین گریخته به غازان پیوست و از زبان طغاجار عرضه داشت از ایلی ویك‌دلی و میلان دیگر امرا و ضعف بایدو .

غازان روز آدینه منتصف شوال سنهٔ اربع وتسعین وستمائه (۶۹٤) به جانب ری حرکت فرمود و نوروز با پنج هزار سوار به منقلای می‌رفت و صدر جهان در رکاب . بعد از آن امرا جوبان و قورومشی گریخته به غازان پیوستند و در دهم ذوالقعده طغاجار باساربان[1] پسر سونجاق و بوغدای اقتاجی به نوروز پیوستند . چون بایدو را خبر شد متحیر و منهزم گشت . نوروز غرهٔ ذوالحجه به دارالملك تبریز رسید و به موجب حکم یرلیغ روز سه شنبه هشتم ذوالحجه به تخریب بت ـ خانه‌ها وکنایس وکلیساها شروع فرمود ونوروز و قورومشی را باشادی پسرطوغور و چهار هزار سوار برعقب بایدو فرستاد ، به حکم این حدیث که مصطفی صلی‌الله

---

۱ ـ پ : سان (؟)

علیه و آله و سلم فرموده است : « خیرالاصحاب اربعة و خیرالسرایا اربعمائة و خیرالجیوش اربعة آلاف » ایشان به بایدو رسیدند و او را بگرفتند و پیش نوروز آوردند، ومژده به غازان رسانیدند، فرمود تاسوتای اقتاجی به اتمام کار بایدو برود. سوتای با مقربان کیخاتوخان بردر تبریز به باغچه بیکش[1] به بایدو رسیدند و شب چهارشنبه سیوم ذوالحجه سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه (۶۹۴) کار او تمام کردند . و ایلدار به جانب روم گریخت و توکال به‌گرجستان ، و قبجاق اغول پسر بایدو را در منتصف ذوالحجه در حدود مراغه به یاسا رسانیدند .

و روز چهارشنبه سیوم ذوالحجه پادشاه به دارالملك تبریز درآمد وبشم (؟) به سرای مبارك فرو آمد و برتخت پادشاهی نشست و حکومت محروسهٔ تبریز به شرف‌الدین عبدالرحمن داد وعزیمت قشلاق اران کرد و روز یکشنبه بیست وهشتم ذوالحجه به حدود ابوبکر اباد مرغان بر سریرخانی نشست .

حکایت جلوس سلطان محمود، غازان خان

چون تاج وتخت به ذات شریف اوآراسته گشت، شهزادگان و امرا کلاهها از سر برداشته وکمرها درگردن انداخته زانو زدند و تخت و تاج را به جلوس او مبارك باد گفتند و نثارها کردند [۱۹۵ ـ ر] . بعد از طویها و عشرتها به تدبیر ملك و اولوس مشغول شدند و شاه یرلیغها به اطراف فرستادند . بعد ازآن سوکای پسر یشموت را به محافظت خراسان نصب فرمود ودیار بکر به مولای داد. روز پنجشنبه غرهٔ محرم سنهٔ خمس و تسعین و ستمائه (۶۹۵) طغاجار را به روم فرستاد و پنجشنبه سیزدهم صفر اروك خاتون در قراباغ نماند و ایلچیان از طرف خراسان رسیدند و نمودند که دوا پسر براق مازندران را نهب و تاراج کرد و سوکای[2] آنجا آغاز عصیان نهاد .

غازان خان در دهم ماه ربیع‌الاخر هورقوداق را با لشکری‌گران براثر نوروز

۱ـ ب : بیلش . ۲ـ م : سکای .

به خراسان فرستاد تا سوکای را در حدود خرقان بگرفتند و به یاسا رسانیدند و در آخر ربیع‌الاول ایلدار را گرفته بعدازمصاف درحدود ارزن الروم به‌یاسا رسانیدند، و روز یکشنبه ششم ربیع‌الاخر بورالقی قیاتی سکورجی[1] پسر مبارکشاه را به یاسا رسانیدند، و آخر روزچهارشنبه بیست و سیم ربیع‌الاخر فخرالدین ایداجی نماند و شب‌آدینه آخر ربیع‌الاخر یستمور وجریك پسران قونقیراتای و قورمشی‌را به یاسا رسانیدند، و پنجشنبه بیست وسیوم جمادی الاولی ارسلان‌کوون[2] را گرفته آوردند وبا نوکران به‌یاسا رسانیدند، وهم درین‌وقت توکال را گرفته وازگرجستان آوردند وبا غازان پسر طایجو به یاسا رسانیدند و اینه‌بك را در تبریز به میدان بکشتند . در مدت یك ماه پنج شهزاده و سی وهشت امیر به یاسا رسانیدند ، و در جمادی الاخر خرمنچی را به روم فرستادند تا طغاجار را بکشت ، و پنجشنبه بیستم رجب پسر ایلدار وییسوتای پسر طاشمنکو را در دیاربکر به‌یاسا رسانیدند وچهارشنبه سیزدهم شوال حسام‌الدین لر کوچك را به یوزآغاج شهید کردند ، و هفتم ذوالقعده یاقوت پسر شیرامون را هـلاك کردند و شاذلینه (؟) چهسارم ذوالقعده ایلدای اغول پسر قونقیراتای را به یاسا رسانیدند . و روز سه‌شنبه هفتم ذوالقعده پادشاه عازم بغداد شد و پنجشنبه بیست وهفتم شرف‌الدین سمنانی را از وزارت معزول‌کردند، وروز آدینه وزارت به جمال الدین دستجردانی دادند و چهارشنبه نهم محرم سنهٔ ست و تسعین وستمائه (۶۹۶) به حدود دیه‌سبندان شهید شد و وزارت به صدرالدین زنجانی رسید وچهارشنبه [۱۹۵ ـ پ] چهاردهم صفر پادشاه به دارالسلام بغداد نزول فرمود.

حکایت ـ چون میان نورین و نوروز وحشتی عظیم افتاده بود و صدرجهان از امیر نوروز هراسناك ، به سبب قیصر نامی‌که ازمصر به رسالت آمده بود، پیش نوروز مکر وحیله کرد وکاغذی مزوّر از زبان نوروز نوشته در حالتی‌که درپهلوی حاجی برادر نوروز نشسته بود در قبتورقای او نهـاد و از عصیان نوروز پادشاه را خبرداد . پادشاه فرمود تا متعلقان نوروز را بجملگی بگرفتند و غرهٔ جمادی الاخر سنهٔست (۶۹۶) نخست پسرنوروز اردوبوقارا و نایب او ستلمیش وپسرش قتلغتمور هرسه را به یکجا شهیدکردند با جمله متعلقان و نزدیکان ، وهمان روزکمال‌کوچك

۱ـ مجمل فصیحی : بورالقی قیاتی سکرجی (۲: ۳۷۵) . ۲ـ مجمل فصیحی: ارسلان‌گون (۲: ۳۷۴) .

را در بغداد بگرفتند وبه اردو آوردند وعلی ساکن را دربغداد بکشتند ، و پنجشنبه پنجم جمادی الاخر در حدود خانقین یارغوی حاجی و کمال کوچك داشتند ، برو هیچ گناهی متوجه نشد . آن کاغذ که صدرالدین در قبتورقای خاص نهاده بیافتند برو عرض کردند بیچاره متحیر بماند، بدین سبب او را با کمال کوچك شهید کردند واسباب وخیل خانهٔ اورا به تاراج دادند ومرقد اورا به تبریز فرستادند[1] . و درهفتم جمادی الاخر برادر حاجی ، لکزی گورکان را در میدان به یاسا رسانیدند و بعداز آن پسران هندو قورنویان و شیدون و عمرو ایلبوقا به‌گناهی موسوم شدند وبه یاسا رسیدند .

حکایت حال نوروز و شهید شدن او

غازان خان دوشنبه دوازدهم شعبان سنهٔ ست وتسعین وستمائه (۶۹۶) قتلغشاه را با لشکری گران به جانب خراسان فرستاد وبعد از آن ازبیستون شهزاده خربنده[2] را به جهت محافظت دیار خراسان روانه کرد و روز سه شنبه بیست وسیوم رمضان امرای روم عرب پسر سماغار و بالتو پسر تانچی را گرفته به حضرت آوردند . و قتلغشاه چون به خراسان رسید نوروز با هورقوداق[3] مصاف داده به‌ظاهر شهرهرات رسید. ملك‌فخرالدین پسر شمس‌الدین کرت او را به‌قلعه دعوت کرد. امرا مصلحت ندیدند . نوروز گفت : از مرگ حذر کردن ممکن نیست ، هرکرا در هرات اجل رسیده باشد رد آن به موضعی دیگر ممکن نبود .

وگفت : آورده اندکه درحضرت سلیمان علیه‌السلام [۱۹۶ ـ ر] ملك‌الموت تیز در شخصی نگریست . آن‌کس بترسید . چون ابویحیی[4] غایب شد از سلیمان علیه‌السلام درخواست تاباد را بفرماید واو را به‌هند برد. چون ملك‌الموت بازآمد

۱ـ پ : و مرقد او در تبریز است . ۲ـ پ : خدابنده . ۳ـ پ : برقودان .

۴ـ ابویحیی کنیهٔ عزرائیل است .

سلیمان علیه‌السلام پرسید که چرا چنان تیز در آن مرد نگریستی؟ گفت: امر حق چنان است که تا یك ساعت دیگر جان او به هندوستان قبض کنم، او را اینجا یافتم، تعجب کردم، تا این خود چون خواهد بود.

چون امرا این سخن بشنیدند همه برفتند و جان ببردند، و نوروز را چون اجل رسیده بود به حصانت حصار تحصن نمود، و قتلغشاه چون سایه بر اثر برسید و حالی برمدار حصار چون حلقه بر نقطه محیط شدند. حاجی رمضان در خفیه به نوروز گفت: مصلحت در آن است که ما برای احتیاط ملك را مقید ومحبوس کنیم. نوروز مصلحت ندید. سرهنگی آن سخن بشنید، ملك را اعلام کرد. اواز خوف با اکابرهرات مشورت کرد، اورا به حیلت بگرفت و به‌پیش قتلغشاه فرستاد ودر بیست و سیوم شوال سنهٔ ست وتسعین وستمائه (۶۹۶) نوروز را بردرشهرهرات شهید کردند و سر او را به‌دست پولادقیا به حضرت فرستادند تابه بغداد بردند و بر درباب نوای بیاویختند وامیر قتلغشاه، امرای نوروز: توکال فرا وبوراجار و قراوسون والنجاق را به‌مرغزار بشوران به یاسا رسانید.

و روز شنبه بیست و پنجم ذوالقعده بالتو پسرش را در میدان تبریز به یاسا رسانیدند ودوشنبه صدرجهان را سیورغامیشی فرمود والتمغا داد و شانزدهم ذوالحجه اقنقوئیل در میان باغ عادلیه در تبریز بنای قبهٔ عالی نهاد، و هژدهم امیر قتلغشاه از خراسان برسید و سیورغامیشی یافت، و نهم ربیع‌الاخر سنهٔ سبع شهزاده ختای اغول به دالان ناوور نماند و یکشنبه بیست وپنجم بازاینه دوندی خاتون نماند و به تبریز بردند و در سرخاب دفن کردند، وسه شنبه دوم رجب سنهٔ سبع به‌کنار جوی نواردالان، طانجو اغول را باچهار نوکر به سایا رسانیدند و روزیکشنبه بیست‌ویکم رجب چاشتگاه درجوی جاندار صدرجهان را دستها امیرسوتای گرفته و پایها پهلوان ملك‌غوری امیر قتلغشاه، میان او [۱۹۶ ـ پ] به دونیمه زد، و دوشنبه بیست ویکم شعبان قطب جهان و قوام‌الملك را در دروازهٔ تبریز به یاسا رسانیدند و درشب نهم ذوالقعده ساربان پسر سونجاق درتبریز وفات یافت و بیست وپنجم بورالتای اغول از اروق جوجی تسار نماند و چهارشنبه دوم ذوالحجه قاضی محیی‌الدین به تبریز وفات یافت وپیش ازاو به یك روز قاضی تاج‌الدین مسکین نماند.

و روز پنجشنبه غازان از تبریز به جانب اران نهضت فرمود ومنصب وزارت ممالك به خواجه سعدالدین محمد ساوجی ارزانی داشت ، و در محرم سنهٔ ثمان وتسعین‌وستمائه (۶۹۸) ایسن‌بوقا گورکان پسربوقا یارغوجی نماند، ودربیست وهشتم شعبان اقبال را به یاسا رسانیدند وچهارشنبه بیست وچهارم رمضان امرای روم کوزه وجرکس که با سولامیش پسر اروك پسر بایجونویان بودند به یاسا رسیدند، وآدینه چهارم ذوالحجه سنهٔ ثمان رایات همایون به دارالملك تبریز نزول فرمود وسولامیش را گرفته از روم بیاوردند و سه شنبه بیست وسیوم ذوالحجه او را در میدان تبریز برهیأتی شنیع بکشتند و جثهٔ او را به‌آتش بسوختند .

حکایت توجه غازان خان به دیار شام

غازان خان چون خبر خروج مصریان شنید ، روز آدینه نوزدهم محرم سنهٔ تسع و تسعین و ستمائه رایات همایون از تبریز به عزم سفر شام در حرکت آمد و پانزدهم صفر ازآب‌گذشته مقابل قلعهٔ کشاف[۱] نزول فرمود و بیست وپنجم به‌حدود نصیبین رسید و عرض لشکر داد وبیست وهفتم قتلغشاه را با لشکری درمقدمه روانه کرد، وسه‌شنبه دوازدهم ربیع‌الاول از آب فرات بگذشت برمحاذات قلعهٔ حعبر(؟)، و یکشنبه هفدهم به شهرحلب رسید و بیست وپنجم از شهر حماة بگذشت ومحاذی شهر سلمیه نزول فرمود ، وآنجا یزك‌یاغی ظاهر شد ، و چهارشنبه بیست و هفتم بر سه فرسنگی شهر حمص به‌کنار آب باریك نزول فرمود . یاغی در رسید . پادشاه اسلام غازان‌خان دو رکعت نماز باتمامت لشکر گزارد وبرنشست وباآن مقدار لشکر که حاضر بودند برابر یاغی رفت : برمیمنه امیرمولای بود و بعد ازو [امیرزاده] ساتلمیش[۲] و بعد ازو امیرقتلغشاه [۱۹۷ ـ ر] وبعد ازو ریمن وموتد هریك با تومان

۱ــ م : کساف . متن از مجمل فصیحی (۲ : ۳۸۰ و ۳۸۲) .

۱ــ م . سایلمیش . مجمل فصیحی: امیرزاده ستلمش‌بن یورالغی خویش التایجونویان (۲ : ۳۸۲) .

خود ، و در قلب پادشاه و در مقدمه جوبان و سلطان یسوول ، و در پیش پادشاه در قلب طغریلجه پسر مانجوسکورجی وزیر قول (؟) بزرگ ایواغلانان بودند ، و بر میسره ایل باسمیش ، بعد ازو جیجاك و بعد ازو قومشی پسر الیناق ، و آخر همه کوربوقا بهادر بود که ساقه می‌دانست[1] و پیش از آنکه لشکرها تمامت برنشیند جنگ درپیوست وشامیان به عدد وعدت خویش مستظهر بودند .

قتلغشاه فرمود تا کهورکه[2] بزدند . مصریان پنداشتند که پادشاه است به یکبارگی به او حمله آوردند و هزاره هزاره متعاقب می‌رسیدند و صف را دریده بر ایشان می‌تاختند و بهادران می‌انداختند و گروهی انبوه کشته و خسته کردند و امیر قتلغشاه بافوجی سواران به بندگی پیوست و مصریان برشیوهٔ زمان منکوتمور عیسی‌مهنا را باپنج هزار سوار عرب درکمین داشته بودند . پادشاه وقوف یافت و کوربوقا را فرمود تابرایشان دوانید وجمله را متفرق گردانید، وپادشاه به‌نفس خود بر لشکرمصریان تاخت واز ایشان چندبهادر بینداخت وعاقبة الامرمصریان بشکستند ومنهزم بازگشتند . پادشاه برعقب ایشان برفت و بالای حمص بر یك فرسنگی شهر نزول کرد و اهل [شهر و] قلعه ایل شدند .

و یکشنبه دوم ربیع‌الاخر خزینهٔ سلطان مصر بسپردند ونهم ماه در زیر دمشق به مرج راهط نزول کرد وجمله اهالی دمشق به بندگی مبادرت نمودند . پادشاه از ایشان پرسید که من کیستم ؟ جمله به اتفاق آواز برآوردند که تو :

شاه غازان بن ارغون بن اباقای بن

شه هولاکوخان بن تولوی بن چنگیزخان[3]

بعدازآن پرسید که ناصر[4] را پدر کیست. گفتند: الفی. گفت: الفی‌را پدر کیست.

۱ــ ظاهراً : می‌داشت . ۲ــ کهورکه یعنی خیمهٔ بزرگ . ۳ــ در متن کتاب هردو نسخه به صورت نثر است ، اما به قرینهٔ قصیده‌ای که در صفحهٔ ۳۶۳ از کتاب حاضر آمده و این بیت در ضمن آن قصیده مندرج است به صورت بیت نوشته شد ، ونیز در مجمل فصیحی (۲ : ۳۸۱) چنین است :

شاه غازان بن ارغون بن ابقاخان بن شه هلاکوخان بن تواوی بن چنگیزخان

۴ــ ازنسخهٔ «م» این‌کلمه محو شده ، پ : ناصر (ناخوانا) . مجمل فصیحی: قلاوون (۲ : ۳۸۱) .

جمله فروماندند. همگنان را معلوم شد که سلطان آن قوم اتفاقی است نه استحقاقی، و تمامت بنده و بنده زاده اروق نامدار از جد پادشاه اسلام اند. پادشاه با ایشان گفت: دروجود شما زندگان خیری نیست، لیکن در مردگان خیر و برکت بسیار است. گناهان شما نادانان را به این مردگان آگاه بخشیدم. اهالی دمشق بغایت مستبشر و مستظهر شدند و پادشاه را دعاها گفتند وشحنه خواستند [۱۹۷-پ] قتلغ‌قیا[۱] را به شحنگی دمشق نامزد فرمود و شنبه سیزدهم جمادی الاول از دمشق مراجعت کرد و امیرجوبان و قتلغشاه را جهت محافظت آنجا بگذاشت و چهارشنبه بیست و چهارم جمادی الأولی از فرات عبور فرمود وبه اغروق پیوست وازآنجا به خدمت سید نظام‌الدین بناکتی برادر این ضعیف به تبریز به‌تملك تشریف فرستاد واستمداد همت طلبید. وسید نظام‌الدین علی در بیست ویکم ماه رجب به جوار حق پیوست، و در حالت نزع این قصیده فرمود و این ضعیف را اشارت کرد تا به شرف استماع رسانید، والقصیدة هذه:

الا ای خسرو صاحب‌معانی — که بادت عمر ودولت جاودانی
تویی جان جهان و شد محقق — ترا بر جمله عالم کامرانی
کمین بندگان صدر بناکت — که کردی از جهان دامن فشانی
رسیدازحضرتش یرلیغ که‌فارجع — الی دارالبقا زین جای فانی
درآن‌ساعت که این‌فرمان‌درآمد — سرآمد بر وی این دور زمانی
شکستند این طلسم و برپریدند — سوی کریاس اردوی معانی
نثار طلعت شاهیت کردم — زجان و دل دل و جان و جوانی
الا ای خسرو صاحب‌سعادت — که سلطان سلاطین جهانی
چو آیی سوی تبریز مبارك — نشینی بر سر تخت کیانی
زمین بوسند شاهان جمله پیشت — نهی بر فرق تاج خسروانی
به یادآری مرا و گفتهٔ من — ز روی ذوق وصدق دل بخوانی
بدانی کین جهان برکس نماند — کنی بر خلق عالم مهربانی
چو می‌دانی که دنیابی‌ثبات است — مده از دست فرصت تا توانی

۱- مجمل فصیحی: قتلغشاه (۲: ۳۸۱).

بگیر از جمله بهر و بهره می ده | که بادا بـر مرادت زندگانی
ترا با جمله خاتونان و میران | سعادت باد و عـز و شادمانی
بیالودیم و پالودیم و آسود | بدانی این سخن زیرا که جانی

و این ضعیف در تاریخ وفات او این دو بیت گفته است :

شعر

کا ماه[1] رجب سال خصط درثلث شب | رفت ازدنیا به عقبی جان پاك آن ولی
مفخر اهل بناکت قطب ابدال زمان | خسرو سلطان‌نشین سید نظام‌الدین علی

و آدینه غرهٔ شعبان غازان خان ازدجلهٔ بغداد بگذشت و پانزدهم رمضان به مراغه رسید [۱۹۸ ــ ر] ، واز آنجا به اوجان آمد، و روز شنبه سیوم ذوالحجه سنهٔ تسع و تسعین و ستمائه (۶۹۹) شهزاده الجواغول وفات یافت . و در محرم سنهٔ سبعمائه باردیگر عزیمت شام فرمود، و امیر قتلغ شاه را درمقدمه فرستاد و خود نیز برعقب برفت . ناگاه بارندگی عظیم و سرمای سخت شد و بعضی لشکریان هلاك شدند . پادشاه بیست و دویم جمادی الاول مراجعت فرمود . و سلخ ربیع‌الاخر امیرزاده ساتلمیش پسر یورالغی از خویشان التاجونویان به حدود کشاف نماند ، وچهارشنبه سلخ شعبان پادشاه از دجله بگذشت و بیست و چهارم رمضان به شهر اسلام اوجان نزول فرمود .

حکایت سیورغامیشی یافتن خواجه سعدالدین و به یاسا رسانیدن حسّاد او

در بیست وهفتم ماه ذوالقعده سنهٔ سبعمائه (۷۰۰) خواجه سعدالدین ساوجی را سیورغامیشی فرمود و تمغای آل ارزانی داشت و امور صاحب دیوانی به‌رای او مفوض گردانید . درآن بایلاق جمعی مقربان و اصحاب دیوان چون صاین قاضی و

۱ــ م و پ : ماه ، متن از مجمل فصیحی (۲ : ۳۸۱) .

شیخ المشایخ محمود وسید قطب‌الدین شیرازی و دیگر نوکران به رفع خواجگان کنکاج کردند و منتظر فرصت بودند. در شبی که پادشاه شراب می‌خورد و ذکر امرا می‌فرمود ، سید قطب‌الدین حاضر بود گفت : باتیمش مردی نیکوسیرت بود . پادشاه فرمود که تو نیکویی او بدان سبب می‌گویی که باهم با شیراز رفته بودید و او آلت کسب و جر منفعت تو شد و مال بسیار از آنجا بیرون آوردید . بعد از آن فرمود که شما پیوسته پی‌فتنه وشر می‌گردید . سید قطب‌الدین از سرمستی گفت: پادشاه کرامات می‌فرماید ، گوییا در میان کنکاج ما بوده . پادشاه از سرحدس و فراست قضیهٔ ایشان را احساس کرد و فرمود تا در آن شب شیخ محمود را توکیل کردند ، و بامداد صاین قاضی وسید قطب‌الدین و معین‌الدین طغارجی و امیرالدین قانجی و سعدالدین حبش را گرفته یارغو داشتند، و درشنبه بیست و دوم ذوالحجه صاین قاضی و سید قطب‌الدین را به موضع دول به یاسا رسانیدند و درآن حالت پادشاه غازان خان [۱۹۸ - پ] محاورهٔ سید نظام‌الدین بناکتی را یادآورد :

حکایت ـ وآن چنان بود که سید نظام‌الدین‌علی پسرمولانا تاج‌الدین بناکتی برادر این ضعیف درویشی مجرد صاحب ذوق بود و جمیع پادشاهان را از عهد اباقاخان تا غازان خان با وی خوش بود و محاورهٔ او دوست داشتند . اتفاقاً روزی در اوجان به خدمت پادشاه نشسته بود ودر اثنای محاوره ازطامات سخن می‌رفت . پادشاه فرمود : دروغ مگوی . درجواب گفت : پادشاه دروغ می‌گوید ، اگر من گویم عجب نباشد . پادشاه فرمود : من چه دروغ گفته‌ام ؟ گفت : پادشاه دو دروغ گفته است که مثل آن نتوان گفت . یکی آنکه صاور (؟) قاضی را صاین قاضی خوانده، دوم آنکه شخصی را که فرق‌میان استنجا واستبرا نداند شیخ‌المشایخ گفته!

وچهارشنبه منتصف محرم سنهٔ احدی وسبعمائه (۷۰۱) شیخ المشایخ محمود را به شفاعت بلغان خاتون اطلاق فرمود ، و زمستان به اران رفت و تابستان باز به اوجان آمد . و پادشاه فرموده بود تا استادان فاخر و مهندسان ماهر خرگاهی زرین و تختی به آلات و ادوات مناسب آن بسازند ، و در اواخر ذوالقعده سنهٔ احدی و سبعمائه (۷۰۱) در قروق اوجان آن خرگاه را با بارگاه بزدند وپیش ازطوی سادات و ائمه و مشایخ و قضاة و صلحا را درآنجا دعوت داد ، و بعد از آن پای مبارك در

خرگاه نهاد و پشت به مسند کامرانی باز داد و فرمود تا زر و جامه بی‌اندازه حاضر گردانیدند و به دست خویش شکرانه را به صدقه می‌داد چنانکه عموم طوایف از آن بهره‌مند شدند . و جامع این تواریخ ابوسلیمان داود الملقب به فخرالبناکتی که از جملهٔ دعاچیان آن حضرت بود و به نظر رحمت و رأفت به حال این ضعیف نگریسته و به ملک‌الشعرا سیورغامیشی فرموده ، این قصیده در اردوی زرین به‌معرض عرض آورد و سیورغامیشی یافت ، و القصیدة هذه :

در مدح سلطان اسلام غازان خان
نورالله مضجعه و طاب ثراه

دوش از بحر معانی از بنان در بیان — کرد پیدا منطقی آن طوطی شکر فشان

خودچه طوطی طوطیی کز لطف می‌ریزد نطق — عنبر از منقار چون شب بررخ روز از بیان

در گلستان جهان پر حواصل[۱] مسندش — شکر از پر غراب افکنده در آب روان

نی‌چوطوطی‌ماهیی اززر که‌دردریای‌سیم — بی دهن در می‌فشاند از معانی و بیان

همچو آتش‌باد رفتاری که از خاک رهش — گردد اندرچشم دانش‌چشمهٔ حیوان‌عیان

نی‌چوماهی‌زورقی‌ازفیض‌فضل‌ذوالجلال — رفته در دریای چین وزعلم وی راباد‌بان

زورقی پرحکمت از علم طبیعی یافته — در ریاضی والهی، کم‌وکیف واین وآن

کین‌مدارگردش گردون گردان‌ازچه خاست — وین‌سواد مرکزخاک ازچه‌شسته[۲] درمکان

صدهزاران‌جنس‌وفصل‌ونوع‌ذات‌خاص‌وعام — باعرض‌لازم مفارق چون درآمددرجهان

بردم اندرجای حیرت مغرق‌دریای فکر — روی بنمود اندر آنم پیرعقل خرده دان

گفت‌کای دراصل فطرت معدن در وجود — ازچه‌دردریای‌حیرت‌مانده‌ای‌این‌سربدان

خالق الارزاق مرهرنفس‌را کرده نصیب — بی‌تجشم زین مراتب آشکارا و نهان

آن چنان کامروز شدگیتی ز عدل پادشاه — خسرو خسرونشان سلطان‌عالم‌خان غزان

۱ــ پ : قواصل (؟) ۲ــ «م» ناخوانا است و می‌توان شسته خواند ، پ : بست درکمان .

ایلخان خاقان اعظم صفدر کشور گشای — پادشاه ربع مسکون خسرو صاحب‌قران
آنکه درهنگام بزم ازجود او ریزد کفش — آب‌روی معدن و خون دل دریا وکان
وانکه عدل اوسوار ساعد ملك آمدست — کوفریدون تابدیدی این عمارات جهان
درجهان‌هرگز کسی این‌سان‌عمارتها ندید — نیست‌مثلش‌درجهان‌زان‌کس نمی‌یابدنشان
گشت‌شهر اسلام‌اوجان جان‌چشم‌مملکت — وردوی‌جان‌جهان‌درچشم‌اوجان خان‌خان
بارگاه شاه با خرگاه زرین جنت است — زان‌جهت‌اردوی‌خان‌راگشت‌کرباس‌آسمان
اردوی‌زرین‌خان‌از روضهٔ‌رضوان‌به‌است — زآنکه‌حیران‌است‌عقل از بوشی‌اردوی‌خان
باغ‌فردوس‌است‌ودروی‌هرطرف‌پرحورعین — درطرب‌هرسوزولدان‌صدروان همچون‌روان
وعدهٔ فردوس درعقبی همی دادند وشاه — آشکارا کرد در دنیا ز هرسو صد چنان
رستهٔ بازار تا تبریز و درهم متصل — قصر وکاخ اندرمیان باغ و راغ وبوستان
هست‌رضوان‌خیره درتبریزکین‌خلدست وخود — چون به دنیا آمد ازعقبی بهشت جاودان
وین‌زمان‌فردوس‌اعلی‌گشت تافرمود شاه — باروی وبرج وحصاروخندق وآب‌روان
زان بنای قبهٔ سلطان ملك در حیرت اند — کین بود آیا مگر بام فلك را نردبان
پردهٔ درگاه او را از فلك هرشب ملك — اطلس سبز مرصع می‌کشد برآستان
ای‌فلك قدرملك سیرت محقق شدکه تو — هستی از قول پیمبر خسرو صاحب زمان
مهدی آخر زمانی برکفت شاهاگواست — کز علی شیرخدا داری نصیب بی‌کران
عالم از داد ودهش آبادکردی وبه عدل — صد چوکسری اند بردرگاه توبسته میان
خـان خانان جهـانی و مسلم شد ترا — دولت دنیا ودین، دروی زشاهی کامران
چون منم فخربناکت کمترین مداح شاه — روزوشب‌ازجان‌ودل‌شرعا وعقلامدح‌خوان
از عطا وبذل شه عالم توانگر گشته اند — کی‌رواباشدکه من‌محروم باشم‌زان‌میان!
معجزوالهام‌ودولت‌چون‌زیك اصلندوهست — شاه را تاعمر باقی دین و دولت توأمان
باد میمون برهمایون دولتت ایام عیـد — وین‌چنین‌عیدت دوصدبادا زفیض‌مستعان
بادت ازالهام حق‌هرروز دولت برمزید — بادت از پیرفلك دایم قرین بخت جوان
دولت واقبال بردرگاه تودر روز وشب — گشته از الطاف حق برآستانت پاسبان

وسه شبانروز به ختم قرآن و ادای وظایف عبادات هرطایفه برطریقهٔ خویش اشتغال نمودند ، و روز طوی تاجی مرصع به جواهر که مثل آن کسی ندیده بود

برسر نهاد و کمری مناسب دربست و جامه‌های زربفت گرانمایه بپوشید و خواتین و شهزادگان و امرا را بفرمود تا به انواع تجملات آرایش کردند، و بعد از فراغ به ضبط امور مملکت مشغول شد و زبان حال این مقال درگوش و دلش می‌گفت:

بیت

خانهٔ زرین چه سازی رای زرین بایدت — عدل باید ملک را، آن کن اگر این بایدت
صاحب تخت و کلاهی ازخطاها روی را — چون قبا درچین مکش گر شام یاچین بایدت
گرعروس سلطنت را می‌کنی عقدونکاح — ترك مهر خویشتن از بهر کابین بایدت
بادرشتیهای گردون سازگاری کن به لطف — برکنار تخت ملك از نرم بالین بایدت
روی برروی سپر کن چشم بر پرچم گمار — گر نظر برروی خوب وزلف پرچین بایدت

ودرغرهٔ محرم سنهٔ اثنتین وسبعمائه (۷۰۲) از اوجان برعزیمت سفر شام متوجه همدان شد و در روز عاشورا نظام‌الدین یحیی پسرخواجه وجیه[۱] و دولتشاه پسر ابوبکر داغابادی[۲] را به حدود هشترود به یاسا رسانیدند و دیگر روز عربشاه پسرـ زادهٔ سلطان حجاج کرمان را، و از آنجا به جانب بغداد نهضت فرمود و لشکر به دیار شام کشید و امیرقتلغشاه در مقدمه برفت وقلعهٔ رحبه بگرفتند و بالشکر شام در دوم رمضان به موضع مرج‌الصفر[۳] مصاف دادند وازهردوطرف بسیار به‌قتل آمدند، و قتلغشاه مراجعت نمود، در صحرای کشاف نوزدهم رمضان به حضرت پیوست.

و پادشاه پنجشنبه دهم ذوالقعده به شهر اسلام اوجان نزول فرمود و دوازدهم آغاز یارغو کردند و غرهٔ ذوالحجه یارغوها تمام شد و اغوتای ترخان پسرجینیك ـ ترخان و طوغان تیمور از قوم منکقوت به یاسا رسانیدند و پنجشنبه بیست و پنجم محرم سنهٔ ثلاث و سبعمائه (۷۰۳) به دارالملك تبریز به قلعه نزول فرمود و عارضهٔ رمد طاری گشت ومدت آن عارضه امتدادی یافت و زمان عزم قشلاق بود، درشنبه چهارم صفر ایلتورمیش خاتون با شهزادگان بسطام اغول وبایزید ازخراسان رسیده بودند و به حضرت پادشاه نرسیده. غازان خان در قلعهٔ تبریز طویی بغایت خوش

۱ــ پسرخواجه وجیه‌الدین زنگی (مجمل فصیحی ۳ : ۳). ۲ــ رك : مجمل فصیحی ۳ : ۳. ۳ــ م : مرج‌الصنر. ب : مرجع‌الصفر. متن تصحیح قیاسی است. مرج‌الصفر (به تشدید و فتح فاء) ناحیه‌ای در دمشق است. رك : معجم‌البلدان.

کرد و دختر خویش اولجای قتلغ را نامزد شهزاده بسطام فرمود، واین ضعیف بر سبیل تهنیت این قصیده درآن طوی به شرف استماع رسانید :

در مدح سلطان محمود غازان طاب ثراه

شکر یزدان را که از تأیید دور آسمان / یافت صحت ذات پاك خسرو صاحب قران

پادشاه ربع مسکون خسرو کشورگشای / شاه دریا آستین سلطان گردون استوان

شاه غـازان بن ارغون بن اباقای بن / شه هولاکوخان تولوی خان بن چنگیزخان

خسرو عادل سلیمان زمان جمشید عصر / کسری ثانی غزان محمود سلطان جهان

مالك ملك ملوك هفت کشور آنکه هست / قامع اعدای دین و مهدی آخر زمان

آنکه بردرگاه او بسته کمردرخدمت اند / صدچو کیکاوس وچون فغفور وجم واردوان

اوچو خورشیداست ودیگرپادشاهان همچو نور / همچو جسم است این جهان واودرجهان جان جهان

آفتاب است او به‌عدل وآسمان است او به فضل / نزد فضل و عدل او چه اسکندر و نوشیروان

ذات او نفس امان شد باورت نبود ببین / کزحوادث مملکت دیگر نمی‌خواهد امان

دیدهٔ دوران ندیده همچو او کشورگشای / مادر ایام نازاده چو او گیتی ستان

بردر کریاس قدرش صد کشیکتن همچو ماه / برسر ایوان جاهش صدچو کیوان پاسبان

ای زرزم وبزم تودستان وحاتم گشته طی / وی زدست ودل فزون صدباره ازدریاوکان

در جهان نامد چوتو زیبندهٔ تاج وسریر / برزمین سلطان چوتو دیگر نبیند آسمان

تا اساس عدل و اسباب جهانداریت دید / خسرو انجم گرفت انگشت حیرت در دهان

چون قضا تیغ تو بردشمن همیشه کارگر / چون قدر حکم تو برآفاق پیوسته روان

از پی خدمت فرستد نیز خاقان ازخطا / پیل جنگی نیزهم چیپالت از هندوستان

شیر و ببر پیل جنگی باپلنگ ورنگ گور / گشته ازعدلت قرین یکدگرچون دوستان

درمدیحت منطق فخربناکت طوطی است / از گلستان معـانی و بیـان شکرفشان

تا بیارایند هرشب سقف این نیلی حصار / تا رباید خود به‌زخم تیغ ازشب طیلسان

عمر بادت بی‌حد و گنج وسپاهت بی‌شمار / دولتت بی‌انتها لطف و عطایت بیکران

بر فراز مسند شاهی و فرمان‌گستری ملک‌وملت‌زیردست‌واسب‌دولت زیرران

و آدینه نوزدهم ربیع الاول سنهٔ ثلث و سبعمائه (۷۰۳) ازشهر تبریز برپشت پیل نشسته بیرون آمد و تامیدان برآمد و درچهارم ربیع الاخر به‌سرای حومه رسید و برکنار هولان موران قشلامشی فرمود وپیریعقوب تبریزی وحبیب‌مرید شیخ رشید و سید کمال‌الدین و ناصرالدین ایلچی قاان را به سبب دعوی شهزاده الافرنگ و کراماتی که گفته بودند آنجا به یاسا [۲۰۱ – ر] رسانیدند.

و شب آدینه دوازدهم جمادی‌الاخر کرامون خاتون نماند و مرقد او را به تبریز بردند، و چون او درغلو جوانی بود و از عمر تمتع نیافته، پادشاه را مرگ او بغایت سخت آمد واز آن واقعه متألم خاطر گشت و بسیار بگریست و بعد از آن روی به حاضران کرد و فرمود: درجهان چه‌کار است که ازآن صعب‌تر و دشوارتر نیست؟ امرا گفتند: زبون دشمن و اسیر یاغی شدن. جمعی گفتند: درویشی، و گروهی گفتند: مردن. پادشاه فرمود: سخترکاری زادن است وبه‌دنیا آمدن، ازآنکه جمله بلاوعنا ومشقات وزحمات درتحت حیات است واگر وجودنبودی هیچ دشوار نبودی، و درجهـان هیچ آسایش آدمی را چون مرگ نیست، بدان دلیل که چون دوکس به راهی روند، یکی دود و یکی رود، کدام آسوده‌تر باشد؟ گفتند: آنکه رود. گفت: اگر یکی رود ویکی نشسته، کدام آسوده‌تر باشد؟ گفتند: آنکه نشسته. گفت: اگر یکی نشسته باشد و یکی خفته، کدام آسوده‌تر باشد؟ گفتند: خفته، گفت: پس برین قاعده مرده از خفته آسوده‌تر باشد، و رستگاری نفوس و فایدهٔ کلی در خلاص از تنگنای طبیعت است و هیچ بند و زندانی و دوزخ و عذابی سخت‌تر از جهل و دوستی دنیا نیست، و اگرچه دنیا دوزخ مردان خداست و آخرت بهشت ایشان، جاهل قطعاً نخواهد که از زندان طبیعت خلاص یابد و از غایت جهل مرده جان را داند و زنده تن‌را، و نداند که حال برخلاف آن است، و تفاخر و مباهات به انواع جهل و حماقت کند و نداند که مرگ حالتی پسندیده است و محض عدل، چه اگر پدران نمردندی مناصب و اموال و بزرگی وپادشاهی کی به فرزندان رسیدی؟ و اگرچه مرگ پدران صعب ودشوار است، لیکن به‌سبب

---

۱ – عبارت در همهٔ نسخه‌ها مغشوش است.

نوبت دیگری پسندیده است ، و در طول عمر زیادت فایده‌ای نیست مگر کسی را که روی به کمال دارد، و اولی آنکه به‌قسمت حق راضی‌شوند[1]. برین جمله سخنهای دقیق فرمود و در اواخر شعبان سنهٔ ثلاث و سبعمائه (۷۰۳) از هولان موران کوچ فرمود به جانب ساوه و از آنجا به ری . چون پادشاه را اندك عارضه‌ای بود آنجا زیادت شد .

حکایت وفات غازان خان

چون به پیشکله رود ازحدود قزوین رسید در اواخرماه رمضان پادشاه تمامت امرا و خواتین [۲۰۱ ــ پ] و ارکان دولت را احضار فرمود و هریك را فراخور احوال موعظت و نصیحت کرد و ولی‌العهدی به برادر خود خدابنده خان تفویض کرد وروزیکشنبه یازدهم شوال‌سنهٔ ثلث وسبعمائه (۷۰۳) روح مطهرش ازدارالغرور به دارالسرور هجرت کرد ومرقد شریف او را به جانب تبریز روانه کردند ، ومدت عمر او سی و دوسال و شش ماه و دوازده روز بود وهشت سال و ده ماه و سیزده روز پادشاهی کرد .

بیت

به تابوت آن شاه با داد و دین — به گریه درآمد زمان و زمین
همی‌گفت هر کس دریغا دریغ — که شد آفتاب جهان زیر میغ

و در تاریخ واقعهٔ او این ضعیف این دوبیت گفته است :

روز یکشنبه قریب عصر سال ذال وجیم — یازده بگذشته از شوال سلطان جهان
شاه عادل‌خان غزان ازخطهٔ قزوین برفت — تابه دارالملك باقی زین‌دنی دنیای فان[2]

۱ــ این سخنان حکمت‌آمیز به طور کامل درجامع التواریخ رشیدی (۲ : ۹۶۱) آمده است . ۲ــ به موجب این شعر ثابت می‌شود که قول مؤلفان تاریخهایی از قبیل «منتظم ناصری» که وفات غازان خان را درهمدان نوشته‌اند اشتباه است . رك: حاشیهٔ مجمل فصیحی ۳ : ۱۱ .

و در تمامت شهرهای ممالك ایران زمین منارها را پلاس در پوشیدند و در بازارها و شوارع و میدان کاه و خاکستر ریختند و بزرگ و کوچك، مرد وزن جامه‌ها دریده و پلاسها پوشیده، هفت روز تعزیت داشتند و مرقد شریفش را به موضع شم[1] تبریز به عتبهٔ عالیه دفن کردند و در آن روز این ضعیف در آن عزا این مرثیه بخوانده است:

ای دل کناره جوی زخلق اندرین جهان روسوی امر نه[2] که جهان‌نیست جاودان

آنجا قرارهم مکن ای دل که خلق وامر غیر اند، و هان به‌غیرممان اندرین جهان

چشم نظر تو بازکن از عقل مستفاد بنگر تو‌یی به چشم کسی را همین و آن

می‌دان که تو مسافری و هست مرترا در هرقدم ز دیده نظرهـای بی‌کران

دنیا رباط دان و درو برگذاره خلق شرط است کز رباط رود کاروان دوان

عاقل کسی که وصل[3] جهان‌کرد مر ورا اندیشهٔ فراق روان از درون جـان

واحسرتا که برسرصد گنج سیم و زر باشی به وقت مردن بی‌برگ و ناتوان

گرمفلسی وضعف نخواهی به روزحشر درنه قدم تو در ره و ره روچو ره‌روان

کآن‌وادی‌مخاطروبحری است‌بس‌عمیق از علـم ساز کشتی واز عرف بادبان

کان‌راکه علم‌نیست درین‌راه عاری‌است وان‌را که عرف‌نیست‌چه گرگ‌اووچه‌شبان

گرچه درین زمانه ز علم و ز معرفت نامی است بی‌نشان و بر اهل این زمان

وان را که مایه ایست چه اووچه مفلسی وآن را که پایه ایست چه اووچه نردبان

منگر به سوی خلق و ره امر پیش‌گیر زان پیش کز تو بیش نیابد کسی نشان

بر خیز عاشقانه و «دع نفسك و تعـال»[4] کاینجا نمی‌دهند کسی را بسی امان

در پیش قهر موت چه سلطان و چه گدا چه طفل شیرخواره وچه پیر وچه جوان

این است باورت زمن این اعتبار گیر زین موت ایلخان جهسان شاه کامران

سلطان تاجوران غـازان نامجـوی شاه جهـان‌گشای شه پـادشه‌نشان

سلطان ربع مسکون غازان عـادل آنك کسریش بود چاکر و داراش پاسبان

عالم بهشت بود وچو رضوان جمال او رضوان بهشت خلدو برون رفت ازجهان

۱ــ ب : شام . همان محلی است که امروزه شنب‌غازان (شام قازان) گویند و یکی ازکویهای تبریز است . ۲ــ ب : سوی امر ونهی . ۳ــ ب : قید .

۴ــ یعنی نفس خودبگذار وبیا .

بی‌شاه ماند مسند شاهی و تخت و تاج
ناگاه شد برون ز جهان خسرو جهان

مـاه سپهر ملـك بـدان شاه نامجوی
بی‌نور شد زمین چو بشد مه ز آسمان

جان جهان بد آن شه‌در لطف وحسن‌خلق
عالم زعدل او شده چون باغ وبوستان

از نوبهار باغ جوانی نخورده بر
بی‌برگ‌شدزمرگ‌وفروریخت‌چون‌خزان

عالم سیاه گشت چو خلق پلاس پوش
تا گشت آفتاب جهان در تتق نهـان

گویی‌چه حادثه است که واقع‌شد ازفلك
میزان روزگار کجا رفت خان غزان

آهی به درد از دل پرخون برآورید
یاد آورید چـاغ غزان از درون جان

دردا که نیست چاره بجزسوختن زهجر
وزسوختن چه فایده جز ساختن بدان

کآید ز گردش فلك واشگونه‌گرد
ز اضعاف حادثات درین آخرالزمان

بادا بقای شاه جوانبخت نامجـوی
خربنده خان[1] و جمله خواتین کامران

شهـزادگان عصر و امیـران نامـدار
بـا سروران دهـر و وزیران کاردان

در دولت و سعادت حق گشته مشتغل
هریك به کامهٔ دل خود عمر بی‌کران

داستان سلطان محمد اولجایتوخان بن ارغوخان بن اباقاخان و خواتین و فرزندان او

سلطان محمد از اروك خاتون دختر ساروجه ازقوم کرایت برادر دوقوزخاتون دروجود آمد در بهترین وقتی از اوقـات و خجسته ترین ساعتی از ساعات ، روز سه شنبه دوازدهم ذوالحجه سنهٔ ثمانین وستمائه (۶۸۰) به طالع مسعود برج جوزا، در میان مرو و سرخس در موضع بیابان بی‌آب بودند ، در حال باران بسیار بارید چنانکه همهٔ صحرا آب گرفت . مدت هفت روز مقام کردند ازآب بازماندگی نبود بدان‌سبب که قدم میمونش مبارك بودنام اولجای‌تو[2] کردند. بعدازمدتی جهت آنکه عادت مغول چنان است که پسرانی را که عزیز باشند نام بگردانند چشم زخم را ،

۱ـ ب : اولجای خان .　　۲ـ اولجایتو واژهٔ ترکی‌است مرکب از اولجای + تو یعنی صاحب مرحمت واطف وپادشاه بزرگ ومبارك. رك: سنگلاخ وکتاب حاضر ص ۴۷۵.

نام او تمودر کردند و بعد از مدتی نام او خربنده کردند [که درکتابت خدابنده باید نوشت][1] .

سلطان محمد را خواتین و قومایان بسیار بود، بیشتر ازهمه نوطاوغان خاتون دختر لکزی گورکان پسری ارغون‌آقا را خواست که از ماما دختر هولاکوخان در وجود آمد . بعد از آن کوبخشکات خاتون دختر شادی گورکان پسر سونجاق ، و بعد از او ایلتورمش خاتون دختر قتلغ‌تمورگورکان ، و بعد ازآن حاجی خاتون دختر ... گورکان ، بعد ازآن اولجتای خاتون دختر سولامیش خواهر حاجی‌خان ، بعد از آن قتلغشاه خاتون دختر امیر ایرنجین که از کونجك خاتون دختر سلطان احمد دروجود آمده بود و او را از جملهٔ خواتین دوستر و معتبرتر داشته ، وبعد از آن دنیا خاتون دختر سلطان ماردین ، و بعد از آن سیورغاتمیش خاتون دختر امیر حسین، بعد ازآن تبسینا خاتون[2] دختر پادشاه استنبول و بعد ازآن قوتوقبای خاتون که او را ازقان آوردند و بعد از آن عطا ملك خاتون دختر مجدالدین برهانی .

وسلطان محمد را ده فرزند بود : شش پسر و چهار دختر . پسران : بسطام، بایزید، طیفور [۲۰۳ ـ ر] از[3] ایلتورمیش خاتون بودند وپیش از مادر درطفولیت وفات یافتند، و ایلتورمیش خاتون درسنهٔ خمس وسبعمائه (۷۰۵) در یورت وراقان از اعمال تبریز وفات یافت و مرقد او را در سلطانیه آوردند پیش پسران در قلعه به عتبهٔ عالیه دفن کردند . ابوسعید از اولجای‌خاتون دروجودآمده درطفولیت وفات یافت واورا درتبریز درچرنداب دفن‌کردند، وسلیمان شاه ازعادل شانام دخترمرتاق در وجودآمده بود، هم در طفولیت وفات یافت ، در سلطانیه در قبر شیخ براق دفن کردند ، وابوسعید سلطان جهان بهادرخان ازحاجی خاتون در وجودآمده ، و ولیدی از ارتوجوغان خاتون (؟) دروجود آمده بود واو را به امیرجوبان دادند ، درشهور سنهٔ سبع وسبعمائه در اران وفات یافت، وساقی‌بك از ایلتورمیش خاتون در وجود آمده بود، درطفولیت ، و او دربن وقت نامزد امیرجوبان است ، وفاطمه خاتون از قتلغشاه خاتون دروجود آمده بود، درطفولیت وفات‌یافت ودرسلطانیه درقبهٔ مادرش دفن‌کردند ومهرقتلغ ازقومایی در وجود آمده بود عایشه خاتون نام، و بعد ازمادر

---

۱ ـ عبارت میان دوقلاب ازنسخهٔ «م» رفته است، از «ب» نقل‌شد . ۲ـ ب : تسینا خاتون . ۳ـ از اینجا درحدود ۳ صفحه ازنسخهٔ «م» افتاده است ، از «ب» نقل شد .

به طفولیت وفات یافت و در پهلوی فاطمه خاتون دفن کردند .

وصفت اجلاس او دراین وقت که به‌حکم وصایت مواکب میمون شاهنشاهی به عون تأیید الهی از خطهٔ ممالك خراسان که مخیم عساکر منصور و مقام جنود نامحصور بود ، برعزیمت صوب عراق و آذربایجان که مقر سریر سلطنت است :

بیت

دولت اندر پیش و پیروزی ز پس عصمت اندر قلب و نصرت برجناح

روز دوشنبه دویم ماه ذوالحجه سنهٔ ثلث وسبعمائه (۷۰۳) به جانب شهراسلام اوجان به اردوی معظم رسید و مجموع خواتین و شهزادگان به‌شرف بندگی حضرت اعلی پیوستند و هاتف اقبال از ورای غیب آواز برکشید :

بیت

کای روزگار مژده که باز از سپهرملك خورشید شرع برافق کبریا رسید
بطلان ظلم حاسد اسلام رخ نمود برهان عدل خسرو گیتی‌گشا رسید
دنیا و دین و دولت بیدار فتنه را پشت و پناه و باز زوال فنا رسید
پژمرده بود گلبن اقبال تازه گشت تا آب عدل اوش به نشو و نما رسید

چند روز درکلیات مهمات نظر فرمود ودرباب مصالح ممالك تأمل نمود، وبعد از آن قوریلتای بزرگ ساخت، در خوبترین روزی بامداد دوشنبه منتصف ذوالحجه سنهٔ ثلاث و سبعمائه (۷۰۳) .

بیت

به فال همایون و فرخنده اختر به بخت موفّق و سعد موفّر

سلطان محمد خدابنده برتخت پادشاهی نشسته ، و امرا تمامت شرایط و مراسمی که در آن باب معهود است به تقدیم رسانیدند .

بعد از اقامت مراسم شادمانی و بسط بساط کامرانی ، حال یاساق و یوسون برادر خویش سلطان سعید غازانخان نورالله مضجعه وجعل فرادیس الجنات مأواه تفحص‌فرمود وازغایت اخلاص محبت بابرادر در وفورحق شناسی ومروت صواب

چنان دیدکه تمامت امرا و ارکان دولت غازان خان برقرارسابق ورسم سالف ممکّن و محترم باشند و راه مناصب و اشغال هریك بر ایشان مقرر بود .

بعد از آن جماعت اروق چنگیزخان که ازپنجاه سال بایکدیگر یاغی بودند ایل شده ایلچیان فرستادند و فتنه و نزاع از میان عالمیان برخاست . همهٔ خلق قدم میمونش را مبارك شمردند، عرضه داشتندکه به حکم خدای تعالی نام پادشاه اسلام سلطان محمد اولجای‌توخان باشد یعنی‌پادشاه بزرگ مبارك، وبدین‌موجب مقررشد.

و در شهور سنهٔ اربع و سبعمائه (۷۰٤) شهر سلطانیه را بنا نهاد وبه طالع عقرب مقرسریر سلطنت وتختگاه خود ساخت. ودرآن سال سیدی تاج‌الدین محمد الرفاعی وفات یافت و درسال گوسفند موافق شهور سنهٔ ست و سبعمائه (۷۰۶) به طرف‌گیلان لشکرکشید ، و درآن معرکه امیر قتلغشاه هلاك شد ، و مرقد او را به تبریز بردند وآنجا مدفون است .

و درسنهٔ سبع و سبعمائه (۷۰۷) شیخ براق را درگیلان شهید کردند و مرقد او را در سلطانیه آوردند ، و درسنهٔ ثمان (۸۰۸) . .. خطبه و سکه‌کردند دربغداد . و در شهور سنهٔ عشر و سبعمائه (۷۱۰) ایسنمور و قونجی پسران انبارجی را در گرده‌کوه به یاسا رسانیدند و مرقد ایشان را به تبریز بردند . وهم درین سال مولانا قطب‌الدین شیرازی وفات یافت و این ضعیف در تاریخ اوگفته است :

شعر

روز یکشنبه قریب عصر سال ذی ی و ز[1] بگذشته در تبریز از ماه صیام

جان‌پاك[2] قطب‌دین‌محمودشیرازی‌برفت سوی‌فردوس‌برین‌باصدهزاران احتشام

و در جمادی الاول سنهٔ احدی عشر و سبعمائه (۷۱۱) پولاد پسر قوجی را در تبریز به یاسا رسانیدند. در این سال بلغاتی‌خاتون نماند وهم درین سال سیدی سیف‌الدین علی‌بن محمد الرفاعی وفات‌یافت و درسلطانیه مدفون است، وبه روز شنبه نماز شام عاشر شوال سنهٔ احدی عشر و سبعمائه (۷۱۱) خواجه سعدالدین محمد ساوجی را بانواب اوشهاب‌الدین مبارکشاه ویحیی پسرجلال طره و زین‌الدین ماستری وداود-

---

۱- سال ذال و یاء باید خواند و نیز یاء و زاء ، یعنی سال ۷۱۰ و روز۱۷ صیام ، رك : مجمل فصیحی ۳: ۱۸ . ۲- ازصفحهٔ ۴۷۳ سطر۱۴ تا اینجا ازنسخهٔ «پ» نقل‌شد.

شاه در محول بغداد شهید کردند و منصب او به خواجه تاج‌الدین علیشاه جبلان[1] تبریزی مفوض گشت . و در سنهٔ اربع عشر و سبعمائه (۷۱٤) خواجه اصیل‌الدین پسر خواجه نصیرالدین طوسی نماند و شب آدینه یازدهم صفر سنهٔ خمس عشر و سبعمائه (۷۱۵) بوجیر (؟) پسر ساربان پسر قیدوخان را درسلطانیه به یاسا رسانیدند و شب شنبه چهارم رجب سنةالمذکور اولجای خاتون دختر سولامیش در قورروق سلطانیه وفات یافت و مرقد او را به تبریز بردند و در پهلوی پسر دفن کردند .

و در . . . سنهٔ ست عشر وسبعمائه (۷۱۶) پادشاه اسلام درسلطانیه قشلامشی فرمود و به شکار رفت و در اثنای آن مرضی عارض شد . سلطان محمد مراجعت نمود و روز پنجشنبه رمضان سنهٔ ست عشر وسبعمائه (۷۱۶) از روضهٔ سلطانیه شهباز روح مطهر آن شاه جوانمرد ندای «یا ایتهاالنفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیهٔ»[2] را اجابت گفته به پرواز درآمد وقفص قالب را بپرداخت و برغرفات خلد برین وشرفات اعلی علیین «فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر»[3] آشیان ساخت .

بیت

چوقدرش برتر ازقدر جهان بود	جناب قدس اعلی شد مکانش
روان بادا به هردم صد هزاران	درود از حضرت حق برروانش

و روز عید غرهٔ شوال [مرقد مبارك] او را از روضه به قلعه بردند و درقبهٔ عالیه دفن کردند و مدت عمر اوسی وپنج سال ونه ماه وهژده روز بود و دوازده سال ودوماه[4] و نیم پادشاهی کرد [۲۰۳ ـ پ] حق جلّ و علا آن سلطان سعید را غریق رحمت بیکران گرداناد و شاهنشاه اسلام سلطان علاءالدین ابوسعید را تا انقراض جهان وارث اعمار گردانیده به منتهای امید برساناد !

وهم دربن‌سال قاضی‌القضاة الشهید نظام‌الدین عبدالملك مراغی وفات یافت.

۱ـ پ : ختلان ، در مجمل فصیحی نیزجبلان است (۳ : ۱۹) . ۲ـ یعنی ای نفس با آرامش ، به سوی پروردگارت بازگرد خرسند از خدا ، و خدا از تو خشنود شده (قرآن ، سورهٔ ۸۹ «فجر» آیهٔ ۲۷ و ۲۸) . ۳ـ یعنی درنشستنگاه راستی (جای راستان) نزد پادشاه توانا (قرآن ، سورهٔ ۵۴ «قمر» آیهٔ ۵۵) . ۴ـ پ : ده ماه .

داستان سلطان علاء الدنیا والدین ابوسعید

ابن سلطان غیاث‌الدنیا والدین محمد [اولجایتوخان] بن ارغون‌خان بن اباقاخان بن هولاکوخان‌بن تولوی خان‌بن چنگیزخان خلدالله ملکه

سلطان ابوسعید ازحاجی خاتون دخترسولامیش پسر تنکیزگورکان از اویرات در وجود آمد در بهتـرین ساعتی از ساعـات و خجسته ترین وقتی از اوقات شب چهارشنبه هشتم ماه ذوالقعده سنهٔ اربع و سبعمائه (۷۰۴) هجری که آفتاب درپنجم درجهٔ سرطان بود در حدود اوجان از اعمال تبریز به طالع مسعود برج حوت ، و جماعت منجمان که حاضر بودند درحالت ولادت مبارك کواکب را رصد کردند ، چون طالع مولود بغایت مسعود یافتند ، گفتند:

بیت

در طالع تو نگاه کردیم و بدید[۱] اقطاع توصد هزارجان خواهدبود

وجمله اتفاق کردند که پادشاهی درغایت کفایت[۲] ونهایت عدالت باشد ومتحدالکلمه شدند برآنکه ،

شعر

بلند است این طالع بخت او به‌خورشید رخشان‌رسدتخت او

و او را به دایه‌ای نیکو خلق مریم نام سپردند تا او را درحجر اشفاق می‌پرورد وهم درعهد خردی زبان به سخنهای فصیح بگشاد، چنانکه همگنان متعجب ماندند ،

شعر

المهد ینطق عن سعادة جدّه اثر النجابة ساطع البرهان

۱ــ یعنی بدیدیم ، ازقبیل حذف ضمیر ازفعل معطوف است . ۲ــ م: ناخواناست، «پ» ندارد .

حکایت رکوب سلطان اسلام ابوسعید از خراسان به عزم عراق و دارالملك سلطانیه

سلطان محمد اولجایتوخان در شهور محرم سنهٔ اربع عشر و سبعمائه (۷۱٤) شهزاده ابوسعید را در صحبت مادر حاجی خاتون بـه خراسان فرستاد و آن ممالك را بالشکرهـای بزرگ به وی ارزانی داشت و امیرسونج پسر ششی‌بخشی ملازم بود و درکار لشکر و امارت سعی و اجتهاد [۲۰٤ – ر] می‌نمود . چون خبر واقعهٔ سلطان سعید طاب مثواه رسید ووارث سریر سلطانی و تاج ونگین جهان بانی گشت بعد از وصول ایلچیان واخبار منهیان مواکب میمون پادشاهی به‌عون تأیید الهی در شهور سنهٔ سبع عشر وسبعمائه (۷۱۷) از خطهٔ ممالك خراسان به دارالملك سلطانیه رسید ،

بیت

نصرت و اقبال با وی هم‌رکاب　　　دولت و افضال با وی هم‌عنان

و اولجای قتلغ خاتون دُرّ گرانمایهٔ غازانی که در صدف خاندان ایلخانی تربیت یافته بود در نکاح سلطان ابوسعید خلدالله ملکه منعقد شد و چند روزی به طوی و عشرت مشغول بودند و روز دوشنبه بیست وسیوم ربیع‌الاخر سنهٔ ثمان عشر (۷۱۸) به طالع سعد برج اسد در قروق سلطانیه برتخت پادشاهی نشست.

شعر

جمشیدوار شاه نشست ازفرازتخت　　　دربسته آدمی و پری پیش اومیان
درخدمتش نشسته وبرپای صف‌زده　　　میران کاردیده و شاهـان کامران
دوران خود سپرده به فرمان اوفلك　　　اشغال خویش کرده به‌توقیع‌او نشان

وامرا وارکان دولت شرایط و مراسمی که درآن باب معهود است به‌تقدیم رسانیدند و از زبان خاص و عام درصبح وشام هاتف اقبال این پیغام می‌داد :

بیت

ای پادشاه دولت تو برقرار باد — دایم سرحسود تو درپای دار باد
از تیغ بی‌قرار تو عالم قراریافت — تا روزحشر سلطنتت برقرار باد
درهر دیار خنجر تو کامران شداست — برهر مراد دولت تو کامگار باد
آب‌وهوای‌ملك تومارا بساختست — باتو هوای ملك ابد سازگار باد
بختت‌رهی‌وچرخ‌مطیع‌وظفرقرین — اختر ترا مساعد و جبار یار باد

چون‌عواطف اوشهپر رحمت بر اکناف متظلمان کشید والطاف اودرهای رأفت و نعمت برمظلومان گشاد ، روزنامهٔ شاهی به تاریخ این پادشاهی مورخ گشت و جریدهٔ انصاف به خامهٔ عدل این دولت مزین شد . حق سبحانه وتعالی [۲۰٤ – پ] ذات شریف و عنصر لطیف او را برسرکافهٔ [اهل] اسلام سالهای نامتناهی در دولت و کامرانی و معدلت و جهان‌بانی پاینده و مستدام داراد بمحمد وآله ،

شعر

تخت ودولت همیشه جای تو باد — بخت و اقبال رهنمای تو باد
هرسعادت که درجهان باقی‌است — دایما آن همه برای تو باد
عون‌حق‌هرکجا که‌حضرت‌تست — پاسبان در سرای تو باد
هرچه خواهی ز کردگار جهان — حاصل آن جمله بررضای تو باد
ظفر و عز و دولت و اقبال — دایم از فضل پیشوای تو باد
بهتر از عمر نعمتی چون نیست — تا فنای جهان بقای تو باد

خاتمة الکتاب

به سال هفصد و هفده ز شوال — شد این دفترتمام ازقیل وازقال[1]
ز تاریخ ملوك و پادشاهان — ز حال نیکوان و نیك‌خواهان
ز آدم تا به عهد شاهزاده — یکایك شرح هرقومی بداده
که‌هریك‌چون‌ازیشان آمدورفت — اگر کوچك‌بدآن شخص وگر..

۱ـ پ : به سال یز و ذ شوال بپایان آمد این گفتار و اقوال .

ازیشان در جهان جوی نشان نیست — بجز نامی ازیشان در جهان نیست
چو می باید شدن زینجا بناکام — خنك آن کس کزو ماند نکونام
چو بر عمر اعتمادی نیست می نوش — به دین و دانش و داد و دهش کوش[1]
که نام نیك ازینها بازماند — جز آن کس را خردمردم نخواند
خداوندا تو عدل و داد بخشش — به سوی مکرمت ارشاد بخشش
جهان از عدل او آباد گردان — دل خلق جهان زو شاد گردان
ببخشش از فلك هر صبح و هر شام — دوام عمر و کام و نام و انعام[2]

پایان

۱ـ ب : دهش بخش .
۲ـ نسخهٔ اساس (م) در اینجا پایان می‌یابد و تاریخ کتابت ندارد ، اما در نسخهٔ ب چنین آمده : تمت‌الکتاب بعون الملك الوهـاب ، بتاریخ شهر محرم الحرام سنة ۱۰۱۳ ثلاث عشر والف من هجرة النبوية .

فهرستها

فهرست نامهای کسان

الف

ب

پ

چ

ح

خ

د

ذ

ر

ز

س

ش

ص

ض

ط

ظ

ع

ك

گ

ل

م

و

فهرست نام جاها

«آ»

الف

پ

ت

ث

ج

چ

ح

خ

س

ش

ص

ط

غ

ف

گ

ل

م

فهرست قبایل وفرقه‌ها ومذاهب وسلسله‌ها و خاندانها

آ

الف

فهرست کتابهایی که درمتن کتاب نام برده شده

صورت کلمه‌های بی‌نقطه در نسخه‌های خطی کتاب

سكاىس - ٣٠٨

سكانش - ٣٠٤

قىان - ٣٦١

مرحيس - ٣٠٦

كىحال - ٤٣٢

مكرياس - ٣٠٣

اوحياس ٣٠٦

دوىو - ٣٠٩

دما ٣٠٦

دكاكال - ٣٥٢

نوىحى - ٣٣٨

فهرست مآخذ تصحیح و تحشیهٔ کتاب

اسماء المؤلفین و آثار المصنفین . اسماعیل باشا البغدادی، جلد اول، استانبول ۱۹۵۱ م.

برهان قاطع . محمد حسین بن خلف تبریزی ، تصحیح دکتر محمد معین ، ۵ جلد، زوار و ابن سینا ، تهران ۱۳۳۰-۱۳۳۵ و ۱۳۴۲ ه ش .

تاریخ بلعمی . ابوعلی محمد بن محمد بلعمی ، تصحیح ملک الشعرای بهار ، به کوشش محمد پروین گنابادی ، انتشارات وزارت فرهنگ ، تهران ، ۱۳۴۱ ه ش .

تاریخ پیامبران و شاهان (ترجمهٔ تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء) . از دکتر جعفر شعار، بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ، ۱۳۴۶ ه ش .

تاریخ جهانگشای جوینی . عطاملک جوینی ، ۳ جلد ، چاپ افست ازروی چاپ لیدن ، کتابخانهٔ صدر، تهران .

تاریخ طبری (تاریخ الرسل والملوک) . ابوجعفر محمد بن جریر طبری ، به کوشش دخویه M . J. De Goeye ، چاپ اروپا، ۱۶ جلد .

تاریخ مفصل ایران (مغول) . عباس اقبال آشتیانی ، امیرکبیر ، تهران ، چاپ دوم ، ۱۳۴۱ ه ش .

تاریخ یعقوبی . احمد بن ابی یعقوب ، ترجمهٔ دکتر محمد ابراهیم آیتی ، ۲ جلد ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ، ۱۳۴۲-۱۳۴۳

تجارب السلف . هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی ، به تصحیح عباس اقبال آشتیانی ، کتابخانهٔ طهوری ، تهران ۱۳۴۴ ه ش .

تحقیق ماللهند . ابوریحان محمد بن احمد البیرونی، طبع حیدرآباد دکن، ۱۳۷۷ ه ق . ۱۹۵۸ م .

تذکرة الاولیاء . شیخ فریدالدین عطار نیشابوری ، تصحیح دکتر محمد استعلامی، زوار، تهران، ۱۳۴۶ ه ش.

تذکرهٔ دولتشاه . دولتشاه سمرقندی ، چاپ سنگی ، هند .

ترجمهٔ تاریخ یمینی. ناصح بن ظفرجرفادقانی ، تصحیح دکترجعفرشعار، بنگاه ترجمه ونشرکتاب ، تهران ، ۱۳۳۵ ه ش .

جامع‌التواریخ . رشیدالدین فضل‌الله ، به‌کوشش دکتر بهمن کریمی ، ۲جلد، اقبال ، تهران ، ۱۳۳۸ ه ش .

جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی . گی‌استرنج، ترجمهٔ محمودعرفان، بنگاه ترجمه ونشرکتاب . تهران۱۳۳۷

حدودالعالم ، مؤلف مجهول ، به‌کوشش دکتر منوچهر ستوده ، انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳٤۰ ه ش .

خلاصهٔ سنگلاخ (کتاب سنگلاخ) . میرزا مهدی‌خان منشی استرابادی ، تلخیص محمد خویی ، نسخهٔ خطی متعلق به‌کتابخانهٔ مجلس تهران ،کتابت شده به سال۱۲٦۵

ریحانة الادب فی‌تراجم المعروفین بالکنیة اواللقب ، محمد علی‌تبریزی (مدرس) ـ ٦ جلد، تبریزوتهران ، چاپ اول ودوم ، ـ ۱۳۳۵ ه ش .

سرزمین هند . علی‌اصغرحکمت ، انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳۳۷ ه ش .

سیاست نامه . (سیرالملوك) . نظام‌الملك ابوعلی حسن‌طوسی ، تصحیح هیوبرت دارك ، بنگاه ترجمه ونشرکتاب ، تهران ، ۱۳٤۷ ه ش .

سیرت جلال‌الدین مینکبرنی . شهاب‌الدین محمدخرندزی زیدری نسوی ، تصحیح‌مجتبی مینوی ، بنگاه ترجمه ونشرکتاب ، تهران ، ۱۳٤٤

صورة الارض . ابوالقاسم محمدبن حوقل ، ترجمهٔ دکترجعفرشعار ، بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ۱۳٤۵ ه ش .

فرهنگ سخنوران. دکتر ع . خیامپور،کتابفروشی تهران ، تبریز، ۱۳٤۰ ه ش .

فرهنگ فارسی معین . دکترمحمدمعین ، ۵جلد، امیرکبیر، تهران ، ۱۳٤۷ ه ش .

قاموس‌کتاب مقدس . هاکس امریکایی ، مطبعهٔ امریکایی ، بیروت ، ۱۹۲۸ م .

قرآن مجید .کلام‌آسمانی

قصص قرآن مجید . برگرفته ازتفسیرابوبکرعتیق نیشابوری (سورآبادی)، به تصحیح دکتریحیی مهدوی ، انتشارات دانشگاه ، تهران ۱۳٤۷

الکامل فی‌التاریخ . (کامل التواریخ) . محمد بن‌محمدبن عبدالکریم بن عبدالواحد الشیبانی معروف به‌ابن اثیر، ۱۳ جلد، بیروت ، ۱۳۸۵ ه ق . = ۱۹٦۵ م .

لغت‌نامهٔ دهخدا . علی‌اکبر دهخدا ، جلداول ودوم . تهران، ۱۳۳۵ ه ش .

مجانی الادب فی‌حدائق العرب . الاب لویس شیخوالیسوعی، ٦جزء ، بیروت ۱۹۲۰م.

مجمل التواریخ والقصص . مؤلف مجهول ، تصحیح ملك الشعرای بهار، کلالهٔ خاور ، تهران ۱۳۱۸ ه ش .

مجمل فصیحی . فصیح احمدبن جلال‌الدین محمدخوافی ، تصحیح محمود فرخ ، ۳جلد ، باستان ، مشهد۱۳۳۹-۱۳۴۱ ه ش .

مروج الذهب ومعادن الجوهر . ابوالحسن علی‌بن‌حسین بن‌علی مسعودی ، چاپ مصر ، ۲جلد ، ۱۳۴۶ ه ق .

معجم الادباء . شهاب‌الدین‌ابوعبدالله یاقوت‌بن‌عبدالله حموی،۷جلد، تصحیح مرگلیوث- لایپزیك - ۱۹۲۳ م.

معجم البلدان. شهاب‌الدین ابوعبدالله یاقوت بن‌عبدالله حموی ، ۶جلد، چاپ لیدن.

نصاب الصبیان . ابونصر فراهی، تصحیح محسن‌ادیب‌العلماء، صابری، تبریز۱۳۳۲هش.

مآخذ به زبانهای انگلیسی و فرانسوی

Grand Larousse encyclopédique, dix volumes, librairie Larousse, Paris, 1960 .

Hudud al-'Alam , translated and explained by Minorski , London 1937.

Steingass (F.) اشتینگاس ، Persian - English Dictionary, London, third impression, 1947.

ضمیمه

در تطبیق متن فصل ششم این کتاب (تاریخ نصاری و افرنج ۲۷۲–۳۱۰) با تاریخ افرنج از جامع‌التواریخ رشیدی تصحیح کارل‌یان[1]

تاریخ بناکتی		تاریخ افرنج
۲۷۴/۷	معروف به اوقیانوس	۱
۲۷۴/۹	افرنسه ، به‌جای افریقیه	۱
۲۷۴/۱۳	روملوس، به‌جای روطوس	۱
۲۷۵/۹	که عرضش به پنج فرسنگ می‌رسد	۳
۲۷۵/۱۰	آن زمین را فرنگ اسپانیا گویند	۳
۲۷۵/۱۱	بلنسیا، به‌جای بکینسا	۳
۲۷۵/۱۲	ارار، قدره درتاریخ افرنج نیامده	۳
۲۷۵/۱۳	ابیسا، به جای انسا	۳
۲۷۵/۱۵	قطلونیه ، به جای کسطلونیه	۳
۲۷۵/۱۷	لوچیره ، به‌جای نوحیره	۳
۲۷۵/۱۹	زمین ایران، به‌جای زمین دلبران	۳
۲۷۶/۴	ری پردگله (حاشیه انگلیه‌تر)	٤

۱– دراین تطبیق اعلام تاریخی وجغرافیایی بیشترمورد توجه قرار گرفته است نه عبارات والفاظ .

۱۷/۲۷٦	صوف قدسی	۵
۲۵/۲۷٦	پولونیا ، به جای برلونیا	۵
۳/۲۷۷	» » »	۵
۵/۲۷۷	گوتلنده، به جای‌کوردانده، حاشیه: کوهدانده،	٦
٦/۲۷۷	نورویگیه	٦
۱۰/۲۷۷	آدمی نیز هم درطفلی سفیدموی و	٦
۱۱/۲۷۷	دراول زمستان ، به‌جای دراول آفتاب	٦
۲۰/۲۷۷	کتلونیا	۷
۲۳/۲۷۷	ودرجنب کتلونیا ولایت دیگر هست که برخط مشرق می‌رود ونام آن نربونا (ن ل: برمران) وبریسار آن ولایت دیگرهست معمور	۷
۱/۲۷۸	دلوزه	۷
۲۷۸/۱و٤	پریس ، به‌جای برنس	۷
٤/۲۷۸	نام آن ردنفره	۷
٦/۲۷۸	قترقه، به‌جای قنرته	۷
۷/۲۷۸	تبریز، به‌جای بترقو	۷
۱۵/۲۷۸	ولایتی دیگرهست نام آن بنونیه	۸
۱۵/۲۷۸	ولایتی هست نام‌آن مکه دترفیش	۸
۱۷/۲۷۸	پطریق ماکدنیا	۸
۱۸/۲۷۸	میلان دیه	۸
۱۹/۲۷۸	و نوقای از اروق جوجی	۹
۲۱/۲۷۸	نام‌آن مرکدنکونا	۹

۲۳/۲۷۸	کنپانیه	۹
۲٤/۲۷۸	یك ماهه راه باشد نام کلبریه	۹
۲و۳/۲۷۹	ریجال	۹
۳/۲۷۹	ولایت مغرب تونس	۱۰
۹/۲۷۹	مابین تونس	۱۰
۹/۲۷۹	ومیان‌خشك‌المانیه و نورویگیه	۱۰
۱۰/۲۷۹	ردانیا، نل : رداسما، به‌جای دولیسا	۱۰
۱۱/۲۷۹	فندر، به جای بندر	۱۰
۲۰/۲۷۹	ربع غربی	۱۰
۲۰/۲۷۹	باب مندو	۱۱
۷/۲۸۰	اورا اکتفیانوس	۱۳
۱۱/۲۸۰	ایردس‌نام... ویونسیوس	۱۳
۱٤/۲۸۰	غایوس	۱۳
٤/۲۸۱	جزایر برتانیه	۱۳
۹/۲۸۱	گلبه	۱٤
۱۱/۲۸۱	اسپسیانوس	۱٤
۱۷/۲۸۱	بتخانهٔ ستون (نل : سطون)	۱۵
۲۰/۲۸۱	ناروه قیصر	۱۵
۲۰/۲۸۱	به ادای آن بدبهاکه دومطیانس	۱۵
٤/۲۸۲	الیه‌نام نهاد (نل : اورنانیه)	۱٦
٦/۲۸۲	انطنوس(به‌جای‌طوطیوس)قیصر،اوراانطونیانس نیز گفته‌اند	۱٦

۲۸۲/۸	شهر پرغامون... قلودی	۱۶
۲۸۲/۹	اورلیوس ، بەجای ازرلیوس	۱۷
۲۸۲/۱۳	قروموطوس	۱۸
۲۸۳/۱	السندرروس	۱۸
۲۸۳/۳	پونطانیانوس، بەجای پونسطیانوس و پونسیانوس	۱۸
۲۸۳/٤	کریاکوس ... انطروس ، به جای کوماکوس وانطروش	۱۸
۲۸۳/٦	مسمیانس (بەجای مسکیمناس)	۱۸
۲۸۳/۸	گردیانس	۱۹
۲۸۳/۱۰	فلپوس	۱۹
۲۸۳/۱٦	گلیانوس	۱۹
۲۸۳/۱۹	قلودیوس... ولایت غوتیه	۲۰
۲۸۴/۱	ططنوس... غایوس	۲۰
۲۸٤/٤	فرویوس، به جای لدیوس	۲۰
۲۸٤/۷	کروس... بەشرکت کرینوس و نمریانوس	۲۰
۲۸٤/۹	دیوقلطیانس ... پسرش مکسمیانوس	۲۰
۲۸٤/۱۱	کرلوس (ولروس، ولوبوس) وگلرویس ، بەجای ولدیەس	۲۱
۲۸٤/۱٤و۱۵	سلفسروس، بەجای سلفندروس	۲۱
۲۸٤/۱۷	قسطنوس	۲۲
۲۸٤/۲۳	یوپانوس، بەجای ارنیناس	۲۲
۲۸٤/۲۵	والنطیانس و برادرش والنس	۲۲

٥/٢٨٥	طاودوسوس	٢٣
٦/٢٨٥	ارقادیوس	٢٣
١٢/٢٨٥	تاودوسیوس	٢٤
١٣/٢٨٥	جزیرۂ کریته	٢٤
١٦/٢٨٥	فلنطینوس	٢٤
١٧/٢٨٥	لاونطیوس	٢٤
١٨/٢٧٥	زنون	٢٤
٢/٢٨٦	یوسطنوس	٢٥
٨/٢٨٦	ولایت لنبردیه، به جای اتلیه	٢٦
٩/٢٨٦	یوسطینوس	٢٦
١٣/٢٨٦	طباریوس	٢٦
٢/٢٨٧	فوقا	٢٧
٢٢/٢٨٧	یوسطنوس	٣٠
١٠/٢٨٨	فلپوس نام را	٣٠
١٩/٢٨٨	«یوطریکوس» را ندارد	٣٣
٢٣/٢٨٨	اسطفنوس، به‌جای اسطینوس	٣٢
٢/٢٨٩	اوطویقوس، به جای اونوقوس	٣٣
٤/٢٨٩	فالندریه	٣٤
٦/٢٨٩	کرلوس ثانی، به‌جای لوطر ثانی	٣٤
٧/٢٨٩	ولایت نورویکیه	٣٤
٩ر٢٨٩	ارنولفوس، به‌جای فیکوس	٣٤
١١ر٢٨٩	اوطویقوس. . . . برادرش برنکاریوس، به‌جای	

	کاریوس . . .	۳۴ و ۳۵
۲۸۹ـ۱۴	ماجرستان، به‌جای باخراسان	۳۵
۲۸۹/ ۲۰و۲۴	برنگاریوس... اتالیه معمور	۳۶
۲۸۹/ ۲۲	لوتریوس	۳۶
۲۹۰/ ۵	سدمرحیسا	۳۷
۲۹۰/ ۸	انریکوس	۳۸
۲۹۰/ ۹	ولایت اپولیه	۳۹
۲۹۰/ ۲۵	لوطریوس یازده سال	۴۰
۲۹۱/ ۶	فردریکوس	۴۱
۲۹۱/ ۷	انریکوس	۳۸
۲۹۱/ ۱۰	اوطون	۴۲
۲۹۱/ ۱۴	فردریکوس	۴۲
۲۹۱/ ۱۷	گلمس امیرهولندیه	۴۲
۲۹۲/ ۱۶	ردلفس	۴۴
۲۹۲/ ۱۸	ری‌بوهیمیه	۴۴
۲۹۲/ ۱۹	اطلفس	۴۵
۲۹۲/ ۲۰	شهرلوچره	۴۵
۲۹۲/ ۲۳	ادالبرطوس	۴۵
۲۹۲/ ۲۴	بنطکطوس	۴۵
۲۹۴/ ۷	معنی آن پدرپدران باشد	۲
۲۹۴/ ۱۰	تاموت بدارد، به‌جای باقوت ندارد،	۲
۲۹۴/ ۱۳	رای، به جای ری	۲

۲۹٤ـ۱۵	کنگاج، به‌جای کنجاج	۳
» ۱٦	مرحیسیا	۳
۲۹٦/۱۵	پطروس حواری	۱۳
۲۹٦ر۲۲	کلیتوس . . . به فرمان پطروس	۱٤
۲۹۷ر۱	کلمنس	۱٤
۲۹۷ر۳	جزیرهٔ پونتس	۱۵
۲۹۷ر۸	افرسطوس	۱۵
۲۹۷ر۱۰	اسکندر، به‌جای الیشندر	۱۵
۲۹۷ر۱۲	سکسطوس ، به‌جای سینسطوس	۱٦
۲۹۷ر۱٦	اگینوس ، به جای ایکبنوس	۱٦
۲۹۷ر۱۹	ارمیه نام	۱٦
۲۹۷ر۲۲	انیسه توس	۱٦
۲۹۷ر۲٤	سوتر... از کنپانیه	۱۷
۲۹۸ر۷	زیفرنوس	۱۷
۲۹۸ر۹	کلسطوس	۱۸
۲۹۸ر۹ و۱۰	برق آمد ودو درخت بزرگ‌دررومیه	۱۸
۲۹۸ر۱۱	اربانوس	۱۸
۲۹۸ر۱۳	پونطانیانوس	۱۸
۲۹۸ر۱٤	کریاکوس	۱۸
۲۹۸ر۱٦	السندرسورس ، به جای الیشیدروس	۱۸
۲۹۸ر۱۷	انطروس	۱۸
۲۹۸ر۲۰	کورنلیوس ، به‌جای کنطلیوس	۱۹

۲۹۸ر۲۲	لسیوس (به‌جای نطسیوس) ... ومدت اوسه‌سال	۱۹
۲۹۸ر۲۳	ایسطفنوس	۱۹
۲۹۹ر۲	دیونسیوس	۲۰
۲۹۹ر٤	اوتخیانوس ، به جای انسیانوس	۲۰
۲۹۹ر٦	غایوس ... دالمتیه	۲۰
۲۹۹ر۱۳	اواسبیوس، به جای ارنینوس	۲۱
۲۹۹ر۱٤	ملکیادس	۲۱
۲۹۹ر۱۸	شهرنکیه	۲۱
۲۹۹ر۱۹	مرحیسا	۲۱
۲۹۹ر۲۳	جلیوس	۲۲
۲۹۹ر۲۵	لبریوس	۲۲
۳۰۰ر۳و٤	لبروس	۲۳
۳۰۰ر٦	طمسوس ... مرحیسا	۲۳
۳۰۰ر۸	سریجیوس	۲۳
۳۰۰ر۹	درعهد او دراماوس پسری دروجود	۲۳
۳۰۰ر۱۱	انسطاسیوس	۲۳
۳۰۰ر۱۲	اینوسنتوس	۲۳
۳۰۰ر۱٤	زوسموس	۲٤
۳۰۰ر۱٦	بنفاسیوس ، به جای تبعایشوس	۲٤
۳۰۰ر۱۷	جزیرهٔ ابرینه	۲٤
۳۰۰ر۱۸	افزوس	۲٤
۳۰۱ر۲	ایلاریوس	۲۵

۳۰۱ر۳	سیمپلجوس ... شهر تیبور	۲۵
۳۰۱ر۹	انسطاسیوس	۲۵
۳۰۱ر۱۱	سمکس	۲۵
۳۰۱ر۱۳	اورمیزده ... از کنپانیه	۲۶
۳۰۱ر۱۴	یوحنس	۲۶
۳۰۱ر۱۷	بنفاسیوس	۲۶
۳۰۱ر۱۹	اغاپطوس	۲۶
۳۰۱ر۲۰	سلوریوس ... از کنپانیه ... فوقا	۲۶و۲۷
۳۰۱ر۲۲	فکلیوس	۲۶
۳۰۱ر۲۴	بیلاگیوس	۲۷
۳۰۱ر۲۵	یوحنس	۲۷
۳۰۲ر۲	بنطکطوس	۲۷
۳۰۲ر۴	پیلاگیوس	۲۷
۳۰۲ر۷	گریگوریوس	۲۷
۳۰۲ر۱۰	سبنیانوس	۲۸
۳۰۲ر۱۱و۱۴	بنفاسیوس	۲۸
۳۰۲ر۱۲	طاوطاطوس	۲۸
۳۰۲ر۱۵	اونوریوس	۲۹
۳۰۲ر۱۶	سفرینوس	۲۹
۳۰۲ر۱۷	یوحنس	۲۹
۳۰۲ر۱۹	تیوطوروس	۲۹
۳۰۲ر۲۰	مرطینوس ... از تودرتینه	۲۹

٣٠٢ر٢١	فطليانوس	٢٩
٣٠٢ر٢٢	اديوطاطوس	٢٩
٣٠٢ر٢٣	اگطون	٢٩
٣٠٣ر١	بنطكطوس ، به جاى زيتوت	٣٠
٣٠٣ر٢	سرگيوس	٣٠
٣٠٣ر٥و٦	يوحنس	٣٠
٣٠٣ر٧	سيسنيوس	٣٠
٣٠٣ر١٦	زكرياس	٣١
٣٠٣ر٢٠	اسطفنوس	٣٢
٣٠٣ر٢٢	ادريانوس	٣٢
٣٠٤ر١	كريسطوس	٣٢
٣٠٤ر٥	پسكالس	٣٣
٣٠٤ر٧	گريگوريوس	٣٣
٣٠٤ر١١	سرگيوس ، به جاى كريكوس	٣٣
٣٠٤ر١٤	بنطكطوس	٣٣
٣٠٤ر٢٠	يوحنس	٣٤
٣٠٤ر٢٣	مرتينوس	٣٤
٣٠٥ر١و٤	اسطفنوس	٣٤
٣٠٥ر٣	بنفاسيوس	٣٥
٣٠٥ر٥	رومانوس	٣٥
٣٠٥ر٦	تيوطروس	٣٥
٣٠٥ر٧	يوحنس ... از روميه	٣٥

۳۰۵ر۱۱و۱۲	کرسطوفوروس ، به جای دو نام : فوروس و کرسطو در سطر بعد	۳۵
۳۰۵ر۱٤	انسطاسیوس	۳۵
۳۰۵ر۱۵	یوحنس ، به جای اولتیس	۳۵
۳۰۵ر۱۹	لیو	۳۵
۳۰۵ر۲۰	ولایت جنوه	۳٦
۳۰۵ر۲۲	اسطفنوس	۳٦
۳۰٦ر۱	اغاپطوس	۳٦
۳۰٦ر۲	یوحنس پاپ از رومیه بود	۳٦
۳۰٦ر۳	یوحنس ... شهر نارنیه	۳۷
۳۰٦ر٤	ولایت‌کنپانیه	۳۷
۳۰٦ر۷	طونوس ، به‌جای بعما	۳۷
۳۰٦ر۸	بنفاسیوس ، به‌جای سیسوس	۳۷
۳۰٦ر۹و۱۰و۱۲و۱۳و۱۵و۲۱و۲۲	یوحنس	۳۸
۳۰۷ر۸	قلیمنس	۳۹
۳۰۷ر۹	طمسوس	۳۹
۳۰۷ر۱۰	لیو	۳۹
۳۰۷ر۱۱	فکطور	۳۹
۳۰۷ر۱۲	اسطفنوس ... ولایت الامانیه	۳۹
۳۰۷ر۱۳	بنطکطوس، به جای اتوریوس	۳۹
۳۰۷ر۱٤	نیکولاوس ... بورگندیه	۳۹
۳۰۷ر۱٦	السندر ، به‌جای سلسطینوس	۳۹

۱۸٫۳۰۷	گریکوریوس ، به‌جای فلیمتس	٤٠
۲۲٫۳۰۷	پسکالس ، به‌جای لوسیوس	٤٠
۲۳٫۳۰۷	گلاسیوس ... از کنپانیه (به‌جای ایشندر)	٤٠
۲٤٫۳۰۷	کلیکسطوس ، به‌جای اطریانوس	۴٠
۱٫۳۰۸	انوریوس از شهر بنانیه ، به جای	
	افسطاریوس	۴٠
۲٫۳۰۸	انوسنسیوس ، به‌جای لوجایتوس	٤٠
۳٫۳۰۸	سلسطینوس ، به‌جای لوستیوس	٤۱
٤٫۳۰۸	لوسیوس ، به جای سلطینوس	٤۱
٤٫۳۰۸	از بنانیه	٤۱
۵٫۳۰۸	اوجینوس ... از شهر پیزا ، به جای	
	انوسسیوس ...	٤۱
٦٫۳۰۸	انسطاسیوس ، به‌جای انوسیوس	٤۱
۸٫۳۰۸	اطریانوس ، به‌جای‌کلیکسطوس	٤۱
۹٫۳۰۸	السندر ، به‌جای فلاریوس	٤۱
۱۳٫۳۰۸	لوسیوس ، به جای لـکالس	٤۱
۱۷٫۳۰۸	بنونت ، به جای بنه‌فند	٤۱
۱۹٫۳۰۸	سلسطنوس از رومه بود	٤۲
۲٫۳۰۹	السندر ... از کمپانیه	٤٤
۵٫۳۰۹	اربانوس... از ترسین بود	٤٤
۸٫۳۰۹	عهد نوریگیه قیصر قلیمنس از ولایت	
	پرونچ‌بود	٤٤

۳۰۹ر۹	مرحیسا	٤٤
۳۰۹ر۱۱	گلمس ، به جای للمش	٤۲
۳۰۹ر۱٤	انوسنسیوس ... از برگندیه	٤٤
۳۰۹ر۱٦	یوحنس ، به جای ایوانس	٤٤
۳۰۹ر۲۰	مرطینوس از فرنس ... در عهد او ری‌ارگونیه	٤٤
۳۰۹ر۲۲	انوریوس	٤٥
۳۰۹ر۲۳	شهر اورسین	۴٥
۳۰۹ر۲٤	از پروجیه	٤٥
۳۱۰ر۲	بنفاسیوس... از کنپانیه	٤٥
۳۱۰ر۳	ری ارگونیه (۲ جا)	٤٥
۳۱۰ر٤	بنطکطوس ، به‌جای سیطلطوس	٤٥

تصحیح و استدراك

ص ۲٦٦ س ۱۷	کبس کردن به معنی ناگهان حمله کردن و خانهٔ کسی را محاصره نمودن است، رك : اقرب الموارد والمنجد ذیل کبس .
ص ۲۷٤ س ۱۳	روملوس به جای روطوس
ص ۲۷٥ س ۱۷	تا شهر
ص ۲۸٦ س ٥	قحط و غلایی
ص ۲۸۷ س ۲	قیصری کرد و بتخانهٔ بزرگ
ص ۲۸۷ س ٥	و مصر ، و عزم سوریه کرد
ص ۲۸۸ س ۲۳	یوطریوس زاید است
ص ۲۸۹ س ۲	نوزده سال ، به جای نود ویك سال
ص ۲۸۹ س ۱٦	بدترین دو پسر
ص ۲۹۰ س ۱	پادشاه ولایت الامانیه بود در ملت صلیب، بسیار ...
ص ۲۹۲ س ۱۸	ری بوهیمیا
ص ۲۹۴ س ۱۸	به امامت و دیانت
ص ۳۰٥ س ۱۱	و رهبان شد
ص ۳۱٦ (حاشیه)	التفهیم ابوریحان بیرونی

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار و ابنیهٔ تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲	آثار ملی ایران (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	مهرماه ۱۳۰۴
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴	کشف دو لوح تاریخی در همدان (تحقیق پرفسور هرتسفلد ـ ترجمهٔ آقای مجتبی مینوی).........................	اسفند ماه ۱۳۰۵
۵	سه خطابه دربارهٔ آثار ملی و تاریخی ایران (از محمد علی فروغی و هرتسفلد و هانی بال)	مهرماه ۱۳۰۶
۶	کشف الواح تاریخی تخت جمشید(پرفسور هرتسفلد)	بهمن ماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس محمدعلی فروغی راجع بفردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (بقلم فاطمه سیاح)	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا در پنجمین دورهٔ اجلاسیهٔ یونسکو در فلورانس	اسفند ماه ۱۳۲۹
۱۰	رسالهٔ جودیه ابن سینا(بتصحیح آقای دکتر محمود نجم آبادی)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۱	رسالهٔ نبض ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۲	منطق دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقایان دکتر محمد معین و سید محمد مشکوة استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳	طبیعیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۴	ریاضیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه)............................	۱۳۳۱
۱۵	الهیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۶ ۱۷	رسالهٔ نفس ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸	رسالهٔ در حقیقت و کیفیت سلسله موجودات (بتصحیح آقای دکترموسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
	ترجمهٔ رسالهٔ سرگذشت ابن سینا(از آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	–

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱۹	معراج نامهٔ ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	-
۲۰	رسالهٔ تشریح اعضاء ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	-
۲۱	رسالهٔ قراضهٔ طبیعیات منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	-
۲۲	ظفرنامه منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۳	رسالهٔ کنوزالمعزمین ابن‌سینا (بتصحیح آقای جلال‌الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲٤	رسالهٔ معیارالعقول، جرثقیل ازابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۵	رسالهٔ حی بن یقظان ابن سینا با ترجمه‌وشرح فارسی‌آن ازیکی‌ازمعاصران ابن‌سینا (بتصحیح آقای هانری کربن)	۱۳۳۱
۲٦	جشن نامهٔ ابن‌سینا (مجلد اول ـ سرگذشت و تألیفات و اشعار و آراء ابن سینا) تألیف آقای دکترذبیح الله صفا استاد دانشگاه	۱۳۳۱
۲۷	ترجمهٔ مجلد اول جشن‌نامه بفرانسه (بوسیلهٔ آقای‌سعید نفیسی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۸	ترجمهٔ اشارات وتنبیهات (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۲۹	پنج رسالهٔفارسی وعربی‌از ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر احسان‌یارشاطراستاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰	آثار تاریخی کلات وسرخس (تألیف‌آقای مهدی بامداد)	بهمن‌ماه ۱۳۳۳
۳۱	جشن نامهٔ ابن‌سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضاء کنگره ابن سینا)	۱۳۳٤
۳۲	جشن نامهٔ ابن سینا مجلد سوم (کتاب المهرجان لابن سینا) حاوی‌نطقهای عربی اعضای کنگره ابن‌سینا	۱۳۳۵

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۳۳	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلد چهارم (شامل خطابه‌های اعضای کنگرهٔ ابن‌سینا بزبانهای آلمانی وانگلیسی و فرانسوی)	۱۳۳٤
۳٤	نبردهای بزرگ نادرشاه (بقلم سرلشکر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵	جبر و مقابله خیام (بتصحیح و تحشیهٔ آقای دکتر جلال مصطفوی)	۱۳۳۹
۳٦	شاهنامهٔ نادری تألیف مولانا محمد علی فردوسی ثانی (بتصحیح و تحشیهٔ آقای احمد سهیلی خوانساری .)	۱۳۳۹
۳۷	اشترنامهٔ شیخ فریدالدین عطار (بتصحیح و تحشیهٔ آقای دکتر مهدی محقق)	۱۳۳۹
۳۸	حکیم عمر خیام بعنوان عالم جبر تألیف آقای دکتر غلامحسین مصاحب	۱۳۳۹
۳۹	نادرشاه تالیف آقای دکتر رضازاده شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
٤۰	درهٔ نادره تألیف میرزا مهدی‌خان (باتصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر سید جعفر شهیدی)	۱۳٤۰
٤۱	شرح احوال ونقل وتحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳٤۰
٤۲	خسرونامه تألیف شیخ فریدالدین عطار (به تصحیح واهتمام آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳٤۰
٤۳	نامه‌های طبیب نادرشاه ترجمهٔ آقای دکتر علی اصغر حریری (باهتمام آقای حبیب یغمائی)	۱۳٤۰
٤٤	دیوان غزلیات و قصائد عطار (باهتمام و تصحیح آقای دکتر تقی تفضلی رئیس کتابخانهٔ مجلس شورای ملی)	۱۳٤۱
٤۵	جهانگشای نادری تالیف میرزا مهدی خان (با تصحیح و تعلیقهٔ آقای سید عبدالله انوار).....................	۱۳٤۱
٤٦	طربخانه (رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری) تالیف یاراحمدبن حسین رشیدی تبریزی (بامقدمه و تصحیح وتحشیهٔ آقای جلال‌الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳٤۲
٤۷	نادرهٔ ایام، حکیم عمرخیام و رباعیات او بقلم آقای اسمعیل یکانی................................	۱۳٤۲

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۴۸	اقلیم پارس (آثار باستانی وابنیهٔ تاریخی فارس) - تألیف سید محمد تقی مصطفوی	۱۳۴۳
۴۹	سفارش نامهٔ انجمن آثارملی	اردیبهشت ۱۳۴۴
۵۰	یادنامهٔ شادروان حسین علاء	۱۳۴۴
۵۱	ذخیرهٔ خوارزمشاهی، تألیف زین‌الدین ابو ابراهیم اسمعیل جرجانی - سنهٔ ۵۰۴ هجری - (باهتمام وتصحیح وتفسیر دکترمحمد حسین اعتمادی - دکترمحمد شهراد - دکتر جلال مصطفوی) (جلداول)	۲۵ شهریور ۱۳۴۴
۵۲	دیوان صائب، با حواشی و تصحیح بخط خود استاد - مقدمه وشرح حال بخط وخامهٔ استاد امیری فیروزکوهی	۱۳۴۵
۵۳	عرائس الجواهرونفایس الاطایب تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی بسال ۷۰۰ هجری بامقدمه‌وکوشش آقای ایرج‌افشار	۱۳۴۵
۵۴	ری باستان - مجلد اول مباحث جغرافیائی شهرری بعهد آبادی‌تألیف آقای دکترحسین کریمان	۱۳۴۵
۵۵	خیامی نامه جلد اول تألیف استاد جلال الدین همائی	آبان ۱۳۴۶
۵۶	فردوسی وشعراو تألیف آقای‌مجتبی مینوی استاد دانشگاه	آبان ۱۳۴۶
۵۷	خرد نامه‌تألیف ونگارش ابوالفضل یوسف بن‌علی‌مستوفی بکوشش آقای عبدالعلی ادیب برومند	فروردین ۱۳۴۷
۵۸	فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی تألیف‌آقای‌سید محمد علی امام شوشتری	تیرماه ۱۳۴۷
۵۹	کتاب شناسی فردوسی فهرست‌آثار و تحقیقات در بارهٔ فردوسی وشاهنامه‌تدوین‌آقای ایرج افشار	مردادماه ۱۳۴۷
۶۰	روزبهان‌نامه‌بکوشش‌محمدتقی‌دانش پژوه	اسفندماه ۱۳۴۷
۶۱	کشف‌الابیات فردوسی جلد اول بکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی	اردیبهشت ۱۳۴۸
۶۲	زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه ، نگارش دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن	خرداد ۱۳۴۸
۶۳	آثار باستانی‌کاشان ونطنز تألیف آقای حسن نراقی	مهرماه ۱۳۴۸
۶۴	بزرگان شیراز تألیف آقای رحمت‌الله مهراز	آبان‌ماه ۱۳۴۸
۶۵	آثار باستانی شهرهای سواحل و جزایر خلیج فارس تألیف احمد اقتداری	آذرماه ۱۳۴۸

The Society of National Monuments of Iran
No 66

Tārikh e Banākatī

A General History from the Earliest

Times to the 14th. Century, A. D.

by

Fakhr al - dīn Dāvūd Banākatī

Edited by

DR. JA'FĀR SHEAR

TEHRAN 1969

